تاریخی از

زبان تازی در میان ایرانیان

پس از اسلام

از آغاز فرمانروایی تازیان تا بر افتادن خلافت عباسیان

قاسم تویسرکانی

دانشسرای عالی

۳۹

تهران ۱۳۵۰ خورشیدی

تاریخی از

زبان تازی در میان ایرانیان

پس از اسلام

از آغاز فرمانروایی تازیان تا بر افتادن خلافت عباسیان

قاسم تویسرکانی

دانشسرای عالی

۳۹

تهران ۱۳۵۰ خورشیدی

چاپ و صحافی این کتاب در یکهزار نسخه در خرداد ماه ۱۳۵۰
در چاپخانه سازمان انتشارات و چاپ دانشگاه تهران خاتمه پذیرفت

برای آگاهی خوانندگان

۱- هرگاه مطلبی در جایی ازکتاب یاد شده که یادآوری آن در جای دیگر کتاب لازم یا سودمند بوده ، بی‌آنکه آن مطلب را تکرار کنیم ، به‌ذکر شمارهٔ صفحه یا عنوان گفتاری که آن مطلب در آن صفحه یا در آن گفتار آمده است ، خوانندگان را بدان مطلب رهنمون شده و از این راه پاره‌های از هم گسستهٔ یک مطلب را به‌هم پیوند داده‌ایم تا خوانندگان ، اگر بخواهند ، بتوانند همه را یکجا از نظر بگذرانند .

۲ - در بیشتر جاها نسبت فرزندی را ، به‌خلاف آنچه در بیشتر کتابهای فارسی معمول شده است ، به‌جای آنکه با کلمهٔ تازی (ابن) بیان کنیم ، به‌رسم دستوری فارسی ، به اضافهٔ نام فرزند به‌نام پدر بیان کرده‌ایم ، مانند صاحب عباد ، به‌جای صاحب بن عباد .

۳- برای کتاب شش فهرست ترتیب داده شده است : ۱- فهرست نامهای کسان. ۲- فهرست نامهای قبیله ها وخانواده‌ها . ۳- فهرست نامهای جایها . ٤- فهرست نامهای کتابها . ٥- فهرست سندهای کتاب . ٦- فهرست مطلبهای کتاب ، و همهٔ آنها را به همین ترتیب که یادشد، پس از پایان کتاب آورده‌ایم .

۴ـ با همهٔ تلاشی که درصحیح کردن چاپ کتاب شد باز پس ازچاپ ، غلطهایی و افتادگیهایی دیده شد که ناگزیر برای نشان‌دادن آنها غلطنامه‌یی در پایان فهرستها افزودیم .

پیش گفتار

نفوذ و رواج زبان تازی در میان ایرانیان پس از اسلام و نبوغ بسیاری از ایرانیان در زبان عرب ، و در فرهنگ اسلامی که به زبان عرب درآمده است ، چیزی نیست که از دیدهٔ کسی که اندک آشنایی به فرهنگ دوران اسلامی در یکی از دو زبان تازی و فارسی داشته باشد ، نهان بماند. هر کس که دربارهٔ تاریخ ادبیات زبان عرب یا تاریخ فرهنگ ایران پس از اسلام بحث کرده ، به وجهی به این مسئله اشارت کرده است ، امّا اهمّیت مطلب اقتضا دارد که به وجهی مستقل و جداگانه در آن بررسی شود، آن هم به دو صورت : ۱ـ خدمتی که ایرانیان به فرهنگ اسلامی کرده و سهمی که در آن داشته‌اند. ۲ـ اثری که زبان تازی در میان ایرانیان ، در پدیده‌های گوناگون زندگانی از سیاست ، علم ، ادب ، بر نوشته‌های رسمی و زبان فارسی نهاده است .

سخن ما در این کتاب دربارهٔ موضوع دوم است امّا موضوع اول ، یعنی بررسی مفصّل دربارهٔ خدمت ایرانیان به فرهنگ اسلامی نیز خود موضوع کتابی جداگانه می‌تواند باشد که چندان مجلّد را در بر خواهد گرفت و از بررسی ما در این کتاب بیرون است .

پس اگر در هر بخش یک یا دو گفتار در بارهٔ سخنوران تازی‌گوی و مؤلّفان تازی‌نویس ایران آورده‌ایم نه برای برشمردن همهٔ آنان و نه برای شرح تفصیلی سرگذشت هریک از ایشان بوده ، بلکه تنها برای یادآوری و نمونه‌دادن از فراوانی تازی‌گویان و تازی‌نویسان ، وچگونگی اصالت‌دادن آنان به زبان تازی در علم و ادب ، و بی توجّهی ایشان به زبان فارسی بوده است .

رواج زبان تازی در میان ایرانیان ، بویژه درآمیختگی آن با زبان فارسی که در

اندك مدّتی پس از برافتادن شاهنشاهی ساسانیان به دست تازیان آغاز گشته، هنوزهم از میان نرفته است . امّا روزگاری دراز این زبان زبان دین و دانش و ادب و دولت می‌بود ، تا بابرافتادن خلافت اسلامی بغداد این وضع تغییر پذیرفت ، هرچند یکسره از میان نرفت . ما اکنون بحث خود را در این کتاب به همان دوران شش‌سدوپنجاه‌و شش‌ساله و اندکی پس از آن‌که دنبالهٔ آن است ، محدود می‌سازیم .

برای نمایاندن چگونگی نفوذ و رواج زبان تازی در میان ایرانیان ، این مدّت را به‌سه‌دوران قسمت کرده وضع هردوران را در بخشی جداگانه بررسی کرده‌ایم :

۱ــ از برافتادن شاهنشاهی ساسانیان به دست تازیان مسلمان (۲۱ ﻫ) تا آغاز فرمانروایی‌های مستقل درایران (۲۵۹ﻫ) . این دوران را هم به‌دودوره قسمت کرده‌ایم:

دورهٔ یکم — روزگار خلفای راشدین و امویان شام (۲۱ - ۱۳۲) .

دورهٔ دوم ــ ازآغازخلافت عبّاسیان تا آغاز نخستین شهریاری مستقلّ ایرانیان (۱۲۳ - ۲۵۹) .

۲ــ دوران حکومتهای مستقل ایرانی ، از آغاز فرمانروایی صفّاریان (۲۵۹ ﻫ) تا آغاز دوران سلجوقیان (۴۳۱ﻫ).

۳ــ از برپاشدن فرمانروایی سلجوقیان (۴۳۱ ﻫ) تا برافتادن خلافت بغداد (۶۵۶ ﻫ) و اندکی پس از آن .

امّا این تقسیم که برحسب دگرگونیهای سیاسی در این کشور شده ، از لحاظ موضوع این کتاب ، مانند هرکتابی دیگرکه در بارهٔ تاریخ ادب و فرهنگ و وضع اجتماعی ملّتی نوشته شود ، نه‌دقیق است ونه‌کامل ؛ دقیق نیست زیرا دوره‌های تاریخ ادب ایران (که موضوع این‌کتاب رشته‌یی ازآن است) با دوره‌های سیاسی که باآغاز فرمانروایی سلسله‌های پادشاهان آغاز می‌گردد و با پایان یافتن روزگار ایشان پایان می‌یابد ، مطابقت کامل ندارد ، و چنان نیست که به مَثَل در همان سال (۲۱ ﻫ) که جنگ نهاوند به نام (فَتْحُ الفُتُوح) بازماندهٔ سپاهیان ایران را از پای درآورد ، یا

سال (۳۱ ﻫ) که یزدگرد در مرو به‌دست آسیابانی کشته شد و روزگار ساسانیان به‌سر آمد ، زبان پهلوی ناگهان در میان ایرانیان فراموش شده ، و پس از دوقرن و نیم فارسی دری با نخستین شعر محمّد بن وصیف در سال (۲۵۳) یک‌باره بدان صورت که یاد خواهد شد ، آغاز گشته‌باشد . نیزاین‌تقسیم کامل نیست زیرا ، درهر یک‌ازاین‌دورانها ، بویژه در دورانهای نخستین و دومین ، وضع زبان و فرهنگ ایرانیان ، چه در ایران و چه در دیگر سرزمینهای اسلامی ، همه‌جا یکسان نبوده ، بلکه درهرجا وضعی خاص داشته است . از اینرو ، دراین کتاب کوشیده‌ایم که به‌هنگام بحث در بارهٔ رواج زبان تازی درمیان‌ایرانیان‌درهر دوران ، چگونگی آن‌را دردربار ودرقلمروهریک‌ازسلسله‌های شهریاران ایرانی ، در هر یک از سرزمینهای ایران یا بیرون از آن ، جدا جدا بررسی کنیم .

پیش ازآغازکتاب شایسته است نکته‌یی‌را روشن سازیم ، وآن این‌است که‌هنگامی که سخن‌ازایرانیان‌تازی‌گوی به‌میان می‌آید ، برای کسانی که‌اندکی به‌تاریخ مشترک‌دوملّت ایرانی و تازی ، چه تاریخ سیاسی و چه ادبی ، اندک آشنایی دارند ، ممکن‌است پرسشی به‌خاطر بگذرد ، آن‌پرسش این‌است که ازمیان کسانی که از یکی ازدوملّت به سرزمین دیگری افتاده ودرمسیرتاریخ آن ملّت قرارگرفته‌اند ، چه‌کسی‌را ایرانی می‌توان شناخت و چه‌کسی‌را تازی ؟ روشنتر بگوییم . در دوران اسلامی کسانی از دانشمندان و سخنوران ایرانی‌نژاد بوده‌اند که در سرزمینهای عربستان بارآمده ، و در زبان تازی یا رشته‌یی از دانشهای اسلامی سرآمد شده‌اند . از سوبی دیگر نیز ، فراوان کسانی از دانشمندان و سخنوران تازی تبار بوده‌اند که در ایران بارآمده ودرفرهنگ اسلامی یا زبان تازی (ویا در زبان فارسی که از موضوع سخن ما بیرون است) سرآمد شده‌اند . پس باید پیش از آغازکار درکتاب خود ببینیم از میان این دودسته چه کسی‌را باید تازی شناخت و چه کسی‌را ایرانی ؟ اگر بارآمدن مردمی در سرزمینی دلیل آن باشد که آن مردم‌را ازمردم بومی آن سرزمین به‌شمار آوریم پس باید زیاد اعجم ، خاندان نسایی ، موسی شهوات ،

ابن مقفّع و بسیار کسان دیگر ازاین‌گونه‌ایرانیان بەنام‌را تازی به‌شمارآوریم، نه‌ازایرانیان تازی‌گوی ، و اگر تبارکسانی‌را ملاك شناسایی نژاد آنان بشناسیم پس باید کسانی مانند: أبُوالفَرَج اصفهانی ، إبْن ماکولا ، رَشیدُالدّین وطواط ، طُغْرایی اصفهانی،وکسانی مانند ایشان‌راکه نسبت هریک به‌یکی از تازیان می‌پیوندد ، تازی بدانیم نه‌ایرانی .

پاسخ این پرسش این‌است که‌ایرانیان تازی‌تبارکه ما دراین‌کتاب آنان‌را درشمار ایرانیان تازی‌گوی آورده‌ایم ، آنان هستندکه چند یا چندین‌پشت از نیاکان ایشان در ایران‌گذرانیده و براثر پیوندهای فراوان و پیاپی باایرانیان ، دودمان ایشان درنژادایرانی مستهلك و در این سرزمین بومی شده ،زبان نیاکان خویش را فراموش کرده، باردیگر کس یاکسانی از آنان از راه تحصیل ، نه در دامان مادر و درکانون خانواده ، آن را به‌صورت زبان دوم فرا گرفته درآن زبان به‌پایگاهی از ادب و دانش رسیده‌اند . امّا از سخنوران و نویسندگان ایرانی در زبان تازی کسی‌را نمی‌شناسیم که بدینسان تازی شده باشد ؛ در دورانهای دوم و سوم جای سخن نیست ، در دوران نخستین هرچند کسانی مانند ، زیاد أعْجَم و بَشّار و دیگران‌که یادکردیم ، بوده‌اند که خود یا پدرانشان به بردگی به عربستان افتاده بعضی‌نسب ولاءهم گرفته‌اند ، ولی چنانکه درسرگذشت‌آنان خواهیم دید ، همواره درآن محیط تعصّب‌آمیز تازیان؛ به‌نژاد ایرانی خود می‌بالیده و در هرفرصتی از تازیان بدگویی و بیزازی می‌نموده‌اند . نیز ، چنانکه سرگذشت ایشان نشان می‌دهد، بسیاری‌ازآنان زبان مادری خودرا هنوز فراموش نکرده بودندکه در زبان‌تازی سرآمدند . حتّی برخی از ایشان زبان مادری خود ، فارسی یا پهلوی ، را درحدّ ادبی نیز می‌دانستند . برخی از آنان هم که در سرگذشتشان سخنی از زبان مادری (فارسی) به‌میان نیامده ، نیز می‌توان حدس زدکه هنوز کم و بیش بدان آشنا بوده‌اند .

باری ، چنانکه خواهیم دید ، این سخنوران تازی‌گوی ایرانی‌که ما از دوران اول یاد خواهیم کرد ، هنوز رنگ نژادی خود را از دست نداده بودند ، ازاین‌رو تازیان نیز ایشان‌را به‌نامهای‌اهانت‌آمیز موالی،علوج وعجم می‌خواندند . پس تنها پیوندایشان‌باتازیان

همان زبان‌آوری آنان در تازی بود وگرنه، نه‌خود خویشتن‌را تازی می‌دانستند و نه‌تازیان ایشان را ازخود می‌شناختند . به‌خلاف ایرانیان تازی تبارکه از نژاد تازی جزنام‌نیاکان خویش چیزی نداشتندکه آن‌هم جز در نسبنامهٔ آنان نمودار نمی‌گشت ، حتّی اگر هم نسب‌ایشان به‌خلیفگان راشدین و یاران بزرگ پیغمبرمی‌رسید بازخودرا ایرانی‌می‌دانستند. اینان زبان تازی را پس از فراموشی در خانواده ، از راه تحصیل فرا می‌گرفتند.

باری، خرسندم‌که وعده‌یی‌راکه چهارده‌سال پیش درمقدمهٔ کتاب درسی‌خود (عدد من بلغاء) ، به‌فراهم‌آوردن چنین‌کتابی داده و در این مدّت همواره در اندیشه و درکارآن بودم ، اکنون وفا می‌کنم .

ازحسن اتفاق این‌کتاب‌که نموداری از یکی از شگفتیهای تاریخ فرهنگ ملّت ایران است، همزمان با جشنهای دوهزار وپانصدمین سال بنیانگذاری شاهنشاهی ایران برای چاپ آماده گشت و به زیب‌نشان ویژهٔ کتابهایی‌که دراین سال دربارهٔ فرهنگ ایران نوشته می‌شود ، آرایش یافت .

قاسم تویسرکانی

اردیبهشت‌ماه ۱۳۵۰ خورشیدی

زبان تازی در ایران

بخش نخستین

دوران اول

دوران فرمانروایی تازیان

از آغاز تسلط تازیان تا آغاز فرمانروایی یعقوب لیث

(۲۱ - ۲۵۹)

باب اول

وضع سیاسی ایران در دوران یکم

(۲۱ – ۲۵۹)

این دوران از پیروزی بزرگ تازیان مسلمان در جنگ نهاوند و از پا درآمدن سپاهیان ایران در سال ۲۱ هجری آغاز می‌گردد و به سال ۲۵۹ هجری که یعقوب لیث صفّاری بر خراسان دست یافت و محمّد بن طاهر دست نشاندهٔ خلیفگان بغداد را اسیر کرده به سیستان فرستاد، پایان می‌یابد.

هرچند این دوران را باید یکسره دوران حکومت دین و سیاست و زبان عرب بدانیم، زیرا از جهت نبودن استقلال در ایران از آغاز تا پایان یکسان، و در همهٔ این روزگار، ایران زیر فرمانروایی خلیفگان تازی و برگماشتگان ایشان بوده بی‌آنکه از خود شهریاری آزاد داشته باشد، و نیز درهمهٔ این دوران زبان دین و دانش و ادب ایرانیان تازی بوده‌است، امّا بااین حال هم ازجهت سیاسی وهم ازجهت فرهنگی، شایسته‌است برای دقّت بیشتر، این دوران را نیز به دو دوره قسمت نماییم و هردوره را درگفتاری جداگانه بحث کنیم . :

دورهٔ یکم – ازتسلّط تازیان تا پایان روزگار امویان شام

دورهٔ دوم – ازآغاز خلافت عبّاسیان تاآغاز فرمانروایی یعقوب لیث

دورهٔ یکم – روزگار خلفای راشدین و امویان شام

(۲۱ – ۱۳۲)

درهمهٔ این دوره تا پایان حکومت امویان، شهریاری ایران تابع حکومت عراق

عرب‌بود : امیرانی که ازسوی‌خلیفه برعراق گماشته می‌شدند خود درکوفه یابصره مستقر شده امیرانی دیگر به هربخش از سرزمینهای ایران می‌فرستادند . این امیران نیز خود در شهری بزرگ نشیمن گرفته امیرانی دیگر برهرسوی آن سرزمین برمی‌گماشتند . چنانکه به‌مثل، امیر سرزمینهای خاوری ایران : سیستان، کرمان، غور وپیرامون‌آن (افغانستان کنونی) و سرزمینهای آن سوی رود جیحون (ماوراء‌النّهر) بیشتر یکی بود که خود در خراسان جایگزین می‌شد . دراین روزگار، تازیان باتسلّط کامل برسراسرایران‌حکمرانی می‌کردند و سرداری لشکریان وفرمانداری کشوریان را تنها خود در دست داشتند . (۱)

برخورد ایرانیان با تازیان

مردم ایران ، چه درسرزمینهایی که مردم آن از نخست دعوت مسلمانان‌را پذیرفته بودند و چه در سرزمینهایی که مردم آن در آغاز در برابر مسلمانان ایستادگی کرده و با ایشان از در پیکار درآمده بودند ، رفته رفته آیین اسلام‌را که جهانیان‌را به برادری و برابری می‌خواند ، پذیرفتند وتاآنجاکه رفتار مهاجمان به‌آیین اسلام بود بسیاری ازمردم این‌کشور به جان‌و دل به ایشان گرویدند ، و فرمانبرداری امیران نیک رفتار تازی‌را به رغبت و از روی وفاداری گردن نهادند (۲) .

رفتار امویان وبرگماشتگان ایشان با ایرانیان

امّا چیزی نگذشت که سیاست جهانداری تازیان از آیین دینداری ایشان جدا شد ، چنانکه در سراسر دوران امویان دینداری از راهی می‌رفت و جهانداری از راهی دیگر ، و همواره فاصلهٔ این دو راه از یکدیگر جداتر می‌شد تا آنجا که خلیفگان اموی از اسلام جزعنوان خلافت به چیزی پایبند نبودند ، و ازهیچ گنهکاری

(۱) جز جاهایی چند، مانند غرجستان ، شیروان و قسمتی از ماوراء النهر که بعضی از خاندانهای ایرانی ، مانند شاران و شروانشاهان وسامانیان ، گذشته از پذیرفتن اسلام ، از خود به تازیان وفاداری نشان داده و درنتیجه به‌حکومت محلی برگماشته یاابقا شده بودند.

(۲) تاریخ سیستان صفحه‌های ۹۱ و ۱۰۱-۱۰۳ دیده شود.

و ستمگری خودداری نداشتند ، و به وعظ و اندرز دینداران و پرهیزکاران اعتنائی نمی‌کردند یا بهتر بگوئیم کسی‌را یارای وعظ ایشان نمی‌بود . بیشتر سرداران برگماشتهٔ ایشان نیز همین راه‌را می‌رفتند ، تاآنجا که چون ازمیان همهٔ این خاندان کافرکیش یک تن رادمرد دیندار وعدالت پیشه چون عُمَر بْن عَبْدالعَزیز برخاست ، رفتار نیکوی او برایشان گران آمد واورا ازپای درآوردند . باری دراین روزگار اسلام به‌سرعت درمیان ایرانیان رواج می‌یافت ، امّا خلیفگان اموی و دست نشاندگان آنان که ازحکومت مذهبی خود جزمال وجاه چیزی نمی‌خواستند ، می‌توان گفت که از رواج روز افزون آیین اسلام در سرزمین ایران چندان خشنود نبودند ، زیرا این خود سبب کمبود درآمد دربار خلافت می‌گردید چه ، مردمی که مسلمان شده بودند از دادن جزیه (مالیات سرانه) معاف می‌شدند.[1] بااینکه آیین اسلام خود رنگ ملّی نداشت ، و بطبع می‌بایستی هرکس از هرنژاد ودر هرپایه که می‌بود چون اسلام می‌آورد با دیگران یکسان باشد ، با این حال ، امویان و سرداران ایشان حکومت اسلامی‌را حکومت عربی می‌شناختند ومسلمانان ازملّتهای دیگررا که ازآن‌جمله ایرانیان بودند ، همواره موالی[2] خویش می‌خواندند.[3] ازاین رو ، دراین

(۱) چون هنوز تازمان عمر عبدالعزیز امیران خراسان از ایرانیان ذمی که بعدها اسلام آورده بودند جزیه (گزیت : مالیات سرانه) می‌گرفتند ، به شکایت یکی از ایرانیان ، عمر به‌حاکم خراسان ، جراح بن عبدالله الحکمی فرمان‌داد که : «انظر من صلی قبلک فضع عنه الجزیة.» ، پس مردمان به اسلام گراییدند. جراح را گفتند : «همانا مردمان برای گریز از گزیت به اسلام روی آورده‌اند ، پس ایشان را باختنه بیازمای.» جراح دراین باره به عمر نوشت. پاسخ داد : «ان الله بعث محمداً داعیاً ولم یبعثه خاتناً.» (کامل ابن اثیر ، ج ۴ ، ص ۱۵۸.)

(۲) موالی در زبان تازی جمع (مولی) است. این کلمه درعربی معناهای گوناگون دارد : از جملهٔ آنها (برده) است . نیز بردهٔ آزاد شده ، وهمچنین برده زادگان را (مولی) می‌خوانده‌اند . اما تازیان پس‌از چیره شدن برملتهای دیگر ازجمله ایرانیان ؛ بخصوص در

(بقیه پاورقی درصفحهٔ بعد)

دوره تاپایان عهد امویان تازیان برهرجا که دست‌می‌یافتند فرماندهانی ازخود می‌گماشتند، وایرانیان نه تنها درعربستان ، که درکشور خود نیز ، به فرمانروایی و شهریاری و حتّی به‌کارهای سیاسی ، مانند وزارت ، راه نمی‌یافتند وتنها به دانش وفرهنگ یا به‌کارهایی که از دانش و هنر مایه می‌گرفت . مانند دبیری ، تصدّی دیوان خراج یا به پاره‌یی از ستمهای دینی که مستلزم دانش بود ، مانند قضاوت ، یا به هنرهایی مانند شعر (به زبان تازی) وموسیقی (خنیاگری) می‌توانستند پرداخت .

رفتار تودهٔ تازیان با ایرانیان

تودهٔ تازیان نیز که به‌اقتضای زندگانی بیابانی‌خود همان خوی خودخواهی وتعصّب در نهادشان سرشته بود ، بیشتر آنان در رفتار خود باایرانیان همان‌راهی‌را می‌رفتند که خلیفگان ودیگر سران ایشان . بدرفتاری بعضی ازفقیهان ومحدّثان و پارسایان ایشان نیز باایرانیان ودیگر ملّتها کمتر ازآن نبود .[1] نیز ، تازیان که درهنر سخن پردازی وگشاده زبانی از دیر باز و پیش‌از اسلام بسیار پیش رفته بودند و به زبان خویش سخت سرفرازی داشتند ، به‌زبان ملّتهای‌دیگر چندان بی اعتنا بودند و به زبان خود چندان اصالت می‌دادند که اهل دیگر

(بقیهٔ پاورقی ازصفحهٔ پیش)

دوران امویان ، به همهٔ ملتهای مغلوب به دیدهٔ خواری نگریسته ایشان را یکسره موالی می‌خواندند .

(۳) این رفتار کم‌و بیش از زمان بعض خلفای‌راشدین آغازگشته وخود یکی‌ازسببهای بیزاری ایرانیان از نخستین خلیفگان راشدین وگرایش به علی بود .

(۱) دراین باره داستانهایی حیرت انگیز درعقد الفرید آمده‌است. رجوع شود به ج ۲ صفحهٔ ۲۷۰ آن کتاب. عربها خودرا سیاهان و ایرانیان‌را سرخ می‌خواندند، وبعضی ازایشان از نزدیک داشتن سرخها (ایرانیان) برعلی اعتراض داشتند. همچنین ایشان‌را درجنگ در خورسواری نمی‌دانستند (کامل مبرد ، ص۲۷۳-۲۷٤ دیده شود.).

زبانها واز جمله ایرانیان‌را عجم می‌خواندند. (۱)

واکنش بد رفتاری امویان

سرانجام، واکنش این‌بدرفتاریها و بیدادگریها این‌شد که مردم مسلمان ایران برای بر انداختن حکومت شام، از اختلاف دیرینهٔ خود تازیان مسلمان برسر خلافت استفاده کرده درنهان به‌بعضی ازعلویان که دراین‌زمان باعبّاسیان‌دربرابر امویان همدست شده‌بودند، گرویدند ونتیجهٔ آن برقراری خلافت عبّاسیان درنزدیکی پایتخت باستانی ساسانیان گردید.

(۱) عجم در زبان تازی به معنای زبان بسته و گنگ‌است. تازیان پس از آمیزش با ملتهای دیگر هرکس را که تازی نمی‌دانست عجم خواندند و این کلمه بیشتر برای‌ایرانیان علم شد.

نیز کسی را که تازی نیکو نمی‌دانست یا آن را به لهجهٔ بومی خویش تلفظ می‌کرد اعجم، و بدلهجگی گفتار اورا عجمه می‌خواندند، چنانکه زیاد اصفهانی‌را زیاد اعجم خواندند (در باب دوم این‌بخش خواهد آمد) وسخن باخرزی‌را پیش‌از آنکه دوعربستان به‌سر برد ویا تازیان درآمیزد بدین‌صفت نکوهیدند. (دربخش‌سوم خواهدآمد) اما کلمهٔ عجم برای‌ایرانیان بعدها چندان رواج یافت که معنای زنندهٔ اصلی آن فراموش شد و خود ایرانیان نیز درشعر و نثر همین کلمه را مرادف (ایرانی) به‌کار بردند، چنانکه فردوسی ایراندوست درbارهٔ شاهنامهٔ خود گفته‌است:

بسی رنج بردم در این سال سی   عجم زنده کردم بدین پارسی

خواندن جز تازیان بدین نام (عجم) ازسوی تازیان از روی خود خواهی وکوچک شمردن دیگران آنچنان بوده‌است که یونانیان ملتهای جز خود را بربر Barbares و یهودیان ملتهای دیگر را جنتایل Gentile می‌خواندند.

دورهٔ دوم ـ از آغاز خلافت عباسیان تا آغاز نخستین شهریاری مستقل ایرانیان

(۱۳۲ ـ ۲۵۹)

دست یافتن ایرانیان در سیاست

پس‌از قیام ابومسلم و برپا شدن خلافت عبّاسیان، اندك اندك دست ایرانیان درسیاست وفرمانروایی‌بازشد ، وبا پدیدآمدن پایگاه وزارت در دربار خلافت به تقلید ازآیین شاهنشاهان باستانی ایران، حلّ وعقد بسیاری ازکارهای لشکری وکشوری به‌دست ایرانیان‌افتاد. نه تنها وزیر ، که گاه سرداران سپاهی را نیز ازایرانیان برگزیدند . ابومسلم خراسانی و ابوسلمهٔ خلّال همدانی که هردو بنیاد گزاران این خلافت بودند ، یکی امیر آل محمّد خوانده شد ودیگری وزیرآل‌محمّد ، امّا دیری نپایید که هردو به فرمان عبّاسیان کشته شدند . پس‌ازآن خاندان نژادهٔ برمکیان یکچند قدرت دربار بزرگترین‌خلیفهٔ عبّاسی، هارون الرّشید را دردست داشتند . فضل بن یحیی ازاین‌خاندان نخستین‌فرمانروای‌ایرانی بودکه ازجانب خلیفه بر ری وتبرستان وخراسان وسیستان وماوراءالنّهر برگماشته شد .

هرچند پس‌از چندی هارون این خاندان را یکسره برانداخت ، امّا باز پس‌از چندی ، پسر و جانشین او مأمون ناگزیر شد به ایرانیان تکیه کند ، پس فضل بن سهل ایرانی‌را به‌وزارت برداشته لقب‌ذوالرّیاستین به‌او داد ، و یکتن ایرانی‌دیگر، طٰاهِربن الحُسَیْن‌را به‌سپهسالاری‌خود برگزیده ذُوالیَمینَیْن ماقّب‌ساخت وچون‌بربغداد مسلّط شد و برادر خودرا از میان برداشت ، ظاهر همچنان برسرزمینهای خاور ایران فرمانروا ماند ، وخاندان او تا سال ۲۵۹ که محمّد بْن طٰاهِر بْن عَبْدالله بن طٰاهِر به دست یعقوب لیث برافتاد ، ازسوی خلیفگان بغداد بربخشی از ایران فرمانروا بودند . باری، نزدیك به یك قرن از روزگار عبّاسیان همواره دربار خلافت ایشان زیر نفوذ وزیران کاردان ایرانی می‌بود .

بی اعتمادی عبّاسیان به ایرانیان

امّا درهمهٔ این مدّت ، هیچگاه عبّاسیان به وزیران ورایزنان ایرانی خود اعتماد نداشتند و همواره ازگرایش ایشان به آیین پیشین خود یا دست کم ، ازهواداری ایشان ازهم نژادان خود نگران بودند.(۱) ازاینرو ، هرچندی یک بار به نلچارکسانی‌را از ایرانیان به وزارت و دیگر کارهای دیوانی برمی‌داشتند و چون کارشان از آنان به سامان می‌رسید ایشان را برمی‌انداختند ودیگری‌را برمی‌داشتند . تاسال ۲۱۸ که برای‌مدّتی‌دراز ، نزدیک به‌یک قرن ، دست ایشان از دربار خلافت کوتاه شد .

درسال ۲۱۸ که اَلمُعْتَصِمُ بِالله برادر مأمون به‌خلافت رسید، این خلیفه برای آنکه دست ایرانیان‌را یکسره از دربارخلافت کوتاه کند وکارهارا یکسره به‌کام خود براند ، غلامان و غلامزادگان ترك نژاد را به وزارت وکارهای لشکری گماشت . امّا این تدبیر او درست درنیامد ، زیرا خیره سری و افزون طلبی و بی تدبیری این مردم بی فرهنگ چنان دربار خلافت‌را آشفته‌ساخت که‌نه‌تنها به‌خلیفگان‌عبّاسی دربرابر ایرانیان نیرو نبخشید ، که به‌آزادگان ایران مجال بیشتر داد تا در درون کشور خود برای آزادی ازحکومت تازیان ورهایی ازیوغ عبّاسیان تلاش‌وتدبیرکنند، وهمین‌خود فرصتی‌مناسب برای قیام صفّاریان بود .

واکنش ایرانیان

باری ، برقراری خلافت عبّاسیان به دست ایرانیان و جای گرفتن پایتخت خلافت اسلامی در نزدیکی پایتخت ساسانیان و یک قرن نفوذ ایرانیان در دربار ایشان نیز ، بیدادگریهای تازیان و بدرفتاری ایشان را بامردم ایران ازمیان‌نبرد ،زیرا هم درسدهٔ دوم که وزیران وسیاستمداران‌ایرانی در دربار

(۱) نگرانی همیشگی ایشان‌را ازوزیران وامیران ایرانی گذشته از رفتاری که‌باابومسلم و ابوسلمه و خاندان برمک و فضل بن سهل کردند ، می‌توان جای جای از خلال تاریخ دریافت. برای آگاهی بیشتر دراین‌باره رجوع‌شود به‌تاریخ الفخری ، ص۱۱۳ ، وعقدالفرید، جلد ۱ ، ص ۹۶-۱۰۸ .

خلافت نفوذ داشتند و هم در سدهٔ سوم که غلامان ترك برخلیفگان چیره شده بودند ، حکومت عبّاسیان همچنان رنگ حکومت عربی داشت ، ودرهرجای ایران که به‌دست سپاهیان اسلام گشوده شده بود همواره سرداران عرب برمردمان سروری می‌کردند،(۱) و مردم آزادهٔ این کشور چون از ایشان بی عدالتی و ستمگری می‌دیدند به شورش برمی‌خاستند . این شورشها تا برقرار شدن حکومتهای ایرانی ، درهرجای ایران پیاپی رخ می‌داد و سرکوبی می‌شد ، تا درنیمهٔ سدهٔ سوم یعقوب لیث صفّاری ازسرزمین پهلوان افسانه‌یی‌ایران برخاست ونخستین‌شهریاری‌مستقلّ ایران‌را بنیاد نهاد . شورشیان وسرکشان ایرانی‌را که ازآن جمله یعقوب لیث بود ، مانند دیگر شورشیان آن زمان به نام خارجی می‌خواندند که درعرف اسلامی آن زمان معنایی زننده داشت(۲) .

(۱) حتی طاهریان ایرانی نژاد که از زمان مأمون بر خراسان و بخشهایی‌دیگر ازایران فرمانروایی داشتند ، بیشتر بر سپاهیان تازی تکیه داشتند و هیچگونه جانبداری از هموطنان خود نمی‌نمودند ، ازاین رو دشواراست که حکومت ایشان‌را حکومتی ایرانی بشناسیم .

(۲) این‌اصطلاح از زمان‌خلافت‌علی آغاز گشت . درآن‌زمان، آنگاه که‌علی به‌پیشنهاد معاویه به داوری یکی ازیاران نیرنگ باز او ، عمرو عاص ، ویکی ازیاران خویش ،ابوموسی اشعری تن در داد، وابوموسی که‌مردی کم‌خرد بود فریب‌عمرو عاص‌را خورده به‌سود معاویه رای داد ، جمعی از یاران علی این کار را مخالف دین دانسته بر او خروج کردند ، یعنی شوریدند ، پس این گروه‌را خوارج نامیدند ، و چون این حادثه در جایی به نام نهروان رخ داد آنان‌را خوارج نهروان‌خواندند. ازآن زمان کلمهٔ (خوارج) یا (خارجی) برای کسانی که بر خلیفهٔ وقت به حق یا به ناحق می‌شوریدند اصطلاح شد.

پس از خوارج نهروان دومین خروج در زمان معاویه شد که به نام یکی ازسرداران ایشان ازرق نافع‌ازارقه نامیده‌شده‌اند. معاویه دراین هنگام از حسین که به پیروی ازبرادرش حسن بااو بیعت کرده بود، درخواست که به‌یاری وی باایشان بجنگد. حسین جواب داد که ما برای جلوگیری از خون‌ریزی باتو بیعت کردیم ، اکنون چگونه به جنگی چنین پردازیم ! (عقدالفرید ، ج۱ ، صفحهٔ ٦٤-٦٦ و صفحهٔ ۱۰۹-۱۱۳).

(بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد)

مهاجرتهای پیاپی انبوه تازیان به ایران از دیرباز تا قرن سوم هجری

جنگهای تازیان با ایرانیان و تاخت وتاز آنان به‌این‌سرزمین گرچه به‌دست‌آویز دین ودر زیر لوای اسلام‌بوده امّا انگیزهٔ اصلی‌آن برای بیشتر ایشان همان‌بودکه همواره

(بقیهٔ پاورقی صفحهٔ پیش)

خارجیان در زمان عبد الملک بن مروان ، در قلمرو حاکم ستمگر او حجاج بن یوسف ثقفی، درعراق عرب و ایران فراوان شدند ، سران ایشان در آغاز از خود تازیان و ازبزرگان صحابه و تابعین بودند ، اما ایرانیان نیز که حکومت عرب‌را تنها برای پیروی از آیین اسلام پذیرفته بودند ، چون از ستمگریها و ناروایيها و بیدادگریهای فرمانروایان تازی نژاد به‌ستوه آمده بودند ، و در می‌یافتند که خلیفگان و فرمانروایان تازی‌نژاد ایشان خود به‌آیین اسلام نمی‌روند ، بااین خارجیان‌تازی‌همداستان‌شده بر ایشان می‌شوریدند . و این‌شورشها تابرافتادن حکومت مطلق خلیفگان تازی بر ایران ، در بسیاری از سرزمینهای ایران پیاپی رخ می‌داد ، و همواره به نام خروج شناخته می‌شد .

تاریخ ایران دراین دوره پر است از این شورشها ، بخصوص درسیستان که عیاران و جوانمردان در آن‌سرزمین بیشتر بودند . داستان‌خوارج درسیستان و بست و سرزمینهای‌نزدیک بدان در نیمه‌های سدهٔ سوم به صورتی درآمده بود که گاه دو یا چند دسته از همین شورشیان که خارجی نامیده می‌شدند و هیچیک به فرمان حاکم نبودند بایکدیگر در جنگ می‌شدند ، وگاه یک دسته از ایشان با حاکم همداستان می‌شد . یعنی در حقیقت قدرت از دست حاکم برگماشتهٔ خلیفه یا دست‌نشاندهٔ او بیرون رفته‌بود و شورشیان که گاه خوارج خوانده می‌شدند وگاه عیاران ، هردسته خود نیروئی به‌دست آورده از روی اختلاف عقیده یاجاه‌طلبی‌سرداران ، بایکدیگر به جنگ و ستیز برمی‌خواستند، اگر حاکم عاقل بود ازچنین‌فرصتی استفاده می‌کرد ویا دسته‌یی می‌ساخت ، وگرنه خود اورا هم دراین میان به چیزی نمی‌گرفتند.

این‌گونه شورشها در ایران ، تنها ازخود ایرانیان نبوده ، بلکه بسا سرداران تازی نیز

(بقیه در پاورقی صفحهٔ بعد)

ملتهای تازه نفس پرجمعیت وفزاینده وتنگدست و بد خاك را به تجاوز برسرزمینهای آباد برمی‌انگیزد ، وآن همانا به دست آوردن گشایش وآسایش در زندگی‌است .

کشور ایران بدین‌سبب از دیر زمان همواره از دوسوی سخت درفشار بوده: یکی خاور ، دیگری باختر . ازسوی باختر قرنها بود که تازیان به ایران پا درازی می‌کردند ، بخصوص در زمان ساسانیان هجوم و تاخت‌وتاز تازیان برایران شدّت کرده‌بود وشهریاران ساسانی پیوسته می‌کوشیدند از این آفت جلوگیری کنند ؛ از مهاجرت تازیان به ایران و فرصت جوییهای ایشان برای راه یافتن به سرزمینهای آباد این کشور ، و همچنین از تلاشهای ساسانیان برای پیش‌گیری از آن، درتاریخ دوران ساسانیان هنگامه‌های فراوان یاد شده‌است [1] .

(بقیهٔ پاورقی صفحهٔ پیش)

که در جائی از ایران پا گرفته بودند، به‌هنگام فرصت سر به شورش برمی‌داشتند وگذشته از سپاه وعشیره‌یی که خود ازتازیان زیر فرمان داشتند ، مردمی از ایرانیان نیز باایشان همدست می‌شدند ، حتی اگر مصلحت اقتضا می‌کرد برای آنکه بیشتر بتوانند مردم ایران را به خود بگروانند از تازیان بیزاری می‌کردند ؛ چنانکه چون قتیبة بن مسلم که ازطرف‌اسویان حاکم خراسان بود و سلیمان بن عبدالملك (۹۶-۹۹) اورا عزل‌کرده یزید بن المهلب را به جای او برگماشت ، بر خلیفه شوریده برمنبر برآمد و پس ازستایش و نیایش پروردگار گفت : «الاعراب لعن الله الاعراب» (عقد الفرید ، جلد ۲ ، صفحهٔ ۳۹۸-۳۹۹) . وگاه به عکس ، چون سرداری ایرانی برخلیفهٔ بغداد می‌شورید کوچ نشینان و سپاهیان تازی به یاری او برمی‌خاستند .

---

(۱) کار تاخت و تاز تازیان و غارتگری ایشان درپایان دورهٔ ساسانیان به‌جایی‌رسیده بود که چون نعمان بن منذر خشم گرفت و اورا برالداخت ، بعضی از تازیان شروع به غارت عراق کردند . خسرو پرویز ناچار یکی ازسران تازیان‌را به‌نام قیس بن مسعود به‌خود نزدیک کرده سرزمینی‌را تیول‌اوساخت تا بادرآمدآن‌تازیان‌سرکش وغارتگررا دلجویی کندورام سازد .

(بقیه در پاورقی صفحهٔ بعد)

ظهور اسلام این‌امر طبیعی (مهاجرت مردم تازه‌نفس‌وگرسنه ازسرزمین‌خشک و بی‌حاصل به‌سرزمینهای حاصلخیز) را سامان داد ؛ پس چون در زیر لوای اسلام پای سپاهیان تازی به‌ایران باز شد، گذشته ازلشکریان ایشان‌که درپادگانها برای نگاهداری سلطهٔ حکمرانان خود درهرناحیه قرار می‌گرفتند ، مردمی فراوان از ایشان برای رهائی ازتنگ‌روزی‌وبرای گذراندن‌زندگی‌خوشتر،قبیله‌قبیله به‌هرجای‌ایران‌که زیرسلطهٔ تازیان درآمده‌بود می‌کوچیدند . اگر در زمان ساسانیان به‌سبب ناآشنائی به‌راههای کوهستانی وناتوانی دربرابر سرمای سخت به‌کوچ نشینی درسرزمینهای گرمسیر ایران ؛ مانند بحرین وخوزستان وکرمان بسنده‌کرده بودند ، [1] دراین زمان جز سرزمینهای دیلمان وگیلان درسراسر ایران پراکنده‌شدند . اینک‌آنچه‌راکسروی دراین‌باره از «کتاب» اَلْبُلْدان

(بقیهٔ پاورقی صفحهٔ پیش)

چون خسرو پس‌از درگذشت نعمان خواست مال و فرزندان وکسان نعمان را که نزد یکی ازسران تازی به امانت سپرده بود ، ازوی بگیرد او سر باز زد وکار به جنگی کشید که به نام محل آن (بطحاء ذی قار) ، به جنگ (ذی قار) شناخته شده‌است . دراین هنگامه سپاهیان ایران شکستی سخت خوردند ، و سالهای ایشان به غارت رفت ، وتا نزدیکی عراق ایشان‌را دنبال‌کردند ، و بسیاری از ایشان‌را کشتند . ابوالفرج دربارهٔ این حادثه می گوید: « و کانت وقعة ذی قار بعد وقعة بدر بأشهر و رسول الله بالمدینة ، فلما بلغه ذلک قال : هذا یوم انتصف فیه العرب من‌العجم ونصروا» (اغانی ، جلد ۲۰ ، صفحهٔ ۳۱۸-۳۳۳) . شاعران عرب در همان زمان و پس‌ازآن نیز دربارهٔ این پیروزی خود شعرها گفته و بدان بالیده‌اند .

ازاینکه درسه قرن پیش‌ازاین واقعه ، شاپوردوم پادشاه ساسانی درگوشمال‌تازیان چندان سخت‌گرفته بود که شانه‌هایشان‌را سوراخ می‌کرد و برآن ریسمان می‌گذرانید و از این رو به شاپور ذوالاکتاف معروف گشت ، می‌توان دانست که ایران از دیر زمان تا چه اندازه گرفتار آشوب و دست اندازی ایشان بوده و پادشاهان ساسانی چسان همواره در پی چارهٔ کار آنان بوده‌اند.

(۱) رجوع شود به شهریاران گمنام ، صفحهٔ ۱۳۲ .

یعقوبی یکجا گرد آورده وترجمه کرده‌است نقل می‌کنیم :

«درباره‌ٔ صیروان وصیمره وحلوان و دینور و قزوین و نهاوند و نیشابور و بخارا که ازشهرهای بزرگ ومهم ایران بوده‌اند ، این عبارت‌را می‌نگارد : مردمش درآمیخته ازتازیان‌و پارسیانند. درباره‌ٔ کرمانشاهان‌می‌نویسد: بیشتر مردمش‌پارسی‌اند .آذربایگان را می‌نویسد : مردمش پارسیان آذری و جاودانیان بودند ، وچون به دست مسلمانان گشاده شد تازیکان بدانجا فرود آمدند . کرج را که نشیمن ابو دلف عجلی معروف و خاندان و پیروانش بود ، می‌نویسد : مردمش پارسیند مگر آنان که ازخاندان عیسی بن ادریس عجلی باشند یا از دیگر تازیکان‌که بدیشان پیوسته‌اند ، و درباره‌ٔ قم می‌نویسد : بیشتر مردمش از مذحج واز اشعریانند . سپاهان‌را می‌نگارد : بیشتر مردمش از بزرگان دهگانانند وگروهی نیز ثقیف و بنی تمیم و بنی ضبّة وخُزاعَة و بَنِـی حَنیفَة و بَنِـی عَبْدِالْقَیْس و دیگران بدانجا رفته‌اند . در باره‌ٔ روستاهای گرمسیر و سردسیر کاشان می‌نگارد : گروهی از تازیکان یمن از قبیله‌ٔ همدان جای گزیده‌اند . یکی از روستاهای سپاهان را تیمری نامیده می‌گوید : گروهی از تازیکان بنی قیس از بنی‌هلال و دیگران نشیمن دارند . ری را می‌نویسد : تازیکش اندك‌است . توس‌را می‌نویسد : گروهی از تازیکان ازقبیله‌ٔ طَیّ ودیگران هستند ، ولی بیشتر مردمش پارسیند ، مرو را می‌نویسد: گروهی از تازیکان بنی تمیم ودیگران درآنجا هستند . درباره‌ٔ هرات می‌نگارد: گروهی از تازیکان نشیمن دارند . پوشنگ را می‌نگارد : تازیکش اندك‌است . درباره‌ٔ همگی خراسان می‌نویسد : در همه‌ٔ شهرهای خراسان گروهی از تازیکان از مُضَر و رَبیعَة و دیگر تیره‌های یمن هستند ، مگر در اسروشنه ، که مردمش تازیکان را راه نمی‌دادند تاآنگاه‌که مردی از بنی شیبان بدانجا رفته نشیمن ساخت و زنی ازایشان‌را بگرفت .[۱]

---

(۱) شهریاران گمنام صفحهٔ ۱۴۰ - علاوه براین ، از صفحهٔ ۱۴۰ تاصفحهٔ ۱۴۵ نیز ، دربارهٔ کوچ نشینی تازیکان پس‌از اسلام درایران مطلبهای سستند و سودمندی آورده‌است.

(بقیه در پاورقی صفحهٔ بعد)

شگفت آنکه دراین زمان چندان براین کشور ومردمش چیره شده بودند که در بعضی ازشهرستانها آنان نیز که خود ایرانی بودند می کوشیدند تا از راهی خودرا به‌تازیان نسبت دهند : چنانکه یعقوبی دربارهٔ مردم سیستان می‌گوید : «... مردم‌آن گروهی از ایرانیانند، وبیشتر ایشان می‌گویند که ازمیان‌قبیلهٔ حِمْیَر دریمن بدانجا کوچیده‌اند .»[۱] نیز ، دربارهٔ مردم قم می‌گوید : «. . . و بیشتر مردم آنجا گروهی از قبیلهٔ مذحج و از اشعریانند، ودرآنجا مردمی ازایرانیان‌باستانی وگروهی ازموالی هستندکه می‌گویند ایشان مولایان عبدالله بْن عبّاس بْن عَبْدُالْمُطَّلِب هستند .»[۲]

باری ، از اینکه یعقوبی نژاد مردم سرزمینهای ایران را در نیمه‌های سدهٔ سوم بدینسان گزارش کرده‌است پیدا است که این‌برون‌پراکنیهای تازیان ازهمان روزگارهای نخستین پس‌از پیروزی سپاهیان اسلام آغاز گشته ،وتانیمهٔ سدهٔ سوم‌که ایران زیر یوغ خلافت اسلامی به‌سر می‌برد ، دوام داشته تا بدان‌وضع درآمده که یعقوبی آورده‌است .

نیز ، از تاریخ سیستان برمی‌آید که درآغاز نیمهٔ نخستین سدهٔ دوم ، هزاران تن ازبَنِی‌تَمِیم درسیستان می‌زیسته‌اند که به‌گفتهٔ او «سر غوغای سیستان گشته بودند بدان روزگار .»[۳] بسیاری ازاین تازیان کوچ‌نشین چون به‌ایران آمدند خوی بیابانی خودرا ترك کرده به‌زمینداری وکشاورزی وحتّی شهرسازی وشهرنشینی پرداختند : ازآن‌جمله اَبُودُلَف‌را می‌توان نام برد که خود وپدرش باخاندان وقبیلهٔ خویش درنزدیکی همدان

(بقیهٔ ۵اورقی صفحهٔ پیش)

برای بررسی مأخذ اصلی ،کسانی که بخواهند می‌توانند به این صفحه‌ها درکتاب یعقوبی مراجعه کنند : ۳٦ ۳۷ ۲۸ ۳۹ ٤۰ ٤۱ ٤۲ ٤٤ ٤٥ ٤٦ ٤۷ ٥۷ ٥۹ .

(۱) البلدان ، ص٤۷ . (۲) البلدان ، ص٤۰ .

(۳) تاریخ سیستان ، ص ۱۳٦ — مراد از(آن روزگار) دوران ابوالعباس سفاح (۱۳۲- ۱۳٦) است.

جای گزیده شهر کرج را بنیاد نمودند.[۱]

اختلافات قبیله‌یی تازیان در ایران

چون بیشتر مهاجرت این تازیان حتّی آنان که برای سپاهیگری به ایران آمده بودند، قبیله قبیله صورت گرفته بود، خود این قبیله‌ها پس از زمانهای دراز که دراین کشور متمدّن بسر برده بودند هنوز پیوند تعصّبهای قبیله‌یی را که بازماندهٔ دوران جاهلیّت ایشان بود، ازیاد نبرده در ایران نیز همواره بایکدیگر درکشمکش وستیز بودند. چنانکه ازتاریخ سیستان برمی‌آید هنوز اثر این اختلافها تا پایانهای قرن سوم درسرزمینهای سیستان وپیرامون آن باقی بوده و به ایرانیان نیز سرایت کرده بوده‌است. در بارهٔ اختلاف طرفداران عقیدهٔ یعقوب وطاهر، فرزندان محمّدِ عمرو لیث که این زمان درپاره‌یی ازقلمرو سابق صفّاریان حکومت می‌کردند، چنین می‌گوید: «... و اصل این تعصّب به سیستان ازعرب افتاده بود، میان تمیمی وبکری، گروهی هواء تمیمی خواستند وگروهی هواء بکری. اخر تمیمی را نام صدقی گشت و بکری را سمکی ...»[۲]

این پیروی ایرانیان از اختلافات قبیله‌یی تازیان وهمچنین پیوستن ایرانیان به‌بعضی ازسران و درافتادن بادیگری، یکطرفه نبود، بلکه آمیزش ایرانیان وتازیان مقیم ایران بایکدیگر، هردو طرف را چندان به‌یکدیگر نزدیک ساخته‌بود که‌گویی بیگانگی گذشته و دوگانگی نژادی را یکسره ازیاد برده بودند، واین الف وآمیزش که از واپسین روزگار امویان پدید آمده بود باگذشت زمان روز به‌روز استوارترگشت، ازاینروی بسااتّفاق می‌افتادکه سردارانی ازتازیان درخاك ایران برخلیفهٔ وقت شوریده ازمردم ایران دلجویی کرده از یاری ایشان برخوردار می‌شدند.

(۱) بلدان الخلافه، ص ۲۳۲-۲۳۳.
(۲) تاریخ سیستان صفحهٔ ۲۷٦.

شورش تازیان ایران نشین بر خلیفگان

شورشها یاسرکشیهایی که در این دوران در ایران بر خلیفگان می‌شد خاصّ سرکشان ایرانی نبود ، بسا بود که سرداران تازی نیز که در ایران پا گرفته بودند ، به‌هنگام فرصت سر به شورش برمی‌داشتند یا از فرمان خلیفگان سر برمی‌تافتند ، چنانکه در خراسان در عهد سُلَیمانِ ابنِ عَبْدِالمَلِک ، یزید بن مهلّب و در عهد رشید رافع بن اللیث ، همچنین در عهد او در آذربایجان وَجناء سر سلسلهٔ روّادیان و دیگران هر یک بنیاد شهریاری نیمه مستقل برای خود نهاده بودند . نیز از سران تازی که بر خلیفگان شوریده‌اند رافع بود که در سال (۲۷۹) سر از فرمان خلیفهٔ وقت برتافته به‌داعی کبیر پیوست ، وتبرستان و گرگان را بدو داد .[۱] همچنین بسیاری از تازیان که در عربستان سر به شورش برمی‌داشتند ، چون پای ایستادگی در برابر خلیفه نداشتند به ایران گریخته از اینجا برای کشمکش و پیکار خود میدان می‌گرفتند . در همهٔ این پیکارها یاری و همدستی ایرانیان کم وبیش در کار می‌بود .

بی تفاوتی ایرانیان با تازیان و ایرانیان

باهمهٔ بیزاری که در این زمان ایرانیان از خلافت بغداد داشتند رفتارشان با تازیانی که در ایران نشیمن گرفته بودند ، حتّی با بسیاری از سرداران آنان نیکو و دوستانه بود ، آنچه از آیین برادری و برابری اسلام تازیان نتوانسته بودند از آن پیروی کنند در مردم این کشور کارگر شده بود ، چنانکه بسا اتّفاق می‌افتاد که در میان سالاران عرب و طرفداران تازی‌نژاد ایشان در ایران کشمکش رخ می‌داد و در این حال نیز ، ایرانیان به فکر سر برآوردن از یوغ ایشان نمی‌افتادند ، بلکه درمیان آنان هم درطرفداری از یکی از دو سردار تازی دو دستگی پدید می‌آمد و هردسته از یکی از سرداران عرب جانبداری می‌کردند ، یا اگر از

(۱) رافع بن هرثمه نخست در خدمت امیر محمد طاهری بود ، سپس نزد یعقوب رفت و چون از آنجا رانده شد مدتی با سپاهیان صفاریان از سویی ، و با سپاهیان معتضد خلیفه از دیگر سو درستیز بود ، تا به سال ۲۸۳ به محمد بن زید علوی ، برادر داعی کبیر پیوست .

رفتار امیری تازی نژاد ناخشنود می بودند به جانبداری امیری دیگر از تازیان برمی‌خواستند.[۱]

از داستانی‌که در تاریخ سیستان درباره هَیْثَم، برگماشته مَرْوان بْن الحکم، آخرین خلیفه اموی آمده، برمی‌آید که بعضی مردم ایران چندان به حکومت تازیان خو گرفته بودند که گاه حتّی در برابر هموطنان خود به جان و مال از آنان حمایت می‌کردند، اینک داستان: «وهَیْثَمُ بْن عَبْدِالله ازجهت مروان بن محمّد بن مروان بن الحکم به‌سیستان آمده بود باهزار سوار ازشام. چون مالک ازجهت بومسلم اینجاآمد، به در شهرفرود آمد ومردمان شهررا گفت: هَیْثَم بْن عَبْدالله را باآن‌سپاه که با اواست بردست من باید داد. مردمان گفتند: زشت آید که ما کسی‌را که امیر بودست اسیر کنیم وفرادست دشمن دهیم، ما این نکنیم وحرب کنیم. آخر براین‌جمله که هزار هزار درم هیثم بن‌عبدالله وگروه او مالک را دادند و اورا درکمال سلامت به شام فرستادند، و درهای قصبه و حصار بازکردند تا مالک ازجهت بومسلم به شهر اندرآمد.»[۲]

همدستی تازیان با سرکشان ایرانی

ازآن سوی، بسا می‌شد که تازیان و سرداران ایشان در ایران با شورشیان وگردنکشان ایرانی همداستان می‌شدند و در برابر خلیفگان اسلامی و حکمرانان همنژاد خود به یاری ایشان برمی‌خواستند، بسیاری ازاین شورشها که برخلیفگان اموی و عبّاسی شده، چندان از رنگ ملّی ونژادی برکنار بوده که تازی وایرانی درآن شناخته نمی‌شده‌اند؛ چنانکه در جنگهای ابومسلم باحاکمان تازی‌نژاد برگماشته امویان، مردمی‌فراوان ازسران وسپاهیان عرب درایران درفرمان‌او بودند، وبعضی ازایشان‌خود ازنقیبان دوازده‌گانه درایران‌بودند[۳].

(۱) رجوع شود به تاریخ سیستان، ص ۱۳۰-۱۳۱ و جاهای دیگر آن کتاب.
(۲) تاریخ سیستان، صفحهٔ ۱۳۴-۱۳۵.
(۳) تاریخ سیستان صفحهٔ ۱۳۴.

این همدستی و یکرنگی داعیان تازی نژاد عبّاسیان با ایرانیان به جایی رسید که رنگ ایرانی و ضدّ عرب به خود گرفت، تا آنجاکه ابراهیم بن محمّد امام[1] به ابومسلم خراسانی نوشت : «اگر بتوانی هرکه را به تازی سخن بگوید بکش» . نیز، قحطبهٔ طایی در خطبهٔ خود برای مردم خراسان، تازیان را بدگفت و ایرانیان را بر ایشان برانگیخت[2].

چون قیام ابومسلم در ظاهر بیشتر رنگ مذهبی داشت این همکاری تازیان با ایرانیان در جنگ با دست‌نشاندگان تازی‌نژاد خلیفگان ستمگر و بی‌تقوای اموی سهل می‌نمود، امّا در زمانهای بعد، این آمیختگی تازیان و ایرانیان در ایران به‌جایی رسید که کسانی از سران تازیان به‌خدمت صفّاریان که نخستین بنیادگذاران استقلال ایران بودند، درآمدند. در تاریخ سیستان آمده است که: «... ایاس بن عَبْدالله که مهتر عرب بود، مردی کاری، با خرد وکمال بود، و یعقوب و عمرو را خدمت کرده بود، و معتمد بود نزدیک ایشان.»[3]

از این بالاتر آنکه کسانی از سران تازیان با ایرانیانی که هم، برخلیفه‌وقت‌شوریده بودند و هم، برآیین اسلام، نیز همدستی می‌کردند؛ چنانکه محمّد بن بعیث حاکم تازی‌نژاد مرند چون در سال (۲۰۱) کار بابک خرّمی[4] بالاگرفت با وی از در دوستی درآمد، ولی سپس از بیم خلیفه (معتصم) از او بیزاری نموده به‌وی خیانت کرد.[5]

(۱) ابراهیم برادر بزرگتر نخستین خلیفگان عباسی، ابوالعباس سفاح و ابوجعفرمنصور بود. تا زنده بود پیشوای دعوت (الرضا من آل محمد) او بود. به‌سال ۱۳۲ که برادران او کوفه را به‌تصرف درآوردند، وی در زندان مروان بود و به‌فرمان او کشته شد.

(۲) کامل ابن اثیر، حوادث سال (۱۳۰).

(۳) تاریخ سیستان. صفحهٔ (۲۷۹).

(٤) سروج‌آیین مزدك بود، وگفته‌اند دعوی خدایی کرده‌است. بیست‌سال برآذربایجان وارمنستان حکومت راند.

(۵) تاریخ یعقوبی، چاپ بریل، ج۲، ص۵۷۷ به‌نقل کسروی در شهریاران گمنام، ص ۱۵۳.

سالوکان (صعلوکان)

در سدهٔ سوم که استقلال ایران از خراسان و سیستان آغاز می‌گردد، ورفته رفته دست‌امیران وسرداران عرب از آن‌جاها کوتاه می‌شود ، و سپاهیان تازی رو به‌ناتوانی می‌روند ، کسانی از ایشان به‌درویشی وبی‌نوایی درآن‌سامان بازمانده بودندکه ایشان‌را سالوك می‌گفته‌اند. هم ایشان بودندکه چون یعقوب‌لیث صفّاری پس‌ازفتح گرگان به‌نیشابور رفت،به‌گفتهٔ نویسندهٔ تاریخ سیستان : « سالوکان خراسان جمع شدند و تدبیر کردند که ، این مردی صاحب قرآن خواهد بود ، و دولتی بزرگ دارد ، و مردی مرد است ، وکسی بر او برنیاید ، ما را صواب آن باشدکه به‌زینهار او رویم و به‌روزگار دولت‌او زندگانی همی کنیم ... ».

ملك‌الشّعراء بهار در پاورقی کتاب تاریخ سیستان . پس از ذکر اینکه صعلوك معرّب کلمهٔ سالوك است(1) می‌گوید : « وگروهی از فقرای عرب بودند که راهزنی

(۱) احمد کسروی نیز گفته‌است:سالوك کلمهٔ فارسی وبه معنای راهزن وقولد وراست. تازیکان عربیش ساخته «صعلوك» می گویند. (شهریاران گمنام ، بخش‌دوبین ، ص ۲٤) . اینکه اصل صعلوك ازسالوك فارسی گرفته شده است با آنچه در اغانی آمده است نمی‌سازد .

درکتاب اغانی جلد (۲) صفحهٔ ۳۰۸ دربارهٔ عروة‌بن وردکه از شاعران جاهلیت‌بوده، چنین آمده است : « شاعرمن شعراء الجاهلیة ، وفارس من فرسانها ، و صعلوك من صعالیکها المعدودین المقدمین الاجواد ، وکان یلقب عروة الصعالیک ، لجمعه أیامهم وقیامه‌باسرهم اذا خفقوا فی‌غزواتهم ولم یکن لهم‌معاش ولامغزی. وقیل:بل‌لقب عروة‌الصعالیک لقوله :

لحی‌الله صعلوکاً اذا جن لیله مضی فی‌المشاش آلفاً کل مجزر
یعد الغنی من دهره کل لیلة اصاب قراها من صدیق میسر
ولله صعلوك صحیفة وجهه کضوء شهاب القابس المتنور

نیز ، در صفحهٔ ۳٦۲ همین کتاب شرحی دیگر دربارهٔ سبب نامیده‌شدن این شاعر به عروة الصعالیک آورده است ،که نقل آن در اینجا به درازا می کشد .

بقیه در صفحهٔ بعد

کردندی و گفتندی که ما حقّ خویش از قبل عطایای مسلمین برگیریم وهرچه به‌راهزنی بستندی گفتندی سلطان را خبر کنید که فلان مبلغ مال را صعلوکان گرفته‌اند.» (۱)

از آنچه آوردیم معلوم می‌شود که بازماندگان سپاهیان تازی پس از زوال قدرت وگسستن پیوند ایشان با دربار خلافت نیز، همچنان خویشتن را از ایرانیان طلبکار می‌دانستند، و چون سازمان لشکری ایشان ازهم پاشیده شده بوده است، ازراهزنی و غارتگری زندگی می گذرانیده‌اند، و از این راه حق ادّعایی خود را از بیت المال می گرفته‌اند:

بقیه از صفحهٔ قبل

پس اگر آنچه ابوالفرج در بارهٔ عروة آورده است درست باشد معلوم می‌شود که کلمهٔ (صعلوك) درعهد جاهلیت در زبان عرب به کار می‌رفته و معنای آن (یکه بزن و قلدر)بوده است، یا چیزی همانند عیار درسده‌های اول اسلامی، و باید گفت که کلمهٔ (سالوك) فارسی شده (صعلوك) است، نه‌به‌عکس.

جرجی زیدان هم صعلوك را به‌همین معنای گردنکش شناخته، درکتاب آداب اللغة العربیه فصلی زیر عنوان (الشعراء الصعالیك) آورده و این عنوان را خود چنین تفسیر کرده است: « هم طائفة من‌الشعراء اشتهروا بالعدو والغارة علی‌القبائل للنهب. » آداب‌اللغه، ج ۲، ص ۱٤٤.

نیز، می‌بینیم که (صعلوك) نام یکی از سه فرزندان محمد مسافر کنگری دیلمی بوده که برادرش وهسودان، بنیادگذار خاندان سالاریان (فرمانروایان آذربایگان واران وارمنستان درمیانهٔ قرن چهارم) بوده‌است. اگراین‌نام چنانکه بهار و بعض معاصران دیگرپنداشته‌اند، درآن روزگار معنای درویشی و بی‌نوایی می‌داشت کسی از میان خاندانی سرفراز و نامجو، در زمانی نزدیک بدان روزگار، به‌چنین نامی نامیده نمی‌شد.

(۱) رجوع شود به‌تاریخ سیستان، صفحهٔ ۲۲٤ و پاورقی آن - اما بهار مأخذ این شرح را که اسلوب آن می‌نماید که ازمتنی کهن نقل شده است، یاد نکرده، و نویسنده نیز نتوانست آن را بیابد.

وضع سرزمینهای آن سوی البرز

دیلمان و گیلان

چنان که در گفتارهای پیشین دیدیم ، پس از برافتادن شاهنشاهی ایران به‌زودی سپاهیان اسلام بر همه جای ایران چیره شدند ، و در پی آنان کوچ‌نشینان تازی ، ازجلگه‌های سیستان و خوزستان گرفته تا سرزمینهای کوهستانی سرسبز آذربایجان ، به‌هر سرزمینی راه یافتند . امّا وضع طبیعی سرزمینهای جنگلی آن سوی البرز و دلیری مردم آن سامان تا نیمهٔ سدهٔ سوم نگذاشت پای سپاهیان اسلام بدانجا باز شود ، و از سال (۲۲) هجری که نخستین پیکار ایشان با تازیان درمیانهٔ قزوین و همدان روی داد ، [۱] تا حدود سال (۲۶۰) این سرزمین‌ها ازگزند تاخت‌وتاز تازیان در امان بود . در این سال سردار نامی تازیان خراسان ، رافع بن هرثمه [۲] در پی داعی کبیر [۳] از راه تبرستان و چالوس به‌دیلمان درآمد ، درآنجا ویرانیها کرد ، و پس‌از پیمان گرفتن از جستان دیلمی ازراه طالقان به‌قزوین رفت . به گفتهٔ کسروی « شایدرافع نخستین دشمنی بود که دیلمان درون خانهٔ خود دیدند ، و پیش از او کسی را در تاریخها سراغ نداریم که کوهستان دیلم را باجنگ ودشمنی ازاین سوی تاآن سوی درنوردد . » [۴]

(۱) شهریاران گمنام ، ص ۸ .

(۲) این رافع همان است که خود درسال ۲۷۹ به داعی کبیر پیوست و تبرستان و گرگان را بدو واگذاشت .

(۳) حسن بن‌زید بن‌اسمعیل ، ازنوادگان امام‌حسن ، درسال ۲۵۰ به دعوت‌شورشیان مازندران که از زیادی باجی که طاهریان برایشان نهاده بودند به ستوه آمده بودند، اورا به سرزمین خود خواندند . وی به کلار (کلاردشت کنونی ، میان مازندران گیلان) رفت . مردم آنجا با او بیعت کردند و او لقب داعی الخلق الی الحق یافت و بعدها به داعی کبیر شناخته شد. داعی تا سال ۲۷۰ که به مرگ طبیعی مرد ، همچنان در سرزمینهای گیلان و مازندران باطاهریان و پس ازایشان با صفاریان ونیزگاهی با فرمانروایان بومی درکشمکش و زد وخورد بود. پس‌از او برادرش، محمد بن‌زید معروف به داعی صغیرجای وی راگرفت .

(٤) شهریاران گمنام ، ص ۲۵ - ۲۸ .

ایستادگی دیلمیان را در برابر حکومتهای اسلامی تازیان ابن حوقل بدینسان یاد کرده است : «دیلمیان کافر بودند ، اسیران ایشان به بردگی گرفته می‌شدند ، تا روزگار حسن بن زید بن محمّد بن اسماعیل بن حسن بن زید بن علیّ بن الحسین بن علی بن ابی طالب. پس علویان میانجی شدند و بعض ایشان اسلام آوردند . در میان ایشان تا این روزگار کافرانی هستند . »(۱)

امّا راه‌نیافتن سپاهیان خلیفگان و دست‌نشاندگان ایشان بر دیلمان مانع آمدوشد تازیان به‌آن سامان وآمیزش دیلمان با تازیان نگشت ، زیرا استواری آن‌سامان ، وبرکنار ماندن آن از نفوذ سپاهیان اسلام ، خود سبب شد که از اوائل عهد عبّاسیان دشمنان خلیفگان عبّاسی ، بویژه علویان که از دیرباز ایرانیان به‌ایشان دلبستگی داشتند و دعوت خراسانیان به‌هوای ایشان آغاز گشته و به نیرنگ عبّاسیان ازدست‌ایشان به‌در رفته‌بود ، چون بر عبّاسیان می‌شوریدند و در برابر ایشان پایداری نمی‌توانستند کرد ، به‌خداوندان آن سامان پناه می بردند . چنانکه یحیی بن عبدالله (از نوادگان امام‌حسن) که در سال (۱۷۵) بر خلیفه هارون شوریده بود ، به‌خداوند دیلم (مرزبان نخستین ، یا جستان) پناهنده گشت . نیز ، چون حسن بن زید علوی معروف به داعی کبیر ، در سال ۲۵۰ در مازندران به خلافت برخاست ، و هسودان دیلمی پسر جستان با او بیعت کرد و چهارهزار دیلم به‌داعی پیوستند . پس ازو هسودان پسرش جستان سوم که نامی‌ترین شهریار جستانی است در همان سال به‌داعی گروید و به نام او ری را از دست برگماشتهٔ طاهریان بیرون آورد ، و بر قزوین و البرز و زنجان دست یافته از مردم آنجاها بیعت گرفتند ، تا در سال ۲۵۳ ، موسی پسر بغا یکی‌ازسرداران المُعْتَزُّ بالله خلیفه (۲۵۲-۲۵۵) آن سرزمینها را از ایشان پس‌گرفت . باز همین جستان در سال ۲۶۰ به یاری داعی کبیر با یعقوب صفّاری جنگید . نیز همین جستان برادر و جانشین داعی کبیر ،

(۱) ترجمه ازگفتار ابن حوقل : ص ۲۶۸ .

محمّد معروف به داعی صغیررا که از والی خراسان رافع بن هرثمه شکست خورده بود، دردیلمستان پناه داد و به یاری او برخاست . باز با اینکه جستان خود از رافع شکست خورده‌پیمان دادکه‌دیگرداعی‌را یاری نکند ، چون داعی درجنگ باسرداران سامانی کشته شد یکی دیگر از یاران و سرداران او را به‌نام حسن بن علی معروف به‌ناصر کبیر ، با دیگر یاران علوی او به دیلمستان پناه داد و با او بیعت کرد ، وچون در سال ۲۹۰ از سامانیان شکست خوردند داعی به‌دیلمستان بازگشته بساط ارشادگسترد ، وبه گفتهٔ ابن اثیر، (۱) ازگیلان و دیلمان آنچه در آن سوی سپید رود تا آمل نشیمن داشتند بدو گرویدند . در سال ۳۰۱ ناصر با انبوهی ازپیروان خود به‌تبرستان‌تاخت وسامانیان را بیرون راند و تا گرگان همه‌جارا تصرّف کرد .

مازندران

آنچه در بارهٔ آن سوی البرز گفتیم خاصّ آن سرزمینهایی بود که جایگاه دوتیره ازایرانیان، به‌نام دیلمان وگیلان بود، اما چون راه مازندران از سوی گرگان‌به‌خراسان‌بدان‌ناهمواری‌نبودکه‌ازعراق (عراق عجم) به‌دیلمستان وگیلستان،ازاینروی‌تسلّط‌تازیان برمازندران‌ازنیمه‌های‌نخستین‌سدهٔ دوم (روزگارخلافت منصورعبّاسی۱۳۶ - ۱۵۸) آغازشد ، و آیین اسلام ازهمین زمان درآن سامان رواج یافت، وازهمان زمان مرزهای چالوس وکلار را در برابر دیلمان پادگان ساختند، چنانکه ازدیرگاه به رسم دورهٔ ساسانیان ، قزوین را در برابر ایشان پادگان ساخته بودند ، ازاین‌رو این هردو (قزوین و مازندران) را ازآن زمانها ذارُ آلمَرْز خوانده‌اند .

---

(۱) کامل ابن اثیر ، حوادث سال ۳۰۱ .

باب دوم

زبان و فرهنگ تازی در میان ایرانیان در دورهٔ یکم

(۲۱ – ۱۳۲)

مقدّمه

فرهنگ اسلامی در این دوره

تازیان و دانش و فرهنگ

در این دوره که هنوز ملّتهای شکست‌خورده ، ازجمله ایرانیان ، هنوز فرصت بازافروختن چراغ دانش و فرهنگ را نیافته بودند، تازیان بیشتر به‌خوی بیابانی خود به‌سرمی‌بردند وازدانش و فرهنگ به‌پایه‌یی که در میان ملّتهای متمدّن آن زمان رواج داشت بی بهره بودند ، خلیفگان اموی و سرداران ایشان ، و همچنین دیگر تازیان تنها شیفتهٔ شعر و موسیقی بودند که بازماندهٔ فرهنگ دوران جاهلیّت بود . دینداران ایشان به دانشهای دینی : قرائت قرآن ، حدیث و فقه بسنده کرده بودند . امّا این دانشها چنانکه در نیمهٔ دوم این دوران معمول گشت مدوّن نبود بلکه ، کسانی از صحابه و تابعین سینه به سینه این دانشها را فرا می‌گرفتند . هرچند قرآن پیش از زمان عثمان پراکنده نوشته شده بود و به‌دست او یکجا نوشته شد ، امّا چون هنوز حرفهای همانند به‌نقطه‌گذاری ازیکدیگر باز شناخته نمی‌شد ، و همچنین چون پاره‌یی ازواجهای خود آوا در درون کلمه‌ها نشان داده نمی‌شد و نشانیهای ویژه هم برای آنها نگذاشته بودند، ناچار می‌بایستی قرائت قرآن را که بزرگترین دانش دینی این روزگار به‌شمار می‌آمد ، سینه به سینه نگاه بدارند .

اگرچه ، با پراکندن تازیان در سرزمینهای بیگانه و درآمیختن مردمان آن سرزمینها با ایشان ، کسانی دریافتند که دیگر درست نگاه داشتن زبان تازی دشوار است و برای درست گفتن و درست خواندن متنهای دینی تازی قاعده‌ها و نشانیهایی لازم است ، وبر آن شدند که دستورهایی برای زبان وهنجاری برای نوشتن آن بیابند ودراین‌راه گامهائی برداشتند ، امّا دانشی که در خور ذکر باشد به‌بار نیاوردند . (۱) همچنین کسانی مانند زیادبن ابیه (فرمانروای عراق و ایران از جانب معاویه) و بعضی دیگر از امویان به شنیدن تاریخ ملّتها و داستانهای باستانی عرب میلی نشان می‌دادند . نیز ، از میان امویان خالد بن یزید بن معاویة بن سفیان (در سال ۸۵ درگذشته است) چون درکشمکش با مروان شکست خورد و از خلافت نومید گشت ، به‌دانشهای اسکندریه گرایید و چیزی ازکیمیارا برای او به‌تازی ترجمه کردند . باز، چنانکه‌ابن‌النّدیم گفته ،(۲) سالم ، دبیر هشام اموی (۱۰۵ — ۱۲۵) نامه‌های ارسطو را که به‌اسکندر نوشته است به تازی گزارش کرده است . امّا همهٔ اینها چندان خام بود که نمی‌توان هیچیک را همپایهٔ فرهنگهای ملّتهای پیشرفتهٔ آن زمان شناخت ، هرچند می‌توان آنها را سرآغاز کار دانست . با همهٔ اینها ، ازفرهنگ تازیان دراین دوره به‌جاست که در بارهٔ شعر وموسیقی ورواج آن در میان ایشان اندکی بیشتر سخن گوییم .

ارج سخن در میان تازیان

تازیان از عهد جاهلیّت به سخنوری و گشاده زبانی بسیار ارج می‌نهادند ، و شعر و همچنین نثرمسجّع درآن زمان رونقی فراوان داشت. پس از بعثت پیغمبر اسلام نیز ، با آنکه شعردرقرآن خوار داشته‌شد(۳)بازهرگاه‌شاعری به‌اسلام می‌گرایید واین سلاح برنده‌را درراه‌حمایت‌ازپیغمبر

---

(۱) نخستین کسی که قاعده‌هایی چند برای زبان عرب از او یاد شده است أبوالاسود الدولی است که در سال ۶۹ درگذشته است .

(۲) الفهرست ، ص ۱۱۷ .

(۳) ازجمله آیه‌هایی که درقرآن در نکوهش شعرآمده این است : «الشعراء یتبعهم الغاوون الم تر انهم فی کل واد یهیمون وانهم یقولون مالا یفعلون».

اسلام و ترویج آیین او به کار می‌برد همچنان ارجمند می‌بود، چنانکه پیغمبر اسلام حسّان بن ثابت را چندان گرامی می‌داشت که گذشته از بخششهای فراوان که به او می‌کرد، از پاره‌یی گناهان ناگذشتنی او نیز در می‌گذشت و چشم‌پوشی می‌نمود، چنانکه آورده‌اند که، زمانی حسّان عایشه زن پیغمبر را به آمیزش نامشروع بایکی ازیاران پیغمبر به‌نام (صَفْوان بن مُعَطّل) متّهم کرده بود[1] پیغمبر این گناه او را نادیده گرفته وی را همچنان گرامی می‌داشت، و حتّی عایشه خود بدگویان حسّان را سرزنش می‌نمود و در برابر ایشان دفاع او را از پیغمبر اسلام یاد می‌کرد.[2]

امویان و دانش و دین

خلیفگان اموی که خود را جانشین پیغمبر اسلام دانسته به نام خلافت بر سراسر جهان اسلام فرمان می‌راندند، خود هیچگاه پایبند دین نبودند[3]. وچون بیشتر برخوی عرب جاهلیّت می‌رفتند دانش و فرهنگ را ارجی نمی‌نهادند و ازهمهٔ مظاهر فرهنگ به موسیقی و شعر بسنده کرده بودند، شعری که باآهنگ موسیقی بزم ایشان را گرم‌سازد، یا به‌ستایش گزافه گویی ایشان را نامبردار و بلندآوازه کند. بستگان[4] و برگماشتگان ایشان نیز جز براین نبودند، ازاینروی، گاه از شاعران گستاخیهایی را تحمّل می‌کردند که از دیگر مردمان، حتّی از بزرگان دین، کمتر ازآن را تحمّل نمی‌کردند، تاآنجا که مردی سنگدل و درنده‌خو، همچون حجّاج بن یوسف بااین‌طبقه راه مدارا می‌رفت، چنانکه کعب اشقری او را در شعر خود نکوهش کرد و حجّاج گناه او را نادیده گرفت[5] نیز، فرزدق با آنکه خاندان علی را مدح می‌گفت

(۱) به‌اغانی، ج ۳، ص ۲۲.

(۲) اغانی، ج ۳، ص ۲٦.

(۳) جز عمربن عبدالعزیز. (ص۳) که چون می‌خواست به‌راه دین برود دیری نپایید که خود امویان او را از پای درآوردند.

(٤) جز خالد بن یزید بن معاویه متوفی به‌سال ۸۵. (صفحهٔ ۲٤ دیده شود).

(۵) اغانی. جلد ۱۲ ص ۱۱۲ - ۱۱۳.

و دل با ایشان می‌داشت ، در دستگاه امویان و امیران ایشان گرامی می‌زیست ، تاآنجاکه چون زیاد (امیر برگماشتهٔ معاویه بر عراقین) را هجوکرد سَعْد بن عاص که او نیز از امیران معاویه و خود ازامویان بود ، او را پناه داد ، با این حال ، زیاد مایل بودکه از خود او امان بخواهد و عطا و بخشش پذیرد[1] .

موسیقی

موسیقی وخنیاگری ، با آنکه در اسلام حرام شمرده شده و تا پایان دوران خلفای راشدین متروك بود ، در دوران امویان بسیار رواج یافت . خنیاگران در دربار خلیفگان و امیران و بزرگان عرب و حتّی ، در مجلس زنانی چون سُکَیْنَة (دختر امام حسین) حرمت فراوان داشتند . میانجی ساختن خنیاگران برای به‌دست‌آوردن دل‌شوهران، درمیان بزرگان واشراف(نژادگان) عرب کاری رایج بوده است ، از جملهٔ آنها داستان همین سُکَیْنَة است که چون زمانی شوهر سومش ، یزید بن عمرو بن عثمان ، از او روی گردانیده بود ، أشْعَب خواننده را پولی داد تا به سرودن شعر و نواختن موسیقی دل او را با وی نرم سازد و بار دیگر او را با خود بر سرمهر آورد[2] .

در حرمت خنیاگران درعهد امویان همین بس که شهر مدینه ، هجرتگاه پیغمبر اسلام ،که دراین زمان مرکز یاران خاصّ پیغمبر و بزرگان آغاز اسلام بود ، درهمین زمان پرورشگاه سبکترین دسته‌یی از این خنیاگران بود که مخنّث نامیده می‌شدند . [3]

(۱) اغانی . جلد ۱۹ صفحه‌های ۵۹ - ۶۰ .

(۲) اغانی . جلد ۳ . صفحه‌های ۲۴۲ - ۲۴۳ .

(۳) مخنث در زبان تازی کسی را می‌گویند که در نرمی رفتار یا گفتار روش زنان را در پیش گیرد - در بارهٔ مخنثان در قرن اول درشهر مدینه ، درکتاب اغانی (جلد ٤ ازصفحهٔ ۱۲ تا ۱۲۵ و ج ٦ ، ص ۱۷٦ - ۱۷۷) روایتهایی سودمند آمده است که گذشته از نمایاندن وضع اخلاقی واجتماعی سردم حجاز درآن عهد ، این‌طبقه‌را خوب به‌ما می‌شناساند، و خوی و رفتار این گروه را در آن زمان به‌خوبی روشن می‌سازد ؛ از جمله آنکه :

بقیه حاشیه در صفحهٔ بعد

خلیفگان اموی و برگماشتگان ایشان با آنکه ازکارهای شرم‌آور ایشان آگاه بودند، از رفتارشان چشم‌پوشی می‌نمودند، وگاه نیز آنان را حمایت می‌کردند، مگر آنگاه که کار بی‌پروایی‌ایشان درعشق‌بازی به‌حرمسرای خلیفه می‌کشید[1]. کسانی‌ازخلیفگان خنیاگران را یک چند به عنوان دینداری از خود رانده و چنین وا نموده‌اند که موسیقی را حرام داشته‌اند، امّا پیداست که این‌کار از روی خودنمایی و مردم فریبی بوده، چه دیری نپاییده که آنها خود از این راه بازگشته‌اند.

فرهنگ ایران دراین دوره

چنانکه دیدیم، نخستین سدهٔ تاریخ اسلام به جهانگیری وکوچ نشینی تازیان سرآمد، خواست سران سیاسی و سپاهی ایشان هرچه‌بود، درمیان جنگجویان وکوچ‌نشینان عرب‌فراوان‌کسانی

بقیه حاشیه ازصفحهٔ قبل

مخنثان خوش پوش و پاکیزه و خودآرای بوده‌اند؛ گاه جامه‌های رنگارنگ و نازک چون جامه‌های زنان دربر می‌کرده‌اند، موی و روی خودرا مانند زنان آرایش می‌داده‌اند، و نیز، مانند زنان چم و خم و جنبشهایی نرم و سبک می‌داشته‌اند.

مخنثان همگی خنیاگر و از هنر خوانندگی و نوازندگی بهره‌مند بوده‌اند، بعضی از ایشان خوش‌سخن و حاضر جواب و نغزگفتار و شیرینکار بوده‌اند، وگذشته از هنرخنیاگری ازاین‌راه نیز مایهٔ شادمانی وسرگرمی مردمان می‌شده‌اند (دراین‌معنا همان ظریفان‌می‌شده‌اند که سعدی به‌کاربرده است).

مخنثان به‌سبب هنر خنیاگری‌و رفتار نرم و خوش‌پوشی و خودآرایی، درمیان زنان، بخصوص ازطبقهٔ اشراف، راه داشته‌اند و زنان به‌ایشان دل می‌بسته و بسا بوده که باایشان آمیزش نامشروع می‌داشته‌اند. بدین سبب بعض ایشان را به‌فرمان خلیفگان اموی‌یاامیران ایشان کیفر می‌نمودند. بعضی مانند ابوالعتاهیه، درآغاز از مخنثان به‌شمار می‌رفته، بعدها درشاعری نامبردار گشته‌اند. شگفت، آنکه بر می‌آید که این گروه از خنیاگران، همگی‌عرب نژاد بوده‌اند!

(۱) به‌اغانی جلد ٤ ازصفحهٔ ۱۲ به‌بعد مراجعه شود.

از دینداران بودندکه هم آیین اسلام‌را چنانکه بود به‌مردم جهان شناسانیدند و هم رفتار ایشان سرمشق حق‌پرستی و دادخواهی و پرهیزکاری بود ، ازاینرو رفتار وگفتار ایشان مایهٔ رواج آیین اسلام می‌گشت . رویهمرفته ، این سپاهیان و مهاجران تازی از خاور تا باختر به‌هرکجارفتند فرهنگ آن سرزمین را خاموش کردند وکانونهای بزرگ دانش‌را ازگندیشاپور ایران‌گرفته تا اسکندریهٔ مصر از میان بردند . به‌جای‌آن، دینداران قرآن وحدیث به مردم آموختند ، و جاه‌طلبان و دنیاداران شعر و موسیقی عربی را رواج دادند .

پس در این روزگار مرکزی خاص برای دانش و فرهنگ به معنای وسیع آن نمی‌توان یاد کرد ، امّا بیشتر فقیهان و پیشوایان دین ، از صحابه و تابعین ، در شهر مدینه می‌زیستند،شاعران وخنیاگران یا به‌شام‌که پایتخت خلیفگان اموی بود روی می‌آوردند یا به‌مدینه ، چون در این زمان مدینه جایگاه بزرگ زادگانی از مسلمانان شده بود که خلیفگان شام برای آرام‌داشتن آنان پول و مال فراوان به‌ایشان می‌دادند و از این راه آنان به‌خوشگذرانی سرگرم می‌داشتند ، خنیاگران فراوان در شهر مدینه گرد آمدند. از سوی دیگر ، دوشهر نوبنیاد اسلامی، بصره وکوفه از همین زمان جای بازارهای عهد جاهلیّت تازیان را گرفته و جلوه‌گاه سخنوران تازی‌گوی شده بود . ولی این دوشهر کانون برخورد آنان با هم و سنجش هنر یکدیگر می‌بود وگرنه ، برای گذران معیشت و دریافت‌صله ، ناگزیر می‌بایستی به‌جاهایی بروندکه هنر ایشان را باپول ومال خریدار باشند ، وآن همان شام یا مدینه بود یا شهرهایی که حاکم نشین ناحیه‌یی از قلمرو اسلامی بود و حاکمی شعر دوست از تازیان درآنجا می‌زیست .

آمدوشد سخنوران تازی درایران

از اینرو می‌بینیم که در هرکجای ایران که سرداران بزرگ تازی یا سران قبیلگان ایشان نشیمن می‌گرفتند،شاعران بزرگ تازی گوی ، چه از نژاد عرب و چه از موالی،بدان جاهاآمدوشد می‌کردند یا به‌ملازمت ایشان بسر می‌بردند ، به ستایش ایشان روز می‌گذراندند و از

بخششهای ایشان روزی برمی‌گرفتند و به هجو یکدیگر می‌پرداختند ، چنانکه سرگذشت بسیاری از شاعران تازی‌گوی این دوره ، حتّی آنان که ازنژاد تازی‌بودند نیز، به‌جایی از سرزمین ایران می‌پیوندد[۱] .

حتّی بعضی از این شاعران که در همین دوره به ایران آمده‌اند برخوان بزرگان ایران نشسته از پذیرایی ایشان برخوردار شده‌اند ، چنانکه حمّاد عَجْرَد که از موالی و از شاعران مُخَضْرَمین[۲] امویان وعبّاسیان بوده ، در سفری که با یکی از سرداران عرب به ایران کرده ، در شهر فسا به‌گروهی از شاهزادگان ایرانی برخورده خوشحالی خود را از آشنایی و همنشینی با ایشان در قصیده‌یی فرا نموده از قهوه غمزدایی [۳] که می‌نوشیده‌اند ، وهمچنین از زنی مهربان و مهماندار که از دهقانان و بزرگزادگان بوده یاد می‌کند[٤] .

از نامبردارترین دودمانهای تازیان به شعردوستی و شاعرپروری ، درایران ، خاندان مهلّب را می‌توان نام برد که ازدوران عبدالملک ابن مروان درخراسان ازجانب حَجّاج فرمانروایی یافتند . بعضی از محقّقان ایشان‌را دربزرگواری و همچنین‌گرفتاری همانند برمکیان دانسته‌اند[۵].

---

(۱) اغانی ، جلد ۱۳ ، صفحهٔ ۱۰٦ به‌بعد دیده‌شود .

(۲) شاعرانی را که هردو دورهٔ جاهلیت و اسلام، یااموی و عباسی را درک کرده ودر هردو دوره شعر گفته‌اند ، در ادب عرب مخضرمین خوانده‌اند .

(۳) غمزدایی نام روز هشتم ازماههای خورشیدی بوده، وگویا در این روز بدین نام قهوه می‌نوشیده‌اند .

(٤) اغانی ، ج ۱۳ ، ص ۱۵۱ .

(۵) آداب اللغه . ج ۱ ، ص ۲۷٤.

گفتار نخستین

سر آمدن بعض ایرانیان در زبان تازی

فرصت‌جویی ایرانیان

ایرانیان که در این زمان یکسره نیروی شمشیر وفرصت فرمانروائی را دیگر از دست داده بودند ، و نیز با درآشفتن وضع باستانی ایران ، ودرهم ریختن کانونهای دانش وفرهنگ ایشان (ص۲۷) دیگر به‌سختی مجال تحصیل وتحقیق به‌خطّ و زبان ملّی خویش می‌یافتند ، تک‌تک کسانی ازآنان که خود یا نیاکانشان به بردگی به عربستان افتاده بودند، یاآزادانه به آن سرزمین راه یافته و درآنجا بار آمده بودند ، به‌تیغ سخن در زبان تازی دست یاختند تا آنجا که در زبان تازی همپایهٔ سخنوران عرب به شمار رفتند، وگاه برایشان نیز برتری یافتند ، و بعضی از ایشان به‌دبیری گماشته شدند و محرم اسرار خلیفگان اموی گشتند . نیز چنانکه خواهیم دید، کسانی ازایشان درهمین سرزمین‌ایران بارآمده ، براثر آمیزش با تازیانی که در اینجا بودند در زبان تازی سرآمدند و نامور گشتند، وملازم درگاه امیران تازی در همینجا شدند .

پدید آمدن چنین سخنورانی بزرگ در زبان تازی ذر این دوره ، اثری بزرگ در سرافرازداشتن ایرانیان درعالم اسلام داشت ، و با آنچه در بارهٔ ارجمندی سخنوران در این دوره یادکردیم (ص۲٤) پیداست که این هنرخود، نیرویی بزرگ ووضعی امیدبخش به ایرانیان می‌داد چه ، بسیاری از همین سخنوران تازی‌گوی ایرانی که در سایهٔ قدرت امویان و برگماشتگان ایشان بسر می‌بردند ، غیرت ملّی خودرا ازدست نداده کین‌تازیان ستمگر را همچنان در دل می‌پروراندند، درپاره‌یی از شعرهای خود به‌مفاخرملّی خویش

می‌بالیدند و تازیان را کوچک می‌شمردند . هرچند عنوان شعوبیّه در دوران عبّاسیان پدید آمد ، امّا به‌هرحال شوری که بعضی از اینان بر سر داشتند همان بود که شعوبیان درآغاز دورهٔ عبّاسیان آشکار ساختند[۱]. اینک مختصری از سرگذشت چندتن از این سخنوران :

زیاد أعجم

از جمله سخنوران تازی‌گوی ایرانی در عهد امویان ، زیاد اعجم بوده است . ترجمهٔ آنچه در اغانی در بارهٔ نام و نسب و نژاد و شیوهٔ سخن او آمده این است : « زیاد بن جابِر بن عَمْرو مولای عبدالقیس بود و دراستخر نشیمن گزیده‌بود، پس عُجْمَة[۲] بر زبان او غالب آمد ، از این‌روی او را أعْجَم خواندند . » إبْنُ النَّطّاح نیز در بارهٔ نسب او همین را گفته و در بارهٔ شهرش به خلاف این ، گفته است که وی در اصفهان زاده درآنجا بارآمده ، سپس به خراسان رفته تا هنگام مرگ پیوسته در آنجا می‌زیسته است . گذشته از این روایتها ، از شعری که کَعْب ، شاعر تازی در نکوهش او ساخته[٤] و در آن به‌زردشتیگری او اشارت کرده است ، به‌یقین می‌توان دانست که او ایرانی‌نژاد بوده است .

زیاد ، با آنکه لکنت زبان داشت و واجهای ویژهٔ تازی را به لهجهٔ فارسی ادا می‌کرد ، استوار سخن وگشاده زبان بود ، در بارهٔ لهجهٔ او آورده‌اند که غلامی را فرا خواند تااورا در پی کاری بفرستد ، غلام دیر کرد، چون‌آمد وی‌راگفت: « مُنْذُ لَدُنْ

(۱) تاریخچهٔ شعوبیان در باب سوم این بخش خواهد آمد.

(۲) به‌صفحهٔ ٥ باز گردید .

(۳) اغانی ، ج ۱۳ ، ص ۱۱٥ .

(٤) بیتی که در آن به زردشتی بودن زیاد اشاره شده این است :

و أقلف صلی بعد ماناك امه　　یری ذاك فی دین المجوس حلالا

دَثَوْتُکَ إلیٰ أنْ قُلْتَ لَبَّیْکَ ، مٰا کُنْتَ تَسْنَاُ ؟ ! » می خواست بگوید : « مُنْذُ لَدُنْ دَعَوْتُکَ إلیٰ أنْ قُلْتَ لَبَّیْکَ مٰا کُنْتَ تَصْنَعُ ؟ ! » . چنانکه گفته شد ، زیاد مولای عَبْدُالْقَیْس ، از قبیلهٔ بنی‌عامر بوده ، از اینرو درهواداری این قبیله تعصّب می‌ورزیده است[1] .

این شاعرایرانی‌ازستایشگران مُهَلَّب بن مُغَیْرَة و پسر او بوده وباشاعر نامی عرب ، فَرَزْدَق و دیگر شاعران تازی‌گوی بزرگ‌که درخراسان می‌زیسته‌اند، مهاجات داشته است[2] .

إسمعیل یسارنسائی

أبُوفٰائد، إسْمٰاعیل بن یَسٰارِالنَّسٰائی از ایرانیانی بوده که‌باخاندان خویش به‌دست تازیان اسیر و برده‌گشته و از موالی تیره‌یی از طایفهٔ قریش به شمار می رفتند ، دربارهٔ پدرش گفته‌اندبدان سبب‌نسائی خوانده می‌شدکه خوراك ویژهٔ عروسی می‌ساخته و می‌فروخته است وکسانی از اهل تجمّل یا آنان که خود این‌کار را نمی‌توانستند از او می‌خریدند ، و بعضی گفته‌اندکه پیشه‌اش فروش جحاز عروسی بوده است و ازاین‌روی او را به‌زنان نسبت داده و نسائی خوانده‌اند[3] .

إسْمٰاعیل بن یَسٰار نخست ،شاعر پیوستهٔ خاندان زُبَیْر بود ، چون خلافت

---

(۱) اغانی ،ج ١٤ ، ص ۲۳۰ به‌بعد.

(۲) اغانی ،ج ١٤ ، ص ٤۰٦ به‌بعد .

(۳) شایدکه پدران او ازمردم یکی ازدوشهر نسا (دوشهر به‌نام نسا یادکرده‌اند: یکی درکرمان و دیگری در خراسان) بوده‌اند ، و چون تازیان به‌این نام آشنا نبوده‌اند این کلمه را نساء عربی پنداشته برای آن‌وجه تسمیه‌یی ازخود پرداخته‌اند. بعدهاکسانی که‌از یکی از این دو شهر برخواسته‌اند، به قاعدهٔ صرف عربی نسوی، خوانده شده‌اند .

به عَبْدُ ٱلمَلِك بن مَرْوان (۶۵ ـ ۸۶) رسید وی با عُرْوَة بن الزُّبَیْر[۱] براودرآمد و به وی پیوست ، و به ستایش او و فرزندانش که پس از وی به خلافت رسیدند ، پرداخت وعمری دراز به‌سر برد ، تا به پایان دوران امویان رسید ، ولی به‌دوران عبّاسیان نرسید .

اسماعیل شاعری خوش سخن ، بذله‌گو ، نمکین ، نغزگفتار ، و شوخ طبع بود .
این شاعر به نژاد و تبار خویش دلبستگی داشت و همواره به‌ایرانی‌بودن خود سرفرازی می‌نمود ، و با آنکه زندگانی دراز خود را در دربار امویان بسر برده از خوان احسان ایشان بهره‌مند می‌بود ، با این حال ، بر ایشان سخت کین می‌ورزید ؛ دراین‌باره آورده‌اند که روزی به‌دیدار غَمْرُ بن یَزید بن عَبْدٱلمَلِك رفته بار خواست . غمرساعتی اورا راه نداد ، سپس بار داد ، اسماعیل گریه‌کنان درآمد . غمرگفت : ای أبافائِد . چه شده‌است که می‌گریی؟گفت: چگونه نگریم که ، من باآنکه خود و پدرم مروانی[۲] هستیم ، به توراة نمی‌یابم ! پس غمر به پوزش پرداخت ، و او همچنان می‌گریست و خاموش نشد تا آنگاه‌که غمر صله‌یی گران به‌وی بخشید و اسماعیل بیرون آمد . مردی به‌دنبال او آمده گفت : ای اسماعیل . وای برتو ، به‌من بگو ، تو را و پدر تو را چه پیوندی با مروانیان بوده است ؟ گفت کینه* ما بر ایشان ، زنش بر وی حرام باد آنکه مادرش هرروز به‌جای نیایش پروردگار، مروان[۳]را نفرین (لعن) نکند . وی‌را گفتند بگو لاإِلٰهَ إِلّاالله گفت : لَعَنَ ٱللهُ مَرْوانَ .

(۱) وی یکی از سه پسران زبیر بن العوام بوده، پدرش یکی از ده تن یاران خاص پیغمبر و خودش یکی ازفقیهان هفتگانه نامبردار مدینه و در تقوی معروف بوده‌است . همواره در نزد خلیفگان اموی گرامی بوده ، به‌سال ۹۳ درگذشته است . (وفیات ج ۲ ، ص ۴۱۸).

(۲) مراد تیرهٔ دوم از خلیفگان اموی است که سرسلسلهٔ آنان مروان‌الحکم بوده‌است .

(۳) وی پس از مرگ سومین خلیفهٔ اموی ، معاویة بن یزید بن معاویه که بر سر

بقیه حاشیه در صفحهٔ بعد

اسماعیل ، با آنکه به هنر شعر و سخن خویشتن را پیوسته بهدربار امویان نزدیک می‌ساخت ، از سرودن حماسه‌های ملّی وسرفرازی نمودن به‌نژاد و تبار خویش و برتری ایشان ، حتّی دربرابرخلیفگان اموی نیز، خودداری نمی کرد . ازاینرو، پیوسته‌گرفتار شکنجه و تبعید و ناکامی می‌بود .

از جمله شعرهای اوکه در این‌باره سروده چکامه‌یی است که در آن این چند بیت آمده است :

رُبَّ خَالٍ مُتَوَّجٍ لِيْ وَعَمٍّ
مَاجِدٍ مُجْتَدِي، كَرِيمِ النِّصَابِ
إِنَّمَا سُمِّيَ الفَوَارِسُ بِالفُرْ
سِ مُضَاهَاةَ رِفْعَةِ الأَنْسَابِ
فَاتْرُكِي الفَخْرَ يَا إِمَامُ عَلَيْنَا
وَأتْرُكِي الجَوْرَوَانطِقِي بِالصَّوَابِ
وَاسألِي إنْ جَهِلْتَ عَنَّا وَعَنْكُمْ
كَيْفَ كُنَّا فِي سَالِفِ الأَحْقَابِ
إِذْ نُرَبِّي بَنَاتِنَا وَ تَدُسُّو
نَ سِفَاهًا بِنَاتِكُمْ فِي التُّرَابِ (٢)

بقیه حاشیه از صفحهٔ قبل

جانشینی او اختلاف درگرفته بود ، خود را خلیفه خواند و بر دیگر مدعیان، که از آن‌جمله عبدالله بن زبیر بود ، پیروز گشت . با آغاز کار او خلافت از دودمان سرسلسلهٔ امویان ، معاویه بیرون رفت ، اما چون سروان خود نیزاموی بود خلافت در این‌قبیله بازماند. سروان پس از نه ماه و هیجده روز خلافت درسال ٦٥ درگذشت .

چنانکه از کلمهٔ (امام) که در شعر بالا روی سخن را با وی داشته بر می‌آید، گاه چندان در این راه گستاخی می‌نموده که باخلیفهٔ اموی نیز، ازروی ستیزسخن می‌گفته است. باز، بی‌پروایی او را در این راه از این داستان می‌توان دانست که روزی در روزگار خلافت هشام بن عبدالملک، نزد وی رفت و این چکامه را که در آن به ایرانی‌بودن خود سرفرازی می‌کند سرود:

یا رَبْعَ رامَةَ بِالْعَلْیاءِ مِنْ رِیمِ
هَلْ تَرْجَعَنَّ اِذا حَیَّیْتُ تَسْلیمی

ما بالُ حَیٍّ غَدَتْ بُزْلُ الْمَطِیِّ بِهِمْ
تَخْدی لِغُرْبَتِهِمْ سیراً بِتَقْحیمِ

کَاَنَّنی یَوْمَ سارُوا شارِبٌ سَلَبَتْ
فُؤادَه قَهْوَةٌ مِنْ خَمْرِ دارُومِ

تا بدینجا می‌رسد که:

إنّی وَجَدِّكَ ما عُودی بِذی خَوَرٍ
عِنْدَ الْحِفاظِ وَلا حَوْضی بِمَهْدُومِ

أصْلی کَریمٌ وَ مَجْدی لا یُقاسُ بِه
وَلی لِسانٌ کَحَدِّ السَّیْفِ مَسْمُومِ

أحْمی بِه مَجْدَ أقْوامٍ ذَوی حَسَبٍ
مِنْ کُلِّ قَوْمٍ بِتاجِ الْمُلْكِ مَعْمُومِ

جَحاجِحٍ سادَةٍ بُلْجٍ مَرازِبَةٍ
جُرْدٍ عِتاقٍ مَساميحٍ مَطاعیمِ

مَنْ مِثْلُ کِسْرٰی وَسابُورَ الْجُنُودِ مَعاً
وَالْهُرْمُزانِ لِفَخْرٍ اَوْ لِتَعْظیمِ

أُسْدُ الْكَتَائِبِ يَوْمَ الرَّوْعِ إنْ زَحَفُوا
وَهُمْ أذَلُّوا مُلُوكَ التُرْكِ وَالرُّومِ
يَمْشُونَ فِي حَلَقِ الْمَاذِيِّ سَابِغَةً
مَشْيَ الضَّرَاغِمَةِ الأُسْدِ اللَّهَامِيمِ
هُنَاكَ إنْ تَسْأَلِي تُنْبَئْي بِأَنَّ لَنَا
جُرْثُومَةً قَهَرَتْ عِزَّ الْجَرَاثِيمِ

هشام براو خشم گرفته وی را دشنام داد و فرمود او را در استخری که در کاخ بود فرو بردند چنانکه چیزی نمانده بود که بمیرد ، سپس فرمود او را بیرون آورده به حجاز شهر بندش کردند .

اسماعیل بن یسار دوبرادر نیز ، یکی به نام محمّد و دیگری به نام ابراهیم ، داشته است که هردو شاعر بوده‌اند و به‌گفتهٔ أبوالفرج ، محمّد بن یَسار در شعر ، همپایهٔ برادرش اسماعیل بوده و شعرفراوان داشته است . بسیاری ازآنها درآواز به‌کارمی‌رفته و به آهنگ خوانده می‌شده است .

نیز ، اسماعیل پسری به‌نام ابراهیم داشته که او هم شاعر بوده وهمچنین مانند پدر به ایرانی‌بودن خود سرافرازی می‌نموده است ، از جمله شعرهای‌او در این‌باره قصیده‌یی بوده است که بدین بیت آغاز گشته :

مَضَى الجَهْلُ عَنْكَ الىٰ طِيَّتِه
وَابَكَ حِمْلُكَ مِنْ غَيْبَتِهْ
وَاَصْبَحْتَ تَعْجَبُ مِمَّا رَأَيْـ
ـتَ مِنْ نَقْضِ دَهْرٍ وَمِنْ مِرَّتِه

(۱) در بارهٔ سرگذشت این خاندان و نمونه‌های شعر ایشان ، اغانی ، ج ۴ ص ۲۳۵-۲۶۲ دیده شود .

۳ــ موسی شهوات

از شاعران نامبردار تازی‌گوی ایرانی دراین عهد ، ابومحمّد ، موسی‌بن بشّار ، از موالی قریش بوده که به موسی شَهَوات معروف گشته است . دربارهٔ سبب‌شناخته‌شدن وی به شَهَوات گفته‌اند که وی هرچه از خواسته وکالا و جامه و اسب می‌دید که وی را خوش می‌آمد ، خویشتن‌را گریان می‌نمود . چون ازاو می‌پرسیدند توراچه‌می‌شود؟ می‌گفت : إنّي أشْتَهِي ذٰلِكَ . (یعنی دلم این را می‌خواهد) از این روی به‌مُوسی شَهَوات نامبردارگشت . موسی شهوات از آذربایجان بوده و در شهر مدینه بار آمده است.(۱)

٤ ــ ابن میادة

دیگر از شاعران بزرگ این عهد رماح‌است که به إبن مَیّادَة شناخته شده‌است. وی شاعری شوخ و هجاگوی و بددهان بوده و از مخضرمان(۲) دو دورهٔ اموی وعبّاسی به‌شمار رفته است .

این شاعر از پدر تازی نژاد بوده و مادرش را از موالی بربری (۳) یا صقلبی دانسته‌اند(۳) ، امّا خود او مادر خویش را ایرانی می‌دانسته و بدان سرفرازی می‌نموده ، و در این‌باره گفته‌است:

أنَا بنُ أبِي سَلْمىٰ وَجَدّيَ ظَالِمٌ
وَاُمّي حَصَانٌ أخْلَصَتْهَا ألأعَاجِمُ

---

(۱) اغانی ، جلد ۳ ، از صفحهٔ ۲۲۹ تا ۲٤٤ .

(۲) شاعران تازی گوی راکه هر دو دوران جاهلیت واسلام یا اموی وعباسی‌را درك کرده و درهر دو دوره شعر گفته‌اند ، مخضرم نامیده‌اند .

(۳) مردم شمال آفریقا را بربر می‌گفته‌اند .

(٤) این کلمه درتازی جمع (صقلب) به معنای (اسلاو Slave) است که مردمی از اروپای خاوری هستند .

أَلَيْسَ غُلامٌ بَيْنَ كِسْرَى وَ ظالِمٍ
بِأَكْرَمِ مَنْ نِيطَتْ عَلَيْهِ التَّمائِمُ(۱)

ابوآلعبّاس

آبُوآلعَبّاس ، السائب بن فَرّخ از مولایان طایفهٔ بَنِي‌الدُّل و تبارش از آذربایجان بود . به سبب نابینایی به آبُوآلعَبّاسِ آلأعمیٰ شناخته شده است . وی ازشاعران خاصّ بنی امیّه و ازهوا داران ایشان بود . شعرهای فراوان درستایش آنان و نکوهش عَبْدُالله بنِ الزُّبَیر ساخته و پاداشهای نیکو دریافته است . با آنکه آبُوآلعَبّاس در مکّه نشیمن گزیده بود امویان صله های او را ازشام به مکّه می‌فرستادند . مردم قریش همگی ازبیم زبان او وهم برای نزدیکی به امویان به وی نیکویی می‌کردند . (۲)

ایرانیان وقرآن‌دانی

چنانکه گفته شد ،(ص۲۳) قرآن‌دانی بزرگترین دانش دینی این زمان به‌شمار می‌رفت و اهل این دانش را (قرّاء) می‌نامیدند . مراد از قرآن‌دانی در این زمان از برداشتن قرآن ودانستن مورد نزول هرآیتی ازآن بود ، چنانکه توانستندی در هر مورد همچون قانون اسلام بدان استناد کنند چه ، هنوز مانند دورهٔ بعد رشته‌های گوناگون دانشهای دینی از یکدیگر جدا نشده بود . پس قرآن‌دانان همان‌فقیهان این زمان به‌شمار می‌رفتند که درکارهای‌دینی مسلمانان به‌ایشان روی می‌آوردند ، وگفتارآنان در مردمان مؤثر می‌بود ، و روا و ناروای کارهای خلیفگان و برگماشتگان ایشان را به‌نظر آنان می‌سنجیدند .

شگفت آنکه در این زمان بیشتر این قرآن‌دانان هم ، ازموالی بودند و بیشتراین موالی هم ،ایرانی. ازکتاب (آلمَوالی وَ آلعَرَب) جاحظ نقل شده است که چون ابْنُ آلاَشْعَث و عَبْدُالله بن جارُوْد بر حجّاج شوریدند و از قرآن دانان (قرّاء) عراق کشید آنچه کشید ، و چون بیشتر کسانی که از فرمانبرداری وی سر برتافتند و با وی

(۱) اغانی ، ج ۲ ، ص ۱۶۹ .

(۲) آداب اللغه ، ج ۱ ، ص ۲۶۸ .

جنگیدند فقیهان و جنگاوران و موالی اهل بصره بودند ، پس چون دانست که اکثریت با موالی است خواست که سازمان ایشان را درهم ریزد و جمع ایشان را پراکنده سازد تا دیگر کرد یکدیگر نیایند و به هم نپیوندند، پس روی به‌موالی کرده گفت: شما عُلُوج(۱) و عَجَم(۲) هستید و قرآن‌دانان شما شمارا درخورند . پس ایشان را پراکنده ساخت و هرکس را به‌شهری فرستاده نام آنجا را بردست وی نقش کردند تا در همانجا شهربند شود . (۳)

فارس‌گویی تازیان

هرچند در این فصل و در همهٔ این‌کتاب سخن ازگرایش‌ایرانیان به زبان عربی‌است نه ازعربی درمیان تازیان ، امّا درهمین دوره به‌داستانی بر می‌خوریم که اگر راست باشد می‌نماید که در میانهٔ سدهٔ نخستین که سراسر ایران میدان تاخت و تاز سپاهیان عرب وزیر فرمانروایی سران ، و جایگاه کوچ‌نشینان ایشان بوْد ، و براثر آن روز به روز زبان تازی در این سرزمین رواج و انتشار می‌یافت ، با همهٔ بی‌اعتنایی که تازیان به زبان فارسی داشتند ، در همین دوره ، کسانی از سخنوران تازی‌گوی تازی‌نژاد هم ، به‌زبان فارسی آشنا شده بودند و به این زبان شعر می‌گفتند ، خلاصهٔ داستان چنین است که :

یَزید بنِ رَبیعَة بنِ مُفَرَّغ ٱلحِمْیَریّ در سیستان، عَبّاد بن زیاد، برادر و دست‌نشاندهٔ عُبَیْدُالله (حاکم عراق و ایران) را در شعرهای خود هجو می‌گفت . عَبّاد فرمود تا او را با نبید و شُبْرُم (۴) مسموم کرده ، باگربه وخوگی به‌هم بربسته ،

---

(۱) این کلمه جمع علج‌است که درمعنای مجازی چیزی مانند گردن کلفت ازآن‌فهمیده می‌شود .

(۲) در بارهٔ این دو واژه‌که تازیان ازروی خوارداشت‌ایرانیان‌را بدانها می‌خوانده‌اند ص ه دیده شود .

(۳) عقدالفرید ، ج ۲ ، ص ۲۷۲ .

(۴) به گفتهٔ مؤلف برهان قاطع گیاهی‌است شیردارکه به‌شیرازی کار بنتونک خوانند . و به گفتهٔ معین به‌نقل از دزی درختی است خاردار .

در میان شهر می‌گردانیدند، یزید شکمروی گرفته بود، کودکان به مدفوع او اشارت کرده می‌گفتند: این چیست؟ اِبْنِ مُفَرِّغ می‌گفت:

آبست و نبیذ است　　　عصارات زبیب است

سُمَیَّة[1] رو سپیذ است[1]

(۱) سمیه نام مادر یزیدبن مفرغ بوده واین یزید شاعری نامبردار ازطایفهٔ حمیربوده که در زمان معاویه و پسرش یزید می‌زیسته، وچون عبادبن زیاد به‌امارات سیستان گماشته شد او را با خود برد. سمیه باآنکه از بخششهای آل زیاد و امویان بهره‌مند می‌شد همواره ایشان‌را به‌شعر نکوهش‌می‌کرد. شاعرنامبردار شیعی سید حمیری‌را از فرزندان‌اودانسته‌اند. (وفیات. ج ۵، ص ۷۹۲ - ۴۰۹). هرچند در نسب یزید بن مفرغ و در بارهٔ محل‌این داستان‌که بصره بوده است یا سیستان، و همچنین در دیگر جزئیات آن اختلاف بسیاراست، اما اصل آن درکتابهای ادب و تاریخ چندان متواتر آمده که درستی آن را می‌توان باور داشت - اگر این داستان درست باشد گفتار نویسندهٔ تاریخ سیستان راکه محمدبن وصیف را نخستین شاعر در زبان دری دانسته (دربخش دوم خواهد آمد) باید نادرست دانست.

گفتار دوم

موسیقی‌دانان ایرانی به زبان عربی و اثر موسیقی ایرانی در آن زبان

در میان خوانندگان و نوازندگان دورهٔ امویان که در موسیقی پایگاهی بلند یافته و به این هنر نامبردار شده باشند، به‌ندرت به‌نام کسی بر می‌خوریم که عرب نژاد بوده از موالی به‌شمار نرفته باشد، بعضی از ایشان از مردم افریقا (بربر ، سودان وغیرآن) بوده‌اند[1] ، و برخی دیگر از ایران .

ساز ایرانی در موسیقی عربی

بعضی از هنرمندان موسیقی ، ازتازیان وهمچنین موالی‌آفریقایی از آهنگها یا سازهای ایرانی متأثّرگشته آنها را درعربی بکار بسته‌اند ، و بعضی از ایشان برای آموختن موسیقی وکاربردن آن در عربی رنج سفر بر خود هموارکرده به‌ایران آمده‌اند .

ابوآلفرج اصفهانی در سرگذشت عُبَیْدُالله بن سَریج که از نوازندگان بنام نخستین روزگاران امویان بوده روایتی آورده است که گزارش آن چنین است :

«کسی که عود ابن سریج را دیده مرا حکایت کرد که این عود به ساخت عودهای ایرانیان بوده ، و ابن سریج نخستین کسی بوده که بدان در شهر مکّه آهنگ تازی را نواخته است . این ازآن روی بوده که وی آن ساز را با ایرانیانی که ابن زبیر برای ساختمان کعبه آورده بودند دید که مردم مکّه را آوای آن خوش می‌آمد . ابن سریج

---

(۱) اغانی ج ۱ ، ص ۱۷۷ - ۱۷۹ .

گفت : من به آهنگ خود بر آن می‌نوازم ، پس بدان نواخت و در آن ساز استادترین مردمان شد . » (۱)

موسیقی ایرانی درمیان تازیان

درباره ابوعثمان مُسَجّح که ازموالی سیاه‌پوست خنیاگربوده ، داستانی همانند آنچه در برخورد ابن سریج با بنّایان ایرانی در کعبه‌نقل کردیم ، آمده‌است که می‌نماید این خواننده نیزآهنگهای ایرانی را از ایرانیان شنیده و در دل وی نشسته و در پی آموختن آنها رفته‌است . چنانکه از سرگذشت‌او برمی‌آید ، وی‌برای درست کردن‌آوازهای عربی به‌ایران وروم آمدوشد می‌کرده ، و از روی آهنگهای‌این‌دو ملّت آهنگهایی درخور ذوق وزبان‌عرب ساخته است . به‌گفته ابوالفرج ، این مرد نخستین کس بوده که آهنگ ایرانی را از زبان فارسی به‌زبان تازی درافکنده است . (۲)

موسیقی تازی در میان ایرانیان

آنچه تا اینجا گفته شد نفوذ ساز و آواز ایرانی‌را در آهنگهای عربی به وسیله خود تازیان یاموالی آفریقایی می‌نمود ، امّا گذشته از این ، در کتاب اغانی به سرگذشت چند تن از ایرانیان برمی‌خوریم که خود در آهنگهای عربی استادگشته واز خوانندگان وآهنگ‌سازان زبان تازی به‌شمار رفته‌اند :

یونس کاتب

ترجمه پاره‌یی از آنچه ابوالفرج اصفهانی در سرگذشت یونس کاتب آورده است این است : « یونس بن سلیمان بن شهریار از فرزندان هرمزبوده ، وگفته‌شده‌است که وی مولای‌عَمْرو بن الزُّبَیْر بوده ، در مدینه بار آمده و خانه وی در آنجا بوده است . پدرش فقیه بود ، وی را به دیوان سپرد پس وی از دبیران دیوان شد . یونس آواز را از مَعْبَد (۳) فرا

(۱) اغانی ج ۱ ، ص ۲۷۷ .

(۲) اغانی ، ج ۳ ، ص ۱۶۴ - ۱۶۷ .

(۳) ذکر او درصفحهٔ ۴۴ خواهدآمد ـ نیز برای‌آگاهی بیشتر ازسرگذشت وی کتاب اغانی ج ۱ ، ص ۳۲ به‌بعد دیده شود .

گرفت . . . ویرا آهنگی نیکو و هنری فراوان بوده‌است، و کتاب او (در بارهٔ آهنگها و نسبت هر یک به‌کسی که در آن آهنگ سروده است) همانا بنیادی است که بر آن می‌روند و از آن سرمشق می‌گیرند . او نخستین کسی بود که آهنگ را تدوین کرد . »[۱] در جای دیگر آورده است که : « بنا بر آنچه در روایت دیگر آمده است ، همانا وی ندیم و پیوستهٔ ولیدبن یزید بوده و برای او خنیاگری می‌کرده است . [۲] به گفتهٔ ابن النّدیم ، یونس کنیت اباسلیمان داشته و تا دوران عبّاسیان زنده بوده ، و کتابهایی که در بارهٔ آهنگها و خنیاگران نوشته در زمان او همه‌جا معروف بوده ، و می‌گفته اند که ابراهیم موصلی موسیقی را از وی فرا گرفته است »[۳] .

مسلم بن محرز

یکی دیگر از ایرانیان که در این دوره در موسیقی عرب سرآمده و در راه پیشبرد آن گام برداشته، مسلم بن محرز بوده که أبوالخَطّاب کنیه داشته است . پدر وی از پرده‌داران (سادنان) کعبه‌وتبارش از ایران بوده است . [۴]

این‌مرد میان مکّه و مدینه آمد وشد می‌کرده ، زمانی هم به‌شام رفت و آهنگهای ایرانی و روم را فرا گرفته آنچه را نمی‌پسندید کنار گذاشت ، و آنچه از آنها گزین کرده بود با یکدیگر درآمیخته آهنگهایی برای شعرهای عربی ساخت . در این راه تا به‌پایه‌یی رسیده بود که او را صَنّاجُ العرب می‌نامیدند[۵]. خنیاگری به‌نام سلمک ، در زمان

---

(۱) اغانی، ج ۴ ، ص ۲۳۴ .

(۲) اغانی ، ج ۴ : ص ۲۳۷ .

(۳) الفهرست ، ص ۲۱۳ .

(۴) شگفت‌آور است که پرده‌داری کعبه که زمانی بزرگترین پایگاه اجتماعی تازیان بشمار می‌رفته و ویژهٔ برترین قبیله های (قریش) بوده ، در این زمان به‌موالی سپرده شده‌بوده است .

(۵) صناج در تازی به معنای چنگ نواز بوده است . صناجه که شاعر عهد جاهلیت اعشی قیس به‌سبب نیکویی شعرش به‌آن خوانده شده ، نیز به‌همان معنا است .

هارون‌الرّشید ، یکی از آهنگهای مسلم را پسندیده در فارسی به‌کار برد .

روزگار زندگانی مسلم درست روشن نیست . از روایتی که ابُوالفَرَج از فضل برمکی در بارهٔ او آورده ، می‌توان به‌یقین دریافت که پیش ازدوران برمکیان‌می‌زیسته ، و از روایتهای دیگر بر می‌آید که در پایانهای روزگار امویان می‌زیسته است .

در کتاب اغانی ودردیگر کتابهای‌ادب عربی ، چه بسیار به‌نام سخنوران وشاعران و خنیاگران از این دوره و دورهٔ بعد بر می‌خوریم که از موالی به‌شمار رفته‌اند ، اما نژاد ایشان را یاد نکرده‌اند ، مانند : محمّد بن عَبْدالرَّحْمٰن اَلعَطَوِیّ [1] ، بَکْر بن خارِجَة[2] ، حُبابَه (کنیزك خنیاگر و معشوقهٔ یزید بن عَبْدالمَلِك) [3] ، شاریَة (کنیزك خنیاگر متوکّل) [4] ، محْبوبَة (کنیزك شاعر متوکّل) [5] ، و بسیاری‌دیگر . امّا ما در این فصل تنها موالی را که به‌ایرانی‌بودن خود یا نیاکانشان تصریح شده است یادکردیم ، ولی می‌توان حدس زد که بیشتر هنرمندان و دانشوران قرن اوّل و دوم که ازموالی به‌شمار رفته‌اند ، ایرانی بوده‌اند ، هرچند به‌ایرانی‌بودن‌آنان تصریح نشده‌باشد، خاصّه آنان‌که زادگاهشان را بصره یا کوفه یادیگر شهرهای عراق دانسته‌اند.

معبد وشاگردان ایرانی او

از چیزهایی که رواج موسیقی عرب را در خاك ایران در میانهٔ سدهٔ اول اسلامی می‌نماید داستانی‌است که‌ابُوالفَرَج‌درسرگذشت معبد بن وهب (در روزگار یزید بن عَبْدالمَلِك اموی ۱۰۱ ـ ۱۰۵ درگذشته است) ، آورده که مردی از مردم اهواز کنیزکانی داشت . در میان ایشان‌کنیزکی بود که در خنیاگری از شاگردان معبد بود و دیگر کنیزکان مرد

(۱) اغانی ، ج ۲ ، ص ۱٤۳ .

(۲) اغانی ، ج ۲ : ص ۲۱۷.

(۳) اغانی ، ج ۱۳ ، ص ۲۸۷ به‌بعد .

(٤) اغانی ، ج ۱٤ ، ص ۲٤٦ - ۲٤۷ .

(٥) اغانی ، ج ۹ ، ص ۲۷۹ .

اهوازی از او آهنگ می‌آموختند، پس‌ازچندی کنیزکی که ایشان‌را آهنگ می‌آموخت درگذشت . مرد اهوازی برای هنرآموزی کنیزکان ناگزیر خود معبد را به اهواز فرا خواند ، وچندان وی را طلب کرد تا دعوت او را پذیرفته به‌اهواز آمد . زمانی درآنجا بود تا کنیزکان را آهنگهایی آموخت و بازگشت . (۱)

(۱) رجوع شود به اغانی ، ج ۱۱ ، ص۲۷۵ به بعد - معبد خود ازموالی‌افریقایی بوده و در زمان ولید بن یزید درگذشته است . وی از استادان موسیقی عربی به‌شمار رفته ، خود موسیقی را در نزد موالی دیگر که نژادشان شناخته نیست ، فرا گرفته بوده است ، (سرگذشت وی در اغانی ج ۱ ، از ص ٤٧ تا ۷۰ آمده است .)

گفتار سوم

رواج نام و کنیت ولقب تازی درمیان ایرانیان

رواج نامهای عربی

پس از غلبهٔ سپاهیان اسلام و چیره‌شدن تازیان بر ایرانیان ، از همان آغاز کار و در همان نیمهٔ اوّل سدهٔ اوّل هجری ، کسانی از ایرانیان که به‌بردگی ایشان درمی‌آمدند ، به‌زودی نام عربی بر آنها نهاده می‌شد . درتاریخ سیستان دربارهٔ عَبْدالرَّحْمٰن بن سَمَره که در روزگار خلافت علیّ از طرف مُعٰاوِیَة حاکم سیستان شده وخود شهرهایی دیگر از ایرانیان‌را زیرفرمان درآورده ، چنین می‌گوید :

« . . . وعَبْدُ الرَّحْمٰنِ بن سمره به‌سیستان آمدانْد رسَنَهٔ سِتٍّ وَثَلاثِینَ . مردمان به‌فرمان پیش رفتند ... زینجا به‌کابل شد وکابل بگشاد و بردگان بسیار از آنجا بیاورد ، و بسیار بزرگان بودند ، از جملهٔ آن بردگان بٰاب بود ، مَوْلیٰ إبْن سَعْدوجدّ عَمْروبن عُبَیْدِ بن بٰاب ، ومَکْحُولُ السّٰامِیِّ ألفقیه ، و سٰالِمُ بن عَجْلانِ الأَفْطَس ، و حَمِیدالطّویل ، و نٰافِع ، مَوْلَی ابْنِ عُمَر ... »(۱)

پیداست که این مردان که به بردگی درآمده‌اند ، همگی می‌بایستی کافر و زردشتی بوده باشند تا در جنگ با مسلمانان اسیر و برده شده باشند . پس این نامها را پس از بردگی به‌ایشان داده‌اند ، و مراد از بزرگی ایشان که مورّخ یادکرده ، بزرگی در جهان اسلام است که پس از بردگی ، مانند بسیاری دیگر از موالی ، براثر مجاهدت وپیشرفت

---

(۱) تاریخ سیستان ، صفحهٔ ۸۵ .

در راه دین و دانش اسلامی یافته‌اند . گرچه می‌توان احتمال داد که این گروه از تازیان مسلمان بوده‌اند که پیش از آن ، باسپاهیان‌عرب به‌کابل رفته درآنجا نشیمن گزیده‌بودند و سردار معاویه ، برخلاف آیین اسلام ، ایشان را به‌گناه هواداری علی به‌بردگی گرفته است ، امّا این بعید به‌نظر می‌آید ، بویژه آنکه بعض آنان بعدها نیز همچنان در شمار موالی مانده‌اند : مانند : باب ، مَولیٰ اَبنِ سَعْد ، نافِع ، مَوْلیٰ اَبنِ عُمَر ، زیرا معمول چنان بوده که با چنین اسیرانی رفتار برده‌داری نمی‌کرده و ایشان‌را یا آزار و یا آزاد می‌کرده‌اند . بخصوص مردی مانند إبن عُمَر که به‌دینداری و پارسائی نامبردار بوده بعید است که چنین مسلمانانی‌را به‌بردگی نگاه داشته باشد .

باری ، این رواج‌نامهای تازی درمیان ایرانیان ، چه در ایران وچه درعربستان ، چندان به‌سرعت رو به‌فزونی وگسترش نهاد که در تاریخ سیستان نزدیک پنجاه تن از بزرگان سَده‌های اول اسلام راکه از بومیان آن سرزمین ، سرزمین افسانه‌ئی یلان‌ایران ، بوده‌اند نام‌می‌برد که هر یک دررشته‌ئی ازدانشهای‌اسلامی پایگاهی‌ارجمند داشته وبعضی از ایشان مرد نبرد نیز بوده‌اند ، و جز یکی دوتن ، همهٔ ایشان نام تازی به‌خود گرفته ، حتّی بعضی ازآنان نسبت وَلاء نیز ، به‌یکی از قبیله‌های عرب داشته‌اند.(۱)

زیاد اعجم ، شاعر تازی‌گوی ایرانی سدهٔ اول که در ایران به‌دنیا آمده و تاپایان زندگانی در این سرزمین می‌زیسته ، تا دو پشت او نام تازی داشته‌اند (ص۳۱). همچنین در نسب سردار نامی ایرانی نژاد مامون ، طاهر ذوآلیَمینین (درگذشته به سال ۲۰۷) آمده است : « اَبُوالطَیّب ، طاهر بن حسین بن مصعب بن زریق بن ماهان ، وبه‌قولی دیگر ، اسد بن زادان از مردم پوشنگ هرات و از موالی است ، جد او زریق مولی طَلْحَةُ الطَّلَحات اَلخُزاعی بوده است . »(۲) . چنانکه در نمونه‌های بالا می‌بینیم ،

(۱) رجوع شود به تاریخ سیستان ، ص ۱۸ - ۲۱ .

(۲) پاورقی بهار بر تاریخ سیستان ، صفحهٔ ۱۷۲ . ـ ابوعبدالله ، خلف‌بن سعدخزاعی

بقیه حاشیه در صفحهٔ بعد

از همان نخستین نیای خاندان که به‌اسیری در می‌آمده یامسلمان‌می‌شده، نام‌تازی به‌خود می‌گرفته‌است.

ازآنچه در اینجا گفته شد و همچنین با درنظرگرفتن عاملهای گوناگون که در فصلهای گذشته یاد کردیم، می‌توان حدس زد که رواج نام عربی در این دوران تنها خاصّ ایرانیانی نبوده که خود یا نیاکانشان به اسیری به‌سرزمین عربستان افتاده بودند، بلکه با پراکندن لشکریان تازی در شهرهای ایران و درآمیختن ایرانیان باایشان، نامهای تازی در میان ایرانیان کم و بیش در سراسر ایران رواج یافته بود.

کنیت بااینکه دراین عهد تازیان ایرانیان را درخور کنیت نمی‌دانستند، باآن حال برای بیشترکسانی که‌پایگاهی درشعر یا موسیقی یافته‌اند کنیت‌تازی یادشده‌است: چنانکه دیدیم، اسماعیل‌یسار ابافائد، موسی‌بن یسارابُومحمد، رماح ابنُ مَیّادَه، مسلم بن محرز ابوالخَطّاب کنیت داشتند.

لقب دراین دوره هنوز مانند دورهٔ بعد لقبهای ستایش آمیز درمیان تازیان فراوان نشده بود تا ایرانیان نیز از آن برخوردارشوند، اما لقبهایی تازی که برصفتی‌نکوهیده دلالت می‌کرد، از روی جدّ یاهزل، بربعضی از همین هنرمندان ایرانی نهاده شده است؛ مانند: موسی شهوات، زیاد اعجم.

نسب ولاء با اینکه بسیاری از ایرانیان مستعرب (تازی شده) که تاریخ‌نام آنان را برای ما نگاه داشته، مولای تازیان بوده‌اند، بااین‌حال

بقیه حاشیه از صفحهٔ قبل

معروف به طلحة‌الطلحات، از رادمردان نامی عرب بوده و درنیمهٔ دوم سدهٔ نخستین می زیسته است. وی ازهواداران‌بنی‌امیه بود وزمانی‌هم ازطرف‌زیادبن‌سلمة به‌حکومت سیستان برگماشته شد.

چنانکه دردوره‌های بعد خواهیم دید، نسب ولاء برای آنان یاد نکرده‌اند ، وهیچیک از ایشان منسوب به قبیله‌یی که ولای آن را داشته نشده است . چون آنچه درگفتار سوم باب سوم خواهد آمد این گفتار را روشن خواهد ساخت در اینجا به اختصار برگزار کردیم .

گفتار چهارم

گردانیدن دیوان ازفارسی به تازی

اصطلاح دیوان

از کهنترین واژه‌های فارسی که پس از اسلام به‌زبان تازی راه یافت ، کلمهٔ (دیوان) بود که در روزگار خلیفهٔ دوم، عمر خَطّاب بر دیوان لشکر که نخستین سازمان اسلامی بود اطلاق شد ، پس با گسترش سازمانهای اداری درخلافت اسلامی معنای این کلمه نیزگسترش یافت و هر سازمانی بزرگ ، همسنگ آنچه امروزه وزارت می‌گویند ، دیوان خوانده شد ، مانند : دیوان خراج که در روزگاران آینده دیوان استیفاء خوانده شد و رئیس آن را صاحب دیوان می‌خواندند ، دیوان انشاء ، دیوان قضاء و مانند آنها . (۱) مراد از دیوانی که در کتابهای تاریخ و ادب عربی و فارسی آورده‌اند که از روزگار عمر تادوران عَبْدآلمَلِک (۶۵ ـ ۸۶) به‌فارسی بود واز این زمان به‌تازی بازگردانیده شد، همان دیوان استیفاء یادیوان خراج است که حساب درآمد و هزینهٔ دربار خلافت یا دستگاه فرمانروایان ایشان را نگاه می‌داشت .

ایرانیان وتغییر دیوان

بنا برآنچه در این باره آمده است ، در حکومت حجّاج بن یوسف ثقفی یکی از دبیران ایرانی به‌نام صالح بن عبدالرّحمن که‌از مردم سیستان بود ، پس از مرگ استاد خود زادان فرّخ ،

---

(۱) تاریخ اللغة الغربیة ، ص ۲۹ ـ باید دانست که مراد از دیوان لشکر در زمان عمر هم بیشتر سازمان مالی و حسابداری‌آن بوده است و این کلمه همچنان تازمان‌عبدالملک کم و بیش معنای دیوان خراج را داشته است .

صاحب دیوان حَجّاج، عهده‌دار دیوان شد و درصدد برگردانیدن دیوان به‌عربی برآمد. پسر زادان فرّخ، مرد انشاه چون آگاه شد گفت : (خداوند ریشهٔ ترا از دنیا ببراد همچنانکه ریشهٔ فارسی را بریدی.) ایرانیان خواستند تا سه هزار درهم به او بدهند تا از این کار ناتوانی نماید، او نپذیرفت.[1]

چگونگی فارسی بودن دیوان

اما چگونگی فارسی بودن آن تازمان عَبْدُالملِک، به‌نظر می‌آید این بوده است که چون تازیان در آغاز اسلام خود از نگاه‌داشتن حساب به صورت فنّی بی‌بهره بوده‌اند و در خطّ خویش علامتهایی که نشانی عدد باشد نداشته‌اند، پس از دست‌یافتن بر سرزمینهای بزرگ و ناگزیر شدن به‌ادارهٔ آنها، نخستین کمبودی که درفرهنگ خود دریافتند همین بود. ناچار در عهد عمر، به شیوهٔ ملّتهای متمدّن همسایه و مغلوب خویش، (ایران و روم) دفترهای حساب ترتیب داده‌اند. امّا این نه بدان معنا بود که نام کالاها یامحل درآمدها و هزینه‌ها یا تاریخ یا دیگر چیزهایی که در حسابداری لازم می‌آید به زبان و یا به خطّ فارسی بوده است، بلکه همهٔ اینها به‌تازی بوده و تنها چیزی که به‌فارسی نوشته می‌شده شماره‌ها بوده که با نشانیهای اختصاری نمایانده می‌شده و به‌یقین هنگام خواندن به عربی خوانده می‌شده است. تا چون دوران عَبْدُالملِک فرا رسید برگماشتهٔ او بر عراق و ایران حَجّاج بن یوسف که با همهٔ خونخواری مردی هشیار بوده، دریافته است که این وضع درست درنمی‌آید که همواره کلّیهٔ حساب دولت تازیان غالب دردست ملّت

(۱) الفهرست، ص ۳۳۸ - این داستان درعقدالفرید چنین آمده است : «در روزگار عبدالملک دیوانها از رومی و فارسی به‌تازی برگردانیده شد . از رومی آنها را سلیمان بن سعید که مولای حسین بود برگردانید، واز فارسی صالح بن عبدالرحمن مولای عتبه، زنی از بنی مره . و گفته می‌شود که در روزگار ولید بن وهب برگردانیده شده‌اند . (عقدالفرید، ج۲، ص ۱۵۳) . مبرد دربارهٔ صالح گفته است :«صالح بن عبدالرحمن دبیرحجاج وصاحب دیوانهای عراق وهمان کس بود که دیوانها را به تازی برگردانید. سپس تا روزگاری که یزیدبن ابومسلم حکومت‌یافت اوهمچنان‌باجگیری عراق‌را داشت.(کامل، ج۲، ص ۵۳).

مغلوب بماند. ازاین‌رو، خلیفهٔ وقت راکه او نیز هم مردی با تدبیر بود و به‌وی اعتماد داشت، با خود همداستان‌کرده در پی آن می‌شودکه این‌کار بزرگ را از دست ایرانیان بیرون آورده به‌دست تازیان بسپارد.

چگونگی این تبدیل

چگونگی بازگردانیدن دیوان حساب از فارسی به تازی می‌توان حدس زد این بوده است‌که نشانیهای عددی فارسی را به واژه‌های تازی درآورده هر واژه را به نوشته‌یی کوتاهتر از آنچه معمول بوده نشان داده و برای جمع و تفریق‌آن نیز روشی خاص پدید آورده‌اند، چنانکه همین‌گونه عددنویسی و روش خاصّ جمع و تفریق آن، تا زمان ما به نام سیاق باقی مانده است، و بعضی از بازاریان هنوز هم شماره‌ها را با چنین کلمه‌هایی نوشته بی‌آنکه از اصل تازی‌آن آگاه باشند به‌روش هزوارش در زبان پهلوی، آن‌را به‌فارسی می‌خوانند. (۱)

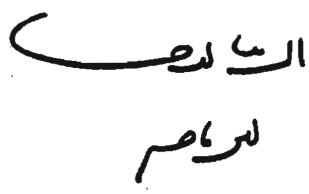
(۱) سیستم حسابداری سیاق‌که یکی از پدیده‌های نفوذ زبان و خط تازی در ایران است، هم درمحاسبهٔ وزن به‌کار می‌رفته و هم در محاسبهٔ پولی: بدینسان‌که شمارهٔ واحد پول یا واحدکالارا به‌زبان تازی وباخطی شکسته‌که از خط نسخ گرفته شده‌است می‌نوشتند، و برای آسانی و سرعت‌کار، حرفهایی را که در خط نسخ به حرف بعدی نمی‌پیوندند، مانند (ر . ء) نیز به حرف بعد پیوند می‌دادند. این روش تا آغاز همین سدهٔ حاضر در میان بسیاری از مردم بازاری و مردمی‌که به فرهنگ نو ناآشنا بودند، رواج داشت. و شاید هنوز نمونه‌هایی از آن درعمل باقی مانده است. حساب سیاق باگذشت زمان چندان پیش رفته وکامل شده است‌که در شکلهای اخیرآن‌کامه‌های‌تازی‌که به خط شکستهٔ نسخ بدین روش نوشته می‌شود از اصل خود باز شناخته نمی‌شوند، مانند 
به جای عشرة،  به جای ثلثین

بقیه حاشیه در صفحهٔ بعد

بقیه حاشیه از صفحهٔ قبل

 به جای خمسین ومانندآنها. چنانکه می‌بینیم،

در این علامتهادیگرشماره نویسی حرفی چندان ساده شده که از شکل کلمه بیرون آمده شکل نشانیهای شمارشی‌را به خود گرفته‌اند . اینک یک فقره عددنویسی بر این شیوه را که از رقم هزار تا خردترین عدد کسری در آن گنجیده است برای نمونه می‌آوریم:



این رقم به‌فارسی‌نمایندهٔ (یکهزارو سیصدوپنجاهو چهارتومان وچهارقران (ریال) و سدوپنجاه دینار) است .

گفتار پنجم

زبان و خطّ تازی در سکّه‌ها

یکی از پهناورترین زمینه‌های بررسی در بارهٔ ارج و رواج زبان تازی در میان ایرانیان پس از اسلام رشته‌های گوناگون اثرهای باستانی است. افسوس در این زمینه که در قلمرو کار باستانشناسان است به گفتهٔ خود آنان تاکنون کاری به هنجار نشده است.[1] تنها اثر باستانی برنوشتهٔ دوران اسلامی ایران که نمونه‌های فراوان از آن به‌دست آمده و بررسی به هنجار بر روی نوشته‌های آنها شده سکّه‌ها هستند که در این کتاب جای جای یادی از آنها خواهیم کرد.

---

(۱) ترجمه مقالهٔ Henry Massé را در Asurvey of Persian Art,ps. 1795-1804 بنگرید. هرچندباستان‌شناس آمریکایی، پوپ دراین سالها به‌این کار اهتمام کرده وفصلهایی چند در Asurvey بدان تخصیص داده است، امابه‌سبب نبودن زمینه های قبلی، مقاله هایی که دراین باره نوشته‌اندبسیارنارسا و بعضی‌ناپخته‌است. دیگر آنکه چون این باستان‌شناسان بیشتر به جنبهٔ هنری خط توجه دارند دسته‌بندیها و ترتیبی که در بررسیهای خود به‌کار می‌برند بیشتر بر اساس شیوه‌های گوناگون خط و زشتی و زیبائی آن است. بدین‌سبب، در بررسیهای تاریخی که موضوع کارما در این کتاب نیز رشتهٔ باریکی از آن است، چنانکه باید نمی‌توان از بررسیهای آنان بهره گرفت.

نخستین سکهٔ ایرانی به‌تازی

نخستین سکّهٔ ایرانی پس از اسلام که اثری از زبان تازی در آن دیده می‌شود، سکّه‌یی است که به سال ۳۱ هجری [۱] در مرو زده شده است. این سکّه به سبک دورهٔ ساسانیان زده شده و بر نوشتهٔ آن به خطّ پهلوی است، تنها درجایی از پیرامون آن درمیان عبارت وخطّ پهلوی به خطّ کوفی کلمهٔ تازی (جَیِّد) گنجانده شده است. این کلمه که به معنای (نیکو) است، خوبی عیار سکّه را می‌رساند.[۲]



(۱) سال کشته‌شدن یزدگرد سوم و برافتادن پادشاهی ساسانیان.

(۲) شرح این‌سکه به‌شمارهٔ (۱) درصفحهٔ ۳ ج ۱٤ Catalogue of Mohammadan coins درج شده است ـ سکه‌یی نیز کهنتر از آن (سال ۲۵ هجری) یافته شده که اثری از زبان تازی درآن هست، امااصالت آن ثابت نشده‌است. ازکلمهٔ (جید) بر روی نقش‌دوران ساسانی می‌توان حدس زدکه نخستین بار زبان و خط عربی درسکه‌ها به وسیلهٔ صرافان و بازرگان پیشگان زده شده است تا تازیان را که به عیار پول ناآشنا بوده‌اند در بازشناختن آن یاری کند، و بر رواج سکه بیفزاید. پس می‌توان گفت که این گونه سکه دیوانی نبوده و علت نقش تازی آن نه دینی بوده است و نه سیاسی. اما به‌هرحال سرعت شگفت‌انگیز رواج عربی را در ایران از آن می‌توان دریافت، زیرا هنوز بیش از ۳۱ سال از غلبهٔ تازیان نگذشته درسکه‌ها زبان و خط تازی نقش می‌بندد.

فزایش تازی درسکّه‌ها

سکّه‌هایی از سال ۳۲ هجری به‌بعد به‌دست آمده که رنگ دینی اسلامی در آنها پدیدار گشته و عبارتهای تازی درازتر، مانند بسم‌الله. بسم‌الله ربّی. بِسْمِ اللهِ اَلمَلِك. بِسْمِ اللهِ اَلعَزیز. بِسْمِ اللهِ رَبِّ اَلحَکَم. درآنها نوشته است، و بیشتر آنها به خطّ کوفی‌است.

نام امیران تازی بر سکّه ها

از زمان معاویه (۴۱ - ۶۰) به‌بعد افزون بر عبارتهای دینی، نام امیران تازی نیز در سکّه‌های ایرانی فراوان دیده می‌شود، مانند:

عَبْدالله بن عامِر به سال ۴۷ در اردشیر خره (۱)
رَبیع بن زیاد به سال ۵۰ ؟
تَمَرَة بن جَنْدَب به سال ۵۲ در دارابجرد (۲)
عَبْدُالرَّحْمٰن بن زیاد به سال ۵۲ ؟
زیاد بن أبی سُفْیان به سال ۵۴ در ابر شهر (۳)
حَکَم بن اَلعاص به‌سال ۵۸ ؟
مُسْلِم بن زیاد به سال ۶۳ در ابر شهر
طَلْحة بن عَبْدالله به سال ۶۴ در سیستان
عَبْدالله بن حارث به ۶۶ در سیستان
عُمَر بن عُبَیْدالله بن مُعَمَّر به سال ۶۸ در اردشیر خره
مُقاتِل بن مسمع به سال ۷۱ در نیشابور
خالِد بن عَبْدالله « «
مُغَیرَة بن مُهَلَّب « «

(۱) نام یکی‌ازکوره‌ها (بخشهای) پنجگانه فارس بوده که مرکزآن شیرازبوده‌است.
(۲) نام یکی ازکوره‌های پنجگانه فارس بوده که مرکز آن به همین نام (دارابجرد) خوانده می‌شده است.
(۳) چند سر زمین ازایران بدین نام خوانده می‌شده که ازمیان آنها دراینجا گویا مراد نیشابور بوده است.

حَجّاج بن یُوسف « در اردشیر خره

حَمران بن اِبان به سال ۷۲ در اردشیر خره

عَطیّة بن الأسوَد به سال ۷۲ در کرمان

بشر بن مَروان به سال ۷۴ در ری

قطر بن الفَجائَة به سال ۷۵ در ارشیر خُره

مُهَلّب بن أبی صُفْرة به سال ۷۶ در اردشیر خُره

أُمَیّة بن عَبْدالله به سال ۷۷ در بلخ

عُبَیْدُالله بن أبی بَکْرة به سال ۷۹ در سیستان

عَبْدالرَّحْمٰن بن مُحَمَّد بن أشعَث به سال ۸۲ در نیشابور

همچنین در این دوران درجاهای دیگرایران ، مانند: آذربایجان ، مرو ، دارابجرد ، دشت میشان ، همدان ، استخر ، هرات ، ارجان ، مروالرّود نهاوند سکّه‌هایی به‌ریخت ایران ساسانی زده شده که در پیرامون‌آن نام امیری تازی از برگماشتگان‌امویان برنوشته شده است .

در این دوره در سرزمین عراق نیز ، سکّه‌هایی مانند همینها ، به‌ریخت سکّه‌های ساسانی و به‌نام امیران تازی ، زده می‌شده است . از جمله سکّه‌یی است که به سال ۶۶ به نام مُصْعَب بن الزُّبَیْر در بصره زده شده و نام وی را ، هم به کوفی و هم به‌پهلوی ، برآن نوشته‌اند[۱] .

نام خلیفگان برسکّه‌ها

در میان این سکّه‌های عهد اموی سکّه‌هایی چند دیده می‌شوند که نام خلیفگان اموی برآن نوشته شده است ، ازجمله سکّه‌یی است که به سال ۴۱ در دارابجرد به‌نام معاویه زده شده است . (شکل شماره۲) ونیزسکّه‌یی به‌سال ۷۰ دراردشیرخُره به‌نام عَبْدالمَلِک بن مَروان زده شده است .

(۱) Catalogue of mohammadan coins, p. 25, VL. 15.

(شماره ۲)



این سکّه‌های دوران اموی که تا اینجا یاد کردیم، همه دوزبانه (فارسی و تازی) و بعضی دونوشته (پهلوی و کوفی) هستند، و در بعضی از آنها تنها خطّ پهلوی به‌کار رفته است. امّا سکّه‌یی که تنها به‌تازی برنوشته شده باشد در میان آنها دیده نمی‌شود. باری، خطّ پهلوی و همچنین نگار سکّه‌های دوران ساسانی در همهٔ آنها نگاه داشته شده است.

نخستین سکّه تمام‌تازی

نخستین سکّهٔ ایرانی که در آن خطّ پهلوی یکسره از میان رفته و نیز نشانهٔ مذهبی ایرانیان (آتشکده و مغان) جای خود را به‌پیکرهٔ خلیفه داده، سکّه‌یی است که به‌سال ۷۵ یعنی نیمه‌های روزگار عبدالملک زده شده‌است. روی این سکّه به‌شکل سکّه‌های ساسانی پیکرهٔ خسرو دوم را دارد، امّا به جای پهلوی در پیرامون آن به خطّ کوفی برنوشته است. «ضُرِبَ فِی سَنَةَ خَمْسٍ وَسَبْعِینَ» نیز، «بِسْمِ اللهِ لا اِلٰهَ اِلّااللهُ وَحْدَهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ» در پشت این سکّه به جای نگار آتشکده و مغان، پیکرهٔ خلیفه دیده می‌شود: مردی ریشو با دستاری تازی ایستاده و دست بر شمشیر نهاده و بر پیرامون برنوشته است: «امیرُ المُؤْمِنِینَ خَلِیفَتُ (کذا) الله. هر چند جای این سکّه برنوشته نشده است، امّا از پیکرهٔ خسرو دوم می‌توان دانست که در ایران‌زمین

یا در عراق (صفحه ٥٦ دیده شود) زده شده است. [۱]

نخستین سکهٔ تمام اسلامی

از آغاز سدهٔ دوم (سال ۱۰۱) به سکّه‌هایی بر می‌خوریم که در بعضی از شهرهای ایران، مانند، ری، جی وجاهای دیگر زده شده و بر نوشته‌های هردو روی آنها به زبان تازی و خطّ کوفی است و دیگر اثری از نقش دوران ساسانیان در آنها دیده نمی‌شود. در بعضی از این سکّه‌ها نه نام امیر به‌میان آمده نه نام خلیفة، و در برخی تنها نام امیر دیده می‌شود. از نمونه‌های آنها سکّه‌یی است که به سال ۱۰۱ در ری زده شده است. (شکل۳)

---

(۱) وصف این سکه در صفحهٔ ۲۵ جلد ۱؛ کاتالوگ John walker آمده است اما خود آن در Historical museum شهر مسکو است:

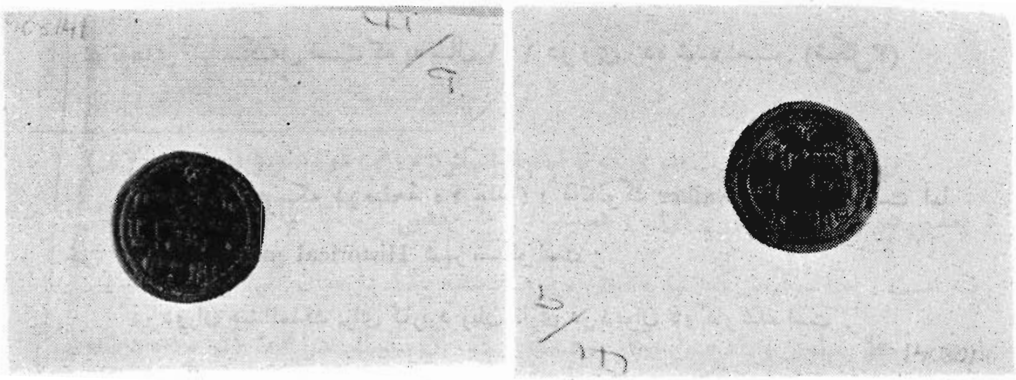
در دوران عبدالملک برای کاربرد زبان تازی در دیوان دو کار شده است.

۱- برگردانیدن دیوان خراج به تازی در قلمرو حکومت حجاج که سرزمینهای عراق و ایران را دربر می‌گرفته است. (ص ۵۰)

۲- برگردانیدن سکه به‌تازی - این کار واکنشی بود که عبدالملک در برابر امپراطور روم نمود که تهدید کرده بود که بر روی سکه‌های رومی که در آن زمان در پایتخت امویان، شام رواج داشت، دشنام پیغمبر اسلام‌را نقش خواهند کرد. پس عبدالملک درصدد برآمد که با زدن سکه‌های ویژهٔ اسلامی سکه‌های رومی را از آن سرزمینها براندازد ومسلمانان را از بکاربردن آنها بی‌نیاز سازد، اما در این کار نظری به سکه‌های ایرانی نداشتند، زیرا در این سرزمین چنانکه دیدیم از مدتها پیش سکه‌ها کم و بیش رنگ تازی به‌خود گرفته و به تدریج عربی در آنها فزونی می‌یافت، و از آن پس چنانکه خواهیم دید، همچنان راه تدریجی خود را در تازی گرایی می‌پیمودند، نه برسرعت آن افزوده شد و نه از این راه باز ماندند.

روی سکّه	پشت سکّه
بسم‌الله	امرالله
ضرب هذا	بالوفاء
الفلس بالری سنه	والعدل
احدی و مئه	

(شماره ۳) (۱)



این نخستین سکّه‌یی است که از سال فرمان عبدالملک تااین‌زمان، تمام تازی و یکسره دور از رنگ مذهبی و ملّی ایران دیده شد.

دیرپاییدن سنّت در سکّه‌ها

چنانکه دیدیم، با اینکه اندکی پس از بازشدن پای تازیان به ایران خطّ و زبان تازی بر روی سکّه‌های ایرانی نقش بسته، با این حال نقش سکّه‌ها ناگهان دگرگون نشده، واین طبیعی است چه، درآن زمانها این‌کار نه از جهت صنعتی ممکن بوده ونه از جهت اقتصادی. سندهای تاریخی نیز این تحوّل تدریجی را نشان می‌دهد. در تاریخ بخارا آمده است که سکّهٔ بخارا که به نام یکی از شهریاران آنجا بخارخدات زده شده و بر روی‌آن پیکرهٔ وی بود، تا عهد هارون‌که غطریف بن عطا، دایی هارون به خراسان آمد، همچنان رواج داشت. دراین هنگام چون‌آن سکّه‌ها از بخارا بیرون رفته بود و سکّهٔ خوارزم

Catalogue oy mohammadan Coins, N. 880, P. 200, VL. 15. (۱)

را هم مردم به خوشدلی نمی‌گرفتند ، از وی خواستند که بر همان عیار سیم که از پیش بوده ، سکّه زنند ، و او به نام خود سکّه زد .[۱]

دو گفتار کوتاه

زبان تازی وتودهٔ مردمان

در بارهٔ زبان تازی در میان تودهٔ مردمان ایران در این دورهٔ یک صد ساله و چگونگی گسترش آن ، سند تاریخی به دست نیاوردیم تا از روی آن چیزی بگوییم ، امّا به هر حال شایسته ندیدیم که در این گفتار جای این بحث را خالی بگذاریم ، زیرا این مسئله‌یی است که در این رشته گفتار ما باید دربارهٔ آن تحقیق شود . چیزی که می‌توان به یقین حدس زد این است که لشکرکشیهای پیاپی و مهاجرتهای پیوستهٔ تازیان در این مدّت اثر خود را کرده و بسیاری از تودهٔ مردم ایران که با ایشان بیشتر سروکار داشته‌اند ، کم و بیش به زبان تازی آشنایی یافته بوده‌اند . گذشته از آن ، دراین زمان فراوان مردمی از ایران به سرزمینهای عربستان بویژهٔ عراق می‌رفتند وبا تازیان آمیزش می‌کردند . اینها ناگزیر به تازی سخن می‌گفته‌اند چه ، غرور تازیان اجازه نمی‌داد مردمی در سرزمین آنان جز به تازی سخن بگویند . ازاصمعی که درنیمهٔ سدهٔ دوم می‌زیسته ، روایت شده است که: « درگذشته می‌گفتند که سه دسته ازمردمند که باید به بزرگواری آنان داوری کرد تا آنگاه که دانسته شود که چه هستند ؛ یکی مردی که سوار است ، دیگرکسی که به تازی سخن می‌گوید ، سومی کسی که بوی خوش از اومی‌آید . وسه دسته مردمند که باید به ناچیزی آنان داوری کرد تا آنگاه که دانسته شود که چه هستند ، یکی مردی که از او در بزمی بوی باده بیاید ، دیگرکسی که در سرزمین تازیان به فارسی سخن گوید ، سومی کسی که درمیان راه برحرمت بادیگران می‌ستیزد .[۲] نیزچنانکه دیدیم (ص۵)

(۱) تاریخ بخارا ، ص ۰
(۲) کامل مبرد ، ج ۲ ، ص ۲۲ .

تازیان مردم دیگر را که زبانی جز تازی داشتند ، گنگ (عجم) می‌خواندند ، و به آنان به چشم خواری می‌نگریستند . با چنین رفتاری می‌توان دانست که برای ایرانیان در آن سرزمینها جز به تازی سخن گفتن دشوار می‌بوده است .

تازیانی که به ایران می‌آمدند نیز می‌توان حدس زد که چندان به خود زحمت فرا گرفتن فارسی را نمی‌داده‌اند چه ، آنها خود چندان شیفته ودلبستهٔ زبان خود بودند که گویا جز آن زبانی را درخور سخن گفتن برای خویش نمی‌دانستند . باچنین وضعی آشنایی بسیاری از تودهٔ مردم ایران ، در این زمان که موضوع بحث ماست ، بازبان تازی طبیعی به نظر می‌آید .

شاید همین فراوانی مردمان تازی‌گوی از تودهٔ ایرانیان سبب شده بود که کسانی از تازیان نگران سلامت زبان خودشده به تدوین نحو بپردازند. آورده‌اند که ابُوالأسوَد الدُّوئلّی دربصره نزد زیاد آمده گفت : « . . . همانا می‌بینیم که تازیان با این عجمان درآمیخته و زبان ایشان دگرگون شده است . آیا اجازت می‌دهی که دانشی برای ایشان بنیادگذارم که بدان زبان خود را راست کنند ؟ زیادگفت : نه . پس ازمدتی چون زیاد خود این نیاز را دریافت ابُوالأسوَد را فرا خوانده گفت : آنچه را که نهی کرده بودم برای مردمان بساز . »(۱) نیز ، در همین مدّت واژه‌های تازی فراوان در زبان تودهٔ مردمان راه یافته بوده است .

خط تازی در میان ایرانیان

دربارهٔ خطّ ایرانیان در این دوره هرچند اثری چندان از آن باز نمانده تا بتوانیم به تفصیل واز روی یقین دربارهٔ آن چیزی بگوییم ، امّا به‌اجمال واز روی حدس می‌توان گفت که بادگرگونی زبان ، خطّ ایرانیان نیز دگرگون می‌شد ، و هرجا که زبان تازی به صورت نبشته راه می‌یافت به یکی از دوخطّ تازی (کوفی ـ نسخ) نمودار می‌گشت ، جز در سکّه‌ها که به‌علّت خاصّی که دربارهٔ کندی پیشرفت زبان تازی درآنها یادکردیم ، (ص۵۹) به‌همان علّت خطّ تازی نیز در آنها کند ، و حتّی کندتر از زبان تازی پیش می‌رفت ، تا آنجا

---

(۱) اغانی ، ج ۱۲ ، ص ۲۰۰ .

که سالیان دراز همه یا پاره‌یی از واژه‌ها یا نامها یا عبارتهای تازی درآنها به‌خطّ پهلوی برنوشته می‌شد .

خطّ تازی که در این زمان همراه با زبان تازی به ایران راه می‌یافت بردوگونه بود: ۱ـ کوفی ۲ـ نسخ . این دوخطّ که از خطّ آرامی ریشه‌گرفته و ما آنها را خطّ تازی می‌خوانیم ، به‌خلاف آنچه بعضی پنداشته‌اند که دومی در دوران اسلامی از اولی پدیدآمده،ازآغازاسلام هردو باهم بوده ودردوران اسلامی درکنار هم پیش رفته‌اند.[۱]

(۱) برای نزدیک‌شدن به این حدس به گفتار چهارم از باب سوم این بخش بنگرید.

باب سوم

زبان تازی و فرهنگ اسلامی در میان ایرانیان در نیمهٔ دوم این دوران

گفتار اول ـ سرآمدشدن ایرانیان در فرهنگ اسلامی و زبان تازی .

پیشرفت فرهنگ اسلامی

هرچند چنانکه در فصل پیشین یادکردیم ، برقراری خلافت عبّاسیان در چگونگی سیاست و فرمانروایی تازیان در ایران چندان دگرگونی پدیدنیاورد ، امّا چون ازاین زمان وزیران و سرداران ایرانی دردربار عبّاسیان راه یافتند ونیز ، پایتخت خلافت درکنار پایتخت پیشین ساسانیان و درخاك ایران برقرارگشت ، همنشینی پیوستهٔ خلیفگان عبّاسی بااین امیران و سرداران و پیوندهای زناشویی بعض ایشان با ایرانیان ، [1] در خوی ایشان

(۱) پیوند زناشویی بزرگان عرب با ایرانیان و دیگر ملتها ، تا زمان طغرل سلجوقی که دختر القائم‌بالله خلیفه را به‌اکراه به همسری خود درآورد ، (۴۲۹ - ۴۵۵) یک‌طرفه بود و تنها به زن‌گرفتن ازایرانیان صورت می‌گرفت ، وهیچگاه به عکس آن تن درنمی‌دادند ، و مردان ایرانی را به همسری دختران خویش نمی‌پذیرفتند . داستان دلبستگی هارون‌الرشید به همنشینی جعفر برمکی و هم خواهر خودش ، و اجازهٔ زناشوئی آن دو در نهان و سرانجام شوم آن‌که براثر فاش‌شدن پیوند جعفر وخواهر رشید به بر افتادن دودمان برمکیان‌انجامید، خود نمونه‌یی از این تعصب تازیان است .

کارگر شد ، از درشت‌خویی ایشان کاست وکم و بیش به‌آب و رنگ تمدّن و فروغ فرهنگ دل بستند . ازاین‌رو ، بازار دانش وفرهنگ از این زمان در بغداد وشهرهای نوبنیاد بصره وکوفه رونق گرفت ، تا آنجاکه سدهٔ نخستین این دوره (۱۳۲ - ۲۳۲) را دوره زرّین تمدّن اسلامی خوانده‌اند . [۱]

---

(۱) پژوهندگان تاریخ ادب تازی دوران عباسیان را به چهار بخش کرده‌اند، بدینسان:

۱- از آغاز خلافت عباسیان تا پایان خلافت مأمون (۱۳۲ - ۲۱۸) که دربارخلافت به دست وزیران و سرداران ایرانی اداره می‌شد .

۲- از آغاز خلافت معتصم (برادر مأمون) تا دست‌یافتن بویهیان بر بغداد (۲۱۸ - ۳۳۲) که دربار خلافت زیر دست سپاهیان و سرداران ترك دوران آشفته‌یی‌را می‌پیمود .

۳- از آغاز دست‌یافتن بویهیان بربغداد تابرافتادن ایشان به دست سلجوقیان (۳۳۲- ۴۴۷) که پایتخت عباسیان بغداد زیر فرمانروایی بویهیان بود .

۴- از آغاز دست‌یافتن طغرل سلجوقی بر بغداد تا برافتادن خلافت عباسی به دست هلاکو (۴۴۷ - ۶۵۶) که دربار خلافت به ترکان سلجوقی و پیوستگان آنان‌تکیه‌داشت.

هرچند این تقسیم با وضع درونی‌کشور ایران در سیاست و ادب که ، بخشهای این کتاب را بر آن بنیاد نهاده‌ایم یکسان‌نیست ، اما چون سخن از زبان تازی در میان ایرانیان است ، وچون ایرانیان در همهٔ دوران عباسی نیزمانند دوران پیش‌ازآن ، حتی‌بیش‌ازآن، در بیرون از ایران هم در زبان وادب تازی دست داشته‌اند ، ناگزیر باید در این‌کتاب‌تقسیمی را که درکتابهای‌ادب تازی ازدوران عباسی نموده‌اند نیز ، همواره پیش چشم داشته‌باشیم: زیرا این تقسیم اثر ایرانیان را در زبان و فرهنگ اسلامی تازی در سراسر جهان اسلام درآن روزگار به خوبی فرا می‌نماید ، و از آن می‌توان دریافت که چگونه در سدهٔ نخستین دوران عباسی که دوران درخشان تمدن اسلامی به‌شمار رفته ، با سر کار آمدن ایرانیان در دستگاه خلافت ، ادب اسلامی به‌زبان تازی اوج گرفته و چسان در سدهٔ دوم به چیره‌شدن ترکان بر دستگاه خلافت و برکنارماندن ایرانیان از قدرت پاره‌یی از رشته‌های این فرهنگ از پیشرفت

بقیه پاورقی درصفحهٔ بعد

ایرانیان وفرهنگ اسلامی

چون عامهٔ تازیان خود ، هنوز آمادهٔ فراگرفتن دانش و فرهنگ نبودند ملتهای دیگر و بیش از همه ایرانیان که تااین زمان تنها از راه شعر و خنیاگری به زبان تازی ، وگاه ازراه دبیری وفراگرفتن دانشهای سادهٔ دینی برای خود جائی درجهاناسلام باز کرده بودند ، از این زمان فرصت یافتند که در میدان دانش وفرهنگ اسلامی که آمیخته‌یی‌ازفرهنگ چند ملت بود ، یکه‌تازی کنند . و چون حکومتی که همهٔ این ملتها را به هم پیوسته بود حکومت دینی بود و زبان آن دین عربی ، و نیز چون همچنانکه گفته شد خلافت عباسیان هم باهمهٔ دینی‌بودن‌آن رنگ حکومت تازی را داشت وتازیان هنوز به برتری نژاد و زبان خویش مغرور بودند ، ناگزیر زبان این فرهنگ مشترك اسلامی جز عربی نمی‌توانست باشد . از اینروکسانی از ایرانیان که می‌خواستند درمیدان سیاست یا دانش و فرهنگ این عهد جائی برای خود باز کنند ، بیش‌از هرچیز به‌آموختن زبان تازی و روان کردن آن می‌پرداختند . گذشته از این ، هنوز دانشهای دینی اعتبارخودرا همچنان نگاه داشته بود ، و پایهٔ آن دانشها بر نیکودانستن زبان تازی استواربود، تاآنجا که أَبُوعُمْرِوبنِ ٱلعَلاء که خود از دانشمندان ایرانی در همین عهد بود [1] ، دانستن زبان و ادب تازی را با دین اسلام یکی دانسته وگفته است : «ٱلعِلْمُ ٱلعَرَبِيَّةُ هُوَ الدِّينُ بِعَيْنِهِ .»[2] یعنی دانش زبان تازی خود همان دین است .

بقیه پاورقی ازصفحهٔ قبل

بازایستاده ، و بار دیگر چون بویهیان ایرانی نژاد بر دستگاه خلافت دست یافته‌اند،دورانی در فرهنگ اسلامی به زبان تازی پدیدآمده که‌آن‌را دوران طلایی خوانده‌اند ، وچون ترکان سلجوقی بر دستگاه خلافت و بیشترکشورهای اسلامی مسلط شده‌اند باز سخت‌گیری بر آزاد اندیشان و پیکار با افکار فلسفی آغازگشته، همچنین بازار هنر به‌کساد گراییده‌است .

---

(۱) سرگذشت او در همین گفتار خواهد آمد.

(۲) معجم اللادباء ، ج ۱ ، ص ٤٥ .

با چنین پیوند ناگسستنی که زبان تازی با دین اسلام گرفته بود پیداست که دانش‌پژوهان مسلمان ایرانی خویشتن را از فراگرفتن رشته‌های گوناگون ادب آن زبان، از صرف و نحو و علوم بلاغت بی‌نیاز نمی‌دیدند. این همه سبب شد که در همین زمان، بیش از پیش، کسانی از ایرانیان در زبان و ادب عربی چندان پیش رفتند که هر یک در فنّ خویش سرآمد شدند.

زمینهٔ این فرصت

چیزی که میدان دانش اندوزی را برای ایرانیان بیشتر خالی می‌گذاشت و راه را برای ایشان هموار می‌ساخت همان غرور تازیان بود، زیراچنانکه پیشتر نیز یاد کردیم، (ص۲۳،۶۷) تازیان به فرهنگ و دانش ارجی نمی‌نهادند، نه‌خود هنر دانش‌آموزی داشتند و نه آن‌را مایهٔ سرفرازی خویش می‌شناختند. حتّی با آنکه تنها بهانهٔ جنگ آنان با ملّتهای دیگر و بزرگترین مایهٔ پیروزی آنان در این جنگها آیین اسلام بود، بسیاری از ایشان خود به فراگرفتن دانشهای دینی نیز، تن درنمی‌دادند وآنها را کار موالی می‌دانستند و به ایشان وا می‌گذاشتند. مردی‌ازتازیان از یکی از بزرگان تازی پرسید: (مٰا عَلَّمْتَ وُلْدَكَ؟) فرزندانت را چه آموخته‌ای؟ گفت: (اَلفَرٰائِضَ) آیینهای دین. گفت: (ذٰلِكَ عِلْمُ اَلمَوٰالِی. لاٰ أَبا لَكَ. عَلِّمْهُمُ الرَّجَزَ، فَإِنَّهُ يُهَرِّتُ أَشْدٰاقَهُمْ.) ای بی‌پدر. این دانش موالی است ایشان را رجز بیاموز، چه آن ایشان راگشاده دهان می‌سازد. (۱) نیز، آورده‌اند که مردی از قریش بر جوانی از تازیان گذشت که کتاب سیبویه می‌خواند. گفت: (أُفٍّ لَكُمْ. عِلْمُ المُؤَدِّبِينَ وَهِمَّةُ اَلمُحْتٰاجِينَ.) (۲)

---

(۱) الکامل مبرد، ج ۱، ص ۲۷۳ - ۲۷۴.

(۲) تاریخ تمدن‌اسلامی، ج ۳، ص ۵۱ - درهمان حال کسانی ازتازیان‌متعصب، این برتری موالی را در فرهنگ زبان تازی دریافته وازآن بیمناك و خشمگین بودند و به‌طنز

بقیه پاورقی درصفحهٔ بعد

یعنی : وای برشما . دانش فرهنگ پژوهان وهمت نیازمندان !

باری ، این خوی دانش‌گریزی و غرور آمیز تازیان فرصتی نیکو به ایرانیان دانش دوست بخشید تا چنانکه از پیش درمیدان سخن تازی از راه دبیری و

بقیه حاشیه از صفحهٔ قبل

یا تأسف خشم خویش را فرا می‌نمودند ، چنانکه ازعامر شعبی فقیه آورده‌اند که بر گروهی از موالی گذشت که درنحو گفتگو می‌کردند . به ایشان گفت : « لئن أصلحتموه انکم لاول من افسده . » یعنی اگر شما زبان تازی را درست کنید هرآینه خود نخستین کس هستید که آن را تباه کرده‌اید . (کامل مبرد ، ج ۲ ، ص ۲۷۱ و ج ۳ ، ص ۵۸ با اندك تفاوتی و عقدالفرید ، ج ۳ ، ص ۱۸) .

نیز، ابن ابی‌لیلی داستان کرده‌است که عیسی‌بن موسی که مردی دیندار وبسیارمتعصب بود ، از من پرسید فقیه بصره که بوده‌است ؟ گفتم : حسن بن ابی‌الحسن . گفت : سپس که ؟ گفتم : عطاء بن أبی رباح و مجاهد و سعیدبن جبیر و سلیمان بن یسار . گفت: اینها چه هستند ؟ گفتم : موالی . گفت : پس فقیهان مدینه کیانند ؟ گفتم : زید بن أسلم و محمدبن منکدر و نافع بن أبی نجیح . گفت اینها چه هستند ؟ گفتم : موالی . پس رنگش دگرگونه شد ، سپس گفت : پس فقیه‌ترین مردم قباء کیست ؟ گفتم : ربیعة الرأی و ابن أبی‌زناد . گفت : آنها چه بوده‌اند ؟ گفتم از موالی . پس رنگش کبود شد ، سپس گفت: پس فقیه یمن که بوده است ؟ گفتم طاوس و پسرش و ابن منبه . گفت : اینها چه هستند؟ گفتم : از موالی . پس رگهای گردنش برآمد وتند نشست وگفت : پس فقیه خراسان که بوده است ؟ گفتم : عطاءبن عبدالله خراسانی . گفت : این عطاء چه بوده است ؟ گفتم : مولی . پس رخسارش بیش‌از پیش کبود و سیاه شد تا آنجاکه از وی ترسیدم . سپس گفت: پس فقیه شام که بوده است ؟ گفتم : مکحول . گفت : پس این مکحول چه بوده است ؟ گفتم : مولی . پس آهی حسرت‌بار کشید سپس گفت : پس فقیه کوفه که بوده است ؟ خدا را سوگند که اگر از ترس وی نبود می‌گفتم : حکم بن عتیبه وعماربن ابی سلیمان ولی از بیم شر گفتم : ابراهیم وشعبی . گفت : چه بودند ؟ گفتم : تازی . گفت: الله‌اکبر و دلش آرام گرفت . (کامل مبرد ، ج ۲ ، ص ۲۷۲) .

شاعر پیشگی و خنیاگری ، جای خود را بازکرده بودند . دردانشهای دینی اسلامی نیز چندان پیش برونده‌گاه برخود تازیان هم برتری یابند. چون این‌دانشها دراین عهد درعربستان تازگی داشت و درحال زایش وفزایش بود ازهمان آغاز ، سررشتهٔ کاربه دست مردان دیندار و دانش پژوه و هنرگرای ایرانی افتاد ، تا آنچه ازآنها در میان صحابه و تابعان تازی نژاد به رسم عرب جاهلیّت هنوز سینه به سینه و دهان به دهان می‌گشت ، به نیروی اندیشهٔ موالی‌که بیشترشان ایرانیان بودند ، به همان زبان تازی در دفترها درآمد وکتابهای فروان درهر رشته ازاین دانشها پدید آوردند ، و بدینسان فرهنگ درخشان اسلامی را پی‌نهادند ، وخود هریک در رشته یا رشته‌هایی از آن نامبردار گشتند .

عبّاسیان وشاعران و خنیاگران

نخستین خلیفگان عبّاسی ، بخصوص تا پیش از دوران‌مأمون که هنوز رشته‌های دانش وفرهنگ در جهان اسلام‌گسترش نیافته بود ، همچنان مانند خلیفگان اموی به شعر و موسیقی فراوان ارج می‌نهادند ؛ چون یَزید حَوْراء خوانندهٔ سوّمین خلیفهٔ‌عبّاسی ، مهدی (۱۵۸ - ۱۶۹) بیمار و خانه‌نشین شد ، خلیفه بر ناتندرستی او غمگین‌گشت وکس به عیادتش فرستاد . [۱] ابْراهیم إبْن هَرَمَة[۲] به پاداش شعری‌که در مدح دومین خلیفهٔ عبّاسی ، ابوجعفر منصور (۱۳۶ - ۱۵۸) گفته بود ، این خلیفه باده را بر وی مباح ساخت ، و به والی مدینه نوشت‌که هرکس آبن هَرَمَة را مست به نزدیک تو آورد تو آنکس را سد تازیانه بزن . [۳] بدینسان کیفر باده‌گساری شاعر می باره را بر محتسبی روا داشت‌که تکلیف دینی خود را انجام داده باشد . هارون الرّشید أبُوالعَتاهِیَة را فرمود تاغزل بسازد ، چون شاعر از راه دینداری خودداری‌کرد فرمود تا اورا به‌تازیانه

(۱) اغانی ، ج ۳ ، ص ۳۷۷ .

(۲) شاعرستایشگر منصور بود . وی درمدینه بارآمد و درآنجا می‌زیست .

(۳) اغانی ، ج ٤ ص ۲۱۲ - ۲۱۳ .

بزنند . (۱)

باری ، این عبّاسیان نیز مانند امویان در دل پروای دین نداشتند امّا در ظاهر بیشتر راه ریا را می‌پیمودند ، چنانکه گاه به بهانهٔ زندقه و بی دینی و گنهکاری به کیفر شاعر فرمان می‌دادند ، باز چون به یاد شعر او می‌افتادند از کردهٔ خود پشیمان شده براو می‌گریستند . (۲)

این شعر دوستی و موسیقی‌گرایی عبّاسیان باز فرصتی به سخنوران و موسیقی‌دانان هنرمند ایرانی داد تا بیش از پیش جای خودرا در جامعهٔ اسلامی باز کنند . پس گذشته از مؤلفان و مترجمان و نویسندگان ، شاعران و سخنوران بزرگ ، فراوان ازمیان ایرانیان دراین عهد برخاستند که درزبان تازی سرآمد شدند . همچنین خنیاگران وموسیقی‌دانان نامبردار از ایرانیان در دربار خلیفگان پدید آمدند که نام آنان در تاریخ هنر دوران اسلامی جاویدان مانده است .

گویندگان و نویسندگان و سرایندگان ایرانی به زبان تازی

اکنون که ازاین گفتار کلّی بپرداختیم فهرست‌وار یادی از چند تن بزرگان دانش و ادب و هنر ایرانی در زبان تازی می‌کنیم تا روشن شود که چگونه در این زمان یکسره زبان و دین و دانش و ادب وفرهنگ ایرانیان زبان تازی بود ، و چسان آنچه‌را ازاین فرهنگ نوکه باید آنرا فرهنگ اسلامی نامید آموختند یا خود ساختند ، درقالب زبان تازی ریختند ، و حتّی درپدیدآوردن شیوهٔ نو در زبان تازی وفراهم‌آوردن دستورآن زبان چه اثرها نهادند .

ایرانیان و ترجمه به‌تازی

آنچه عادی است این است که ملّتی بازمانده از کاروان تمدّن و فرهنگ که خود را نیازمند فرهنگ ملّتی دیگر می‌بیند ، خود به آموختن زبان‌آن ملّت می‌پردازد تا به فرهنگ آن ملّت راه

(۱) اغانی ، ج ۳ ص ۲۷۰ .

(۲) اغانی ، ج ۳ ، ص ۳۷٤ دیده شود .

یابد ، و می‌کوشید تا از راه ترجمه دری از فرهنگ آن ملّت بر روی خود بگشاید . امّا تازیان چون ازیکسو گرایشی به‌فرهنگ ودانش نداشتند ، و از سوی دیگر به‌زبان شیوای خود دلبستگی و غرور داشتند ، ناگزیر ایرانیان و همچنین ملّتهای دیگر ، خود به‌گزارش اثرهای فرهنگی زبان خویش به تازی پرداختند . از ایرانیانی که دراین دوره به ترجمهٔ اثرهای ایرانی به زبان تازی نامبردارند می‌توان این چند تن را نام برد : اِبن اَلمُقَفَّع . خاندان نوبخت: موسی و یوسف ، پسران خالد (که برای داودبن عَبْدالله بن حَمید بن قَحْطَبَة از فارسی به تازی کتاب‌هایی ترجمه کردند .) حسن بن سهل ، احمد بن یحیی بلاذری . اسحق بن یَزید . محمّد بن جَهْم برمکی . عمر بن فرخان و دیگران . [1]

ایرانیان و دانشهای دینی

چنانکه دیدیم (ص ۳۸) ، بسیاری از ایرانیان از همان دورهٔ نخستین دردانشهای دینی‌ازحدیث وتفسیروفقه سرآمد شدند ، در این دوره نیزکه این دانشها ازشکل ابتدایی بیرون آمده به شکل دانشهای ملّتهای‌متمدّن مدوّن می‌گشت ، همچنان بسیاری‌ازایرانیان پیشرو بودند ، وازساده‌ترین دانشهای دینی که ازبرداشتن متن درست قرآن بود (قرائت) تا علمی‌ترین آنهایعنی‌فقه ، در همهٔ رشته‌ها استاد و پیشوا شدند.

قرّاء ایرانی

چون دوران صحابه سرآمد ، یکی از مشکلهای کار تابعین [2] قرائت درست قرآن بود چه ، قرآن نبشته و مدوّن بسیار کم بود ، و آنچه سینه به سینه می‌گشت در واجها و حرکت آنها ، و وقف وصل و مدّ و

---

(۱) بیشتر کتابهائی که درآغاز جنبش فرهنگی دوران عباسی از فارسی به‌تازی‌درآمده در موضوعهای آیین زندگی و آیین شهریاری و سرگذشت کسان وداستان ونجوم بوده‌است.

(۱) صحابه یاران پیغمبررا می‌خواندندکه صحبت پیغمبر را درك کرده بودندوتابعین نسل بعد بودندکه صحبت آن صحابه را درك کرده و به وسیلهٔ آنان به احکام اسلام آشنایی یافته بودند .

مانند آنها دست خوش اختلاف شده بود . از اینجا فنّی پدید آمد به نام قرائت قرآن که اهل آنرا قاری می‌گفتند . قاریان قرآن بدین اصطلاح کسانی بودندکه به چگونگی قرائت آنان اعتماد بود . از میان قاریان هفت تن در همهٔ دوران اسلامی در میان همهٔ مسلمانان معتبر شناخته شده‌اندکه به قرّاء سبعه (قاریان هفتگانه) معروفند ، و با اینکه چگونگی قرائت آنان با یکدیگر متفاوت است ، قرائت همهٔ آنها را معتبر شناخته‌اند . نخستین این قاریان از عهد عمر پدید آمد و آخرین ایشان تا زمان مأمون زنده بود .

نافع
۱۶۹

بزرگترین این قاریان ، نافع بن عبدالرحمن بن ابی نُعَیْم ، ایرانی و اصل او از مردم اصفهان بود . (۱) نافع با تازیان نسب وَلاء داشت .

وی در میان سالهای ۱۶۶ - ۱۶۹ درگذشته است . او را امام اهل مدینه خوانده‌اند .

ابوعمرو
۱۵۷

أبُو عَمْرِوبنِ ٱلعَلاء به‌بصری معروف گشته و اصل‌او‌ازایران بوده و در نام او اختلاف‌است . گذشته ازقرائت قرآن، مردی بسیار دانشمند بود . از ادیب معروف تازیان اصمعی آورده‌اند که گفت : چشمان من کس را همانند أبی عَمْرِوبنِ ٱلعَلاء ندیده است . آنگاه که‌باوی می‌نشستم پنداری که نزدیک دریائی نشسته‌ام که دوسوی آن ناپیداست . ابوعمرو به‌سال ۱۵۷ به سن هشتادوشش سالگی درگذشت . (۲)

علیّ بن حمزه
۱۸۹

أبُو ٱلحَسَن ، علیّ بن حَمْزَةَ بنِ عَبْدِاللهِ بن فیروز معروف به‌کسائی ، یکی از قرّاء سَبْعه بوده‌است . وی‌گذشته ازقرائت، در نحو و لغت تازی نامبردار بوده هارون او را به تربیت فرزند

---

(۱) بعضی او را دیلمی دانسته‌اند . (به تاریخ تمدن اسلامی ، جلد ۳ ، صفحهٔ ۵۰ بنگرید .) ابن خلکان سرگذشت او را آورده اما در بارهٔ ایرانی‌بودنش چیزی نگفته است . (**وفیات** ، ج ۵ ، ص ۵) .

(۲) **نفائس الفنون** ، ج ۱ ، ص ۳۲۴ .

و ولی عهد خود امین گماشته بود . داستان مناظرهٔ او با همکار ایرانیش سیبویه معروف است . کسائی درسال ۱۸۹ هنگامی که همراه‌هارون‌الرّشید به خراسان می‌رفت درشهرری درگذشت . (۱)

امام ابوحنیفه ۸۰ - ۱۵۰

یکی از بزرگترین فقیهان اسلام که دراین دوره برخواسته ، أبُو حَنیفَه ، نُعْمانِ بنِ ثابِت بود که نسب وَلاء به بنی تیم‌الله از قبیله‌های عرب داشت. أبُوحَنیفَه نخستین کس است که درجهان اسلام فقه را از صورت سادهٔ خشک روایت و نصّ دینی بیرون‌آورده استدلال‌ونظر را درآن راه داد و از این راه بنیادی برای آن نهاد که برآن بنیاد می‌توان قانونهای اسلامی را در هر زمان و در هرجا به‌کار بست . زیرا او با این روش از ارزش حدیث کاست ، و فقه را از حدّ روایت و حدیث بیرون کشید ، و در فراخنای میدان اندیشه و استدلال آورد (۲) . دیگر فقیهان با روش نظری او که آنرا قیاس می‌خواندند ، سخت مخالفت کردند ، امّادراین زمان چون امام مالک که خود از پیشوایان بزرگ فقه‌است ، با خلیفهٔ دوم عبّاسی ، مَنصور (۱۳۶ - ۱۵۸) مخالفت می کرد ، منصور ابوحنیفه‌را ازکوفه به بغداد خواست و ویرا بزرگ داشت و در برابر مالک علم کرد .

ابوحنیفه نه تازیان را دوست می‌داشت و نه زبان تازی را ، تا آنجا که إعراب کلمه‌ها را درست به‌کار نمی‌برد وبدان اعتنایی نداشت . (۳)

---

(۱) نفائس الفنون ، ج ۱ ، ص ۴۹۷ - ۵۰۱ . وفیات ، ج ۲ ص ۴۵۷ .

(۲) شگفت آنکه با آنکه امام شیعیان ، جعفر صادق (۸۰ - ۱۴۸) که با ابوحنیفه همزمان بوده ، روش اورا نکوهیده است با این حال ، شیعه که خود نیز از ابوحنیفه‌به‌سبب سنی بودنش بیزارند روش او را پیش گرفته‌اند .

(۳) وفیات الاعیان ، ج ۱ ، ص ۴۳۹ .

۳ـ ایرانیان ونحو

سیبویه ۱۸۳

علم نحو از نیمهٔ اوّل سدهٔ نخستین به أبُوالأَسْوَد الدُّوئَلی آغاز شد، و پس از آن اهل ادب تازی از عرب و ایرانی ، مانند خَلیل بن احمد و أبُو عَمْروبن ٱلعَلاء ودیگران هریک چیزی بر آن افزودند ، امّا نخستین‌بار به‌دست سیبویه به‌صورت علمی جداگانه تدوین شد، و کتاب نحو او چندان‌نامبردار گشت که کلمهٔ (ٱلکِتاب) بر آن عَلَم شد، چنانکه چون گفته می‌شدکه فلان کس (ٱلکِتاب) را خوانده است می‌دانستند که کتاب نحو سیبویه مراد است ، و بیشترکتابهایی که در دورهٔ بعد در نحو نوشته می‌شد شرح برهمین کتاب سیبویه بود . (۱)

کسائی ۱۸۹

علیّ بن حَمزه ، معروف به‌کسائی ازمردم فارس بوده ونسب وَلاء به طایفهٔ بنی أسد ازقبیله‌های تازیان داشته است . وی در این دوره در میان نحویان کوفه همان شهرتی را داشته که سیبویه در میان نحویان بصره . کسایی از شاگردان خَلیل بن أحْمد ، و خود چنانکه‌گذشت ، یکی ازقرّاء سبعه بوده‌است. وی‌درنزد برمکیان منزلتی داشت و خلیفگان عبّاسی برای آموختن فرزندانشان وی را به بغداد فرا خوانده بودند . داستان نحوی زنبور و نخلهٔ او باسیبویه که‌به‌شکست سیبویه انجامید ، معروف است .

فرّاء ۲۰۷

ابوزکریّا ، یَحْیی بن زِیادِ ٱلفَرّاء از مردم دیلم بوده و نسب وَلاء به قبیلهٔ بنی‌اسد داشته است . فرّاء از نحویان بزرگ و در نزد عبّاسیان چندان‌گرامی بوده که دوفرزند مأمون‌که شاگردان

---

(۱) آداب اللغه ، جلد ۲ ، صفحهٔ ۳۰۱ .

وی بودند ، در آماده کردن کفش او هنگامیکه آهنگ رفتن می کرد بر یکدیگر پیشی می گرفتند .

ابن السّکّیت ۲۴۴

ابو یوسف ، یعقوب بن اسحق السّکّیت اصلش از اهواز و خود استاد پسر خلیفه ، جعفر متوکّل (۲۳۲ - ۲۴۷) بود .

لغویان ایرانی

دو تن از مردم ایران را دراین دوره به لغت‌شناسی درزبان‌تازی می‌توان نام برد : یکی ابوعمرو شمربن حمدویه هروی است [۱] ، دیگری ابوحاتم سهل ابن محمّد سیستانی . [۲]

٤ – ایرانیان و روایت ادبی

از جمله دانشهای زبانی دراین عهد روایت شعر وداستانهای دوران جاهلیّت عرب و همچنین سخنان عربهای بیابانی بود . تازیان چه برای سخن‌پردازی وچه برای سخن‌سنجی در زبان خود ، خویشتن را کمتر نیازمند چنین کاری می‌دیدند .

امّا ایرانیان ، هم از راه دانش‌دوستی و هم از راه نیاز برای پیشبرد خوددرادب تازی ، به فراگرفتن قاعده‌های سخن تازی و ضبط واژه‌های آن دلبسته شدند ، وازاینجا راویان ادب پدید آمدند که دردل بیابانهای عربستان می‌رفتند وازتازیان بیابانی که هنوز زبان آنها دست نخورده و همچنان سره مانده بود ، لغت و شعر می‌آموختند و از سخنان آنهاقاعده‌های دستوری برمی‌گرفتند یا به‌پژوهش سخنان دوران جاهلی عرب وداستانهای ادبی آن عهد می‌پرداختند . [۳] تا آنجا که کسانی از نامبردارترین راویان عرب، مانند :

(۱) آداب اللغه ، ج ۲ ، ص ۱۸۵ .

(۲) وفیات ، ج ۱ ، ص ۲۱۸ .

(۳) آداب اللغه ، ج ۲ ، ص ۹٦ .

أبُوزَید أنْصاری ، أبُوعُبَیدَه و أصمعیّ خود از أبوعمر بن آلعلاء که یکی از قرّاء سبعه است ، ادب تازی فرا گرفتند و از گفتهٔ او روایت کردند .

حمّاد راویة ۱۵٦

حمّاد بن میسره ازمردم دیلم بود و نسب ولاء بهقبیلهٔ بنیبکربن وائلداشت . حماد نخست مردیعیّارپیشه و با دزدان وراهزنان همدست بود . شبی بر خانهٔ مردی دستبرد زد و ازکالاهائی که بهدستآورد پارهیی شعر بود . خواندنآن شعرها وی را بهادب وشعرتازیبرانگیخت ودر پیآن شد ، وترك دزدیکرد ، ودرادب تازی چندان پیش رفتکه به حمّاد راویه معروفگشت .

حمّاد نخستینکسی بود که بهگردآوردن شعر تازی از دوران جاهلیت و اسلام پرداخت. وی حافظهینیرومند داشت ، و بیش از همهٔ راویان ادب تازی ایّام واشعار عرب را از برداشت . حمّاد درداربار امویان منزلتی بزرگ داشت ، و پس از ایشان در دربار عبّاسیان از منصور تا مهدی ، همچنانگرامی میزیست . شعرهای گزیدهٔ عهد جاهلیّت راکه به معلّقات معروف است ، هم اوگردآورده ،وکتابهای دیگر دربارهٔ شعرهای قبیلههای عرب داشته است . وی در همان زمان خودش به دروغ سازی در روایت معروف بوده ، و در سخن تازی چندان توانا بوده که میتوانسته است شعرهایی به شیوهٔ شاعران بزرگ تازی بسازد و بهایشاننسبت دهد . (۱) حمّاد به زندقه متّهمبوده وی پس از عمری دراز بهسال ۱۵٦ درگذشت .

خلفبن حیّان

دیگر از راویان ایرانی در ادب تازی خلف بن حیّان از مردم فرغانه(۲) بوده است . او نیز نسب وَلاء به تازیان داشته است . خلف هم مانند حمّاد چندان به شیوهٔ سخن جاهلیّت آشنا بوده

(۱) اغانی، ج٥، ص١٦٤ و١٧٢ وج ١٩ ، ص٥٨ . وفیاتالاعیان ، ج١،ص١٦٤ .

(۲) بخش بالای رود سیهون را فرغانه مینامیدهاند و پایینتر آن را چاچ (تاشکند امروزی) .

که از خود شعر می‌ساخته و به ایشان نسبت می‌داده و کسی آنرا باز نمی‌شناخته است.[۱]

۵ ـ دیگر مؤلفان ایرانی

جز رشته‌هایی که ذکر شد ، در دیگر رشته‌های علم و ادب بسیاری از ایرانیان در این دوره کتابها به زبان تازی نوشته‌اند . اینک چند تن از این دانشمندان را در اینجا به اختصار یاد می‌کنیم :

ریحانی

علیّ بن عُبَید الرّیحانی از نزدیکان مأمون و متّهم به زندقه بوده است . در الفهرست ابن النّدیم نزدیک به پنجاه مجلّد کتاب به نام او یاد شده [۲] که هیچیک در دست نیست .

جعفربن احمد ۲۷۴

جعفر بن احمد ازمردم مرو. کتابهای بسیار دررشته‌های گوناگون داشته ، از جمله کتابی به نام اَلمَسالِک وَ اَلمَمالِک . وی مردی ادیب و سخنور و خطیب بوده است . پیش از سال ۲۷۴ در اهواز درگذشته است . [۳]

ابراهیم مروی ۲۸۵

ابراهیم بن اسحاق الجرمی در فقه و حدیث و لغت پیشوای زمان خود به‌شمار رفته و کتابهای بسیار داشته که بیشتر آنها در بارهٔ حدیث و قرآن وسنّت بوده است ، از جمله کتابی به‌نام غَریبُ اَلحَدیث . اصل وی از مرو بوده ، به‌سال ۱۹۸ به دنیا آمده ، و به‌سال ۲۸۵ دربغداد درگذشته است [۴] .

---

(۱) الفهرست ، ص ۵۰ . عقدالفرید ج ۳ ، ص ۱۰۷ .

(۲) الفهرست ، ص ۱۱۹ .

(۳) معجم الادباء ، ج ۷ ، ص ۱۵۱ .

(۴) معجم الادباء ج ۱ ص ۱۱۲ - ۱۲۹ .

ابوعلی

ابوعلی ، حسن بن احمد استرآبادی از مردم تبرستان هم نحوی بوده است و هم لغوی . ازکتابهای او نام دوتا : یکی به‌نام‌شرح فصیح و دیگری به‌نام شرح حماسه یاد شده است .

ابوحذیفه ۲۰۶

أبُوحُذَیفَه اسحاق بن بِشْر بن مُحمَّد بن عَبْدِالله بنِ سالِم در بلخ به دنیا آمده و در بخارا مسکن گزیده و در سال ۲۰۶ در همانجا درگذشته و از این‌رو به بخاری معروف شده است . وی دارای کتابهایی بوده که از میان آنهاکتابی به نام مبتدا و لغت یاد شده است .[۱]

ابن ماسویه ۲۴۳

ابو زَکَرِیّا، یُوحَنّا بن ماسویه پدرش در بیمارستان جندیشابور داروساز و خود در بغداد به‌تیمار جبرائیل بن بختیشوع استادشد، و در دربارخلیفگان عبّاسی ،مأمون ، معتصم ، واثق و متوکل کارش بالاگرفت . ابن الندیم نوزده کتاب در موضوعهای گوناگون پزشکی از او یاد کرده که همه به تازی بوده‌است .[۲]

ابن سهل ۲۵۵

شاپور بن سهل مدیر بیمارستان جندیشابور ازپزشکان تازی‌نویس ایرانی این عهد بوده بهترین کتاب اوکتابی بوده است به تازی به نام اقراباذین که در بیمارستانها و داروخانه‌های آن زمان بدان رجوع می‌کرده‌اند . شاپور مسیحی بوده و به‌سال ۲۵۵ درگذشته است .[۳]

---

(۱) معجم الادباء ، ج ۶ ، ص ۷۰ - ۷۴ .

(۲) الفهرست ، ص ۲۹۵ .

(۳) الفهرست ، ص ۲۹۷ .

بیت‌الحکمه و ایرانیان

بَیْت اَلحکمه یا خزانَه ُ اَلحِکمه که بعضی بنیاد آن را از زمان هارون الرّشید دانسته‌اند ، در زمان مأمون بسیار بزرگ شد و شهرت یافت . در آنجا هرگونه کتاب به زبانهای گوناگون گردآوری شده بود ، و برای ترجمه یا نسخه‌برداری و تألیف از آنها استفاده می‌شد . از جمله نسخه‌برداران کتاب در آنجا علان شعوبی ایرانی بود که به انساب و منافرات عرب آشنا بود و خود کتابی در مثالب عرب نوشته است . (۱) دیگر از ایرانیانی که به این بنیاد فرهنگی برای مطالعه و تألیف رفت و آمد می کردند ، محمّدبن موسی خوارزمی منجّم و فضل بن نوبخت منجّم بوده‌اند .

مدیر این بنیاد را صاحب خِزانَة اَلحِکمة می‌نامیدند . از نامبردارترین مدیران آن سهل بن هارون ایرانی بود که از شُعُوبیان متعصّب به‌شمار رفته است . سهل خود مردی دانشمند و در تازی گشاده زبان و شاعر نیز بود . در فضل وی همین بس که مردی چون جاحظ به‌برتری وفصاحت او اذعان داشته است . وی رساله و کتابهایی هم نوشته و نامه‌هایش مدوّن بوده که از دست رفته است . (۲) دیگر از مدیران این بنیاد مردی را به‌نام سلم یادکرده‌اند که او نیز ایرانی بوده و کتابهایی از فارسی به تازی ترجمه کرده است . (۳)

پس چنانکه می‌بینیم ، این سازمان به‌دست ایرانیان می گشته ، هم کانون پژوهشهای علمی و ادبی ایشان و هم مرکز شعوبیان بوده است .

(۱) الفهرست ، ص ۱۰۵ .

(۲) الفهرست ، ص ۱۲۰ . آداب اللغه : ج ۲ ، ص ۱۳۲ .

(۳) الفهرست ، ص ۱۹۸ .

ایرانیان و شعر تازی

در شعرگوئی ایرانیان به‌تازی ، این دوره با دورهٔ نخستین تفاوتی بزرگ دارد و آن اینست که، چنانکه دراین‌دوره خلافت عبّاسیان درکنار پایتخت شاهنشاهی ساسانی وزیر نفوذ وزیران ایرانی رنگ دربارهای شاهنشاهان ایران را به خود گرفته بود ، همچنان نیز سخن تازی، چه شعر وچه نثر ، به خلاف عهدامویان ، رنگ ایرانی‌داشت، و دیگر بازماندهٔ خاطره‌های تازیان بیابانی و اندیشه‌های عهد جاهلیّت در آن نمودار نبود . این خود می‌نماید که هرچند در این دوره زبان تازی زبان دین و دانش و ادب و سیاست ایرانیان شده بود ، امّا در ادب ، حکومت با زبان عرب بود نه با اندیشهٔ عرب ، زیرا ایرانیان در این عهد خود سررشتهٔ ادب عرب را نیز همچون سیاست چنان به‌دست‌گرفته بودندکه دیگر در شعر تازی پیروی از سبک تازیان نمی‌کردند ، بلکه خود روشهای نو در ادب عربی پدید آوردند .

این سخنوران گذشته از آنکه خود به‌روشی نو که در خور تمدّن ایرانی بود شعر می‌گفتند و اثرهای ادبی می‌نوشتند ، روش‌کهنهٔ تازیان را در سخن می‌نکوهیدند . بشّار در نکوهش مضمونهای این‌گونه شعرها گفته است :

صِفَةُ الطُّلُولِ بَلاغَةُ ٱلقَدْمِ

فَاجْعَلْ صِفَاتِكَ لِابْنَةِ ٱلكَرْمِ (۳)

نیز شاعر ایرانی دیگر از پیروان سبک وی‌گفته است :

لا تَبْكِ لَيْلَى وَلا تَعْرِبْ إلَى هِنْدٍ

وَآشْرَبْ عَلَى ٱلوَرْدِ مِنْ حَمْرَاءَ كَالوَرْدِ

---

(۱) معجم الادباء ، ج ۳ ، ص ۱۵ - ۲۶ .

(۲) معجم‌الادباء ، ج ۲ ، ص ۲۸۳ - ۲۸۵ .

(۳) العمده ، ج ۱ ، ص ۱۵۵ .

خود تازیان نیز به اقتضای تمدّن عهد عبّاسی که از ایران گرفته بودند و بر اثر آشنائی با روش تازهٔ شاعران تازی‌گوی ایرانی ، دیگر آن روش کهن را در شعر نمی‌پسندیدند. (۱)

گذشته از این تفاوت که در چگونگی سخن ایرانیان به‌عربی دراین‌عهد پدیدآمد ، در چندی آن نیز با نیمهٔ گذشته تفاوتی بزرگ در میان بود چه ، هم شمارهٔ سخنوران تازی‌گوی ایرانی در این عهد بسیار فراوانتر بود و هم نسب‌ایشان روشنتر وهم‌پایهٔ‌ایشان برتر . در این دوره از میان ایرانیان شاعرانی در زبان تازی برخاستندکه با نامبردارترین سخنوران تازی‌نژاد برابری می‌کردند یا بر ایشان برتری داشتند : ازآن میان نخست‌دوتن را که هریک شیوه‌یی نو در شعر تازی پدیدآورده‌اند و اسلوب شعر تازی را دگرگون ساختند در اینجا یاد می‌کنیم سپس به چندتن دیگر می‌پردازیم :

حسین باهلی
۲۵۰

اَبُوعلیّ ، حُسَین بن الضَّحٰاك بن یاسر تبارش از خراسان واز مولایانفرزندان سَلْمان بٰاهِلِیّ بوده واز راه وَلاٰء نسبت‌باهلیّ داشته ، و چون شاعری شوخ بوده به خلیع (بی شرم) معروف شده است . باهلی در ردهٔ نخستین شاعران زمان خود به‌شمار رفته است . وی شاعری نغزگو و روان طبع بوده وچنانکه‌گفته‌اند ابونواس به‌مضمونهایی که وی دربارهٔ شراب می‌گفته دستبرد می‌زده است .

این شاعر نخست از خلیفگان عبّاسی به محمّد امین پیوست . چون درهمان سال

(۲) آداب اللغه ، ج ۲ ، ص ۴۳ - ٤٤ دیده شود - نفوذ ایرانیان درشعر تازی ، از معنا گذشته درلفظ هم اثر نهاده بود ، تا آنجاکه نه تنها سادگی اسلوب و روانی ، حتی کلمه‌ها و جمله‌های فارسی را نیز شاعران سدهٔ‌اول‌عباسی‌بسیار در شعر خود به‌کار برده‌اند ، از جمله عمانی در قصیده‌یی درمدح رشید می‌گوید :

لما هوی بین غیاض الاسد   وصار فی کف الهزبر الورد

آلی یذوق الدهر آب سرد   (آداب‌اللغة ، ج ۲ ، ص ٤٦) .

(۱۹۸) امین کشته شد و برادرش مأمون به خلافت رسید او را به گناه شعری که در ستایش امین ونکوهش خودش گفته‌بود، به‌خود راه نداد. شاعرهمچنان ازدستگاه‌خلافت به‌دور بود تانوبت خلافت به معتصم رسید ، او وی را گرامی داشت وفراوان‌نواخت، پس همچنان دردربارخلیفگان‌عبّاسی‌به‌آسایش به‌سر می‌برد تاپس‌ازعمری دراز(نزدیک به‌سدسال) در زمان مستعین یا منتصردرگذشت . باهلی به‌سال ۱۶۲ دربصره به‌دنیاآمده و به‌سال ۲۵۰ در بغداد درگذشته است . [1]

بَشّار
۱۶۷

بشّار بن بُرد بن یَرجُوخ آبامُعاذ کنیت داشت . نیای او یرجوخ ازمردم‌ایران واهل‌تخارستان[2] بود، به‌اسیری‌مُهَلَّب‌بن أبی‌صُفْرة[3] گرفتارشد و به‌بردگی او درآمد . بشّارازشاعران بزرگ و شاید درست باشد اگر بگوییم بزرگترین شاعران عهد اوّل عبّاسی بوده‌است. وی ازکسانی بوده که شیوهٔ شعر تازی‌را در این زمان دگرگون ساخته و روشی نو پدید آوردندکه شاعرانی را که برآن روش شعر می‌ساختند مُحْدَثین یا مُوَلَّدین نامیده‌اند. بعضی بشّار را سرور این طبقه خوانده‌اند . وی‌را نخستین شاعری دانسته‌اندکه‌صنعتهای بدیع در سخن او شکفت . [4] سخن‌سنج نامی عرب ، أصْمَعی سخن او را به طبیعی بودن ستوده است . وی شاعری هجوگوی بود ، بسیاری از شاعران بزرگ عهد خود ، مانند جریر و حمّاد را هجوگفت ، آبرومندان عراق از هجو او همواره بیمناک بودند .

بشّار از شُعوبیان ، و طرفدار برتری ایرانیان بود . به‌نژاد ایرانی خود افتخار می‌کرد ، امّا گاه‌گاه نیز از روی مصلحت خویشتن را به ولای یکی از قبیله‌های تازی منسوب‌می‌داشت تا ازاین راه ازحمایت ایشان برخوردار شود، و زمانی ازآن‌قبیله‌بیزاری

---

(۱) وفیات‌الاعیان ، ج۱، ص ۴۲۴ .
(۲) تخارستان سرزمینی پهناور درخاور بلخ بوده‌که شهرهایی را دربر می‌گرفته‌است.
(۳) (به صفحهٔ ۳۲ باز نگرید .)
(٤) آداب اللغه ، ج ۲ ، ص ۱۵٦ .

نموده خود را به قبیله‌یی دیگر منسوب می‌داشت ، از این‌روی به تلوّن در نسب شناخته شده است . همچنین به‌اسلام وی اعتمادی نبوده و به زندقه متّهم بوده است . سرانجام پس از عمری عزّت و آسایش و برخورداری ازصله‌های گرانبهای خلیفگان هم درعهد اموی و هم عبّاسی ، درسال ۱۶۸ به‌فرمان آخرین ممدوح خود ، مهدی خلیفه (۱۵۸-۱۶۹) او را چندان تازیانه زدندکه براثر آن مرد . (۱)

ابونواس ۱۹۸

ابُوعَلیّ ، حَسَن بن هانی بن عَبْدِالأوّل بن صَبّاح . این شاعر ایرانی نژاد چنانکه می‌بینیم دوکنیت داشته است : یکی ابوعلی، ودیگری ابونواس . نیای وی بردهٔ جرّاح بن عَبْدالله الحَکَمی امیرخراسان بود ، از این‌رو او نیز نسب ولاء به‌قبیلهٔ بنی‌حکم داشت وحکمی خوانده می‌شد . ابونواس کودکی یتیم بود ، و مادرش وی را از زادگاهش خوزستان به بصره برد . درآنجا عربی آموخت وبه‌ادب تازی گرایید . والِبة بن الحُباب شاعر تازی ، او را با خود به‌کوفه برد ، درآنجا با دیگر شاعران تازی درآمیخت ودر شعر تازی چندان پیش رفت که بر همهٔ ایشان برتری یافت ، پس به بغداد رفت و در شمار ستایشگران رشید درآمد ، و پس از وی ستایشگر پسرش امین شد . به‌گناهی شرعی او را به زندان انداختند ، چون از زندان بیرون آمد اندکی بعد ، به‌سال ۱۹۶ یا ۱۹۸ درگذشت . ابونواس در دربار هارون‌الرّشید بسیارگرامی زیست . کار بلند پروازی او به‌جایی رسید که بزرگانی ازبنی‌هاشم وسرداران و دبیران براو می‌گذشتند وسلام‌می‌دادند، او همچنان بر مسند تکیه زده پای خود را دراز کرده برای هیچیک از ایشان از جا نمی‌جنبید . (۲)

ابونواس پس از بشّار ، از پیشروان سبک نو در شعر تازی ودر زمان خود در

---

(۱) برای آگاهی ازسرگذشت بشارکتاب اغانی ، ج ۳ ، ص ۳۸ - ۱٤۱ وعدد من بلغاء ، ص ۲۰ - ۲۸ دیده شود .

(۲) اغانی ج ۲ ، ص ٥٤ .

همهٔ فنون شعر سرآمد بوده است. چنانکه از تاریخ سیستان برمی‌آید، ابونواس گاه به شوخی چیزی از فارسی در شعر خود می‌گنجانیده است.[۱] اینک عبارت کتاب: «... وکس به‌زبان فارسی شعر یاد نکرده بود الّا ابونواس، میان شعر خویش سخن پارسی طنز را یاد کرده بود.[۲]

مروان بن ابی حفصه

دیگر از شاعران ایرانی‌نژاد تازی‌گوی این دوره مَرْوان بن ابی حَفْصَة را می‌توان نام برد که نیای او از مردم استخر و غلام عثمان، و خوداز طبقهٔ دوم شاعران تازی به‌شماررفته‌است.

ابن الزّیّات

ابوجعفر، محمّد بن عَبْدِ ٱلمَلِكْ بنِ اِبّان بْنِ آبِی حَمْزَةِ الزّیات اصلش ازگیلان وپدرش ازبازرگانان سرمایه‌دارکرخ[۳] بود. ابوجعفر خود برخلاف میل‌پدر به‌شعر ودبیری گرایید تا سرانجام به‌وزارت‌رسید. سه‌بار وزارت‌کرد و معاصر مأمون و جانشینان او تا معتصم بود. وی علاوه بردبیری، از شاعران زبردست در زبان تازی به‌شمار آمده است. عبدالله بن حسن اصفهانی، از دبیران دیوان رسالت معتصم معاصر همین وزیر بود و به‌حسد وکینه‌توزی او از پا درآمد.[٤]

---

(۱) این درست عکس ملمع است که بعدها درسخن فارسی به‌کار رفت.

(۲) تاریخ سیستان، ص ۲۰۹ - ۲۱۲ برای آگاهی بیشتر دربارهٔ این شاعر، عدد من بلغاء، ص ٤٨ - ٥٢ دیده شود.

(۳) کرخ نام دو محل بوده است: ۱- کویی بزرگ در جنوب غربی بغداد ۲- ناحیه‌یی درنزدیکی سامرا - دوسی را کرخ فیروز وکرخ سامرا نیز می‌نامیده‌اند. (بلدان الخلافه، ص ٤٩، ٥١، ٧٤، ٩٧).

(٤) اغانی، ج ۲۰، ص ۱۱۲ - ۱۲۱ - دراین صفحه‌ها داستانهای شیرین و نغز دربارهٔ ابن الزیات آمده است.

ایرانیان و موسیقی تازی

ابراهیم

ابراهیم بن ماهان از مردم ارگان [۱] و از خاندانهای بزرگ ایرانی بوده و نسب ولاء به قبیلهٔ بَنِی تَمِیم از تازیان داشته وتمیمی خوانده می‌شده است. وی ازکودکی به موسیقی دل بست و درپی آن به موصل رفت، از این روی به‌ابراهیم موصلی معروف شده‌است. نیز، برای فراگرفتن موسیقی سفرهایی به‌شهرهای ایران و عراق کرد و آهنگهای فارسی و تازی را فرا گرفت.

ابراهیم خوانندهٔ خلیفهٔ سوم عبّاسی، مهدی (۱۵۸ - ۱۶۹) بود، پس‌ازوی، برای فرزندش هارون (۱۷۰-۱۹۳) می‌خواند ودرنزد هردوخلیفه منزلتی داشت.[۲]

اسحق پسر ابراهیم

ابُو مُحَمَّد، إسحٰق بن إبراهیم در لغت و شعر و داستانهای شاعران تازی،و همچنین درحدیث و فقه وعلم کلام دست‌داشته و در این رشته‌ها مقبول معاصران خویش از جمله، مأمون بوده است. اسحق شعر نیز نیکو می‌گفته، امّا بیشتر شهرت او درخوانندگی بوده، و با اینکه خود او از این شهرت سخت بیزاری می‌نموده بدان نامبردار بوده است. روش اسحق در موسیقی تا سدهٔ چهارم همچنان مقبول بوده و بر روشهای دیگر موسیقی‌دانان برترشناخته می‌شده است. وی خواننده و ندیم مأمون و معتصم بوده است. اسحاق کتابهایی چند نوشته‌که در آنها داستانهایی ازمغنّیان و داستانهایی دیگر نغز گرد آورده است. [۳]

---

(۱) ارگان از شهرهای خوزستان بوده است که به‌صورت (ارجان) معرب شده است.

(۲) اغانی، ج ۵، ص ٤ - ۸۹.

(۳) اغانی، ج ۱ ص ۱ - ۱۰۸ وج ۵، ص ۱۰۰ - ۲۵۵.

ایرانیان و نثر تازی

در نثر ادبی تازی نیز مانند شعر و نثرعادی، در این دوره بسیاری از نویسندگان ایرانی سرآمد شدند. از میان یازده‌تن دبیران دربار عبّاسیان که ابن عبدربّه از زمان نخستین خلیفهٔ عبّاسی، أبوآلعبّاس سَفّاح (۱۳۲ - ۱۳٦) تا شانزدهمین ایشان، ابوآلعَبّاس المعتضد (۲۲۷ - ۲۸۹) نام برده است، تنها یک‌تن ازایشان ایرانی‌نبوده است. (۱)

ابن‌آلمقفّع ۱٤۳

از میان همهٔ نثرنویسان ایرانی به زبان تازی، یک تن را باید در اینجا خوب بشناسیم که اثر او در نثر تازی همان بوده است که اثر بشّار وابونواس درشعر تازی. زیرا چنانکه‌آن‌دوشاعر ایرانی اسلوب شعر تازی‌را دگرگون ساختند، همچنان نیز، این نویسندهٔ زبردست در نثر تازی اسلوبی پدید آورد که تاکنون سرمشق بهترین شیوهٔ نثر سادهٔ تازی بشمار می‌رود.

أبومحمّد عَبدالله بن مقفّع علاوه بر نام وکنیت تازی، نام فارسی روزبه نیز داشت. اصل وی از خوزستان بود و برای چند تن از فرمانروایان تازی دبیری‌کرد. وی به تازی، هم شعر می‌گفت و هم نثر می‌پرداخت. امّا در نثر تازی به نهایت کمال رسیده بود. کتابهایی چند به تازی نوشته که همه در باب خود یکتا هستند، امّا ترجمه‌یی که ازکلیله‌ودمنه به تازی‌کرده قدیمترین اثری است که از نثر سادهٔ تازی به دست ما

(۱) عقدالفرید، ج ۳، ص ۷ - ۸ - اینک نامهای این دبیران: ابا أیوب المرزبانی الاهوازی، خالد البرمکی، الفضل بن سهل، الحسن بن سهل، اباصالح، عبدالرحمن‌بن یزداد، محمد بن فضل الجرجانی، جعفر بن محمود الجرجانی، محمد بن علی‌بن حسین بن مقله، محمد بن یحیی بن شیرزاد.

رسیده، وچندان هموار و روان و شیوا ودلکش آمده است که به گفتهٔ محقّق معاصر، جرجی زیدان، با همهٔ آنچه دانش و فرهنگ در دوران عبّاسی بالا گرفته بود، کمتر کسی پس از وی همانندآن پرداخته، وهیچکس درآن باب بهتر ازآن نساخته‌است.(۱)

گذشته از نوپردازی در فنّ دبیری، ابن مقفّع پیشرو و پیشوای نویسندگان مؤلّف در جهان اسلام بشمار رفته است، وعلاوه برکلیله‌ودمنه کتابهای دیگر دارد که از جملهٔ آنها الأدبُ الصّغیر. الأدبُ آلکبیر، الدّرة الیتیمة است. (۲)

پایان گفتار

اکنون که گفتار در بارهٔ ایرانیان تازی‌گوی این دوره به پایان می رسد باز برمی‌گردیم بدانچه درآغاز سخن یاد کردیم (ص۶۵). شاعران و نویسندگان بزرگ و موسیقی‌دانان ایرانی به زبان تازی که در این‌جا نام بردیم، همه از سدهٔ اوّل روزگار عبّاسیان بودند، امّا بازماندهٔ این دوره که مقارن است با نیمهٔ نخستین از سدهٔ دوم دوران عبّاسی، روزگارکساد شعر و هنر در زبان تازی بود. این تنها درمیان ایرانیان نبود، بلکه از میان خود تازیان نیز در این دوره به شاعری نامبردار برنمی‌خوریم؛ هرگاه‌دربارهٔ شاعران‌تازی‌گوی‌این‌نیم‌قرن‌ونیمه‌پس‌ازآن، چه‌ایرانی‌وچه‌تازی، تتبّع‌شود شاید دریابیم که شمارهٔ آنان که در ایران در قلمرو صفّاریان و جاهای دیگر به سر می‌برده‌اند، بیش از آنان بوده است که در مرکز خلافت و دیگر شهرهای عراق و عربستان. باری، این امر در رواج زبان تازی در میان ایرانیان که موضوع اصلی

(۱) آداب اللغه، ج ۲، ص ۱۲۹.

(۲) آداب اللغه ج ۲ ص ۱۳۱ - ۱۳۴ دیده شود. نیز برای آگاهی بیشترازسرگذشت ابن المقفع وکارهای او، به عدد سن بلغاء، ص ۱ - ۹ بنگرید.

رشتهٔ سخن ما است چندان اثر نگذاشته ، زیرا اگرچه براثر خشکی و تعصّب خلیفگان این عهد و امیران ترک نژاد ایشان دانشهای عقلی و شعر و موسیقی کساد یافته بود ، دانشهای دینی و دیگر دانشهای نقلی رونق و رواجی بیشتر گرفته بود ، پس ایرانیان از راه زبان تازی به‌این دانشها می‌پرداختند ، و باز در رشته‌های گوناگون آن به‌زبان تازی کتابهای فراوان می‌نوشتند .

گفتار دوم

خاندانهای ایرانی و زبان تازی

چنانکه در همهٔ فصلهای گذشته دیدیم ، در نیمهٔ دوم این دوره نیز ، با آنکه خاندانهایی از مردان آزاده و نژادهٔ ایرانی ، مانند : ابوسلمه ، ابومسلم ، برمکیان و خاندان سهل در دربار خلیفگان عبّاسی نفوذ داشتند، و بااینکه امیرانی چون طاهریان ، در بخشی بزرگ از ایران نیمه مستقل فرمانروایی می‌کردند ، با اینحال ، هیچیک‌از‌آنان هیچگاه به‌فکرزنده کردن زبان فارسی نیفتادند ، حتّی بعض آنان نه‌تنها گرایشی به‌زبان فارسی نداشتند ، که از فرهنگ زبان فارسی بیزاری هم می‌جستند.

دراین‌باب ازدوخاندان بزرگ ایرانی یاد می‌کنیم که هم خود درسخن تازی نامبردار شده‌اند و هم مروّج ادب تازی بوده‌اند :

۱- برمکیان در بغداد ۲- طاهریان در ایران .

۱ برمکیان نیای این‌خاندان ، برمک اززردشتیان بلخ وسرپرست عبادتگاه نوبهار[1] در بلخ بود . فرزندوی‌خالد ، ازسران سپاه ابومسلم بودکه با وی در جنگها برای برانداختن حکومت امویان‌یاری کرده بود . نخستین خلیفهٔ عبّاسی ، أبُوآلعبّاس‌سفّاح (۱۳۲ - ۱۳۶) اورا به‌وزارت

---

(۱) این عبادتگاه را بعضی از مورخان اسلامی آتشکدهٔ زردشتی پنداشته‌اند ، اما محققان معاصر آن را عبادتگاه بوداییان و برمک را بودایی دانسته‌اند . (پاورقی معین را بر کلمه های (برمک) و (نوبهار) در برهان قاطع بنگرید .)

خویش برگزید . پس از وی وزارت ابوجعفر منصور (۱۳٦ - ۱۵۸) را داشت . یحیی پسر خالد در زمان مهدی (۱۵۸ - ۱٦۹) به پیشکاری فرزندش هارون گماشته شد. چون مهدی ، و پس از وی درمدّتی کوتاه برادرش هادی (۱٦۹-۱۷۰) درگذشتند، هارون به‌کاردانی و تدبیر یحیی به خلافت رسید (۱۷۰ - ۱۹۳) . هارون که خود بزرگترین خلیفگان عبّاسی در دوران پانصدساله‌ٔ آنان بود ، پاس خدمتهای اوراداشت و دست او و دوفرزندش ، فضل و جعفر را چندان درکار کشورداری بازگذاشت که برای خودش از خلافت جز نامی نماند . یحیی و دوفرزندش همچنان در شکوه و بزرگی وکامرانی به‌سر می‌بردند که ناگاه بخت از ایشان برگشت ، و به سال ۱۸۷ به فرمان هارون ، جعفرکه گرامیترین این خاندان در نزد او بود ،کشته شد . پدر و برادرش پس از چند سالی در زندان جان سپردند ، ودیگر اثری از این خاندان باقی نماند .

باری ، یحیی و دوفرزندش ، فضل و جعفر هرسه خود درکتابهای ادب تازی به سخنوری و بلاغت‌گفتار نامبردارند ، و پاره‌یی ازگفتارهای ایشان به زبان تازی نقل شده است . از این‌گذشته ، این خاندان نخستین خاندان ایرانی بودندکه به تیمارشاعران تازی‌گوی پرداختند ، و درگاه ایشان امیدگاه این شاعران شد . این خاندان که خود در خدمت هارون الرّشید به‌سر می‌بردند ، با خود هارون که معروفترین خلیفگان در شاعرپروری بوده ، برابری می‌کردند . چندان با شاعران تازی‌گوی گشاده‌دستی و بخشش می‌نمودندکه مهر ایشان در دل آنان جای گرفت ، و نامشان در سخن آنان نقش بست ، و به شاعرپروری مثل شدند . با شاعران و سخنوران تازی‌گوی ، چه ایرانی و چه تازی‌نژاد ، رفتاری کرده بودندکه پس از برافتادن وازمیان‌رفتن‌ایشان نیز ، بااینکه امید سود در ستایش ایشان نمی بود و بیم جان می‌رفت ، بسیاری از شاعران همچنان بزرگواری ایشان را یاد می‌کردند ، و بر ایشان سوکواری می‌نمودند .

گروهی ازشاعران بلندپایه و سرآمد این روزگار ،وهمچنین بعضی‌ازنویسندگان نامی ، پیوسته‌ٔ درگاه برمکیان بودند ؛ از آن جمله‌اند از نویسندگان : حمید بن

مهران[۱] و از شاعران : ابن مناذر . رقاشی . مسلم بن ولید . اشجع السّلمی . ابّان بن عبدالحمید .

إبّان بن عبدالحمید خود ایرانی بوده ، وکتابهایی از فارسی به تازی درآورده است ، از جملهٔ آنها کلیله‌ودمنه است که پیش از وی ابن مقفّع آنرا به‌نثر تازی گزارش کرده بود و ابّان آن را برای برمکیان به نظم تازی گزارش کرد تا به‌گفتهٔ ابوالفرج از برکردن آن برای ایشان آسان‌گردد . ازاین منظومه تنها این دوبیت ازآغازآن‌بازمانده است :

هٰذا کِتٰابُ أدَبٍ وَ مِحْنَة
وَ هُوَالَّذی یُدْعیٰ کَلیلَه دِمْنَه
فیهِ آحتِیٰالاٰتٌ وَ فیهِ رُشْدُ
وَ هُوَ کِتٰابٌ وَضَعَتْهُ آلهِنْدُ

به‌پاداش این منظومه برمکیان وی را بزرگ داشته و بخشهای فراوانش نمودند . در بلندی پایگاه این‌شاعر درنزد برمکیان همین‌بس که یحیی آزمایش و پذیرش‌شاعران ، و درجه‌بندی واندازهٔ پاداش ایشان را بدو واگذاشته بود . [۲]

۲ طاهریان

آغازکار این خاندان از مصعب بن زُرَیْق بود که در زمان امویان فرماندار پوشنگ از هرات شد ، و در قیام ابومسلم به‌دبیری یکی از یاران او درآمد . این خاندان‌که تبار خود را به‌رستم ، پهلوان افسانه‌یی رسانیده‌اند ، نسبت ولاء به قبیلهٔ خزاعه داشته و بدین سبب خزاعی خوانده شده‌اند . نخستین مرد نامبردار این خاندان طاهر مصعب ، ملقّب به ذوالیمینین ، سرسلسلهٔ طاهریان است‌که درآغاز کار سردار مأمون بود ، و پیروزی

(۱) این حمیدبن مهران از مردم اصفهان بوده و در تمام دوران زندگانی برمکیان به دبیری ایشان به‌سر می‌برده و نامه های او در دیوانی گرد آمده بوده است .

(۲) آداب اللغه ، ج ۲ ، ص ۵۷ . اغانی ، ۲۰ ، ص ۱۷۹ — ۱۹۲ .

مأمون بر برادرش امین بدست او انجام شد . طاهر به‌سال ۲۰۶ به‌فرمان مأمون مانروای خراسان شد ، و به‌سال ۲۰۷ درگذشت . پس از وی پسرش طلحه (۲۰۷ ـ ۲۱۳) ، و پس از او پسر دیگرش عبدالله (۲۱۳ ـ ۲۳۰) که از آن پیش فرمانروای جَبَل [۱] وآذربایجان بود ، به‌فرمانروایی خراسان گماشته شدند . پس از عبدالله پسرش طاهردوم ازطرف خلیفهٔ عبّاسی، واثق (۲۲۷ ـ ۲۳۲) فرمانروا شد و به‌سال ۲۴۸ در نیشابور درگذشت و پسرش محمّد جای او را گرفت . در زمان وی از یک‌سو حَسَن بن زَیْد علوی ، و از سوی دیگر یعقوب صفّاری شوریده بودند . یعقوب به‌سال ۲۵۹ محمّد وکسان او را درنیشابور دستگیر کرده به‌قلعهٔ بم [۲] فرستاد ، وبدین‌سان دوران‌فرمانروایی این خاندان سرآمد .

خاندان‌طاهریان خود هریک درزبان تازی به‌سخنوری‌شناخته شده‌اند. سرسلسلهٔ این دودمان ، طاهربن الحسین در انشای تازی‌نابغه به‌شمار رفته و نامه‌های‌تازی‌اومدوّن بوده است . امّا اکنون دیوان نامه‌های او در دست نیست و تنها یک نامهٔ بسیار دراز از او در مقدمهٔ ابن خلدون درج شده است . این نامه را برای پسرش عبدالملک ، هنگامی که‌ازسوی مأمون فرمانروایی رِقّه [۳] ومصر را یافته بود ، دربارهٔ آیین‌کشورداری

(۱) کلمه‌های جبل و جبال همان سرزمینهایی است، که از دوران سلجوقیان آن‌راعراق نامیده‌اند ، و همهٔ نواحی کوهستانی باختری ایران را ازکنار جلگه‌های عراق تا باخترکویر لوت دربر می‌گرفته است . شهرهای‌بزرگ آن در دوران پیش از مغول این چهارتابوده‌اند: کرمانشاه ، همدان ، ری اصفهان . (بلدان الخلافه ، ص ۲۲۰ ـ ۲۶۶ .

(۲) قلعهٔ استوار بم تا سدهٔ هشتم پای برجا بوده است .

(۳) رقه درمعنای خاص یکی از بزرگترین شهرهای جزیره (بین النهرین) بوده است که پیداست‌که در اینجا مرادان نیست . اما در معنای عام به تازی هر دره‌یی را می‌گویند که به هنگام‌بالاآمدن رود آب آنرافرا می‌گیرد. پس‌در اینجا بایدمراد بخشی از نیل‌باشد .

و سیاست و دین‌داری و اخلاق نوشته است . (۱) همچنین پسر او ، عبدالله بن طاهر و نوه‌اش ، طاهر بن عبدالله هر یک در زبان تازی شاعر و دبیر بوده و نامه‌های هر یک از ایشان گردآوری و مدوّن شده است . (۲) خود عبدالله نه‌تنها نه‌زبان فارسی بی‌اعتنا بود ، از داستانهای باستانی ایران هم بیزاری می‌جست .

دولتشاه سمرقندی در تَذْکِرَةُ الشُّعَراء می‌گوید : « . . . و نیز ، حکایت کنند که امیر عبدالله بن طاهر که به روزگار خلفای عبّاسی امیر خراسان بود ، روزی در نیشابور نشسته بود . شخصی کتابی آورد و به تحفه پیش او بنهاد . پرسید که این چه کتاب است ؟ گفت : این قصّهٔ وامق و عذراء است ، و خوب حکایتی است ، که حکما بنام انوشیروان جمع کرده‌اند . امیر عبدالله فرمود که ما مردم قرآن خوانیم و به‌غیر از قرآن و حدیث پیغمبر چیزی نمی‌خوانیم ، ما را از این‌نوع کتاب درکار نیست ، و این کتاب تألیف مغان است وپیش ما مردم مردوداست . وفرمود تاآن کتاب‌را درآب انداختند ، و حکم کرد که قلمرو من هرجا که از تصانیف دهقانان عجم و مغان کتابی باشد جمله را بسوزانند . از این‌جهت تا روز آل سامان اشعار عجم را ندیده‌اند . اگر احیاناً نیزشعری گفته باشند مدوّن نکرده‌اند.» (۳) همچنین ، مؤلّف لُبابُ الألْباب دربارهٔ طاهریان می‌گوید: «ایشان را درلغت دری اعتقاد نبود . درآن عصر شعرا در این فن کمتر خوض کردند . » (٤)

باری ، روش سیاسی و برخوردهای ادبی طاهر به‌خوبی آشکار می‌سازد که این امیر ایرانی کمترین تعصّب نژادی نداشته است ، از این‌رو بسیار عجیب می‌نماید که وی

(۱) مقدمهٔ ابن خلدون ، ص .

(۲) وفیات الاعیان ج ۱ ، ص ۲۳۵ .

(۳) تذکرة الشعراء ، ص ۳۵ .

(٤) لباب الالباب ، ج ۲ ص ۲ .

چنانکه گفته‌اند به علان شعوبی به‌پاداش نوشتن کتابی در نکوهش تازیان صلتی فراوان بخشیده باشد. [۱]

علّت این بی‌اعتنائی بزرگان ایران را درآن دوره به زبان فارسی نمی‌توان تنها گرفتاریهای آنان و نامساعد بودن روزگار دانست، بلکه علاوه برآن باید گفت این مردان سیاست‌هم مانند بیشتر دانشمندان و اهل ادب آن زمان، یک باره مسلمان شده و زبان دینی اسلام را در سیاست و دین و دانش و فرهنگ پذیرفته بودند.

(۱) تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱ ص ۵۰۲ - مؤلف سند این گفتار را یادنکرده است.

گفتار سوم

رواج نام ، کنیه ، لقب ونسب ولاء

درمیان ایرانیان

نامهای تازی

چنانکه در باب دوم دیدیم ، (ص ٤٦) رواج نامهای عربی در میان ایرانیان از همان نیمهٔ نخستین این دوران آغاز گشته بود . طبیعی است که با لشکرکشیهای پیاپی ومهاجرتهای فراوان که تازیان به این سرزمین می‌کردند، وبافزونی مراودهٔ ایرانیان باتازیان وپیوستگی روزافزون سیاسی و علمی و دینی آنان با یکدیگر، در این دوره نامهای تازی در میان ایرانیان رواج بیشتر یافته بود ، وکسانی که درهمین سرزمین بارآمده یا ایرانیانی که برای کسب دانش یا جاه و مال به عربستان رفته بودند نام عربی به‌خود می‌گرفتند . برای نمونهٔ نامهای نیاکان یعقوب لیث صفاری را که در سال ۲٦۵ درگذشته و تا سه‌پشت وی را تازی یادکرده‌اند ، در اینجا می‌آوریم :

«یَعْقُوبُ بنُ اللَّیْثِ بنِ الْمُعَدَّلِ بنِ حاتَمِ بنِ ماهانَ بنِ کَیْخُسْرُو بنِ أرْدَشیرِبن قبادبن خسرو ابرویزبن هرمزد بن خسروا بن انوشیروان . . .» (۱)

---

(۱) تاریخ سیستان ، ص ۲۰۰ ـ هرچند ممکن است این نسبنامه از جهت پیوستن آن به ساسانیان ، مانند بسیاری دیگر از نسبنامه‌های پادشاهان آن زمان ، دروغ وساختگی بوده باشد ، اما باز مدعای ما را تا اندازه‌یی ثابت می‌کند ، زیرا این خود می‌نمایاند که نام تازی برای ایرانیان درآن چند نسل چندان عادی بوده که نسب‌سازان نامهای ساختگی را برای آن چند نسل از تازی می‌گرفته‌اند .

همچنین ، نسب أزْهَر را که یکی ازعموزادگان یعقوب و از معتمدان او بوده ، چنین آورده‌اند : « أزْهَرُ بنُ یَحْیَیٰ بنِ زُهَیْرِ بنِ فَرْقَدِ بنِ سُلَیْمٰانَ بنِ مٰاهٰانَ . » (۱)

خاندانی نژاده و ایران‌دوست مانند سامانیان ، که تبار خود را به بهرام چوبین پادشاه ساسانی رسانیده‌اند ، از همان سدهٔ اوّل نام‌تازی به خود گرفت ، و ازآن پس که سامان خدا در زمان بَنِی أُمَیَّة به‌پاس نیکیهایی که از فرمانروای تازی‌نژاد امویان در خراسان ، آسَد بن عَبْدِالله آلقَسْرِیّ دیده بود ، پس از مرگ او یکی از فرزندان خود را با او همنام ساخته ویرا أسَد نامید . دیگر نام فارسی در این خاندان یکسره از میان رفت .

چنانکه در سلسلهٔ نَسَب این خاندانهای ایرانی می‌بینیم ، در این روزگاران ، گذشته از نامهای اسلامی محمّد ، أحْمَد ، حُسَیْن و مانند آنها ، نامهای گوناگون تازی میان ایرانیان چندان رواج یافته بودکه حتّی آنچه از لغتهای نامأنوس‌تازی‌مشتقّ شده نیز نمی‌تواند دلیل تازی‌بودن دارندهٔ نام باشد .

کنیت‌تازی

در همین دوران ، کسانی از ایرانیان موالی که در جهان اسلام به مقامی علمی یا اجتماعی رسیدند ، و همچنین کسانی که آزادانه در دستگاه حکومت تازیان راه یافتند یا در رشته‌یی از دانشهای اسلامی یا ادب زبان عرب به جایی رسیدند ، گذشته از نام عربی ، به‌رسم تازیان کنیه(۲) نیزگرفتند . حتی

(۱) تاریخ سیستان،ص ۲۶۹ ـ عجیب‌است که نسب ابراهیم موصلی وطاهرذوالیمینین و خاندان صفاری ، همگی چون از نامهای تازی بیرون می‌آید به‌نام (ماهان) می‌پیوندد ! آیا این خود دلیلی برساختکی‌بودن این نیاشماریها نیست ؟

(۲) کنیه درعربی نامی را گویند که به یکی ازکلمه‌های (أب ، أم ، ابن ، بنت) آغاز می‌گردد وصاحب‌نام را به فرزند یابه پدر یا به مادرش می‌شناساند، مانند : ابن‌العقیل

بقیه پاورقی در صفحهٔ بعد

کسانی مانند إبن ٱلمـُقَـفَّع و بَـشّـار[۱] و دیگران که آشکار ونهان به‌نژاد و کیش ملّی خود می‌بالیدند و از تازیان بیزار بودند نیز ، برای سرفرازداشتن خود در میان تازیان ، علاوه بر نام ، کنیت عربی نیز می‌گرفتند . از اینرو بسیار نادر است اگر به‌نام کسی ازایرانیان نامبردار در این دوران برخوریم که نام و کنیهٔ عربی نداشته باشند .

چه بسا گرفتن کنیه ، وحتّی گرفتن نام عربی‌را نیز ، مانند نسبت وَلاء[(۱)] ازروی نیاز یا ترس می‌کرده‌اند ، چنانکه إبن ٱلمـُقَـفَّع چون به ظاهر اسلام اختیارکرد نـام و کنیهٔ اسلامی به خود گرفت و أبـومـُحـَمـَّد خوانده شد ، با آنکه مشکل می‌توان بـاور داشت که او به راستی اسلام آورده بوده است .

ارزش کنیه در میان تازیان به اندازه‌یی بود که موالی (به معنای عامّ آن که همهٔ

بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل

ام کلثوم، أبومسلم . داشتن کنیه همیشه به داشتن فرزندبستگی نداشته؛ چه بسا کلمه‌های (أب) و (أم) ازراه ستایش یانکوهش یا به‌مناسبتی به‌صفتی‌ازنیک وبد، یا به‌جانوری یاچیزی اضافه شده است ، مانند : ابوالفضل . أبوجهل . أبوتراب ، و بسا بوده است که بی آنکه فرزندی داشته باشد او را به نام کسی نسبت می‌داده‌اند ؛ سردار نامی عرب، مغیرة بن شعبة خود أبو عیسی کنیه داشت ، عمر به دلیل آنکه عیسی را پدری نبوده کنیهٔ مغیرة را تغییر داد و او را به أبوعبدالله مکنی کرد وگفت : «أمایکفیم معاشر العرب أن تکتنوا بأبی‌عبدالله و أبی عبدالرحمن ؟ » (أغانی ، ج ۱٤ ، ص ۳۲۰) - داشتن کنیه‌یی که معنای ناپسند نداشته باشد ، درمیان عرب آن زمان لازمهٔ حرمت و شخصیت بوده است . شگفت‌آور است که قابوس با همهٔ تسلطی که برادب زبان عرب داشته ، وبا آنکه خود وپدر وپسرش کنیت داشته‌اند ، کنیه گرفتن را کار اهل ذمت (کسانی که باگردن گرفتن باج سرانه با سپاهیان اسلام از درآشتی درمی‌آمدند و حکومت اسلامی را می‌پذیرفتند بی آنکه مسلمان شوند) . ویادگار روزگار پادشاهان ایران به شمار آورده ، و به دلیهای استحسانی و موهوم که در این باره یادکرده ، آن را سخت نکوهیده است (کمال البلاغة ، ص ۱۰۹ ، ۱۱۰) .

---

(۱) به ص ۱۰۰ این کتاب ، باز نگرید .

ایرانیان‌را شامل می‌شده‌است (ص۳) ،) را درخورآن نمی‌شناختند، [۱] وهمین خود به‌طبع ایرانیان را به‌گرفتن کنیه حریصتر می‌ساخت. کسانی از ایرانیان درهمان‌نیمهٔ نخستین سدهٔ اوّل، درفرهنگ اسلامی چندان‌پایگاه بلندیافتندکه از کنیه نیز برخوردار شدند، مانند: أَبُوعَمْرِو بنِ ٱلعَلاء، أَبُوفَائِد إسْمَاعِيلِ بنِ يَسَار، إبنُ مَيَادَة و دیگران. امّا در این دوره به‌ندرت می‌توان کسانی‌را از ایرانیان یادکردکه دارای پایگاهی سیاسی یا دینی یا علمی یا هنری بوده وکنیت تازی نداشته است.

لقب تازی

از جمله رسمهای دیوانی‌که از ایرانیان به دربار خلافت عبّاسیان سرایت‌کرد و ازآنجا به همهٔ دربارهای اسلامی، چه‌ایرانی وچه غیر ایرانی، گسترش یافت لقب [۲] بود. این نه بدان معنا است‌که در میان تازیان لقب

(۱) عقدالفرید، ج ۲، ص ۲۷۰. اغانی، ج ۱٤، ص ۱۵۰.

(۲) لقب نامی است رسمی‌که دلالت بر مدح و بزرگداشت دارندهٔ آن ازجهت دینی، دیوانی، علمی و مانند آنها می‌کند، و غالباً مرکب از دوکامه یا بیشتر است. گاه نیز یا ازروی هزل یا جد، لقبهایی به‌کسانی داده شده‌است‌که دلالت بر هجودارندهٔ آن می‌کند.

لقبهای رسمی از دینی و دیوانی و علمی و ادبی، دوگونه بوده‌اند: لقبهای عمومی و لقبهای خصوصی.

مقصود از لقبهای عمومی عنوانهایی هستندکه مردان دینی یا دیوانی یاعلمی‌یاادبی، به‌اعتبار مقام و پایگاه، از برای بزرگداشت بدانها خوانده می‌شدند: مانند: امیرالمؤمنین، وزیر، قاضی القضاه و مانند آنها ازعربی، و از فارسی مانند شیروانشاهان. شاران غور. سپهسالاران (برای امیران خراسان). سپهبدان (برای امیران جبال و همچنین امیرانی‌که برکوههای مغان درآذربایجان فرمانروایی داشتند) و مانند آنها.

مقصود از لقبهای خاص‌نامهای دومی هستندکه نیز برای بزرگداشت‌کسان در دین یا دانش یا دولت به آنان داده می‌شد، اما این نام مانند نام اصلی هرکس خاص یک تن می‌بود؛ مانند: المتوکل علی‌الله، یمین الدولة، شیخ الرئیس، الصاحب.

بقیه حاشیه در صفحهٔ بعد

نبوده است چه ، از دیرباز لقبهایی در میان ایشان بوده ؛ لقبهای أَذْوَاء در میان مردم یمن هم در جاهلیّت رسم بود و هم در اسلام . در جاهلیّت لقبهایی مانند : ذِی یَزَن . ذِیْ کِلاع . ذی نُواس . ذِی اَلْمَنار و مانند آنها داشتند . در دوران اسلامی خُزَیْمَة بن ثابت انصاری را پیغمبر اسلام ذُوالشَّهادَتَیْن نامید . قَتادَهٔ انصاری ذُوالعَیْنَیْن لقب داشت و أَبُوالهَیْثَم انصاری ذُوالسَّیْفَیْن و حُباب بن اَلمُنْذِر انصاری ذُوالرَّأی . همچنین چند تن دیگر از یمنیان که همه ازانصاربودند، بدینسان لقب یافتند . (۱)

همچنین ، از آغاز دوران خلفای راشدین برای بزرگداشت خلیفگان عنوان عامّ اِمیرالمُؤْمِنین رسم‌شد که هریک ازخلیفگان را بدان عنوان می‌خواندند، وهمچنان در دوران امویان این عنوان برای خلیفگان به‌کار می‌رفت . امّا در دوران عبّاسیان لقبهای گوناگون پدید آمد و روز به روز برفراوانی آن افزود . نیز دراین‌دوران لقبهای خاصّ ؛ مانند : رشید برای هارون ، خلیفهٔ پنجم عبّاسی ، امین و مأمون برای دوفرزندانش محمّد و عبدالله ، اَلمُعْتَصِمُ بِالله برای فرزند دیگرش ومانند آنها، رسم شد و به پیروی از ایشان ، خلیفگان فاطمی مصر و همچنین خلیفگان اموی اندلس

بقیه حاشیه ازصفحهٔ قبل

بسا لقبها که درآغاز خصوصی بوده ، با گذشت زمان عمومی گشته است ، مانند : (سلطان) که نخست به محمود غزنوی اطلاق شد پس از آن معنای عام خسرو یا پادشاه فارسی به‌خود گرفت . نیز ، مانند (عمید) که‌نخست لقب ابوعبدالله ، صاحب دیوان‌رسالت نوح بن نصر سامانی (۳۳۱ - ۳۴۳) بود ، پس از وی درخراسان مرادف کلمهٔ فارسی خواجه ، بر وزیران و همپایگان ایشان اطلاق می‌شد . گاه نیز به عکس این بود ، چنانکه (شیخ) در خراسان در دورهٔ سامانیان لقب عمومی صاحب دیوان رسالت بود ، (رجوع شود به یتیمةالدهر ، ج ۳ ، ص ۱۳۸) و همین عنوان عام بعدها لقب خاص ابن‌سینا شد.

---

(۱) الکامل مبرد ، ج ۳ ، ص ۳۰۷ .

هریک ، لقبهای مضاف به‌کلمهٔ (الله) داشتند . این لقبها را یا پدران به فرزند خود که ولیعهد بود می‌دادند ، یا خود خلیفگان آن عنوان را برخود می‌نهادند .

باری ، چنانکه گفتیم تازیان خود گذشته ازنام مادری کنیت نیز داشتند، وکنیت تازی نیز مانند نام تازی از آغاز تسلّط تازیان در میان ایرانیان رسم شده بود ، اکنون لقب تازی نیز بر نام وکنیت تازی افزوده شد، ورفته رفته به‌جایی رسید که هیچ سردار و امیر و وزیر و دانشمند ایرانی نبود که لقب تازی نداشته باشد .

لقب رسمی در میان ایرانیان نخست از ابومسلم خراسانی و ابوسلمهٔ خلّال آغاز گشت که اوّلی را أمیرُ آلِ مُحَمَّد و دوّمی را وَزیرُ آلِ مُحَمَّد می‌خواندند . پس‌از ایشان خالد برمکی و پس از وی چند تن از خاندان او لقب وزیر یافتند ، و ازآن پس دوسردار ایرانی مأمون ، فَضْل بنِ سَهْل و طاهِر بن عَبْدِالله یکی ذُوالرِّیاسَتَیْن لقب‌یافت ، دیگری ذُوالیَمینَیْن .

نَسَب وَلاء

در میان تازیان رسم بود که کسی‌راکه به اسارت و بردگی ایشان درآمده بود چه به بندگی می‌ماند و چه آزاد می‌شد ، و همچنین فرزندان و نواده‌های او را مَوْلیٰ می‌خواندند . این مَوْلایان ازآن هرقبیله‌یی بودندبدان قبیله نسبت می‌یافتند و این نسبت را نسبت وَلاء می‌گفتند . نسبت وَلاء هم‌مانندنسبتهای خویشاوندی سبب می‌شد که مولایان از پاره‌یی امتیازها، به‌خصوص حمایت‌قبیله‌یی که‌بدان نسبت وَلاء یافته بودند ، برخوردار شوند . از این‌رو بسیاری از ایرانیان به‌آیین‌تازیان به‌قبیله‌یی که یکی از مردم آن قبیله مالک او یا یکی از نیاکان شده بود منسوب می‌شدند و این نسبت نیز برنام وکنیت و لقب عربی ایشان افزون می‌گشت . بعضی‌ازاین‌ایرانیان (مَوالی) خود نیز به‌این انتساب سرفرازی می‌نمودند و بدان می‌بالیدند چه ، درسایهٔ آن از حمایت قبیله‌یی که بدان منسوب شده بودند برخوردار می‌شدند. بعض‌ایشان‌که غیرت ملّی در نهادشان استوار بود چون فرصت می یافتند از آن بیزاری می‌نمودند ، چنانکه

بَشّار بن بُرْد با آنکه شعوبی مسلک و ایراندوست بود ، گاه به وَلای قبیله‌یی از تازیان سرافرازی می‌نمود و گاه به قبیله‌یی دیگر، وزمانی یکسره از وَلای تازیان بیزاری می‌نمود، تا آنجا که دیگر مولایان را بر تازیان می‌شورانید، و ایشان را به ترک وَلای تازیان برمی‌انگیخت . (ص۸۲) .

گفتار چهارم

زبان و خطّ تازی در سکّه‌ها

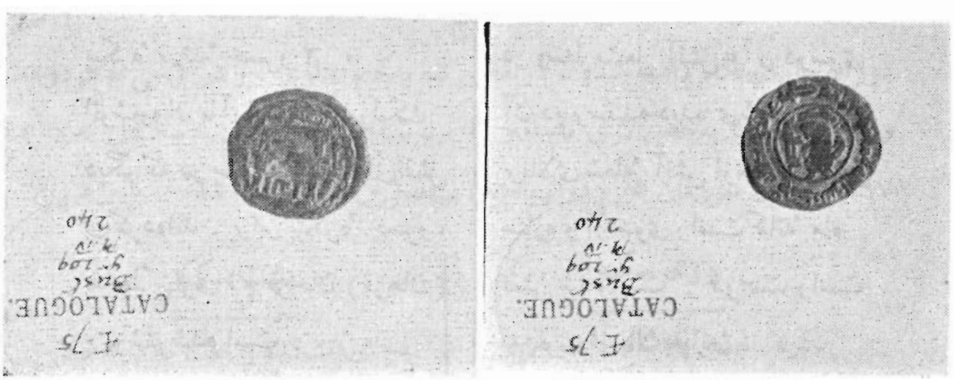
زبان و خطّ تازی در سکّه‌ها در این عهد نیز همچنان به‌شتابی بیش از پیش راه گسترش تدریجی خودرا می‌پیموده، و بر سر کار آمدن وزیران وامیران ایرانی‌نژاد نیزمانع آن نشده است. چنانکه حتّی ازسکّه‌های طاهریان آنچه دیده شده همه به‌خطّ وزبان تازی هستند.

سکّه‌های طاهریان

از سرسلسلهٔ این دودمان، طاهرذوآلیمینین سکّه‌یی نیافتیم، امّا از فرزند و جانشینش، طلحه سکّه‌یی بدست آمده که هرچند پاره‌یی از نقشهای ساسانی بر آن نهاده شده، برنوشته‌ها همه به‌تازی است (شمارهٔ ۳)

روی سکّه	پشت سکّه
لااله الا الله وحده لا شریک له حاشیه : بسم‌الله ضرب هذا الفلس ببست سة (کذا) تسع و مأتین .	پیکرهٔ نیم‌تنهٔ ناتراشیده‌یی‌ازساسانیان با بالهایی برفراز کلاه . در برابر پیکرهٔ نیم‌رخ نوشته شده است الطلحه حاشیه ـ محمد رسول‌الله مما امربه الامیر طلحه علی یدی عبدالله

(شمارهٔ ۳)



همچنین از طاهر دوم (۲۳۰) و فرزند او محمّد ، (۲٤۸) سکّه‌هایی به‌دست آمده که تمام عربی است و دیگر نقشی از سکّه‌های ساسانی ندارد . [۱]

امّا در دوسرزمین ایران ، زبان و خطّ پهلوی درسکّه‌ها تا دیرزمانی باز مانده و خطّ وزبان پهلوی حتّی تامدّتی از این دوران ، درآنها راه نیافته‌است : یکی تبرستان دیگری بخارا ،

سکّه‌های تبرستان

سکّه‌هایی که به‌نام‌اسپهبدان بومی‌تبرستان از جمله ، سپهبدفرخان. به‌دست آمده (به‌تاریخ ۱۱۰) به نقش ساسانی و خط و زبان پهلوی‌است. عکس وبرنوشتهٔ این‌سکّه‌را درصفحهٔ بعدخواهیم دید . (شکل ٤)

(۱) Catlogue of oriental Coins, ps . 72, 74, VL . 2.

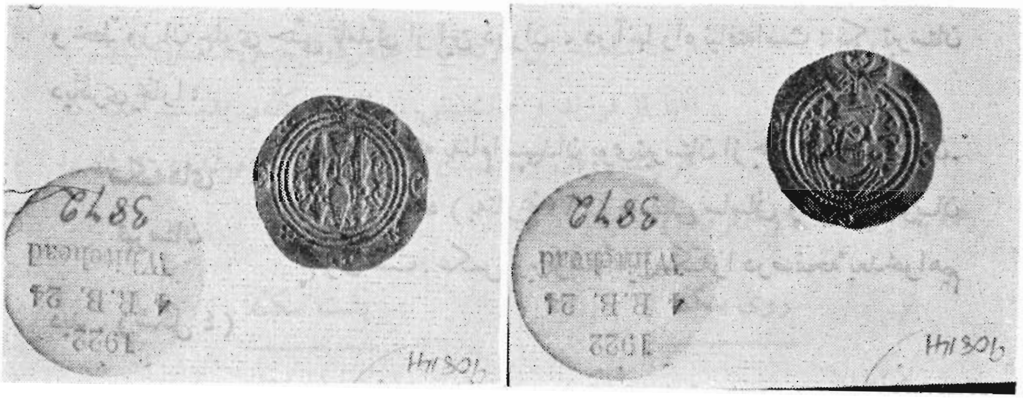
روی سکّه

پیکرهٔ نیم‌تنهٔ خسرو ٢ انوشیروان با آرایشهای سمبولیک دیگر که در سکّه‌های ساسانی نقش می‌کرده‌اند . برابر پیکرهٔ خسرو ، به‌خطّ پهلوی نام فرخان (فرهان) برنوشته شده است .

پشت سکّه

در وسط مشعل آتش و بر دوسوی آن دو پرستنده دیده می‌شود . بربالای شعلهٔ آتش ازسوی چپ ستاره و از سوی راست کمانهٔ ماه نقش شده است . درسمت راست به‌پهلوی از بالا به‌پایین : تپورستان (تبرستان) و در سمت چپ همچنین به‌پهلوی از بالا به‌پایین تاریخ سکّه برنوشته شده است .

(شمارهٔ ٤)



همچنین سکّه‌هایی به‌نام‌امیران عبّاسی ، از جمله سکّه‌یی به‌نام خالدبن برمک[1] به‌سال ١٥٠ و سکّه‌هایی به‌نام عمربن آلعلاء به سالهای ١٥٥ و پس از آن زده شده که گذشته از نقش ساسانی در بعض آنها نام این امیر تازی را تنها به‌پهلوی نوشته‌اند، و در بعضی که در زبانهای بعد زده شده، هم به‌پهلوی و هم به کوفی . از آن‌پس نیز سکّه های

CATALOG of Muhammadan coins, VL. 14, p. 130. (١)

فراوان به‌نام امیران تازی‌نژاد این سرزمین، از قبیل سعید بن دعلج[1] الحرشی. سلمان. جریر. معدهانی. مقاتل. حدید. ابراهیم، زده شده که در همهٔ آنها نقشها و سبک دوران ساسانی‌نگاه داشته شده، دربعضی تنها به‌خطّ پهلوی، و در برخی به‌هردوخطّ، و در پاره‌یی تنها به‌خطّ کوفی نام امیر را برنوشته‌اند. تا می‌رسیم به سکّه‌یی که در سال ۱۹۷ در همین سرزمین به‌نام ذوالرّیاستین. فضل‌بن سهل نوشته شده، بدین‌صورت:

روی سکّه

پیکرهٔ نیم‌تنهٔ پادشاه به سبک ساسانیان، امّا به‌جای رخسار، کلمه (افزود) به‌پهلوی برنوشته در پیرامون آن به‌پهلوی و کوفی نوشته شده است «ذوالرّیاستین آلفضل‌بن سهل»

پشت سکّه

به‌جای آتشکده و مغان که درسکّهٔ ساسانی و همریخت آنها در دوران اسلامی معمول بوده، چهار سطر یک‌درمیان، پهلوی‌وتازی برنوشته‌اند که با شاخه‌های زیتون از یکدیگر جدا می‌شوند.

لااله الاالله

محمد رسول‌الله

تپورستان

(۲)

سکّه‌های بخارا

سرزمین دیگرکه نقش ساسانی و خطّ و زبان پهلوی را در سکّه‌ها در مدتی دراز نگاه داشته، بخارا ست. سکّه‌هایی که‌ازاین سرزمین تا پیش از نخستین شهریاران ایرانی خراسان یعنی طاهریان، بازمانده‌دودسته‌هستند: ۱ـ آنچه‌به‌فرمان‌شاهزادگان بومی‌آن سرزمین‌سکّه

(۱) سکه هایی درمیان سالهای ۱۷۴ - ۱۷۶ ازاین امیر بازمانده است.

(۲) CATALoG of Oriental Coins, VL. 4, p. 160. N. 9

زده شد است. ۲ـآنچه به‌نام‌امیران تازی یاخلیفگان عبّاسی زده شده‌است. هردودسته ویژگیهای سکّهٔ بهرام‌گور را دارندکه در اثر جنگهایی که درآن سرزمین با هیاطله[1] کرده و پیروزیهایی که بدست آورده بوده است ، درآنجا نام‌بردار بوده ، و ازاین‌رو به خلاف دیگر سرزمینهای ایران که در دوران اسلامی نقش سکّهٔ خسرو دوم را در سکّه‌های خود نگاه داشته‌اند ، در سکّه‌های این سرزمین پیکرهٔ بهرام و نام او دیده می‌شود . نیز ، در همهٔ این سکّه‌ها آتشکده و مغان را نقش‌کرده‌اند . امّا دستهٔ دوم به‌خلاف دستهٔ نخستین همه برنوشتهٔ تازی دارند . نیز همینها دوگونه‌اند : بعضی یک زبانه و تازی (به خطّ کوفی) و برخی دوزبانه (پهلوی و تازی) . [2]

(۱) گروهی از مهاجمان ترك درماوراء النهر که ساسانیان درسدهٔ پنجم میلادی پیوسته با ایشان درگیر بودند .

(۲) در بارهٔ سکه‌های بخارا صفحهٔ ۱٤٦ نیز دیده شود .

گفتار پنجم

به‌کار بردن زبان تازی در پیکار باتازیان

گرچه موضوع بحث ما در این کتاب ، راه‌یافتن زبان تازی در میان ایرانیان و چگونگیهای آن است و با دیگر پدیده‌های فرهنگی وفکری ایرانیان دراین دوره کاری نداریم امّا ، چنانکه‌گاه لازم آمده‌که دربارهٔ سببها و مقدّمات آن سخن بگوییم همچنان نیز ،کمال بحث اقتضا داردکه در بارهٔ نتیجه‌های آن نیز سخنی به‌میان آوریم .

دست‌یافتن ایرانیان به‌زبان وادب‌تازی گذشته ازآنکه ایرانیان را درهنرسخنوری که یکی ازبزرگترین مایه‌های سرفرازی تازیان دراین‌دوره می‌بود ، همپایهٔ آنان می‌ساخت، سلاحی کوبنده برای پیکار با ایشان نیز به‌دست ایرانیان می‌دادکه اگر به زخم شمشیر با ایشان برابری نمی‌توانستندکرد بدین سلاح داد دل خود را اندکی ازآنان ستادند .

۱ شعوبیگری

بزرگترین پیکار ایرانیان با تازیان از راه زبان ، پدیدآوردن مسلکی است که به نام شعوبی شناخته شده است . شعوبیان در برابر خود پسندی بی‌مایهٔ تازیان ، و غرور و بدرفتاری و برتری فروشی و بیدادگری آنان ، آیهٔ قرآن « یٰا أَیُّهَاالنّٰاسُ إِنّٰا خَلَقْنٰاکُمْ شُعُوباً وَ قَبٰائِلَ لِتَعٰارَفُوا . إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَاللهِ أَتْقٰیکُمْ » را دست‌آویز نموده به آیین اسلام ، همهٔ ملّتهارا درجامعهٔ اسلامی برابر و یکسان دانسته ، دراین‌باره به‌نوشتن گفتارهای ادبی وکتابها و ساختن شعرهایی به‌زبان تازی پرداختند . پس کلمهٔ شعوبی از این آیهٔ قرآن بر ایشان نام شد و بدان خوانده شدند ، و چون به‌برابری همهٔ

ملتها در برابر آیین اسلام معتقدبودند ایشان را « آهلُ التَّسْوِیَة » نیز نامیده‌اند . امّا بسیاری از شعوبیان به‌دعوی برابری بسنده نکرده درگفتارهای خود از برتری نژاد ایرانی بر تازیان سخن به میان می‌آوردند ، و ازگذشتهٔ تاریک تازیان و زبونی آنان در برابرپادشاهان ایران یاد می‌کردند . چون بسیاری از ایرانیان در این زمان دردانشهای دینی و حدیث و تاریخ اسلامی دست یافته بودند برای اثبات مدّعای خود ، داستانهایی از تاریخ و روایتهایی، درست یا نادرست ، از پیغمبر می‌آوردند ، وچنانکه‌تسلّط ایشان برسخن تازی به‌ایشان مجال می‌داد تا به تیغ سخن بر تازیان بتازند ، همچنان نیز دست‌یافتن ایشان بر دانشهای دینی مجال می‌داد تا حدیثهایی مانند : لَوْ تَعَلَّقَ اَلعِلْمُ بِاَکْنٰافِ السَّمٰاءِ لَنٰالَهُ قَوْمٌ مِنْ آهْلِ فٰارِسَ وفراوان مانندآن ازخود بسازند وازپیغمبر روایت کنند . شعوبیان پیش از هروقت در زمان مأمون نیروگرفتند .

مفضّله واکنش این جنبش ادبی که درمیان ایرانیان وطن‌دوست درزبان عربی پدید آمده بود ، این شد که بعضی ازسخنوران‌تازی‌نژادهم در برابر ایشان ایستاده در برتری عرب بر عجم ، بخصوص برایرانیان ، به‌نظم ونثرسخنانی پرداختند و حدیثها و داستانها ساختند،[1] وکتابها نوشتند ،[2] ازاین‌روی ایشان‌رامفضّله نام نهادند .

بدینسان ، پیکار ادبی شعوبیان و مفضّله خود دراین‌عهد دری‌نو در ادب عربی گشود و میدانی تازه برای یکّه‌تازان سخن‌عربی باز کرد . هرچند چنانکه دیدیم ، (ص۳۳) از همان نیمهٔ اول این دوره سخنورانی از ایرانیان در غرور ملّی و تعصّب نژادی خود

(۱) شاید بتوان داستانهایی راکه دربارهٔ مناظرهٔ تازیان با ایرانیان در دوران پیش از اسلام آورده‌اند ، مانند داستان و فود تازیان برخسرو ، انوشیروان‌که درعقدالفرید فصلی قاص برای‌آن آورده است ، ازساخته‌های تازیان مفضله دراین عهد دانست. (عقدالفرید ؛ ج ۱ ، ص ۱۷۰ دیده شود .)

(۲) ازجملهٔ آنهاکتابی است‌که ابن قتیبه به نام (تفضیل العرب) نوشته است .

چنان سخت و استوار بودند که انس ذهن ایشان به زبان تازی و نبوغ در آن زبان ، و پرورش یافتن درمیان قبیله‌های عرب ، و راه یافتن به‌دربار خلیفگان اموی وفرمانروایان عرب و بهره‌مندشدن از نام و نان در سایهٔ آنان ، وگرفتن نام و نسب عربی ، هیچیک از اینها درآن روزگاران ایشان را زبون تازیان نساخت چه ، گاه‌گاه از نژاد خود یاد می‌کردند و بدان سرفرازی می‌نمودند ، امّا دراین نیمهٔ دوم دوران نخستین بودکه سخنان هردوطرف به خود شکل گرفته دومسلک را در برابر یکدیگر در ادب عربی نمایان ساخت . از شعوبیان نامبردار دراین‌دوره می‌توان اینهارا نام برد : شاعرنامی ، بَشّاربْن بُرْد . مدیر بَیْتُ ٱلحِکْمَة ، سَهْل بن هٰارُوْن . فقیه نامبردار ، امام ابوحَنیفَه . عَلّانُ الشُّعُوبِیّ که خود بدین عنوان شناخته شده است .

۲ ترویج زندقه

رواج زندقه را در این عهد می‌توان هم از آثارآشنایی ایرانیان به‌زبان عرب ، و دست‌یافتن ایشان به‌دانشهای دینی دانست. کلمهٔ زندقه مصدری‌است که به‌اشتقاق جعلی از زندیق‌ساخته شده وکلمهٔ زندیق معرب زندیک پهلوی است . مرکب از : زند (گزارش پهلوی اوستا) + یک (پسوند نسبت در زبان پهلوی).

این کلمه که در اصل سعنای زرتشتیگری داشته ، رفته رفته معنایی وسیعتریافته و برهرکافریعنی بی دین یادینداری که به‌خلاف آیین اسلام معتقد بود ، اطلاق‌شده‌است. چه کافر ایرانی می‌بوده چه عرب . (۱) علّت بکاررفتن این‌کلمه درمعنای مطلق کفر این بوده که دراین‌عهد که شهرهای بصره وکوفه مرکز ادب عربی شده بودند ، بیشترشاعران و سخنوران و هنرمندان که در این دوشهر گردآمده بودند ، با یکدیگر دوست وهم‌بزم ، و بسیاری از ایشان متّهم به بی‌دینی بودند . از میان این‌گروه بیشترشان همان ایرانیانی بودند که با آنکه از روی ناچاری در ظاهر اسلام آورده بودند ، آتش زرتشتیگری

(۱) رجوع شود به اغانی ، ج ۱۳ ، ص ۱۳۶ - ۱۳۷ و ج ۱۴ از صفحهٔ ۱۳۳ به‌بعد (در بارهٔ آدم بن عبدالعزیز اموی ، شاعر معاصر مهدی ، خلیفهٔ عباسی) .

همچنان در درونشان زبانه می‌کشید، ودر نهان به‌الحاد و زندقه می‌گراییدند ، از این‌رو ، از هر راه می‌کوشیدند تا آیین تازهٔ اسلام را که مایهٔ آنهمه عزّت و سربلندی تازیان شده‌بود ، براندازند و فروغ آتش زرتشت‌را تابناك سازند .

درعراق ، زندیقان چندان فراوان بوده‌اند که‌ازجانب خلیفه کسی به‌نام صاحِبُ الزَّنادِقة برای دستگیری وکیفردادن ایشان برگماشته می‌شده است . (۱) امّا چنان‌که پیشتر نیز گفته شد ، این دستگاه زندیق کشی هرچند در ظاهر صورت دینی داشت ، تنها وقتی به‌کار می‌افتاد که از متّهم به زندقه سخنی یاکاری به خلاف میل یا مصلحت خود خلیفه یاکسان و نزدیکان او سر می‌زد ، از این‌رو بعضی از سعایتکاران و دشمنان این سخنوران چون از زخم زبان‌آنان به‌ستوه می‌آمدند برای‌کینه کشی خود ، هم‌ازدراین‌تهمت درمی‌آمدند . (۲)

از ایرانیانی که در این عهد به‌زندقه شناخته شده یا متّهم‌گشته‌اند این چند تن را می‌توان نام برد : حمّاد راویة(ص٧٦) .علیّ بن عبید (ص٧٧) . بشاربن برد(ص٨٢) . ابن المقفّع (ص٨٦) .

(۱) رجوع شود به أغانی ، ج ۳ ، ص ۱۳۹ - ۱٤۰ .

(۲) رجوع شود به صفحه‌های ۸۲ و۸٦ این کتاب دربارهٔ سرگذشت بشار و ابن‌مقفع و أغانی ، جلد ۳ ، صفحهٔ ۱۳٥ به بعد .

گفتار ششم ـ نکته‌هایی چند

۱

خاندانهای ادب دوست تازی در ایران

چون سخن از رواج زبان تازی در ایران است و این امر عاملهای گوناگون داشته که یکی از آنها نشیمن گرفتن خاندانهای بزرگ شعر دوست تازی در ایران بوده است که در این دوره نیز مانند دورهٔ گذشته (ص۲۹) برقرار بود، بد نیست در اینجا یادی از این خاندانها بکنیم.

۱ خاندان ابودلف

یکی از بزرگترین آنها خاندان نامی أبُودُلَف بوده است. ابودلف، القاسم بن ادریس آلعِجْلی، پدرش شهر کرج[۱] را بنیاد کرده بود و عشیره و فرزندان او در آنجا نشیمن گزیده. أبُودُلَف خود سردار نامی و شاعر دربار هارون و پسرش مأمون، و در دلیری و رادی نامبردار بود. در روزگار مأمون و معتصم در شمار مردان ایشان بود. دوبار به‌جنگ دیلمان رفت: یکی درزمان مأمون و دیگری درزمان معتصم. در دوران معتصم سردار او افشین وی را زندانی کرد، سپس آزاد ساخت. وی در سال ۲۲۲ یا ۲۲۶ درگذشت.[۲]

این خاندان پناهگاه شاعران تازی در این عهد بودند و به امید بخششهای ایشان

---

(۱) شهری بوده است در میانهٔ همدان و نهاوند.

(۲) بلدان الخلافة الشرقية، ص ۲۳۳. شهریاران گمنام، ص ۱٤.

شاعران‌تازی‌گوی ، چه عرب و چه ایرانی ، همواره به‌سوی ایشان آمد و شد می‌کردند . از جمله شاعران مخصوص أبُودُلَف عَلِیّ بن جبلة آلاَنْبارِی ، ملقّب به‌عکّوك (۲۱۳) بود که گویا ایرانی‌نژاد بوده است . (۱)

مأمونیان و واثقیان

دیگر از جملهٔ این خاندانها آلُ آلمَاْمُونِیّ ازدودمان مَاْمُون خلیفه و آل آلوَاثِقِیّ از دودمان آلوَاثِقُ بِالله خلیفهٔ عبّاسی بودند ، وهردوخاندان در بخارا نشیمن داشتند . (۲) پیداست که بودن چنین کانونهایی در ایران تا چه اندازه بر رواج زبان تازی در ایران می افزوده است .

دانشمندان تازی در ایران

نیز ، یکی ازچیزهایی که مایهٔ رواج زبان‌تازی درمیان ایرانیان می‌گشت آمدوشد سخنوران و نویسندگان تازی‌نژاد به ایران و نشیمن‌گرفتن بعض ایشان در این سرزمین بود . در این دوره‌گذشته ازخاندانهای تازی‌نژاد و انبوه تازیان مقیم ایران ، خاندانهایی از ایرانیان و همچنین بسیاری از مردم این سرزمین به سبب آشنایی و دلبستگی به زبان تازی یا برای ادب یا سیاست یا دین ، این دانشمندان را ارج می‌نهادند . از این‌رو ، آمدوشد ونشیمن‌گرفتن‌ایشان در این سرزمین ازاین‌دوره آغازگشت ، وچنانکه شاعران تازی‌نژاد در دورهٔ اول به ایران می‌آمدند ، دانشمندان ایشان در این دوره آمد و شد گرفتند . از میان ایشان این چند تن را در اینجا نام می‌بریم :

ابواسحاق

ابراهیم بن محمّد بن سعید بن هلال از مردم کوفه و از طایفهٔ بنی‌ثقیف بوده است . جدّ وی ، سعدعموی مختار ثقفی بوده که

(۱) اغانی ، ج ۱۸ ، ص ۱۰۰ ، وفیات الاعیان ، ج ۱ ص ۳۴۸ .

(۲) آداب اللغه ، ج ۲ ، ص ۲۳۰ .

پدرش أبُوعُبَيْدَه از سوی امام علی حکمران مدائن بود . ابواسحاق از زادبوم خود، کوفه به اصفهان آمد و در آنجا نشیمن گزید، تا به سال ۲۸۳ درگذشت . او نخست زیدی مذهب بود ، سپس به آیین شیعهٔ امامی گرایید . ابواسحاق کتابهای بسیاردرتاریخ و فقه وجز آنها نوشته است . (۱)

ابوسعید ضریر احمدبن ابی خالد از بغداد به‌خراسان آمده درنیشابور نشیمن گرفت . وی مردی کور بود ، با این حال در ادب تازی پیشوای زمان خود به‌شمار رفته است .

ابونصر باهلی احمد بن حاتم در سال ۲۲۰ به‌اصفهان آمده چندماهی درآنجا زیسته است . درگذشت او به‌سال ۳۳۱ بوده است . ابونصر در لغت و در اشتقاق اسماء کتابهای بسیار داشته است.

۳ـ تودهٔ مردمان و زبان تازی

چنانکه دیدیم، زبان فرهنگ و دانش وهمچنین زبان دیوانی ایرانیان دراین‌دوره همان عربی بود ، اکنون به‌ببینیم تودهٔ مردم این سرزمین در این دوره ، تا چه‌اندازه به زبان تازی آشنا شده بودند. ازآنچه دربارهٔ پراکندن انبوه تازیان سپاهی وخوش‌نشین در سرزمینهای ایران یادکردیم (ص۹) خوب می‌توان حدس زدکه به چه سرعت و تا چه اندازه می بایستی تودهٔ مردم این سرزمین در این دوره به زبان تازی آشنا شده باشند .

در تاریخ بخاراآمده که «مردم‌بخارا چون‌تازیان‌آنجا را می‌گشودندمسلمان‌می‌شدند، و چون بازمی‌گشتندمرتد می‌گشتند. قُتَیبَة بن مُسْلِم، سردارنامی عرب ازسوی‌حجّاج سه‌بار ایشان را مسلمان کرده بود و باز مرتدّ شده بودند . بار چهارم چون آنجارا بگشود

(۱) معجم الادبا، ج ۱ ، ص ۲۳۲ - ۳۳٤ .

او به‌هرطریقی کار بر ایشان سخت کرد وایشان اسلام‌پذیرفتند به‌ظاهر، وبه‌باطن بت‌پرستی می‌کردند. قُتَیْبَة چنان صواب دید که اهل بخارا را فرمود یک نیمه از خانه های خویش (مراد یک نیمه از هرخانه است ـ نویسنده) به‌عرب دادند تا عرب با ایشان باشند و از احوال ایشان باخبر باشند تا به‌ضرورت مسلمان باشند ...».[1] این درآمیختن تازیان و پارسیان در خانه‌های خود معلوم است که‌تاچه‌حدّ در رواج زبان تازی درمیان مردم آن شهر مؤثّر می‌افتاده است.

نیز، از آنچه در بارهٔ دعوت‌کردن مرد اهوازی از موسیقی‌دان نامی عرب به ایران در نیمهٔ اوّل سدهٔ اوّل یاد شد(ص٤٤)می‌توان دانست که ایرانیان در این دوره چندان به زبان تازی آشنایی یافته بودندکه آهنگهای تازی می‌نواخته و با موسیقی‌دانان عرب درمی‌آمیخته‌اند. هرچند تواند بود که این مرد اهوازی خود از تازیانی بوده که در این زمانها در ایران نشیمن گرفته بودند، امّا به هر حال، چه او تازی‌نژاد بوده و چه ایرانی، این داستان رواج زبان تازی را در این عهد در سرزمین ایران نشان می‌دهد:

همچنین داستانی از أَعْشٰی قَیْس هَمْدانی، شاعر نامبردار عرب در زمان عَبْدُ الْمَلِکِ بنِ مَرْوان در اغانی آمده که بنابرآن داستان، زمانی که این شاعر در دیلمستان به‌دست یکی از سران دیلمان گرفتار و در خانهٔ او زندانی شده بود، دختر وی عاشق او شده پس ازگفتگوها که دختر با او می‌کند سرانجام از وی پیمان همسری گرفته راه فرار او را هموار می‌سازد وخود بااوبه‌عربستان می‌گریزد.[2] معلوم می‌شود که‌حتّی در دیلمستان نیز، چندان زبان تازی رواج یافته بوده است که دختر می‌تواند بااین شاعر تازی سر و سرّ باز کند وآن گفتگوهارا بنماید.

---

(۱) تاریخ بخارا، ص ٥٦ ـ ٥٧ ـ نیز، صفحه‌های ۳۷ و ٦۳ همان کتاب دراین‌باره دیده شود.

(۲) اغانی، ج ٥، ص ۲۸۷ ـ ۲۸۰.

نیز ، از آنچه در سرگذشت زیاد أعْجم آمده است (ص ۳۱) برمی‌آید که از همان نیمهٔ نخستین این دوره ، زبان تازی در ایران چندان رواج یافته بوده است که کسانی از ایرانیان درهمین سرزمین ایران به‌دنیا آمده درهمینجا زیسته و بارآمده بی‌آنکه به‌عربستان آمد و شد کنند ، درزبان عربی نبوغ یافته درشمار شاعران بزرگ تازی‌گوی درآمده‌اند ، تا آنجا که با شاعرانی بلندپایه ازتازیان همچون فَرَزْدَق و دیگران ، مهاجات داشته‌اند.

گذشته از همهٔ اینها ، رواج اسلام در این عهد و عربی بودن نماز وقرآن و دیگر آداب نیایش اسلامی خود اثر زیاد در رواج عربی در میان ایرانیان داشته است . گرچه نویسندهٔ تاریخ بخارا در بارهٔ مردم آن شهر در سال ۹۴ ، می‌نویسد : «مردمان بخارا به‌اوّل اسلام ، درنماز قرآن به‌پارسی خواندندی وعربی نتوانستندی آموختن...» ،[۱] امّا پیداست که این وضع در همهٔ سرزمینهای ایران‌یکسان نبوده،ودرآنجا که چنین بوده چندان غیرعادی می‌نموده که بر صفحهٔ تاریخ نمودار گشته است . باری ، این درآغاز کار بوده که بخارا تازه به تصرّف سپاهیان اسلام درآمده و مردمان آن شهر را به مزد وادار به‌خواندن نماز می‌کرده اند . پیداست که پس از آنکه آیین اسلام در دل آنان

(۱) تاریخ بخارا ، ص ۵۷ - ۵۸ - اینک درست گفتهٔ مورخ را در اینجا می‌آوریم باشد که خوانندگان‌خود نکته‌هایی تازه ازآن برگیرند . «قتیبة بن مسلم مسجدجامع بنا کرد اندرحصار به بخارا به سال نود وچهار ، و آن موضع بتخانه (گویا مراد آتشکده است - مؤلف) بود مر اهل بخارا را . فرمود تا هر آدینه درآنجا جمع شدندی ، چنانکه هر آدینه منادی فرمودی : هرکه به نماز آدینه حاضر شود دو درم بدهم . و مردمان بخارا به اول اسلام در نماز قرآن به پارسی‌خواندندی وعربی نتوانستندی‌آموختن، وچون وقت رکوع شدی مردی بود که درپس ایشان بانگ زدی : بکنیا ، نکنیت . و چون سجده خواستندی کردی بانگ کردی : نکو نیا ، نکونی . (گویا باکاف فارسی و تکرارکلمهٔ نگون است - مؤلف) و به مسجد جامع بیشترکس حاضر نشدندی : و درویشان رغبت نمودندی بدان دو درم تا بگیرند ، اما توانگران رغبت نکردندی ...» .

جای گرفته دیگر مانند همهٔ مردم مسلمان سرزمینهای ایران به‌زبان عربی نیز دل بسته‌اند.

٤ ـ زبان تازی در میان دیلمان و گیلان

رشتهٔ کوههای البرز و جنگلهای آن سوی‌آن چنانکه دیلمان وگیلان را از سلطهٔ کامل ساسانیان ، و پس از ایشان از تسلّط تازیان درامان می‌داشت (ص ۲۰) ، همچنان نیز ، ایشان را از تمدّن ایران درعهد ساسانیان و پس از آن قرنها از تمدّن و فرهنگ اسلامی بی‌بهره می‌داشت.[۱] شاید به‌همین سبب باشد که از خداوندان آن‌سامان (جستانیان) که پایتحت ایشان رودبار بوده ، حتّی سکّه‌یی به‌دست نیامده است .[۲]

با این حال نباید پنداشت که آن سرزمینها در این روزگار دراز از سرایت زبان تازی یکجا برکنار مانده‌اند زیرا ، کشمکشها و جنگهای دیلمان با تازیان که‌ازهمان اوائل سدهٔ نخستین آغاز گشته بود ، برخوردهایی میان‌ایشان و تازیان پیش می‌آورد که‌کم‌وبیش مایهٔ آشنایی آنان به‌زبان تازی می‌شد ، از جمله همان داستان اعشی قیس است که پیشتر یاد شد (ص ۱۱٤) ازسدهٔ دوّم نیز ، می‌توان یقین داشت که چون پای دشمنان تازی نژاد خلیفگان بغداد بدانجا بازشد ، و دیلمان وگیلان باعلویان در برانداختن حکومت بغداد

(۱) هرجای ایران که توانست استقلال خود را تا دیرزمانی نگاه بدارد و زیر یوغ تازیان درنیاید ، به‌طبع ازآمیزش زیاد بادیگرمردم آن زمان برکنار ماند . این کنارافتادگی اگرچه از جهت غیرت و مردانگی یا تعصب ملی پسندیده و خوش‌آیند بوده و هست ، اما از جهت فرهنگ و تمدن به زیان مردم آن سرزمینها بود ؛ زیرا این زمان ، جامعهٔ اسلامی بسیاری از ملتهای متمدن را درهم آمیخته و فرهنگی مشترك به زبان تازی بارآورده بود . مردمی که از این جامعهٔ بزرگ برکنار می‌ماندند ازآن فرهنگ بی‌بهره می گشتند ، به‌عکس، هرقدر پیوند ایشان با این جامعه‌استوارتر می‌شد بهرهٔ ایشان ازآن فرهنگ فزونتر می گشت.

(۲) شهریاران گمنام ، ص ۲۳ .

همدستی نموده ایشان را در پناه خودگرفتند ، این همه در نفوذ دین اسلام و پراکندن زبان تازی درآن سامان بی‌اثرنبوده است ، زیرا این علویان و بزرگان تازی که هریک داعیهٔ فرمانروایی و پیشوایی دینی‌داشته ، ونخست در حجاز یا عراق به‌یاری پیروان‌تازی خود ، سر به شورش برداشته سپس به سرزمینهای جنگلی آن سوی البرز پناه‌می‌بردند ، یا از آغازکار در همان سرزمینها سر بر می‌داشتند ،کسانی از یاران تازی نژاد خود نیز همراه می‌داشته‌اند ، و پیداست که آمیزش این تازیان با مردم بومی در ترویج زبان تازی درآن سامان اثر می کرده است . اگر تا نیمهٔ دوم سدهٔ سوم زبان تازی در آن سامان رواج فراوان نیافته بود چگونه ناصر کبیر می توانست در اندك زمانی آیین خود را در سراسر آنجا بگسترد . می‌بینیم که چون جستان که نخست با ناصر کبیر بیعت کرده بود ، از او برگشت و باز به‌او پیوست و هم‌پیمان وی شد ناصر این شعر را دراین‌باره گفت :

وَ جَسْتانُ أعْطیٰ مَوَاثِیقَهُ
وَ أیْمانَهُ طائعاً فِی ٱلحَفَل
وَ إنّی لأُمل بِدَیْلَمِینَ
حُرُوباً کَبَدْرٍ وَ یَوْمِ ٱلجَمَل
وَ لَیْسَ یُظَنُّ بِهِ فِی ٱلأُمُو
رِ غَیْرَ ٱلوَفاءِ بِما قَدْ بَذَل (۱)

ازاین داستان می‌توان دریافت که بانفوذ علویان وآمیزش ایشان بادیلمان وگرایش دیلمان وگیلان به‌آنان ، زبان عربی در حدّ محاوره ،کم‌وبیش درآن سامان نیز رواج یافته بوده است که ناصر در ستایش هم پیمانان خود جستان و دیلمان به‌زبان تازی شعر گفته است .

(۱) شهریاران گمنام ، ص ۳۰ - ۳۱ ، نقل از نسخهٔ خطی تاریخ رویان ، تألیف مولانا أولیاءالله آملی .

۵ـ درآمیختن واژه‌های تازی بافارسی

از پدیده‌های رواج تازی درمیان ایرانیان دراین عهد فراوان درافتادن واژه‌های تازی است در زبان فارسی . در این باره چون نمونه‌ئی از فارسی این دوره دردست نیست[۱] نمی‌توان شاهدی یادکرد وچون و چند آن‌را روشن ساخت ، امّا چون نخستین سخنان نوشته‌شدهٔ فارسی دری ازشعرونثر ، چنانکه خواهیم دید (بخش دوم) ، درآمیخته با تازی پدید آمد ، به یقین می‌دانیم که زمینهٔ این اسلوب از همین روزگار اندك اندك فراهم می‌گشته است .

۶ـ چگونگی تلفظ واژه‌های تازی درفارسی

در بارهٔ چگونگی تلفظ واجهای ویژهٔ تازی در این واژه‌های عربی که درفارسی به‌کار می‌رفته ، می‌توان به‌یقین گفت که به‌آوای واجهای نزدیك بدان درفارسی تلفّظ می‌شده است . چنانکه هم‌اکنون معمول است که به‌مثل ، (ص) و (ث) را مانند(سین) ، و (ض) و (ظ) را مانند (ز) تلفّظ می‌کنند . امّا آنجا که به تازی سخن می‌گفته یا عبارتی دینی از قرآن و حدیث می‌خوانده‌اند می‌کوشیده‌اند که واجهای تازی را همچنان درست به‌تازی تلفّظ کنند ، و اگر جز این می‌بوده عادی نمی‌نموده ، و چه بسا زبانزد مردمان می‌گشته و درتاریخ اثر می‌نهاده‌است ؛ چنانکه داستان زیاد اعجم (ص۳۱) گواه آن است .

۷ـ خط تازی به‌جای پهلوی

در این دوره دیگر دوخطّ تازی (کوفی ـ نسخ) خطّ همگانی و رسمی ایرانیان شده بود ، چنانکه هراثری را ، چه تازی و چه فارسی ، بدان خطّ می‌نوشتند . خطّ

(۱) داستان یزیدبن ربیعة(ص۳۹) اگردرست باشد ، می‌نماید که این آمیختگی ازسدهٔ نخستین در زبان فارسی پدید آمده بوده است .

پهلوی مانند زبان پهلوی ، در میان مردم ایران بیگانه شده بود و دانستن آن استثنائی و خاصّ اندك مردمی از دانشمندان و مغان بود که به‌نگاهداشت کیش زرتشت و آیینهای باستانی ایران‌پایبند بودند، وخودنیز درمیان مردم مسلمان ایران‌بیگانه می‌نمودند. ازاین‌رو هیچ اثر غیر زرتشتی را از این دوره نمی‌توان یافت‌که به خطّ پهلوی نوشته شده‌باشد، جز پاره‌ئی از سکّه‌ها‌که پیشتر یادکردیم . (ص۵۵، ۵۷)

کوفی ونسخ

هرچند در این زمان نیز هردوصورت اصلی خطّ تازی (کوفی ـ نسخ) رواج داشت امّا خطّ کوفی به سبب وضع هندسی آن ، درهرجا‌که خوش‌نویسی به‌کار بود، مانندیادبودها ونوشته‌های آرایشی ساختمانها ، و ظرفها و سرفصلهای کتابها ودرنوشته‌های رسمی به‌کار می‌رفت . همچنین بسیاری ازنسخه‌های قرآن ، چون خوش‌نویسی درآن مطلوب بود، به‌این‌خطّ نوشته می‌شد .

خطّ نسخ چون بیشتر خم و چم می‌پذیرفت و جا کمتر می‌گرفت، برای تندنویسی و زیادنویسی درخور بود ، از این‌رو در نوشته‌های خصوصی و نامه‌ها وکتابها و دیگر کارهای روزانه به‌کار می‌رفت . دربارهٔ تکامل خطّ تازی در این دوران و پدیدآمدن شاخه‌های گوناگون‌ازآن، ونقشی که خوش‌نویسان وهنرمند ایران دراین‌کارداشته‌اند، سخن بسیار است ، امّا چون بیرون از موضوع کتاب است بدان نمی‌پردازیم .

خلاصهٔ بخش

از آنچه در این بخش گفته شد دریافتیم که :

۱ـ پس‌از برافتادن شاهنشاهی ایران به‌دست سپاهیان تازی، درمدّتی کوتاه بیشتر سرزمینهای ایران به‌دست تازیان افتاد ، و تا پایان این دوران سراسر ایران زیر فرمان خلیفگان تازی درآمد .

۲ـ گذشته از سپاهیان تازی ، در همهٔ این مدت همواره عربهای غیر سپاهی‌نیز ، قبیله قبیله ، به‌ایران آمده در سرزمینهای آباد این کشور نشیمن می‌گزیدند .

۳ـ خلیفگان اموی و سرداران تازی‌نژاد آنان تا می‌توانستند دست ایرانیان را از کارهای سیاسی وسپاهیگری کوتاه می‌داشتند ، و رفتار تازیان با مردم‌ایران اهانت‌آمیز بود .

٤ـ اگرچه پس‌از برقراری خلافت عبّاسیان دست‌ایرانیان تااندازه‌یی‌درسیاست باز شد ، باز خلیفگان عبّاسی جز به‌ناچار به‌آن راضی نمی‌شدند ، و به‌ایرانیان چندان اعتماد نداشتند و به‌هرحال ، خلافت ایشان نیز همچنان رنگ حکومت تازی داشت . رفتار تازیان با مردم ایران ، مانند دیگر ملّتها همچنان اهانت‌آمیز بود . لشکرکشیها و مهاجرتهای پیاپی تازیان به‌ایران زمین مانندگذشته دوام یافت .

٥ـ تازیان‌که نژاد خود را بر دیگر ملّتها ، از جمله ایرانیان ، برتری می‌نهادند ، زبان خویش‌را نیز ازدیگر زبانها برتری‌دانستند . ناگزیر مردم ایران‌که باایشان سروکار پیداکرده بودند،می‌بایستی زبان تازی را به نسبت برخوردهایی‌که با ایشان داشتند فرا گیرند .

٦ـ تازیان ، به ویژه در سدهٔ اول ،از آموختن دانش وفرهنگ ننگ می‌داشتند،

دینداران ایشان جز از برداشتن آیه‌های قرآن و حدیثهای نبوی را ارجی نمی‌نهادند، و خلیفگان و سرداران ایشان جز شعر و موسیقی را خریدار نبودند.

۷- مردم‌ایران درمدّتی کوتاه آیین‌اسلام را پذیرفته، ازاین‌رو نیز برای‌دست‌یافتن بر سر چشمه های این دین‌که قرآن و حدیث وتاریخ اسلام بود، خودرا به‌آموختن‌زبان تازی نیازمند می‌دیدند.

۸- چون از آغاز خلافت عبّاسیان فرهنگ عظیم اسلام آغاز گشت ایرانیان که خود پیشاهنگان این فرهنگ بودند باهمان زبان تازی در این راه پیش رفتند، وخود از راه ترجمه درگسترش فرهنگ زبان تازی پیشقدم شدند.

۹- نتیجهٔ این پدیده‌ها و دگرگونی‌ها این شد که پس از پیروزی تازیان‌وبرافتادن پادشاهی ساسانیان، زبان و خطّ پهلوی که از آن پیش در ایران زبان دین و سیاست و فرهنگ بود، در زمانی کوتاه در همهٔ این زمینه‌ها جای خود را به زبان وخطّ تازی داده خود به‌صورت زبان و خطّ مذهبی اقلّیت زردشتیان درآمدند.

با اینکه زبان تازی زبان رسمی مذهب و سیاست و فرهنگ مردم ایران گشت‌و حتّی بیشتر مردم ایران نام ولقب وکنیت خودرا ازآن زبان می‌گرفتند، درگفتگوهنوز لهجه‌های‌گوناگون فارسی درسرزمینهای ایران به‌کاربود، امّا دراین مدّت، رفته‌رفته، زبان تازی چندان‌بافارسی پیوند خورده بودکه‌هنگامی‌که درمیانهٔ سدهٔ‌سوم زبان‌فارسی به صورت زبان ادبی شگفته شد، دورنگه وآمیخته از فارسی و تازی پدیدارگشت.

پایان بخش یکم

زبان تازی در ایران

بخش دوم

دوران دوم

(دوران حکومتهای مستقل ایرانی)

از آغاز فرمانروایی صفاریان تا آغاز دوره سلجوقیان

(۲۵۹ - ۴۲۹)

مقدمه

۱ ـ پدید آمدن شهریاری صفاریان و برشکفتن دیگر شهریاریهای آزاد و نیمه آزاد در ایران

این دوره از سال ۲۵۹ آغاز می‌گردد که یعقوب لیث صفّاری برای نخستین بار پس از برافتادن شاهنشاهی ایران به‌دست تازیان، توانست به نیروی شمشیر بخشی از این سرزمین‌را از یوغ خلیفگان عبّاسی آزاد سازد و به‌کام خویش بر آن فرمانروایی کند. چند سال پیش از آن، معتصم عبّاسی (۲۱۸ ـ ۲۲۷) سپاهی از غلامان ترك دردربار خلافت آراسته بود، و پس ازاو، پسرش متوکّل (۲۳۲ ـ ۲۴۷) دست این غلامان‌را در دربار خلافت بازگذاشته دست ایرانیان را یکسره کوتاه کرد. امّا این کار درست عکس آنچه این خلیفگان می‌خواستند نتیجه داد؛ زیرا برافتادن نفوذ ایرانیان از دربار خلافت نه تنها برنیروی خلیفگان درسرزمین ایران چیزی نیفزود، که ایشان را از تدبیر مردان کاردان ایرانی هم بی بهره ساخت، ورشته‌یی که پیوند سیاسی آن دربار تازی را با ایران نگاه می‌داشت بگسست، وراه آشتی‌را با گردنفرازان ایران بربست. این ترکان خیره سر نه تنها باری از دوش خلیفگان برنمی‌داشتند که خود مایهٔ گرفتاری ایشان نیز شده بودند، زیرا دربارخلافت را چندان آشفته کرده بودند که خلیفگان را فرصت آن نبود که جز به‌وضع نابسامان بغدادبپردازند.

از اینرو، چون خلیفهٔ عبّاسی، المعتمد (۲۵۶ ـ ۲۷۹) در خویشتن یارای ایستادگی در برابر یعقوب ندید و اورا در برانداختن دستگاه خلافت استوار یافت، ناچار به سال (۲۶۱) منشور فرمانروایی خراسان وگرگان و تبرستان وفارس وکرمان

و بخشی ازهندوستان وشرطگی بغداد را به نامش فرستاد . امّا یعقوب بدان نیز خرسند نبود ، و برسر آن بود که بنیاد خلافت‌را یکسره براندازد که مرگش فرا رسید (۲٦۵). خلیفه همان فرمانروایی را به برادرش عمرو واگذاشت .

عمرو مدّت۲۲سال به نام خلیفه وبه‌کام خود برهمان سرزمینها فرمان راند . کار وی چنان بالاگرفته بود که حتّی درحَرَمَیْن (مکّه ومدینه) به فرمان خلیفه به نام او خطبه می‌خواندند ، ودر موسم حجّ پرچم اورا برسمت راست منبر مکّه برمی افراشتند ، ونام اورا برعلامتها وسپرها و درخانه‌ها ودکانها می‌نوشتند[1] . امّا دراین مدّت همواره کشمکش نهانی میان او و خلیفه برپا بود ، تا سرانجام در سال ۲۸۷ به نیرنگ معتضد خلیفه (۲۷۷ ـ ۲۸۹) به دست امیراسمعیل سامانی گرفتار ، و درسال ۲۸۸ در بغداد به فرمان همان خلیفه کشته شد . از این زمان سامانیان علاوه برماوراء النّهر ، برسراسر خراسان فرمانروایی یافتند ، وبازماندگان صفّاریان به سرزمین بومی خود ، سیستان پس رفتند ودرآنجا ازسال ۲۸۷ که طاهرِ محمّدِ عمرِولیث جانشین عمرو شد ، تا سال ۳۹۳ که آخرین ایشان ، خلف بن احمد به‌دست محمود غزنوی برافتاد ، حکومتی ناتوان راندند. ازان پس سامانیان درخراسان جای صفّاریان‌را گرفته شهریاری باشکوهی برپاداشتند. پس ازآن غزنویان جای ایشان را گرفتند .

دردوران فرمانروایی سامانیان برخراسان ، تیره‌هایی ازسرداران دیلمی که تا این زمان در درون خاك خود با گماشتگان خلیفگان درجنگ و ستیز می‌بودند ، به بیرون از دیلمستان تاخته درسرزمینهای دیگرایران به‌کشورگشایی پرداختند ، وشهریاریهایی مستقل از ایشان پدیدآمد . همچنین ، بازماندگان خاندانهایی تازی نژادکه درگذشته از سوی خلیفگان برجاهایی ازآذربایجان حکومت می‌راندند ؛ این زمان کم و بیش استقلال یافتند. بدینسان سراسر ایران ازقلمرو سپاهی خلیفگان بیرون رفت[2] .

(۱) تاریخ سیستان ، ص ۲۳٤ - ۲۳۸-۲۳۹-۲٤۹-۲٦٦-۲٦۷ و جاهای دیگر .

(۲) درسال ٤۲۰ که مقارن پایانهای این دوران بوده‌است، به‌گفتهٔ کسروی اینان

(بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد)

پیوند شهریاریهای ایران با دربار خلافت

این پادشاهان وامیران که ایشان را مستقل می‌خوانیم، هرچند به وجهی دراداره کارهای داخلی قلمرو خود مستقل می‌بودند، اما در سراسر دوران ۵۲٤ ساله خلافت عبّاسیان، هرسلسله، وگاه هریک از شهریاران یک‌گونه پیوستگی بادربارخلافت اسلامی داشتند. حکومت ایشان هرچند به زورشمشیرخودشان بدست می‌آمد، باز به‌فرمان خلیفه مقرون می‌گشت، زیرا بیشترمردم مسلمان ایران که اهل سنّت بودند، خلافت اسلامی بغدادرا محترم ومتّبع می‌داشتند، و پادشاهی را اُولوآلأمر(۱) می‌شمردند که فرمان خلیفه را گردن نهاده باشد. پس هرگاه امیر یا پادشاهی أز خلیفه فرمان (منشور) نمی‌داشت حکومت او حکومت اسلامی محسوب نمی‌شد، ومردُمان به دلخواه وازروی ایمان فرمان اورا گردن نمی‌نهادند، و بنیاد حکومت ایشان استوار نمی‌گشت. سلطه دینی خلیفگان عبّاسی نگذاشت که دیلمیان، درهمه مدت طولانی حکومت خودکه‌گاهی باوج قدرت می‌رسید، باآنکه بربغداد وبردربارخلافت تسلط‌کامل داشتند، آن دستگاه را براندازند(۲).

(بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل)

درایران فرمانروایی می‌کرده‌اند:« در آغاز این سال سلطان محمود غزنوی در غزنه. قدرخان در بخارا. منوچهر پسرقابوس درگرگان. با حرب زرین‌کمر در رستمدار. مجدالدوله دیلمی در ری. علاء الدوله کاکویه درسپاهان. ابراهیم پسر مرزبان کنگری در تارم. وهسودان روادی در تبریز. فضلون شدادی درگنجه. شروانشاه درشروان. ابوکالیجار دیلمی در شیراز. ابوالفوارس دیلمی درکرمان. جلال الدولهٔ دیلمی در بغداد تا نواحی کرمانشاه. همهٔ ایشان پادشاهان مستقل بودند.(شهریاران گمنام،ج ۳، ص ج د) رستمدار ازشهرهای جنوبی مازندران بوده که در یورشهای تیمور لنگ ویران شده است.

---

(۱) این عنوان را ازآیهٔ قرآن: اطیعوالله واطیعوالرسول واولی الامر منکم گرفته به وجهی تفسیرکرده‌اند که برهمهٔ پادشاهان مسلمان صادق است.

(۲) هر چند در این باره علتی دیگر ذکر شده (درتاریخ اقبال، ص۱۰۹ دیده شود) اما اگر آن علت نیز درست باشد، باز این علت هم درمیان بوده است.

چون رواج زبان تازی درقلمرو هریک ازاین شهریاران، به سبب کمی یا زیادی توجّه ایشان به یکی ازدو زبان تازی‌وفارسی‌وهمچنین به پاره‌یی سببهای دیگر که خاصّ قلمرو هریک بوده‌است، با یکدیگر متفاوت بوده، دراین بخش به خلاف بخش نخستین که سخن را یکجا کرده بودیم، این شهریاریها را یکایک یادکرده برای بحث دربارهٔ چگونگی رواج زبان تازی درقلمرو هریک باب یاگفتاری جداگانه خواهیم گشود.

۲ - فراوانی تازیان درایران

دراین مقدمه باید یادآورشویم که تنها عامل چگونگی رواج زبان تازی و کم وبیش آن دراین دوره، وهمچنین دردورهای دیگر، پادشاهان‌وشهریاران وخواجگان نبوده‌اند؛ عاملهای دیگر نیز درمیان بوده‌که ازجملهٔ آنها فراوانی تازیان درایران بوده است. آنچه که دربخش نخستین دربارهٔ برون پراکنی تازیان ازگفتار یعقوبی یادکردیم (ص ۱۲)، آن همه درنیمه‌های سدهٔ سوم یعنی آغاز همین دوران نوشته شده و خوب می‌نماید که در همین روزگار، تازیان تاچه اندازه در سراسر ایران فراوان بوده‌اند. هر چند از تاریخ می‌توان‌دانست که دیگردر پایانهای این‌دوره مهاجرت دسته جمعی‌تازیان به‌صورت‌سپاهی یاقبیله‌یی وکوچ نشینی پایان یافت، امّا بازماندگان ایشان درایران چندان فراوان بودند که در کمتر سرزمینی ازایران‌گروهی ازقبیله‌های تازی‌نشیمن نداشته‌اند، حتّی دربعضی از شهرها تازیان برخود مردم بومی فزونی داشته‌اند. دراینجا دیگرآن‌گفتار را تکرار نمی‌کنیم، امّا مراجعهٔ خوانندگان‌را بدان لازم می‌دانیم[1]. برای اینکه بازماندهٔ اثرتسلّط گذشتهٔ تازیان را تا این عهد دریابیم یادآور می‌شویم که حتّی درپاره‌یی از شهرها مردمی ازایرانیان یکجا خود را مولای تازیان می‌خواندند (ص ۱۳).

(۱) - باز دراین باره خوانندگان‌را به‌داستانی‌که جهانگردی دیگر، مقدسی درهمین دوره ازمردم اهواز یادکرده‌است احالت می‌کنیم، احسن التقاسیم، ص۴۰۳ دیده‌شود. نیز صفحه‌های ۳۲۸، ۳۲۹ از تاریخ سیستان دیده شود.

۳ ــ فراوانی ایرانیان درعربستان

نکته‌یی دیگرکه بایدیادآورشویم این‌است که دراین‌دوران دیگرتنها تازیان نبودند که گروه‌گروه به ایران سرازیر شده دراینجا نشیمن گرفته بودند ، بلکه مردمی بسیار از ایرانیان همچنان برای تجارت یا مقصودهای دیگر در سرزمینهای عربستان بویژه در عراق می‌زیستند . مقدّسی درسدهٔ چهارم می‌نویسد: « . . . سَوَادُ ٱلبَصْرَةِ كُلُّهُمْ عَجَمٌ . »(۱) یعنی‌مردم بیرون شهر بصره همگی ایرانیانند . اگراین‌گفتارصریح از مقدّسی بازنمانده بود هم‌ازلابلای تاریخ به یقین می‌دانستیم که انبوهی‌ازمردم ایران دراین دوران درعراق به سرمی‌برده‌اند .

داستانی که در بارهٔ فراوانی قرآن دانان ایرانی در عراق در نیمهٔ اوّل ازسدهٔ نخستین آوردیم (ص۳۹) خود می‌نمایدکه ازهمان زمانهای‌آغاز اسلام ، ایرانیان که به اسیری یا به‌خواست خود دران سرزمین می‌زیسته‌اند فراوان بوده‌اند .

باری،این مهاجرتهای‌دوجانبه ، بخصوص برون‌پراکنی تازیان به‌ایران‌یکی ازسببهای رواج تازی درمیان ایرانیان بوده ودرانچه موضوع سخن ما است اثرفراوان نهاده‌است . چه،اگر این برون پراکنی تازیان به صورت سپاهی وخوش نشین در سالهای نخستین پایان یافته بود تازیانی‌که به ایران آمده بودند تا این دوران درنژاد ایرانی مستهلک شده زبان تازی را خود فراموش می‌کردند ، امّا چنانکه خواهیم دید هنوز تا مدّتی از این دوران همواره تازیان گروه‌گروه ، تازه به تازه به ایران سرازیر می‌شدند ، و چون بیشتر آنان به‌صورت قبیله‌یی ، تیره تیره ودسته دسته ، به‌هم پیوسته به‌سرمی‌بردند این خود سبب می‌شدکه زبان خویش را نه تنها درمیان خودشان همچنان نگاه دارند ، بلکه به ایرانیان

---

(۱) احسن التقاسیم ، ص ۴۱۳ . نیز داستان تفسیرگفتن سوسی بن سیارکه در بصره می‌زیسته ، در یک زمان برای ایرانیان وتازیان، خود فراوانی ایرانیان‌را درعراق می‌نماید . پنجم ، بخش دوم)

نیز که به سببهای گوناگون آمادهٔ پذیرش زبان تازی شده بودند منتقل سازند .

— ٤ —

چنانکه در بخش نخستین دیدیم تا پایان دوران نخستین ، زبان دین ودانش و ادب و سیاست در میان ایرانیان همان تازی بود . از این زمان زبان فارسی دری نیز در این سرزمینها ، جای جای ، کم و بیش شکفته ونمایان می گردد. هرچند چگونگی پیشرفت زبان فارسی از بحث ما بیرون است ، با این حال ، برای روشن ساختن مطلب ، به هنگام بحث دربارهٔ زبان تازی درهرسرزمین ودرهر زمان ، سخنی کوتاه از زبان فارسی نیزگفته چند و چون آن را با زبان تازی می‌سنجیم ، تا نسبت میان این دو زبان درآن سرزمین و در آنزمان معلوم گردد .

باب یکم

زبان تازی در قلمرو شهریاران خراسان و سیستان

گفتار یکم

زبان تازی در دربار و قلمرو صفاریان

دیوان رسالت و زبان تازی

هر چند چنانکه اشارت رفت (ص۱۰۴)، یعقوب با دربار خلافت عبّاسی هیچگاه سر سازش نداشت، و به گفتهٔ نویسندهٔ تاریخ سیستان «... و بسیار گفتی که دولت عبّاسیان بر غدر و مکر بنا کرده‌اند، نبینی که به ابوسلمه و بومسلم و آل برامکه و فضل سهل با چندان نیکویی که ایشان‌را اندران دولت بوده، چه کردند! کس مباد که بر ایشان اعتماد کند.»[۱] با اینحال، چاره‌یی نبود جز آنکه دبیران تازی نویس را در دربار نگاه بدارد و زبان سیاسی دربار به تازی باشد.

صریحترین وروشنترین مدرك دربارهٔ زبان دیوانی دربار صفّاریان همان است که در تاریخ سیستان آمده، که چون یعقوب هرات را از حسین عبدالله طاهر، برگماشتهٔ محمّد طاهر (۲۴۸ - ۲۵۹) بگرفت و به پوشنگ تاخته با ابراهیم الیاس اسد جنگید، ابراهیم شکست خورده نزد محمّد طاهر رفت، و محمّد طاهر همراه رسولان نامه وهدیه‌ها و منشور سیستان و کابل و کرمان و پارس برای او فرستاد. یعقوب آرام گرفته به سیستان

(۱) تاریخ سیستان، ص ۲۶۷ - ۲۶۸.

بازگشت، وبازماندهٔ خارجیان را درآنجا ازمیان برد. «... پس شعرا اورا شعر گفتندی به تازی :

قَدْ أَكْرَمَ اللهُ أَهْلَ ٱلمِصْرِ وَٱلبَلَدِ
بِمُلْكِ يَعْقُوبَ ذِی ٱلإفْضالِ وَٱلعُدَدِ
قَدْ آمَنَ النَّاسَ نَخْواهُ وَ غَيْرَتُهُ
سِتْرٌ مِنَ اللهِ فِی ٱلأَمْصارِ وَ ٱلبَلَدِ

چون این شعر برخواندند او عالم نبود ، درنیافت . محمّد بن وَصیف [۱] حاضر بود، و دبیر رسائل او بود ، وادب نیکو دانست ، و بدان روزگار نامهٔ پارسی نبود . پس یعقوب گفت : چیزی که من اندر نیابم چرا بایدگفت! محمّد وصیف پس شعر پارسی گفتن گرفت ، واوّل شعر پارسی اندرعجم اوگفت ، و پیش‌ازاو کسی نگفته بود ، که تا پارسیان بودند سخن پیش ایشان به رود بازگفتندی برطریق خسروانی . و چون عجم برکنده شدند و عرب آمدند شعر میان ایشان به تازی بوده ، و همگنان‌را علم ومعرفت شعر تازی بوده ، واندر عجم کسی برنیامد که او را بزرگی آن بوده پیش ازیعقوب که اندر اوشعر گفتندی[۲] ، مگر حَمْزَة بن عَبْدِالله الشّاری . واوعالم بود وتازی دانست[۳] ، شعراء او تازی گفتندی ، وسپاه او بیشترهمه ازعرب بودند وتازیان بودند ... محمّد بن وصیف این شعر بگفت :

ای امیری که امیران جهان خاصه و عام
بنده و چاکر و مولای و سگانند و غلام

(۱) درتاریخ سیستان (صفحه۲۸۶) او را سجزی یادکرده ، پس باید نخستین شاعر فارسی‌گوی را پس از اسلام ازسیستان بدانیم .

(۲) چنانکه دیدیم (ص ۲۹) در نیمهٔ دوم سدهٔ نخستین ، حمادعجرد درسفری که به‌ایران آمده گروهی از شاهزادگان ایرانی‌را که در فسا به ایشان برخورده ، درشعرخود ستوده‌است .

(۳) چنانکه می‌بینیم ، مؤلف عالم بودن را با تازی دانستن مرادف می‌شناسد . این اشارت او ما را به یاد گفته ابو عمروبن العلاء می‌اندازد. (ص٦٦)

. . . بازمحمّد بن مخلّد هم سکزی بوده ، مردی فاضل بوده وشاعر ، نیز پارسی گرفت ، واین شعررا بگفت :

جز تو نزاد حوّا ، و آدم نکشت	شیر نهادی به دل بدمنشت

پس ازآن هرکس طریق شعرگفتن برگرفتند ، امّا ابتداء اینان بودند ، وکسی به زبان پارسی شعر یاد نکرده بود الّا ابونواس میان شعر خویش سخن پارسی طنز را یاد کرده بود » (۱) .

اینکه نویسندهٔ تاریخ سیستان میگوید : « و بدان روزگار نامهٔ پارسی نبود . » تفسیر جمله‌های پیش ازآن است که محمّد بن وصیف را به دبیری ستوده وگفته است: « . . . و دبیر رسائل او بود ، و ادب نیکو دانست . » ، و معلوم میداردکه مرادش از دبیری ، دبیری درزبان تازی است ، و ازادب نیز ادب زبان تازی .

پس ، ازعبارتهای بالا میتوان به یقین دریافت که دیوان رسالت یعقوب به زبان تازی ، و محمّد بن وصف دبیر تازی نویس یعقوب بوده است . البتّه اگر تنها دلیل ما در بارهٔ عربی بودن دیوان رسالت یعقوب همین نوشتهٔ تاریخ سیستان میبود میتوانستیم دردرستی آن تردیدکنیم ، امّا قرینه‌های فراوان براین مطلب داریم که خوانندگان در فصلهای آینده خواهند خواند . و رویهمرفتهٔ آنها این مطلب را به یقین ثابت میکند .

پس از یعقوب ، بازهمین محمّدِ وصیف در سراسر دوران شهریاری عمرو لیث نیز ، دبیر وشاعر او بوده وبه فارسی شعرهایی درستایش او سروده است(۲) . پس بدین قرینه و بدانچه گفته شد ، میتوان گفت که زبان دیوان رسالت جانشین یعقوب ، عمرو نیز تازی بوده است .

سبب بی‌اعتنایی یعقوب به تازی

اکنون جای آنست که دونکته را یادآورشویم :

یکی آنکه درست است که یعقوب مردی ایران دوست بود و از خلافت عبّاسیان و تسلّط ایشان برایران دلخوش نبود ، امّا

(۱) تاریخ سیستان ، ص ۲۰۸ - ۲۱۳ .

(۲) تاریخ سیستان ، صفحهٔ ۲۵۳ دیده شود .

بی اعتنایی او به شعر عربی ازاین‌رو نبود، بلکه چون او مردی عیّار پیشه بود واز ادب و فرهنگ عصرخودکه زبان عربی بود بهره‌ئی نداشت[۱]، به شعر عربی بی اعتنا می‌بود، وگرنه اونیزمانند دیگرشهریاران غیورایرانی به‌اقتضای زمان به زبان تازی دل می‌بست، چنانکه خواهیم دیدکه چون حکومت درخاندان او پیش‌رفت، اندك اندك، مانند دیگر شهریاران ایرانی، به ادب و زبان عربی‌آشنا شدند، تا روزی رسیدکه بدان دلبستگی نیز پیدا کردند و به ترویج آن پرداختند[۲].

یکی از استادان معاصر[۳] به این داستان وداستان ازهرخر رنگی دیگر داده و به گزافه ازآن نتیجه‌گرفته است‌که اینك عین‌آن‌گفتار را دراینجا می‌آوریم :

« یعقوب لیث به زبان پارسی نیز توجّه ودلبستگی بسیارداشت . زمانی‌که زبان تازی درایران نفوذ بسیار یافته واز زبان پارسی کمتر اثری مانده بود دردربار او به زبان پارسی سخن می‌گفتند، ونامه‌های دیوانی‌را به پارسی می‌نوشتند[٤] .

چنانکه در تاریخ قدیم[۵] نوشته‌اند یعقوبِ لیث‌را پسرعمّی بوده است به نام (ازهر) . این مرد بسیارخردمند ودانا بود، ولی خودرا نادان می‌نمود وکارهایی می‌کرد

(۱) گذشته از داستان شعر عربی‌که درستایش اوگفتند و او نا آشنایی خود را به زبان عربی فرا نمود ، در جای دیگر درتاریخ سیستان آمده است‌که دو بیت شعر عربی‌را که بر دیوار سرای صالح بن نصر نوشته بودند برای اوترجمه‌کردند. (تاریخ سیستان، ص ۲۲۰) از اینجا می‌توان یقین‌کرد‌که او عربی نمی‌دانسته ، و این گفتار او از روی راستی بوده نه برای بی اعتنا نشان دادن خود به آن زبان ، نیز داستان ازهر خر و مزاح او این مطلب را تایید می‌کند. (صفحهٔ بعد دیده شود)

(۲) گفتار ششم همین بخش دیده شود.

(۳) نصرالله فلسفی در (چند مقاله) ص ۱۵۰ - ۱۵۱.

(٤) نادرستی این گفتار از آنچه درصفحه‌های ۱۱۰، ۱۱۱ آوردیم روشن می‌شود.

(۵) نام تاریخ را نه درمتن آورده است و نه در پاورقی.

که مردم‌را از آن خنده می‌گرفت، او به‌همین جهت به ازهرخر معروف شده بود. یک روز رسولی که از بغداد به دربار یعقوب آمده بود هنگام غروب وارد بارگاه او شد، ازهر پیش‌رفت و تواضع کرد و گفت: صَبَّحَکُمُ اللهُ. یعقوب گرچه عربی نمی‌دانست، دریافت که خطا گفته‌است و بر او خرده گرفت که در اول شب صَبَّحَکُمُ الله نباید گفت. ازهر پاسخ داد که بیهوده بر من خرده مگیر. می‌خواستم این رسول بداند که در دربار تو لااقل یک نفر هست که به زبان تازی سخن بتواند گفت.».

به خلاف آنچه استاد فلسفی استنباط کرده از داستان ازهر خر نیز، مانند داستان محمّد بن وصیف (ص ۱۳۳) به‌خوبی برمی‌آید که دیوان شهریاران‌را تازی‌گویان می‌بایست و عربی ندانستن در دربار امیری در آن عهد، خود نقص بوده و ازهرخر این بازی را از روی ریشخند درآورده و خواسته است به شوخی یعقوب را متوجّه چنین نقصی بکند یا به طنز هنر تازی دانی را برخود ببندد. زیرا در این زمان نه تنها نامهٔ دیوانی را به تازی نوشتن رسم بود، بلکه بزرگان و شهریاران می‌بایستی به زبان عربی آشنایی داشته باشند. پادشاه یا امیرخود، چه تازی می‌دانست یا نمی‌دانست، آن زبان را دوست می‌داشت یا نمی‌داشت، کشورداری و شهریاری آن را درمی‌بایست.

نکتهٔ دوم اینکه چون امروزه زبان یکی از پایه‌های استوار ملیّت به‌شمار می‌رود، کسانی که سیر أدب ایران را دنبال می‌کنند، و چند و چون رواج عربی و فارسی را در سرزمینهای ایران درهردوران بررسی می‌کنند، رواج و کساد فارسی‌را درهردوران یا درهر بخشی از ایران، دلیل قوّت یا ضعف غیرت ملّی در آن دوران یا در آن سرزمین می‌پندارند، و توجّه پادشاه یا امیری‌را به‌زبان‌تازی دلیل بی‌علاقگی او به‌ایران می‌شمارند. امّا اندك تأمّلی در این امر ثابت می‌کند که چنین نبوده و ایرانیان از همان دورهٔ اوّل، چنانکه دین اسلام را جدا از ملّت عرب پذیرفته‌بودند، پیوند زبان تازی‌را هم از عرب گسسته انگاشتند؛ چه بسا شیفتگان زبان تازی که از تازیان بیزار بودند و به ایشان کین می‌ورزیدند، و چه بسا ایرانیانی که به زبان ناآشنا یابی علاقه بودند و تعصّب ملّی نیزنداشتند.

علاقه و بی‌علاقگی امیران و پادشاهان به زبان فارسی همیشه با ایران دوستی و چگونگی پیوند ایشان با دربارخلافت مربوط نبوده است؛ مثلا، سامانیان با همهٔ علاقه‌یی که به زبان فارسی داشتند، همواره به خلافت بغداد گردن می‌نهادند، امّا بویهیان با همهٔ کینه‌یی که باخلیفگان عبّاسی داشتند به‌زبان فارسی هیچ اعتنا نمی کردند. پس اینکه یکی دیگر ازاستادان معاصرمی‌گوید: «با استقلال او (مراد یعقوب صفّاری‌است ـ مؤلّف) وایجاد حکومت‌صفّاری، وعلاقه‌یی که وی به زبان خود داشت، و متداول نبودن زبان عربی دردرباروی، ملّت ایران توانست بزرگترین مایهٔ استقلال خود، یعنی‌زبان ملّی‌را احیاکنند.»(۱) درست‌نمی‌نماید؛ زیرا اگرهم ایرانیان یکسره به زبان تازی درمی‌آمدند، بازاستقلال ازحکومت عربی‌بغداد وانتزاع این‌کشورازقلمروحکومت خلیفگان صورت پذیرمی‌بود.

یعقوب و سخنوران تازی‌گوی

باری، هر چند یعقوب در یک دم به چکامه‌های تازی که در ستایش او ساخته بودند بی میلی نشان داده و این خود انگیزهٔ آغاز شعر فارسی دری شده است، امّا پیداست که او نیزمانند دیگـر شهریاران ایران، به اقتضای زمان، سخنوران تازی‌گوی را به دربار خود راه می‌داده وگرامی می‌داشته است. ازجملهٔ آنان سخنور تازی‌گوی نامبردار اَلمُتَوَکِّلِی بوده است.

المتوکّلی

ابواسحاق، ابراهیم بن قمشاد از روستای جی در اصفهان، نخست دبیر وندیم خلیفهٔ عبّاسی، اَلمُتَوَکِّلُ عَلَی‌الله بود، ازاین روی اَلمُتَوَکِّلِی نامیده شد. پس‌ازمتوکّل، از فرزندان وی (مُعْتَمد و مُوَفَّق) بیزاری

(۱) تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱، ص ۳۵ — ۳۶ - چگونه می‌توان گفت درباری که شاعری چون المتوکلی، و دبیری چون محمدوصیف، و ادیبی چون ازهرخر داشته‌است که در تاریخ سیستان (ص ۲۶۹) آمده است: «و مردی دبیر و ادیب بود.»، زبان عربی درآن دربار متداول نبوده است!

نموده به یعقوب پیوست و کار او در این دربار بالا گرفت، چندان که یعقوب ملکهایی را تیول او نمود، و گویا تا پایان عمر همچنان درخدمت او می‌زیسته است. زمانی نیز به نمایندگی از سوی خلیفهٔ عبّاسی، اَلمُعْتَمِد پسر و جانشین متوکّل نزد یعقوب آمده و معلوم نیست که درهمین زمان به ملازمت اودرآمده است یا پس ازآن به خدمت وی بازگشته.

متوکّلی را بزرگترین سخنوران عهد خود درعراق دانسته‌اند؛ وی در زبان تازی هم دبیر بود وهم شاعر[۱].

بر نوشته‌های تازی برسکّه‌ها

در سکّه‌هایی که به نام یعقوب وجانشین او عمرو زده شده دیگر کمترین اثری ازنقش سکّه‌های ساسانی دیده نمی‌شود، برنوشته‌ها یکسره به خطّ کوفی و زبان تازی است، و درآنها نام خلیفهٔ عبّاسی جای پیکرهٔ شاهنشاه ساسانی را گرفته است، اینک برنوشتهٔ نمونه‌یی از سکّهٔ یعقوب: (شکل ۵)

روی سکّه	پشت سکّه
لا اله الا	لله
الله وحده	محمد
لاشریک له	رسول
یعقوب	الـه
حاشیهٔ زیرین: بسم‌الله ضرب هذا الدرهم	المعتمد علی الله
... برسنة ستین	حاشیه: محمد رسول الله ارسله الخ[۲]
و ... س	
حاشیه زبرین: لله الامر الخ	

(۱) معجم الادباء، ج ۱۲، ص ۱۶ - ۲۰.

Catalogue of Oriental Coins, VL. 2, P. 75, N. 244. (۱)

(شمارهٔ ٥)





برنوشتهٔ نمونه‌یی ازسکّهٔ عمرولیث

روی سکّه

بارجان سنة خمس وسبعین ومأتین

اله الا

اله وحده

لاشریک له

الناصرلدین اله

الموفق بالله

عمرو بن لیث

حاشیه : لله الامر الخ

پشت سکّه

محمد

رسول

الـه

المعتمد علی الله

احمد بن الموفق بالله

حاشیه : همحمد رسول الله ارسله الخ (۱)

---

(۱) Catalogue of Oriental Coins, Vl. 2, P. 75, N. 246.

گفتار دوم

زبان تازی در قلمرو سامانیان

مقدّمه

شهریاری سامانیان

فرمانروایی اسلامی این خاندان از نیمهٔ نخستین سدهٔ دوم آغاز می‌گردد. نیاکان این شهریاران ایرانی‌نژاد از دیرباز بر زاد بوم خود، سامان، درسمرقند فرمان می‌دادند و ازاین روی سامان خدات نامیده می‌شدند. در دورانِ هِشامِ بنِ عَبْدِالْمَلِک اموی (۱۰۵ - ۱۲۵) یکی ازایشان اسلام‌آورد و پسر خویش را به نام اَسَدِ بنِ عَبْدِاللهِ اَلقَسْری، امیرتازی نژاد خراسان[1]، اسد نامید و خودهمچنان ازسوی این امیرتازی بربخشی ازمٰاوَراءَ النَّهر فرمانروا ماند. فرزند اواسد، و همچنین نوادگانش از روی کاردانی وهم از راه فرمانبرداری فرمانروایان تازی پیوسته برنیرو وقلمروشان افزون می‌گشت، تا درآغازسدهٔ سوم فرزندان اسدِ سامان خدات، نوح واحمد والیاس ازسوی مأمون (۱۹۳-۲۱۸) هریک بربخشی از ماوراءَ النَّهر امارت یافتند. ازآن زمان سراسر مٰاوَراءَ النَّهر درقلمرو فرمانروایی این خاندان درآمد، تا درسال (۲۶۱) امیرنصر پسراحمد ازجانب خلیفهٔ عبّاسی فرمان شهریاری مٰاوَراءَ النَّهر را دریافت. پس چنانکه می‌بینیم، دوران شهریاری ایشان بیش از نیم قرن پیش از آغاز شهریاری یعقوب صفّاری آغاز گشته بوده است، امّا چنانکه پیشتر نیز یاد شد، هرچند خود این‌خاندان ازنژاد بهترین خاندانهای ایرانی بوده‌اند، آن دوره ازفرمانروایی ایشان را که تنها در سایهٔ خوش خدمتی و فرمانبرداری تازیان بر پا بود، نه درسیاست

---

(۱) اسد برادر و دست نشاندهٔ خالد بن عبدالله قسری، امیر عراقین بوده است.

می‌توان حکومتی بومی به شمار آورد و نه در ادب.

سامانیان مستقل

آغاز فرمانروایی آزاد سامانیان را باید از زمانی دانست که صفّاریان را از خراسان برانداخته خود بر آن سرزمین بزرگ دست یافتند. در این دوران نیز هر چند پیوند ایشان با دربار خلافت استوار بود، امّا چنانکه درمقدّمه دیدیم (ص۱۲۷)، این پیوند سیاسی با آزادی حکومت ایشان ناسازگار نبود.

سامانیان مستقل و زبان فارسی

شهریاران سامانی درسراسر این دوران نیزمانند دوران نخستین، به‌آیین اسلام پا بند و به دربار خلافت وفادار ماندند، و اگر زمانی کوتاه به باطنیگری گراییدند باز طولی نکشید که به‌آیین تسنّن بازگشتند ودربارخلافت عبّاسی را فرمانبردارشدند[1]. امّا در این دوران، خود نیروبی گرفته و دیگر ازآن بی عنایتی که در دوران گذشته به زبان فارسی داشتند درآمدند وزبان فارسی وآیینهای ایرانی‌راکه درآن دوران به فراموشی سپرده بودند، به یادآوردند وزبان ادبی نوشکفتهٔ فارسی دری درسایهٔ تیمار این شهریاران ووزیران ایشان رونق گرفت و به کمال رسید. در بارهٔ علّت این دگرگونگی ادبی دربار سامانیان شاید بتوان گفت که چون پای ایشان به‌خراسان بازشد این سرزمین که مرکزنخستین جنبشهای سیاسی ایران‌برعرب بوده، درایشان اثر کرد. نیز، احساسات ملّی‌وضدّ عربی که یعقوب درآن سامان برافروخته بود، همچنین‌غیرت ایران دوستی‌آزادگان (دهقانان) درایشان گرفت و این خاندان نژادهٔ ایرانی را بفکر زنده‌کردن زبان فارسی وآیینهای ایرانی انداخت.

دیوان رسالت و زبان تازی

روی‌آوردن سامانیان بزرگ به زبان فارسی و پیشرفت‌آن در خراسان وماواء النّهر مانع رواج زبان تازی در این سرزمینها نشد، بلکه‌گذشته ازآنکه دانش‌وفرهنگ اسلامی در این زمان

(۱) امیر نصر سامانی یک چند به‌آیین اسماعیلیان گروید ولی یک سال پیش ازمرگ خود (به سال ۳۳۰) از آن آیین بیزاری نمود.

درخراسان به زبان تازی پیش می‌رفت ، آن زبان تنها زبان رسمی دربار سامانیان بود ، ودرادب نیز پا به‌پای زبان فارسی راه خودرا می‌پیمود . دراین عهد چون قلمروپادشاهی سامانیان گسترش یافته بود این خود مایهٔ پیوستگی وبرخورد بیشتر با دربارخلافت بغداد و همچنین با دیگر شهریاران ایرانی (که زبان رسمی ایشان نیز عربی بود) می‌بود ، بدین سبب ، ازاین پس توجّه بیشتربه‌جلب دبیران تازی نویس نمودند ، چنانکه هرکجا دبیری تازی‌گوی بود ، چه درقلمرو فرمانروایی‌خودشان و چه در بیرون ازآن ، می‌کوشیدند تا اورا به‌بخارا بکشانند ،[۱] وهرگاه درجنگ برحریف خود پیروزمی‌شدند ازجملهٔ غنیمتها که برمی‌گرفتند دبیران تازی نویس بودند[۲] .

رواج و رسمی بودن زبان تازی در دیوان سامانیان به اندازه‌یی بوده که حتی با سپهسالاران خراسان و دیگر برگماشتگان خود به تازی نامه می‌نوشتند . گذشته ازاین ، بسیاری از برگماشتگان ایشان نیز خود از دبیران تازی نویس شایسته ونامور برخوردار بودند ، چنانکه أبوآلقاسم اسکافی که از تازی نویسان به نام بوده ، پیش‌ازآنکه به دربار بخارا بپیوندد ، دبیر أبوالمظفّر چغانی سپهسالار سامانیان[۳] در خراسان بوده ، و چون نامه‌های تازی از سوی اَبوآلمُظفّر به قلم این دبیربه دربار بخارا می‌رسیده براَبوآلمُظَفّر رشک می‌برده‌اند.[۴] نیز ، ابونصر محمّد بن عَبْدُ آلجَبّار عُتْبِی ، نویسندهٔ تاریخ یمینی یک چند صاحب دیوان رسائل عِمادُ الدَّوْلَة ، ابوعلی ، محمّد بن محمّد سیمجور ،

(۱) به عدد من بلغاء صفحه ۱۱۰ بنگرید .

(۲) یتیمة الدهر ، ج ۳ ، ص ۱۳۸ ، سرگذشت ابو عبدالله کله صاحبدیوان رسالت نوح بن‌نصر (۳۳۱ - ۳۴۳) ، و جلد ٤ ص ۹۵ - ۹۷ ، سرگذشت اسکافی ، جانشین ابوعبدالله دیده شود .

(۳) ازطرف نصربن احمد و پسرش نوح بن نصر - دربارهٔ این خاندان و توجه ایشان به زبان و ادب تازی درگفتارسوم از همین باب سخن خواهیم گفت .

(٤) به عدد من بلغاء ، ص ۵۷ بنگرید.

سپهسالار خراسان بوده است[۱] . همچنین ، اَبُوالفَتْح بستی نخست دبیر بکتوزن ، سپهسالار ترك نژاد سامانیان درخراسان، بوده است . چون سپاهیان سبکتکین بست را فتح کردند اَبُوالفَتْح به‌نزد اورفت واو وی‌راگرامی داشت[۲]. نیز، اَبُوعَبْدِالله کله نخست دبیر ماکان کاکی بود ، پس از شکست ماکان اَبُوعَبْدِالله نیز همچون غنیمتی گرانبها به‌دست سامانیان افتاد[۳] . دیگر از دبیران تازی نویس نامی در دیوان سامانیان جزآنهاکه نام‌برده‌شد، این دوتن‌را شایسته‌است که‌دراینجا یادآورشویم: ۱ـ اَبُوالطَّیِّب مُصْعَبِی صاحب دیوان رسالت نصربن احمد که ازسخنوران دو زبانه بوده است . (سر گذشت او دریتیمه ، ج ۲ آمده‌است) ۲ ـ اَبُوالعَبّاسِ میکالی که درفصل میکالیان خواهدآمد . امّا نامه نویسی دربار سامانی به زبان تازی با دربارهای دیگر شهریاران ایران، مانند بویهیان و زیاریان، درمیان گفتارهای آینده خود به‌خود روشن خواهد شد.

باری، ازآنچه گفتیم می‌توان دریافت که زبان دیوان سامانیان یکسره تازی بوده است، وباهمهٔ اهتمامی که در بکار انداختن زبان فارسی دردین ودانش و ادب داشته‌اند، ضرورت سیاسی ایشان را ناگزیر می‌داشته که زبان تازی را به صورت تنها زبان رسمی دربار نگاه بدارند .

زبان ادبی دربار

امّا در ادب، دربار سامانیان دوزبانه بوده است ، یعنی چنانکه سخنوران فارسی گوی را گرامی می‌داشتند همچنان نیز ، سخنوران تازی‌گوی را می‌نواختند و شعر تازی را نیز همچون شعر فارسی خریدار بودند . بعض ایشان، مانند نصر بن احمد (۲۶۱ـ۲۷۹) خود به تازی نیکو شعر می‌گفته‌اند.[٤] آورده‌اندکه چون ابوالقاسم اسکافی درگذشت بزرگان دربار سامانی ،

(۱) مقدمهٔ قویم بر ترجمهٔ تاریخ یمینی ، ص ۳ .

(۲) به عدد من بلغاء ، ص ۱۲۰ بنگرید.

(۳) عدد من بلغاء ص ۵۷ .

(٤) کامل ابن اثیر، ج ۷ ، ص ۹۲ - ۱۵۱ . عدد من بلغاء، ص ۵۳ .

از ابوجعفر محمّد بن عبّاس بن الحسین وزیر تا دیگر شاعران تازی‌گوی دربار ، مانند أبوالقاسم المقانعی الهرثمی الأبیوردی ، به تازی درسوگ وی شعر سرودند.[۱] نیز ، چنانکه عتبی آورده است ، چون أبوالحسن عتبی وزیر نوح منصور (۳٦٦ - ۳۸۷) به تحریک فائق به دست گروهی از غلامان کشته شد ، شعرهایی به تازی درسوگواری او گفتند.[۲] این داستانها خود نموداری از رواج شعر و سخن تازی در دربار سامانیان است ، و نیز قرینه‌یی است بر آنکه شهریاران سامانی خود از زبان و ادب تازی بهره‌یی داشته‌اند .

هر چند دراین دوران دوم فرمانروایی ایشان دیگر کسی از آنان ، مانند نصر شعر تازی نگفته ویا اگر گفته به ما نرسیده است ، امّا باز می‌بینیم که نوح نصر (۳۳۱-۳٤۳) خود ، نامه‌یی به ابوسعید ، حسن عبدالله سیرافی[۳] نوشته ودرآن چهارصد پرسش کرده که بیشتر آنها دربارهٔ واژه‌های تازی بوده است ،[٤] واین خود آشنایی ودلبستگی او را به زبان تازی می‌نماید . همچنین ، پسرش منصور (۳۵۰-۳٦٦) ، چنانکه از پیش گفتار ترجمهٔ تفسیر طبری برمی‌آید ، به زبان تازی آشنایی داشته امّا به دشواری می‌فهمیده است چه ، درآن مقدّمه گفته شده است : (. . . پس ، دشخوار آمد بروی خواندن این کتاب و عبارت کردن آن به زبان تازی ، و چنان خواست کی مر این را ترجمه کنند به زبان پارسی . . .)[۵]

سخنوران تازی‌گوی که در دربار سامانیان بسر برده یا از تیمار ایشان برخوردار گشته‌اند ، بعضی ایرانی نژاد بوده‌اند و بعضی تازی ، از ایرانیان می‌توان مضراب بوشنجی[٦]

(۱) عدد من بلغاء ، ص ۵۸ .
(۲) ترجمهٔ تاریخ یمینی ، ص ۵۹ .
(۳) شرح حال او درگفتار اول از باب چهارم این بخش خواهد آمد.
(٤) تاریخ ادبیات در ایران ، ج ۷ ص ۳۵۳ .
(۵) سبک شناسی ، ج ۲ ، ص ۱٦ .
(٦) ترجمهٔ تاریخ یمینی ، ص ۱۲۸ .

وابوجعفرجامی[١] را نام برد، واز تازیان ابوالحسن، علیّ بن حسین اللّجامی[٢] حرّانی[٣] وابوطالب، عبدالسّلام ابن حسن مامونی[٤] وابوسعید مخزومی[٥].

زبان علمی درقلمرو سامانیان

با همهٔ توجّهی که سامانیان بزرگ درترویج زبان و ادب فارسی داشته‌اند، زبان علمی در قلمرو ایشان همچنان بتازی بوده است، و دانشمندانی که در سایهٔ تیمار ایشان می‌زیسته‌اند بیشتر کتابهایی که به میل خود یا به فرمان ایشان می‌نوشتند به تازی می‌بود، از آن جمله است:

مفاتیح العلوم

این کتاب یکی از نخستین کتابهای جامع است که در دوران اسلامی نوشته شده است، و مانند کتابهای دائرة المعارف امروزی همهٔ رشته‌های دانش زمان را در برمی‌گیرد (ولی به‌ترتیب منطق نه به‌ترتیب الفبائی).[٦] مفاتیح العلوم را، ابوعبدالله، محمّد بن احمد بن یوسف خوارزمی (٣٨٧) برای ابوالحسن، عبدالله، احمد عتبی وزیر نوح منصور سامانی به تازی نوشته و

---

(١) ترجمهٔ تاریخ یمینی، ص ٥٩.

(٢) این مرد در دورهٔ نوح نصر سامانی ملقب به حمید (٣٣١ - ٣٤٣) به بخارا رفته وتا پایانهای روزگار منصورعبدالملک (٣٤٣-٣٥٠) در آنجا می‌زیسته است. وی ادیبی نیکو محضر و شاعری هجوگو و بد زبان بوده، بیشتر خواجگان و وزیران از زخم زبان او در امان نبوده‌اند.

(٣) حران از شهرهای جزیره وقصبهٔ دیار مضر بوده است.

(٤) این مرد از نوادگان مأمون خلیفه بوده است. به سبب تنگدستی از عراق به ایران به‌نزد صاحب آمده، پس از مدتی ازآنجا آهنگ ماوراءالنهر کرده در نیشابور ابوالحسن سیمجور به وی نیکی کرده اورا به‌بخارا فرستاد. تا سال ٣٨٣ که درگذشته درآنجا می‌زیسته واز بخششهای سامانیان برخوردار بوده است (حاشیهٔ قویم برترجمهٔ تاریخ یمینی، ص٤٨).

(٥) ترجمهٔ تاریخ یمینی، ص ١٢٨.

(٦) این گونه کتابها را به تازی (موسوعات) خوانده‌اند.

درآن کلیّاتی از دانشهای عقلی و نقلی عهد خویش را گرد آورده است . این کتاب در سال ۱۸۹۷ درلیدن چاپ شده است(۱) .

تاریخ بخارا

کتاب معروف تاریخ بخارا که اکنون به فارسی در دست رس است، اصل آن را ابوبکر ، محمّدِ جعفرِ نرشخی (۲۸۶ - ۳۴۸) ازمردم بخارا به سال ۳۳۲ به نام ابو محمّد، نوحِ نصرسامانی به تازی نوشته بوده است(۲) .

نوشته‌های تازی برسکّه‌ها

سکّه هایی که از سامانیان دیده شده همه به خطّ کوفی و به زبان تازی است . این سکّه‌ها درشهرهایی‌از ماوراءالنّهر و خراسان ومازندران؛ مانند سمرقند، چاچ ، اخسیکت آمل زده شده‌اند .

ازنمونه‌های آنها سکّه‌یی است که به سال ۲۸۲ (پنج سال پیش ازآنکه عمرو را دستگیر کنند و دامنهٔ فرمانروایی ایشان تا خراسان کشیده شود) به نام اسمعیل بن احمد (۲۷۹-۲۹۵) زده شده ، بدین صورت :

روی سکّه	پشت سکّه
لا اله الا	لله
اله وحده	محمد
لا شریک له	رسول
حاشیهٔ درونی : بسم‌الله ضرب هذا الدرهم	الـله
بسمرقند	المعتضد بالله
سنة اثنتین وثمانین ومائتین	اسمعیل
حاشیه برونی : لله الامر الخ	حاشیه : محمد رسول‌الله ارسله الخ (۳)

(۱) آداب اللغه ، ج ۲ ص ۲۳۲ .

(۲) مقدمهٔ تاریخ بخارا، ص ۱-۲ ، وهمچنین مقدمهٔ مدرس برآن .

(۳) Catalogue of oriental coins, VL. 2, p. 79, N. 251.

نیز، سکّه‌یی ازسردارسرکش ونافرمان سامانیان، توزون با لقب وکنیهٔ المُظَفَّر، أبُوالوَفا، و به نام خلیفهٔ عبّاسی، المُستَکفی بالله، الحسن، دیده شدکه به‌زبان وخطّ تازی است، وبه سال ۳۳۳ زده شده است.

همچنین، سکّه‌هایی که ازخانان ترکستان (که همزمان ودست نشاندگان سامانیان بوده‌اند) باز مانده، از جمله به نام کاراخان عبدالکریم، موسی، علی، بغرا خان، هارون شهاب الدوله، ابراهیم عمادالدوله همه به تازی و به‌خطّ کوفی‌است. از شهرهایی‌که این سکّه‌ها درآنجاها زده شده بخارا (۱) وخجنداست. در بعضی ازاین سکّه‌ها نام پادشاه سامانی نیز به عبارتهایی مانند: مِمّا اَمَرَ بِهِ الأمیرُ الأجَلُّ، نَصْرُ بنُ عَلِیّ وجزآن زده شده است.

از نمونه‌های این سکّه‌ها یکی‌آن است‌که به سال ۳۹۳ دربخارا زده شده است، بدین صورت:

روی سکّه	پشت سکّه
لله	پادشا
لا اله الا	محمد رسول الله
الله وحده	القادر بالله ناصرالحق خان
لا شریک له	المؤید العدل ایلک
حاشیه: بسم‌الله ضرب هذا الدرهم ببخارا	[illegible]
سنة ثلث و تسعین و ثلثمائة	حاشیه: محمد رسول‌الله ارسله الخ (۲)

(۱) جهانگرد تازی، ابن حوقل که در نیمهٔ سدهٔ چهارم به ایران آمده، در بارهٔ شهر بخارا می‌نویسد که درسکه‌های آنجا شکلی است به حرفهای ناخوانا و ضرب آنها اسلامی است. (صورة الارض، ص۳۶۳.)

(۲) Catalogue of oreiental coins, VL. 2, p. 120, N. 432.

گفتار سوم

خاندانهای بزرگ در قلمرو سامانیان و زبان تازی

چنانکه اشاره شد (ص۱۱۹) زبان تازی نه تنها در سایهٔ خود شهریاران سامانی رواج می‌یافت، بلکه در سراسر قلمرو فرمانروائی ایشان هرکجا سرداری نامبردار یا خاندانی بزرگ بود، خواه و ناخواه همچنان به رواج این زبان کمک می‌کرد. از جملهٔ آنها دوخاندان را در اینجا یاد می‌کنیم: ۱ ـ امیران چغانیان (آل محتاج) ۲ ـ میکالیان (آل میکال).

چغانیان

ازناموران قلمرو سامانیان خاندان چغانیان بوده‌اند که گاه به نام سرزمین بومی خود، چغانی[1]، وگاه به نام یکی از نیاکان خود (محتاج نام) به آل محتاج شناخته‌شده‌اند. نخستین مردنامی این‌خاندان، ابوبکرِ محمّدِ مظفّرِ محتاج درسال۳۲۱ ازسوی امیر نصرِ احمدِ سامانی (۳۰۱ ـ ۳۳۱) سپهسالار وفرمانروای خراسان شد. دوسال پیش‌ازدرگذشت او، به سبب بیماری این سمت به پسرش ابوعلی، احمد واگذارشد (۳۲۷). این ابوعلی چه درزمان نصروچه درزمان پسرش‌نوح (۳۳۱-۳۴۳) با دشمنان سامانیان، ماکان و زیاریان وبویهیان، جنگها کرده و پیروز شده‌است. چندبار میان او ونوح تیرگی پدیدآمده که گاهی به جنگ کشیده، یک بار مدّتی از کار

(۱) چغانیان که به صغانیان معرب شده است، ازشهرهای ماوراءالنهر بوده در جنوب شرقی خوارزم که در سدهٔ چهارم از ترسذ بزرگتر بوده، و شش هزار ده در قلمروآن به شمار رفته است. (ص ۴۸۳ بلدان الخلافة) ـ آل محتاج را در نسبت به این شهر، چغانی ویا به تعریب، صاغانی و صغانی خوانده‌اند.

برکنار مانده در سرزمین خود چغانیان زیسته، سرانجام به رکن الدّولهٔ دیلمی (٣٢٠ - ٣٦٦) پناهید .

گذشته ازاین دوتن سپهسالاران خراسان مردان دیگرازاین خاندان، چه دردورهٔ سامانیان وچه دردورهٔ غزنویان، همچنان درزمین اصلی خود چغانیان یاسرزمینهایی دیگر ازماوراءالنّهر فرمانروایی می کرده‌اند ؛ از جملهٔ ایشان ابُوالعبّاس، فرمانروای چاچ[1] در زمان نوحِ نصرِ سامانی بوده‌است . دیگر اَبُوالمُظَفَّر، احمدِ محمّدِ چغانی است که شهرت فرّخی، شاعر نامی دوران محمود، به تیمار اوآغاز شده است .

چغانیان و زبان و ادب تازی

بسیاری از بزرگان این خاندان به شعر فارسی دلبستگی نشان داده‌اند، وشاعرانی بزرگ همچون فرّخی، منجیک ودقیقی ایشان را ستوده‌اند، امّا زبان دیوانی ایشان تازی بوده‌است . ابوالقاسم اسکافی که از دبیران نامبردار در زبان تازی بوده و به تازی نیز شعر می گفته، صاحب دیوان رسالت ابوعلی چغانی دومین سپهسالار خراسان از این خاندان بوده است . نوح سامانی پیوسته از امیر چغانی می‌خواست که اورا به دربار وی بفرستد ، ابو علی تعلّل می‌ورزید تا چون در یکی از جنگها که با سپاهیان نوح می کرد شکست خورد ، اسکافی نیز درمیان گروهی ازملازمان وی اسیرشد و در بند افتاد . چون نوح خواست از درون وی آگاه شود فرمود تا نامه‌یی از زبان یکی از بزرگان به وی نوشتند که : ابوالعبّاس چغانی به دربار پادشاه نامه نوشته ودرخواسته است تا تورا بدو بخشیده به چاچ بفرستند تا از برای او نامه‌های شاهی بنویسی[2]، خود چه‌می‌اندیشی؟ اسکافی در زیرنامه‌نوشت:

---

(١) چاچ ازشهرهای بزرگ ماوراءالنهر و در شمال رود سیحون بوده و آن را بنکث نیز می‌خوانده‌اند . آنجا را امروزه تاشکند می‌نامند .

(٢) عبارت ثعالبی چنین است : « ویستد عیك الی الشاش ، لتتولی له كتابة الكتب السلطانية ».

« ربِّ السِّجْنُ اَحَبُّ اِلَیَّ مِمّا یَدْعُونَنی اِلَیْهِ »[1] . پروردگارا . زندان مرا نیکوتراست ازآنچه بدان می‌خوانند . چون زیرنویس نامه را به شاه نشان دادند شاه را خوش آمدوبسیار پسندید، وفرمود تا اورا به‌نیابت اَبُوعَبْدالله کُله(ص۱۴۲) دردیوان رسالت نشانیدند، تا پس ازمرگ او خود به استقلال صاحب دیوان رسالت شد[2] .

ازاین داستان می‌توان دانست‌که چغانیان نه تنها دردستگاه سپهسالاری خراسان، بلکه درهرکجاکه سمتی داشتند، حتّی درآن سوی جیحون نیز، دبیران دیوانی را تازی نویس بر می‌گزیدند تا نامه‌های رسمی به تازی نوشته شود .

میکالیان و زبان وادب تازی

از خاندانهای ایرانی‌که در رواج زبان وادب عربی در ایران اثر داشته‌اند، آل میکال بوده‌اندکه ازخاندانهای نژادهٔ ایران بوده، وتذکره‌نویسان سخنوران زبان عرب نسب ایشان را به پادشاهان ساسانی رسانیده‌اند.[3] بسیاری ازمردان این خاندان خود در زبان و ادب عربی نامبردار بوده‌اند، و شاعران بسیار از ایرانی و عرب به تازی ایشان را ستوده‌اند . ثعالبی پس از ستودن رادی و بزرگی این خاندان‌کهن ، دربارهٔ نیکنامی و ادب پروری ایشان عبارتی آورده که ترجمهٔ آن این است : « . . . چه می‌پنداری در بارهٔ مردمی‌که بُحْتُری[4]

---

(۱) اشارت است به آیه قرآن از زبان یوسف در پاسخ پیام همسر عزیز مصرکه گفته بود : « ولئن لم یفعل ما آمره لیسجنن و لیکوناً من الصاغرین » .

(۲) یتیمة الدهر ، ج ٤ ص ٩٦ .

(۳) معجم الادباء ، ج ۱۸ ، ص ۱۳۷ .

(٤) ابو عباده ، ولید بن عبیدالله البحتری از شاعران بلند پایهٔ تازی درسدهٔ سوم بوده است (۲۰٤ - ۲۸٤) . وی شاه بن میکال ، برادر محمد میکال‌را فراوان ستوده است . از جمله درین شعر :

احدوثة عجب انبئک عن خبری　　فیها و عن خبر الشاه بن میکال
فررت منه حیاءاعن قصوری عن　　جزاء مازاد فی جاهی و فی مالی

ایشان‌را ستوده، و دُرَیدی[1] خدمت آنان کرده، و برای ایشان کتاب جَمْهَرَة[2] را فراهم آورده و چکامهٔ مقصورهٔ[3] خود را به نام ایشان ساخته ـ دو اثری که گردش روز و شب آنها را نمی‌فرساید ـ و ابوبکر خوارزمی و دیگر سران سخن به رشتهٔ ملازمان ایشان درآمده‌اند ...»[4]

ریشهٔ این خاندان از سغد بوده، درآغاز سدهٔ سوم هجری به بغداد رفته، در خدمت عبّاسیان سمتهایی یافته، سپس به ایران بازگشته درعراق وخراسان به هنرونژاد ورادی نامور گشته‌اند. نخستین کس از ایشان که پس از بازگشت به خراسان نامبردار گشته شیخ اَبُوالعَبّاس، اسمعیلِ عبداللهِ محمّدِ میکالِ عبدالواحدِ جبریلِ قاسمِ بکرِ دیواستی بوده است.[5] چون پدرش، عبدالله از سوی خلیفهٔ عبّاسی المقتدر بالله (۲۹۵-۳۲۰) درناحیهٔ خوزستان به خدمت گماشته شد[6] اسمعیل را به نزد او بردند. وی ازابن دُرَید درخواست که اورا ادب بیاموزد. ابن دُرَید پذیرفت و به فرهیختن او پرداخت. پس ازمرگ پدرش، خلیفه خواست که اورا درهمان کارهایی که پدرش داشت جانشین کند، نپذیرفت وگفت: مرا درخراسان معاشی هست، بدان باز می‌گردم. پس به خراسان بازآمد و به اصرار ابوالحسن عتبی وزیر، دیوان رسائل عبدالملکِ نوح سامانی

(۱) محمد بن الحسن بن درید بن العتاهیة، از فرهنگ نویسان بزرگ عرب بوده، و شعر نیز نیکو می‌گفته است. دربارهٔ هنر شعر و پایهٔ دانش اوگفته‌اند: ابن درید أشعر العلماء، واعلم الشعراء. به سال ۳۲۱ درگذشته است.

(۲) این کتاب درلغت عربی نوشته شده است.

(۳) این چکامه چون قافیه هایش به الف مقصوره پایان یافته بدین نام شناخته شده‌است.

(٤) یتیمة الدهر، ج ٤، ص ٤١٧ - ٤١٨.

(٥) معجم الادباء، ج ۱۸، ص ۱۳۷.

(٦) در تاریخ سیستان، صفحهٔ ۲۵۸ آمده است که عبدالله محمد میکال درسال ۲۸۷ درسیستان وزیر طاهر محمد عمرو لیث صفاری بوده‌است. پس برمی‌آید که پس از برافتادن طاهر وبرادرش یعقوب (ص۱۲٦)، عبدالله میکالی به خدمت مقتدر درآمده است.

(۳۴۳-۳۵۰) را گردن گرفت. وی در سال ۳۶۲ به‌سن ۹۲ سالگی در گذشته[۱]، و بر می‌آید که در پایان عمر از خدمت دیوان بر کنار بوده است.

پسرش، ابومحمّد، عبدالله اسمعیل در نویسندگی و سخنوری پایگاهی بس بلند داشته، وچنانکه ثعالبی گفته، سه هزار بیت شعر از پیشینیان ومحدّثان از برداشته‌است.[۲] چون موضوع کتاب ثعالبی همان سخنوران تازی‌گوی و سخنان ایشان است پیداست که مرادش از این همه شعر که عبدالله به یاد داشته، همان شعر تازی است.

پسر عبدالله، ابوجعفر، محمّد عبدالله اسمعیل نیز، درادب تازی پایگاهی داشته، درلغت تازی وعروض دست داشته، کتابهایی نوشته وشعر فراوان گفته است[۳].

دیگر از بزرگان این‌خاندان ابوالفضل، عبیدالله بن حمد علی اسمعیل عبدالله محمّد میکال بوده که ثعالبی او را برهمهٔ خاندان میکال برتری نهاده است. عبیدالله به نثر و نظم به‌تازی سخن می‌پرداخته وخود ازنامه‌های خویش که به‌تازی بوده، پاره‌هایی را گزین کرده درکتابی به نام (مخزون) گردآورده است.[۴] ازآنچه ثعالبی دربارهٔ اوآورده، وازشعرهای بسیار نیکوکه در ستایش او سروده[۵] می‌توان دانست که از او بسیار نیکی دیده و به وی دلبستگی داشته است:

آخرین مرد نامبردار که از این خاندان می‌شناسیم، خواجه ابوعلی، حسن میکالی است که اورا حسنک وزیر می‌گفته‌اند. حسنک درسال ۴۱۷، یک سال پس‌از برکناری

(۱) معجم‌الادباء، ج ۷ ص ۵.

(۲) یتیمة الدهر، ج ٤، ص ۳۸۲ - نمونه‌هایی از شعر عبدالله میکالی را ثعالبی در کتاب یتیمة الدهر آورده است.

(۳) یتیمةالدهر، ج ٤، ص۳۸۳ - نمونهٔ شعر او را هم در آن کتاب می‌توان دید.

(٤) یتیمة الدهر، ج ٤، ص ۳۲٦ - ۳۲۷ - نمونه‌هایی از شعر و نثر او را در همان کتاب می‌توان دید.

(۵) معجم البلدان، ج ۳، ص ۷٦ دیده شود.

احمدِ حسنِ میمندی، وزیر سلطان محمود غزنوی شد. چون مسعود برسر کار آمد به کینه‌یی که ازاو از زمان پدرش در دل داشت وی را به‌گناه قرمطی بودن بردار کرد، (سال۴۲۲). [1] با برافتادن او می‌توان گفت این خاندان کهن که از نیمهٔ قرن چهارم، مردان آن یکی پس از دیگری، گذشته از رسیدن به پایگاه‌های دیوانی و شهرت ادبی (در زبان تازی)، همواره رئیس نیشابور شناخته می‌شدند، یکٔ باره برافتاد[2].

(۱) داستان بر دار کردن او به تفصیل در تاریخ بیهقی، از صفحهٔ ۱۷۸ تا ۱۸۹ آمده است.

(۲) برای آگاهی بیشتر از تاریخچهٔ خاندان میکالیان به تعلیقات سعید نفیسی بر تاریخ بیهقی، ج۳، ص۹۶۹-۱۰۰۸ بنگرید.

گفتار چهارم

زبان تازی درقلمرو غزنویان خراسان

مقدّمه

شهریاری غزنویان

بنیاد فرمانروائی غزنویان ازسال ۳۶٦ آغاز می‌گردد که سبکتین داماد و یکی از سرداران البتکین درغزنین جانشین وی شد . وی نخست در سند فتوحاتی کرد ، سپس به فرمان منصورِ نوح برای سرکوبی آل سیمجور وفائق به خراسان آمد و پس از پیروزی ، سپهسالاری خراسان و لقب سیف الدّوله را برای پسرش محمودگرفت وخود به سال۳۸۷ درگذشت . محمود تا سال ۳۸۹ به ظاهر ازسامانیان اطاعت می‌کرد ، امّا درآن سال آغازجهانگیری کرده بربکتوزون وفائق که امارت خراسان را یافته بودند تاخت وخراسان را متصرّف شد ، واندکی بعد در همان سال چون ایلکُ بغراخان ازآل افراسیاب ، عبدالملکِ منصور آخرین پادشاه سامانی‌را در بندکرد وبه پادشاهی ایشان پایان داد ، خودآن سوی‌جیحون را به‌تصرّف درآورد ، وازاین سوی خراسان زیرفرمان محمود درآمد و تا سال ٤۲۱ که مرگش دررسید ، ماوراءالنهر ، ری و اصفهان و قسمتی ازهندوستان را نیز به تصرّف در آورده بود . پس از وی ولیعهد او محمّد چند ماهی سلطنت کرد ، امّا فرزند دیگرش مسعود که این زمان در ری بود به خراسان تاخت و سرداران پادشاهی اورا پذیرفتند . اوتا سال ٤۳۱ که درنزدیکی مرو از سلجوقیان شکست خورد ، سلطنت می‌کرد . درسال ٤۳۲ هنگام فرار ازغزنین درراه هندوستان به دست غلامان خودکشته شد . رشتهٔ سخن ما هم دراین بخش دربارهٔ زبان تازی درقلمرو غزنویان تاهمین زمان پایان خواهد یافت .

آنچه دربارهٔ قلمرو باز ماندگان غزنویان درغزنه وهندوستان باید گفت در بخش سوم (دورهٔ سلجوقیان وخوارزمشاهان) گفته خواهد شد.

پیوستگی غزنویان با عباسیان

سلطان محمود و پسرش مسعود که خود مانند خلیفگان بغداد با ایرانیان بیگانه بودند، همواره صلاح خودرا در دوستی وپیوستگی بادارالخلافهٔ بغداد می‌دانستند، وازروی تعصب دینی یاعلی رغم پادشاهان شیعی مذهب آل بویه، با شیعیان کینه می‌ورزیدند. و درحقیقت از این جهت همان سیاستی را پیش گرفته بودند که سامانیان.

غزنویان وآیینهای ایرانی

امّا این پادشاهان ترك نژاد که حکومت خودرا بربنیاد حکومت سامانیان نهاده بودند، همچون پادشاهانی ایرانی نژاد به پاره‌یی از ایران حکومت می‌راندند نه چون مردمی غالب بر ملّتی مغلوب، از اینرو همهٔ آیینهای باستانی ایران را به رسم سامانیان در دربارخود همچنان برپا می‌داشتند.

غزنویان و شعرفارسی

از میان رسمهای عهد سامانیان رسم شعر دوستی و شاعر پروری همچنان در این دربار برقرار بود، امّا نه ازروی دلبستگی به‌سخن فارسی ونه ازبرای‌زنده کردن زبان ایرانی، بلکه ازروی سیاست جهانداری، وبرای برافراشتن نام وگستردن‌آوازه. از اینرو، از میان شاعران پروردهٔ عهد سامانی کسانی که به ستایشگری خوکرده یا استعداد آنرا داشتند بهروزی یافتند و به‌نوا رسیدند، وآنانکه مانند فردوسی ازشعرگفتن هدفی‌دیگرجزتن‌آسانی وخوشگذرانی داشتند، ناکام و بی نوا زیستند.

محمود و مسعود به شاعران فارسی‌گوی ستایشگر بی دریغ صله می‌دادند وبخشش می‌کردند. کار کُرنش وخوش‌آمدگویی دراین دربار، و سنّت شدن‌آن به جایی رسیده بودکه بیهقی‌درگزارش جشن مهرگان که سلطان مسعود درسال (٤٣۰) برپا داشته بود، می‌نویسد: «امیر، رَضِیَ اللهُ عَنْهُ، به جشن مهرگان نشست روزسه شنبه، بیست و

هفتم ذی الحجّه ، و بسیاری هدیه و نثارآوردند، و شعرا را هیچ نفرمود ، و برمسعود رازی[1] خشم گرفت وفرمود تا اورا به‌هندوستان فرستادند، که گفتند قصیده‌یی گفته‌است وسلطان را درآن نصیحتها کرده . و درآن قصیده این دو بیت بود :

مخالفان تو موران بدند و مار شدند
بر آر از سر موران مار گشته دمار
مده زمانشان زین بیش و روزگار مبر
که اژدها شود ار روزگار یابد مار

درست این داستان خود نمایندهٔ وضع ادبی دربار غزنوی است، ومنظور ایشان را ار شعر فارسی و نظری را که به شاعر می‌داشتند ، به خوبی آشکار می‌سازد .

بازباید یادآورشد که بزرگترین عامل رواج شعر فارسی دردربار محمود غزنوی همان تیمارگذشتهٔ پادشاهان سامانی بود چه، بسیاری ازشاعران عهد وی بازماندگان عهد سامانی وپرورش یافتگان ایشان یا دیگرامیران ایرانی بوده‌اند، مانند: عنصری. عسجدی. فرّخی و برتراز همه فردوسی که شاهنامه را بیست و چهارسال پیش ازآغاز شهریاری محمود آغازکرده و پس از سی و پنج سال رنج در حدود سالی چهارصد هجری (یازده سال ازآغاز پادشاهی محمود) به پایان رسانیده بود .

پس، سرّ اینکه سلطان محمود ترك نژاد با اینکه از روی تعصّب دینی یا از راه سیاست ، با دربار بغداد پیوندی استوار داشت ، به اندازهٔ بویهیان به زبان تازی توجّهی نمی‌کرد ، و شاعران دربار او فارسی‌گو بودند ، و زمانی هم دیوان رسالت او

(۱) نام او در بعض تذکرها و پاره‌یی از کتابهای ادب آمده ، و بیش از همه در تاریخ بیهقی (ص ۵۹٤ و ٦۱۱) که خشم گرفتن مسعود بر او به سال ٤۳۰ و بخشودن وی به سال ٤۳۱ یاد شده است ، از او جز چند بیتی نمانده است. دربارهٔ نام او که مسعود بوده است یا مسعودی، و همچنین اینکه او همان مسعود غزنوی است یا دیگری ، گفتاری در تاریخ ادبیات در ایران ، ج ۱ ، ص ٥٥٦ آمده است.

به فارسی درآمده ، دو چیز بود : یکی آنکه او وارث تاج و تختی بودکه از پادشاهان سامانی بازمانده بود واز میان همهٔ آیینهای ایشان که دربار غزنوی پیروی کرده بود یکی هم توجّه به سخن و تیمار سخنوران فارسی‌گوی بود . دیگر آنکه در سرزمین خراسان و پیرامون آن که قلمرو شهریاری این پادشاهان بود، زبان تازی زبان فارسی را یکسره از میان نبرده بود ، وزبان فارسی چندان بالیده بود که پایمال کردن آن دشوار می‌نمود .

دیوان رسالت و زبان تازی

زبان رسمی دربارغزنویان نیز همچنان، مانند دربارهای سامانیان وصفّاریان تازی بود، گذشته از نامه‌هایی که به دربار خلافت نوشته می‌شد، نامه‌هایی که به‌پادشاهان وامیران ایران نوشته می‌شد نیز به تازی بود.[1] هنوزتا این زمان درایران نامه نویسی از دربار پادشاهان خود نشانهٔ بی فرهنگی و بی مایگی خواجگان و درباریان به شمار می‌رفت ، و به‌گفتهٔ خواجه نظام ـ الملک « به فارسی از درگاه سلاطین امثله نوشتن عیب بود »[2] . در این باره بسیار بجا است که عین نوشتهٔ عتبی، نویسندهٔ تاریخ یمینی را که خود با سلطان محمود همزمان بوده است، دربارهٔ برگرداندن دیوان رسالت ازتازی به‌پارسی درزمان ابوالعبّاس اسفراینی وزیر[3] و بازگردانیدن آن به‌تازی پس‌ازبرافتادن اووبرسرکارآمدن احمدحسن میمندی،

(۱) یتیمة الدهر، ج ٤ ، ص ۳۰۷ .

(۲) به بخش سوم باب یکم بنگرید.

(۳) ابن ابوالعباس اسفراینی که نخستین وزیرسلطان محمود بوده و با تخت نشستن او برسرکارآمده است ، همان کسی است که فردوسی در دو جا از او نام می‌برد . چنانکه بر می‌آید ، شاعر به پایمردی او خویشتن را به سلطان محمود نزدیک ساخته و به امید پاداشی شایسته شاهنامه را به او هدیه کرده است.

این توجه ابوالعباس به شاهنامهٔ فردوسی خود می‌تواند شاهدی باشد براینکه او نیز مانند بعض وزیران سامانیان و دهقانان خراسان به زنده‌کردن زبان فارسی و تاریخ ایران باستان دلبستگی داشته ، و به خلاف آنچه عتبی پنداشته ، بازگردانیدن دیوان به فارسی بر

(بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد)

نقل کنیم : « . . . وکان آلوزیرُ، ابوآلعبّاسِ، قلیلَ آلبضاعةِ فی آلصّناعةِ ؛ لم یعْنِ بِها فی سالفِ آلأیّامِ ، ولم یرْضَ بَنانُهُ بِخدْمةِ آلأقلامِ ؛ فانتقلتِ

(بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل)

اثرنادانی و بی‌مایگی وی نبوده است، بلکه آن نیز پدیده‌یی دیگر ازاین آرزوی ملی او بوده.

به هرحال ، نمی‌توان باور کرد که بازگردانیدن دیوان از تازی به‌فارسی به سبب عربی ندانستن ابوالعباس بوده، زیرا او نخست دبیر سردارسامانیان،ابوالحسن فائق،معروف به‌فائق الخاصه (درگذشته به سال ۳۹۸) بوده ودرسال ۳۸٤ که سبکتکین برفائق (که درخراسان به همدستی ابوعلی سیمجور از فرمان سامانیان سر برتافته بود) چیره گشت ، این ابوالعباس را که در این زمان صاحب برید او بوده از امیر نوح سامانی خواست، و به وزارت محمود که سپهسالار خراسان بود، برگماشت ، وچنانکه می‌دانیم ، دبیران و وزیران دربارها در این‌زمان همه تازی دان می‌بوده‌اند. پس ابوالعباس نیز می‌بایستی در زبان تازی دست داشته باشد تا به چنین کاری گماشته شود.

در بارهٔ احمد میمندی هم نمی‌توان گفت که بازگردانیدن اودیوان را به‌تازی به سبب آن بوده که او نیزهمچون وزیر نامبردار بویهیان ، صاحب عباد ، از زبان فارسی بیزار وشیفتهٔ زبان وادب عربی بوده‌است (گفتار دوم از باب دوم دیده شود) ، بلکه این کار را به انگیزهٔ سیاسی وبرای‌آسان کردن‌پیوند دربار غزنوی بادربار خلافت بغداد وگسترش پیوند این دربار با دیگر دربارهای ایرانی همعصر محمود کرده است.

به هرحال ، احمد میمندی ، به خلاف بسیاری‌از وزیران وخواجگان خراسان، دلبستگی به زبان فارسی نیز نداشته است ، هنگامیکه فردوسی نسخهٔ کامل شاهنامه را با درج نام محمود وستایش او در جاهایی از آن (درسال ٤٠١-٤٠٢) به دربار سلطان محمود تقدیم کرد پایمرد و حامی او فضل از دربار برکنار و احمد حسن به جای وی برگزیده شده بود . ازاینرو فردوسی پاداشی شایسته‌نیافت.

(به شاهنامهٔ مؤید و تاریخ یمینی ، ص ۳۵٦ - ۳٦۱ و چند مقالهٔ تاریخی و ادبی نصرالله فلسفی ، ص ۱۹۳ و تاریخ ادبیات دکتر صفا ، ص ٤۲٦ بنگرید).

اَلْمُخاطَباتُ مُدَّةَ أیّامِهِ إلَی الفارِسیَّةِ ، حَتّی کَسَدَتْ سُوقُ البَیانِ ، وَ بادَتْ بَضائِعُ الإجادَةِ وَ الإحْسانِ ، وَ اسْتَوَتْ دَرَجاتُ العَجَزَةِ وَ الکُفاةِ ، وَ التَقَی الفاضِلُ وَ المَفْضُولُ عَلی خُطَی المُوازاةِ . فَلَمّا سَعِدَتِ الوِزارَةُ بِالشَّیْخِ الجَلیلِ ، أسْعَدَهُ اللهُ وَ أسْعَدَ جُدُودَهُ الأفاضِلَ ، أوْرَدَ بِمَکانِهِ حُدُودَ الفَضائِلِ ؛ رَفَعَ ألْوِیَةَ الکُتّابِ ، وَعَمَّرَ أفْنِیَةَ الآدابِ ، فَجَزَمَ عَلی أوْشِحَةِ دیوانِهِ أنْ تَنَکَّبُوا الفارِسیَّةَ إلّا عَنْ ضَرُورَةٍ ، مِنْ جَهْلِ مَنْ یُکْتَبُ إلَیْهِ ، وَعَجْزِهِ عَنْ فَهْمِ ما یُتَعَرَّبُ بِهِ عَلَیْهِ ... »(۱)

ترجمهٔ این گفتار چنین است : (... وزیر، ابوالعباس درهنر سخن کم مایه بود، در روزگار گذشته بدان عنایت نکرده وسرانگشتانش به خدمت قلم خرسند نگشته، پس در همهٔ روزگار اومکاتبه‌ها به فارسی درآمد، تا بازارسخن کساد شد وکالای خوش گفتاری تباه و پایه‌های فرو ماندگان وکاردانان یکسان گشت، ومهان وکهان در برخورداری از نیکیها با یکدیگرهمگام شدند . پس چون وزارت به‌خواجهٔ بزرگوار... سعادت یافت مرزهای هنررا به جای خود بازآورد، پرچم نویسندگان برافراشت وبارگاه فرهنگ را آبادان ساخت . بزرگان دیوانش را واداشت که از پارسی دوری کنند، جزآنجا که به سبب نادانی کسی که بدو نامه نوشته می‌شود ، و به سبب فروماندگی او از دریافت آنچه به تازی نوشته شود، به فارسی نوشتن ناگزیرگردند... »(۲)

باری، زبان رسمی دربارغزنویان، همان زبان تازی بوده است، تا آنجا که وزیر، احمد حسن میمندی درکنار نامهٔ مردم لمغان (از شهرهای سند) که به بهانهٔ خشکسالی درخواست کم کردن یا بخشودن خراج را داشته‌اند، می‌نویسد: « اَلْخِراجُ خُراجٌ دائُهُ دَوائُهُ . » .(۳) این وزیرنامی خود در زبان تازی بسیار چیره دست بوده‌است، ابوالفضل

(۱) تاریخ یمینی ، ص ۲۴۳.

(۲) درست گفتار خواجه نظام الملک را دربارهٔ عمید الملک کندری به یاد می‌آورد (بخش سوم ، باب یکم) .

(۳) چهار مقاله عروضی ، ص ۳٤.

بیهقی دربارهٔ آمدن فرستادهٔ خلیفه، اَلقائِم بِأَمْرِ الله، (۴۲۲-۴۶۷) به نزد امیر مسعود می‌گوید: «خواجهٔ بزرگ (مراد همین احمد حسن وزیر است - مؤلّف) فصلی سخن بگفت به تازی، سخت نیکو.» (۱)

دیوان رسالت وزبان فارسی

با این حال، تفاوتی میان دربار غزنویان ودربارسامانیان می‌بینیم، که دردربار سامانیان ازنامهٔ فارسی خبری نیست، وشاید بوده و به مانرسیده‌است، امّا ازهمین دربارغزنویان چون به‌شهریارانی نامه‌نوشته‌می‌شده که به‌گفتهٔ عتبی به‌سبب نادانی وفروماندگی ازدریافت آنچه‌به‌تازی‌نوشته می‌شده درمی‌مانده‌اند (ص۱۵۸)، به فارسی می‌نوشته‌اند، چنانکه بیهقی دربارهٔ نامه‌یی که بونصر، دبیر محمود و مسعود دستور یافته که از مسعود به خلیفهٔ عبّاسی، القادر بالله و قدرخان امیر ترکستان نوشته خبر پیروزی خود را بر برادرش محمّد بدهد، می‌گوید: «... واستادم دونسخت کرد این نامه را چنانکه اوکردی: یکی به تازی سوی خلیفه، ویکی پارسی به‌قدرخان.» (۲) امّا همین نامه‌های فارسی‌را می‌بینیم که به عبارتی عربی آغاز می‌گشته است؛ چنانکه درنامه‌یی که ازسوی سلطان مسعود به‌قلم ابوالفضل بیهقی به خان ترکستان، ارسلان خان نوشته شده چنین‌آمده است: «بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ. اَطالَ اللهُ بَقاءَ الخانِ الأَجَلِّ الحَمِیمِ. هٰذا کِتابٌ مِنّی إِلَیْهِ بِرِباطِ کروان، عَلیٰ سَبْعِ مَراحِلَ مِنْ غَزْنَه. وَاللهُ عَزَّ ذِکْرُهُ فِی‌جَمِیعِ الأَحْوالِ مَحْمُودٌ. وَالصَّلٰوةُ عَلَی النَّبِیِّ المُصْطَفیٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّیِّبِینَ.

وبعد، برخان پوشیده نگردد که ...» (۳)

دو زبانگی دیوان

پس بایدگفت که دیوان غزنویان خراسان دوزبانه بوده، هرچند زبان تازی درآن اعتباری بیشتر داشته و زبان اصلی دیـوان

(۱) تاریخ بیهقی، ص ۲۸۹.

(۲) تاریخ بیهقی، ص ۷۶۶.

(۳) تاریخ بیهقی، ص ۷۶۶.

رسالت تازی بوده است. دبیران و صاحبدیوانان و خواجگان و وزیران این دربار هم بیشتر دو زبانه بوده‌اند. از میان ایشان کسانی را هم می‌توان یافت که تنها به نویسندگی در زبان عربی شناخته شده‌اند، مانند ابوالنصر، محمّد بن جبّار آلعتبی نویسندهٔ تاریخ یمینی و عمید، ابوبکر، علی حسن قهستانی، که سخن فارسی از آنان یاد نشده است.

چون بر اثر جنگهای پیاپی و پیشرویهایی که سلطان محمود در هندوستان کرده بود بخشی از آن سرزمین را نیز به چنگ آورده، و با آن کشور همواره پیوند سیاسی داشت، گذشته از زبانهای عربی و فارسی، به زبان هندی نیز در دربار نیازی پدیدآمده بود، از این رو کسانی بعنوان مترجم زبان هندی نیز در دیوان رسالت بوده‌اند.(۱) امّا چنانکه بر می‌آید در آن زبان سخنوران و نویسندگان نامی به پایهٔ سخنوران دو زبانه دیگر نبوده‌اند.

از دبیران بنام دربار غزنویان ابوالفتح بستی بوده است که از سخنوران دو زبانه بوده و به فارسی و تازی شعر نیکو می‌سروده است. دیگر از دبیران تازی نویس این دربار ابو نصر مشکان صاحب دیوان بوده است که گذشته از دبیری به تازی شعر نیز می‌گفته است(۲).

دو زبانگی دربار درادب

دربار غزنویان گذشته از دیوان رسالت، در شعر و ادب نیز دو زبانه بود. و فراوانی شاعران فارسی گوی مانع رواج تازی در شعر و سرگرمیهای ادبی پادشاهان غزنوی و درباریان ایشان نگشت. چنانکه دربارهٔ سلطان محمود می‌گوید، هنگامی که امیرسیستان، ناصرالدّین، خلف احمد صفّاری (۳۵۲-۳۹۳) پسرخود، طاهر را به تسخیر قهستان فرستاده بود و او آنجا را متصرّف گشته، لشگریان محمود را که برای پس گرفتن قهستان رفته بودند

---

(۱) تاریخ بیهقی، ص ۴۰۷.

(۲) تتمة الیتیمة، ص ۶۲ - ۶۵. تاریخ بیهقی، ص ۳۶۵ - ازگفتهٔ بیهقی بر می‌آید که ابو نصر به زبان تازی گفتگو نیز می‌کرده، چنانکه با فرستادهٔ خلیفهٔ بغداد در محضر سلطان محمود به تازی سخن گفته است. (تاریخ بیهقی، ص ۳۷۱).

شکست داد، وسردار ایشان بغراجق را کشت، چون خبر به سلطان محمود بردند به این شعر تمثّل کرد:

أَسٰارَتِ ٱلفُرْسُ فِی أَخْبٰارِهٰا مَثَلاً
وَلِلأَعٰاجِمِ فِی اَیّٰامِهٰا مَثَلُ
قٰالُوا اِذٰا جَمَلٌ حٰانَتْ مَنِیَّتُهُ
اَطٰافَ بِالْبِئْرِ حَتّیٰ تَهْلِکَ ٱلجَمَلُ(۱)

حاج خلیفه درکتاب کشف الظّنون کتابی به نام (تَفْرِیدٌ فِی ٱلفُرُوع) به سلطان محمود نسبت داده وگفته است این پادشاه از فقیهان بزرگ بوده، و این کتاب او درغزنین معروف است. (۲) این دعوی بعید می‌نماید واگرراست بوده باشد خود می‌نماید که تا چه اندازه این پادشاه به زبان تازی آشنایی داشته است؛ زیرا اگر چنین کتابی نوشته باشد بیشتر گمان می‌رود که به تازی نوشته شده باشد. شاعران بسیار از ایرانی و تازی، اورا به تازی سروده‌اند، ازآن جمله بدیع الزّمان همدانی وابوٱلفتح بستی را می‌توان نام برد.

محمد و مسعود و ادب تازی

پسران محمود، محمّد و مسعود هر دو زبان تازی را نیک می‌دانسته‌اند؛ چه، درکودکی نزد ادیب زبان وادب تازی آموخته بودند، و از داستانی که بیهقی آورده می‌توان دریافت که درآن زمان درخراسان ادیب کسی را می‌گفته‌اندکه ادب زبان تازی را بداند، و ادیبی که به آموختن شاهزادگان گماشته می‌شده هنرش زبان و ادب عربی بوده است، اینک عین داستان را که از زبان عبدٱلغفّار که جدش ازجانب سلطان محمود به پیشکاری محمّد و مسعود (هنگامی که چهارده ساله بوده‌اند) گماشته شده بوده است آورده، نقل می‌کنیم: «... ومن سخت بزرگ بودم، به دبیرستان قرآن خواندن رفتمی، وخدمتی کردمی چنانکه

(۱) ترجمهٔ تاریخ یمینی، ص ۱۵۴.
(۲) نقل به معنا از مقدمهٔ سعید نفیسی بر قابوسنامه، ص یه، یو.

کودکان کنند، وبازگشتمی، تا چنان شد که ادیب خویشتن را که او را بسالمی گفتندی، امیر مسعود گفت: عبدالغفّار را از ادب چیزی بباید آموخت، وی قصیده‌یی دو سه از دیوان متنبّی، وقِفا نَبْکِ[1] مرا بیاموخت...»[2]

شعر تازی در ستایش مسعود

از همین عبدالغفّار دربارهٔ سلطان مسعود چنین آورده است: «و پیش ازآنکه برتخت ملک نشسته بود، روزی سیر کرد و قصد هرات داشت. هشت شیر در یک روز بکشت، و یکی را به کمند بگرفت، و چون به خیمه فرودآمد نشاط شراب کرد، و من که عبدالغفّارم ایستاده بودم، حدیث آن شیران خواست، وهرکس ستایشی می‌گفت. خواجه بوسهل زوزنی[3] دوات وکاغذ خواست و بیتی چند شعر گفت بغایت نیکو، چنانکه اوگفتی، که یگانهٔ روزگار بود در ادب و لغت و شعر، وآن ابیات امیر را سخت خوش‌آمد، و همگان بپسندیدند ونسخت کردند، و من نیزکردم، امّا از دست من بشده است، بیتی چندکه مرا یاد بود دراین وقت نبشتم هرچندکه بروّلا نیست، تا قصّه تمام شود:

اَلسَّیفُ والرُّمحُ وَالنَّشّابُ وَالوَتَرُ
غُنِیتَ عَنْها وَحاکیٰ رَأیَکَ القَدَرُ

ما إنْ نَهَضْتَ لِأَمْرٍ عَزَّ مَطْلَبُهُ
إلّا انْثَنَیْتَ وَفِی اَظْفارِکَ الظَّفَرُ

مَنْ کانَ یَصْطادُ فِی رَکْضٍ ثَمانِیَةً
مِنَ الضَّراغِمِ هانَتْ عِنْدَهُ البَشَرُ

(۱) اشاره است به قصیدهٔ معروف شاعر جاهلی، امرء القیس:
قفانبک من ذکری حبیب و منزل   بسقط اللوی بین الدخول فحومل
که یکی از معلقات سبع بوده‌است.

(۲) تاریخ بیهقی، ص ۱۱۲.

(۳) این مرد مدتی صابدیوان عرض سلطان مسعود بود، و پس‌از درگذشت ابو نصر مشکان (۴۳۰) صاحبدیوان رسالت وی شد.

اذا طَلَعْتَ فَلا شَمْسٌ وَلا قَمَرٌ

وإذْ سَمِعْتَ فَلا بَحْرٌ وَلا مَطَرٌ»(۱)

پیداست که ستودن پادشاه در بزم شراب به شعر تازی جز با آشنایی او بدان زبان روی ندارد، چنانکه نسخه برداشتن درباریان از آن خود دلیل آن است که آنان نیز عربی را نیکو فهم می‌کرده‌اند و هم ذوق آن را داشته‌اند(۲).

همچنین عوفی در سرگذشت ابو احمد محمّد برادر مسعود آورده است که چون همسرش درگذشت دبیراو، علیّ بن حسن قصیده‌یی تازی در سوگواری نوشت(۳).

خنیاگری به تازی

استاد عبد الرّحمن قوّال که از ملازمان سلطان محمود بوده‌است، هنرش خواندن شعرها و سرودن آهنگهای تازی بوده. خود او برای ابوالفضل بیهقی داستان کرده‌است که: «باچندین اصوات نادر که من یاد دارم، امیرمحمّد این صوت از من بسیار خواستی، چنانکه کم مجلسی بودی که من این نخواندمی. والأبیاتُ:

وَلَيْسَ غَدْرُكُمُ بِدعاً وَلا عَجَباً

لٰكِنْ وَفائُكُمُ مِنْ أبْدَعِ البِدَعِ

مَا الشَّأْنُ فِي غَدْرِكُمْ كَالشَّأنِ فِي طَمَعِي

وَكَاعْتِدادي بِقَوْلِ الزُّورِ وَالْخِدَعِ»

چنانکه از گفتار خود این عبدالرّحمن برمی‌آید، نه‌تنها محمّد، بلکه درباریان عادی نیز به‌آوازهای عربی او مأنوس بوده‌اند، وشعرهای تازی را که او به آهنگ می‌خوانده به یاد می‌داشته ومعنای آن‌را می‌فهمیده‌اند.(۴) نیز، درسرگذشت علیّ بن حسن قهستانی،

(۱) تاریخ بیهقی، ص ۱۲۷.

(۲) در بارهٔ عربی دانی مسعود در جاهای دیگر از تاریخ بیهقی نیز می‌توان شاهد یافت، از جمله در صفحه‌های ۲۹۲-۲۹۳.

(۳) لباب الالباب، ج ۱، ص ۲۶.

(۴) به صفحه‌های ۷۵-۷۶ تاریخ بیهقی بنگرید.

دبیر سلطان محمّد که از سخنوران تازی‌گوی بنام بوده است ، آمده که وی شعرهایی به تازی داشته که در بزم محمّد آنها را به‌آهنگ می‌سروده‌اند(۱) .

تازی گرایی در سراسر خراسان

این تازی‌گرایی در ادب خاصّ شاهان غزنوی نبوده ، بلکه در این زمان زبان تازی در سراسر خراسان ، در میان همهٔ مردمان رواج داشته است ، چنانکه ثعالبی در سرگذشت قابوس آورده است ، درخراسان این شعر اورا به‌آهنگ می‌سروده‌اند :

خَطَرَاتُ ذِكْرِكِ تَسْتَثِيرُ مَوَدَّتِي
فَأُحِسُّ مِنْهَا فِي ٱلفُؤَادِ دَبِيْباً
لا عُضْوَ لِيْ إِلاَّ وَ فِيهِ صَبابَةٌ
فَكَأَنَّ اَعْضَائِي خُلِقْنَ قُلُوباً(۲)

باز داستانی از زبان همان خواجه عبدٱلغفّار در تاریخ بیهقی آمده است که رواج زبان تازی را از راه دانشهای دینی درمیان تودهٔ مردمان به خوبی می‌نماید: «... وجدّه‌یی بود مرا ، زنی پارسا و خویشتن‌دار وقرآن خوان ، ونبشتن دانست . و تفسیرقرآن وتعبیر اخبار پیغمبر ، صَلَّیٱللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم ، بسیار یاد داشت.»(۳)

بازگردانیدن شعر تازی به فارسی

از بازیها و سرگرمیهای ادبی در سرزمین خراسان در این زمان ، بازگردانیدن شعر فارسی به تازی بود که ازاین راه هنرسنجی و طبع آزمایی می کردند. عوفی دربارهٔ ولواجی ، شاعرعهدسامانیان می‌گوید: «درعهد سلطان ، یمین الدّوله ، محمود ، جملگی فضلا خواستند که دو بیت فارسی اورا به تازی ترجمه کنند کسی را میسّر نشد ، تا آنگاه که خواجه ابوٱلقاسم ، پسروزیر ،

(۱) ص ۱۲۳ عدد من بلغاء دیده شود .

(۲) عدد من بلغاء ، ص ۱۳۷-۱۳۸ .

(۳) تاریخ بیهقی ، ص ۱۱۱ .

ابوآلعبّاس اسفراینی[1] آن را به تازی ترجمه کرد ، چنانکه همهٔ فضلا پسندیدند .

سیم دندانکک و بس دانکک و شوخ
که جهان آنکک برما لب او زندان کرد
لب او بینی ، گویی که کسی زیر عقیق
یامیان دوگل اندر،شکری پنهان کرد[2]

برای آنکه بدانیم دراین زمان تا چه اندازه زبان تازی ادبی در قلمرو غزنویان (خراسان و سرزمینهای پیوسته بدان) رواج داشته ، کافی است یادآور شویم که ثعالبی یکی ازچهار بخش کتاب خود (يَتيمَةُ الدَّهر) را به شاعران خراسان بزرگ تخصیص داده ودربخش چهارم کتاب تَتِمَّةُ اليَتيمَة که بزرگترین بخشهای چهارگانهٔ کتاب است، زیرعنوان (فِي مَحاسِنِ أهْلِ خُراسان وَمايَتَّصِلُ بِها مِنْ سائِرِالبُلْدان) یکصد وسه تن از سخنوران تازی گوی را یادکرده که به آن سرزمینها منسوب بوده اند ، و بسیاری از ایشان سمتهای دیوانی ، ازوزیری ، صاحبدیوانی ، دبیری وقضاوت ومانندآنها داشته اند . این نویسندگان که از جملهٔ آنان خود ثعالبی بوده ، همگی درمکاتبات خود با یکدیگر ، چه در موضوعهای ادبی وچه علمی ، زبان تازی را به کارمی برده اند.

تازی در گفتگوی خواجگان

خواجگان و بزرگان خراسان گذشته از نوشته ها ، در گفتگوی روزانهٔ خودگاه ازروی تفنّن عبارتهای تازی وفارسی درآمیخته به کارمی برده اند ، چنانکه ابوسهل زوزنی در بزم باده به بونصر

---

(۱) این ابوالعباس که فرزندش درعربی چنین استاد بوده ، همان وزیرسلطان محمود بوده که دیوان رسالت را بهفارسی بازگردانیده وازاین روی به کم مایگی متهم شده است(ص ۱۰۸) .

(۲) لباب الالباب ، ج ۲ ، ص ۲۲ - این گونه طبع آزمایی درجاهای دیگر ایران نیز، دراین زمان رسم بوده ، ازآن جمله است داستان بدیع الزمان همدانی که چون نخستین بار به خدمت صاحب رسید طبع او را به ترجمهٔ منظوم شعر فارسی منطقی رازی به عربی آزمود. (لباب ، ج ۲ ، ص ۱۷) .

مشکان می‌گوید: (این سودایی است محترق . إشْرَبْ وَاْطرَبْ، وَدَعِ الدُّنیا .) [۱]

زبان علمی در قلمرو غزنویان

زبان علمی درقلمرو غزنویان مانندگذشته(دوران سامانیان) ، همان زبان تازی بود، و اگر در دوران سامانیان‌گاهی به فرمان یکی ازشهریاران یا وزیران ایشان‌کتابی به فارسی ترجمه یاتألیف می‌شد دیگردراین زمان کمترین عنایتی بدین امرنبود . نام بعض دانشمندان تازی نویس خراسان دراین عهد و پاره‌یی ازکتابهای ایشان درپایان بخش یاد خواهد شد .

عربی در سکّه‌ها

سکّه‌هایی که از این خاندان بازمانده همه به زبان تازی و خطّ کوفی است. ازجمله، سکّه‌هایی ازالبتکین و به نام پادشاه ساسانی نصربن احمد درفروان[۲] به‌سال ۳۶۵، ونیزازسبکتکین درهمین سال و به نام نوح بن منصور بدست‌آمده است . پس از آن ، از دورهٔ سلطان محمود سکّه‌ها به نام خود او وخلیفهٔ عبّاسی، همچنان به تازی زده می‌شده‌است . ازنمونه‌های آن سکّه‌یی است بدینسان :

روی سکّه	پشت سکّه
بنیسابور سنه تسعین وثلثمایه	لله
عدل	محمد رسول الله
الـه الا	الامیر السید یمین
الـه وحده	الدوله و امین
لا شریک له	الملة ابوالقسم ولی
القادر بالله	امیر المومنین[۳]

(۱) تاریخ بیهقی ، ص ۷۱۹ .

(۲) شهری بزرگ بوده است در افغانستان درکنار رود کابل . (بلدان الخلافة ، ص۳۸۹)

(۳) Catalogue of Oriental Coins, VL. 2, P. 131, N. 459

گفتار پنجم

خاندانهای بزرگ درقلمرو غزنویان

و زبان تازی

در روزگارغزنویان نیزمانند زمان ساسانیان همچنان در سراسر خراسان وماوراء النّهر هرکجا شهریاری نیمه مستقل یا خاندانی بزرگ و درخور توجّه اهل دانش و ادب بود زبان تازی را مروج می‌بود . از جمله ، این دورا یاد می‌کنیم : ۱ ـ آل افراسیاب . ۲ـ خوارزمشاهان .

آل افراسیاب

سردودمان این شهریاران ترک‌نژاد ، شهاب الدّوله ، بغراخان ، هارونِ سلیمانِ ایلک‌خان به‌تحریک عمادالدّوله ، ابوعلی‌سیمجور ، سپهسالار خراسان ، و فائق یکی دیگر از سرداران نوح سامانی در سال ۳۸۰ بالشکری فراوان از ترکستان به‌ماوراءالنهر آمده بخشی ازآنجا را گرفت . پس از مرگ وی (۳۸۳) چند تن از همین ترکان ، یکی پس از دیگری ، به شهریاری رسیدند[۱] ، تا نوبت به

(۱) چون در نام و لقب و نسب این چند تن در تاریخها اختلاف دیده می‌شود و تحقیق در بارهٔ آنها از موضوع کتاب بیرون‌است ، از اینرو نام ایشان را برانداختیم . همین‌قدر می‌گوییم که برای آنان هم نام ترکی یاد شده ، و هم کنیهٔ عربی ، و هم نام ولقب عربی اسلامی . ـ (در بارهٔ تاریخچهٔ این خاندان رجوع شود به تعلیقات سعید نفیسی بر تاریخ بیهقی، جلد۳، ازصفحهٔ ۱۲۶۸ به‌بعد) .

شمس‌الدّوله ، ایلکُ خان رسید . ایلکُ‌خان به بهانهٔ یاری عبدالملک سامانی که این زمان در خراسان از سلطان محمود شکست خورده بود ، آهنگ بخارا کرد . چون بدانجا رسید عبدالملک و دیگر مردان این خاندان را دستگیر کرده خود بر پایتخت سامانیان فرمانروا شد ، و بدینسان بازماندهٔ قلمرو سامانیان نیز به‌دست ترکان افتاد .

تفاوت آنان باغزنویان

هرچند سرزمین خراسان نیز این زمان به چنگ مردی ازغلام‌زادگان ترك به‌نام محمودافتاده بود ، امّاهم‌چگونگی دست‌یافتن این دوخاندان بر سرزمین شهریاران ایرانی با یکدیگر تفاوت داشت ، و هم چگونگی کشورداری ایشان ؛ زیرا چنانکه می‌دانیم سلطان محمود هرچند ترك‌نژاد بود ، مردی بود ایرانی‌شده ، حتّی می‌کوشیدنسب خود را به‌شهریاران‌باستانی ایران برساند.(۱) وی به‌نام یک‌سپهسالار باکفایت ایرانی به‌نیروی سپاهیان خود، قلمرو فرمانروایی خویش را از حکومت خداوندگاران خود آزاد ساخت . امّا ایلکُ خانان هرچند از پیش مسلمان شده بودند ، باز پیوند قبیله‌یی‌را نگاه داشته ، و به‌پشتیبانی قبیلهٔ خود ، و با همان سمت‌خانی که از پیش در سرزمینهای بومی خود بر ایشان می‌داشتند ، به‌سرزمینهای ایران سرازیرشده قلمرو خویش‌را بر این‌سوی مرزهای‌اصلی‌خود گسترش داده بودند ، و هنوز کم و بیش به‌آیین خویش می‌زیستند .

زبان درباری خانان درآغازکار

پس عجب نیست اگر در این دوره اثری از زبان وادب تازی در دربار ایشان نمی‌یابیم ؛ زیرا این خانان‌گرچه از چند پشت اسلام‌آورده بودند، امّا چون‌مانندخودتازیان‌درآغازاسلام ، مردمی بی‌فرهنگ بودند ، هنوز مدّتی‌می‌بایست تا به‌فرهنگ‌اسلامی‌آشنا شوند. ازاینروی زبان دوم آنان برای‌کارهای سیاسی وکشورداری در این دوره همان زبان بومی قلمرو تازهٔ ایشان ، یعنی زبان فارسی بود و به زبان عربی‌که زبان سیاسی و فرهنگی زمان

---

(۱) به گفتهٔ مؤلف منهاج سراج غزنویان نسبت خود را به یزدگرد ساسانی رسانیده بودند .

بود ، همچنان ناآشنا مانده بودند ، و نیروی کشورداری و هنرسازمان‌دادن ایشان بدان پایه نرسیده بود که مانند دیگر شهریاران آن زمان ، دبیران تازی به خدمت بگیرند . ازاینرو چنانکه دیدیم ، (ص ۱۵۹) تاروزگار قَدَرخان (درگذشته به سال ۴۲۳) نامه‌هایی که از دیوان غزنویان به ایشان نوشته می‌شد به‌فارسی بود . یقین داریم که این به سبب دلبستگی آنان به‌زبان فارسی نبوده است ، زیرا می‌بینیم که این شهریاران نورسیده دراین دوره نه‌تنها در ادب عربی نامی از خود نگذاشته‌اند ، در ادب فارسی نیز همچنان گمنام مانده‌اند .

محمد عبده دراین دربار

دبیر و سخنوری بزرگ به نام محمّد عَبْدُه ، به دربار نخستین شهریار از این خاندان ، بغراخان نسبت داده‌اند که دوزبانه بوده ، (۱) و در زبان تازی چندان پرمایه بوده که عروضی سمرقندی نامه‌های تازی او را بانوشته‌های صاحب و صابی و بدیع و حریری و دیگر سخنوران بزرگ تازی‌نویس همپایه آورده است . (۲) و نمونه‌یی از ایجاز سخن او یاد کرده که می‌نماید به‌قلم وی ، با دربار شهریاری چون محمود مکاتبه می‌شده است . (۳)

امّا چون با تاریخ این خاندان پیش می‌آییم تا پایان این دوره دیگر نه‌نامی از دبیر تازی‌نویس در دربار ایشان می‌یابیم و نه اثری از زبان تازی . این چندان شگفت‌آور نیست ، زیرا آن دبیر و سخنور نامی که به‌نام محمّد عبده یادکرده‌اند ، از پروردگان و بازماندگان‌دوران‌درخشان‌سامانیان‌بوده‌است که‌پس‌از آمدن‌ایلک‌خان‌هم ، پایتخت‌پیشین

(۱) نمونه‌هایی از شعر فارسی او درترجمان البلاغه وحدائق السحر آمده است . (به تاریخ ادبیات در ایران ، ج ۱ ص ۴۴۲ - ۴۴۳ بنگرید) .

(۲) چهار مقاله ، ص ۲۲ .

(۳) حهار مقاله . ص ۴۷ - ۴۸ - اگر داستانی که آورده درست باشد در زمانی رخ داده که محمود سپسالار خراسان بوده وهنوز به پادشاهی نرسیده بوده است ، زیرا بغراخان درسال ۳۸۳ درگذشته ، ومحمود به سال ۳۸۹ به پادشاهی رسیده است .

سامانیان ، بخارا را ترك نکرده و به‌دربار او راه یافته است . هم از داستانی که عروضی آورده ، برمی‌آید که در این زمان هنوز دانشمندانی در قلمرو ایرانی ایلک خان می‌زیسته‌اند ، (۱) تا رفته رفته خوی و آیین ترکان ، مانند نژاد ایشان ، چندان برآن سرزمین سایه افکند که نام ترکستان به‌خود گرفت . با این حال ، یقین داریم که پس از محمّد عبده دبیران تازی دیگر نیز ، هرچند کم‌مایه ، در دربار آل افراسیاب بوده‌اند ، چه ، ایشان با دربار خلافت بغداد خود مکاتبه داشته و از آنجا به تازی‌نامه دریافت می‌کرده‌اند ، (۲) پس ناچار به‌همان زبان نیز پاسخ می‌داده‌اند .

نیز ، چون سخن از رواج زبان تازی است باید یادآور شویم که این ترکان چند نسل پیش از آنکه به ماوَراءالنّهر بتازند مسلمان شده و نامهای اسلامی نیز به‌خود گرفته بودند ، و از زمان بغراخان هریک از آنان گذشته از نام ترکی ، نام ولقب و کنیهٔ عربی نیز می‌گرفتند . (۳)

زبان تازی در مکتبها

در میان مردم آن سرزمین نیز ، تا هنگامی که اثر فرهنگ دوران سامانیان باقی بوده زبان دانش و دین همچنان زبان تازی بوده است ؛ چنانکه از داستانی تاریخی که در سِیَرُ المُلوك آمده‌است برمی‌آید ، در عهد سلطان محمود در آن سرزمین آموختن زبان تازی را در مکتبها (دبستانها) از کودکی آغاز می‌کردند ، وگویا برای تمرین ادب عربی نامه‌های عربی‌را که به‌قلم دبیران نامی نوشته شده بود ، به‌ایشان می‌آموختند . (٤)

(۱) صفحهٔ ٤۷ ـ ٤۸ چهار مقاله دیده شود .

(۲) صفحه‌های ۱۵۳ تا ۱۵۷ سیرالملوك دیده شود ـ هرچند این کتاب را نمی‌توان اعتبار تاریخی داد ، اما پاره‌یی ازگفتارهای آن که دربارهٔ آیینهای درباری و زندگانی تودهٔ مردمان آمده است ، می‌تواند برای ما سند باشد .

(۳) به باب پنجم این بخش باز نگرید.

(٤) صفحه‌های ۱۵٦ - ۱۵۷ سیرالملوك دیده شود .

خوارزمشاهان

از لقبهای عامّ باستانی ایران که در دوران اسلام همچنان باقی مانده بود ، لقب خوارزمشاه بود که به‌فرمانروایان خوارزم (که بیشتر آنان دست‌نشاندگان خلیفگان یا امیران خراسان بودند) داده می‌شد . خاندانهایی چند از ایرانی و ترك تا غلبهٔ مغولان بدین‌نام شناخته شده‌اند ، امّا خاندانی که دراینجا موضوع سخن ما است خوارزمشاهان آل مأمون هستند .

سردودمان این خاندان ، مأمونِ محمّد ، فرمانروای گرگانج [1] در سال ۳۸۵ بر خوارزمشاه ، ابوعبدالله تاخته او را دستگیر کرد و کشت و خود از این زمان بر سراسر خوارزم فرمانروا گشته خوارزمشاه خوانده شد . وی درسال ۳۸۷ درگذشت وپسرش ابوالحسن ، علی جای اورا گرفت . پس از وی برادرش ابوالعبّاس ، مأمونِ مأمون خوارزمشاه شد . این دوبرادر پس‌ازسامانیان هم با خانان سردوستی داشتند و هم‌سلطان محمود را فرمانبردار بودند ، و هر یك یکی ازخواهران محمود را به‌زنی داشتند، تاسال ۴۰۷ چون ناچار به‌فرمان‌سلطان‌محمود خواست که درخوارزم خطبه به‌نام محمودخوانده شود مردم خوارزم براو شوریده وی‌را کشتند و برادرزاده‌اش أبُوالحارِث ، محمّدِعلی راجانشین‌ساختند. سلطان‌محمود بدین‌بهانه به‌خوارزم‌تاخته مأمونیان‌را یکسره برانداخت، و سردار خودآلتونتاش‌را به‌خوارزمشاهی گماشت.

خوارزمشاهان و زبان وادب تازی

این امیران با اینکه خود درکار سپاهی و سیاست نیرویی زیاد نداشتند و دست‌نشاندگانی بیش نبودند ، [2] دربارشان در دانش و ادب پایگاهی بزرگ داشت ودانشمندان واهل ادب عربی را از هرجا به‌سوی خود می‌بردند ، فیلسوف نامی ابوعلی‌سینا پیش‌ازآنکه به دربار

---

(۱) این شهر درجغرافیای اسلامی به نام جرجانیه و اورگنج نیز خوانده می‌شد ، و بخشی ازخوارزم بوده است.

(۲) ابوالفضل بیهقی می‌نویسد : «از خلیفه (عین‌الدوله وزین الملة) برای او لقب آمد و او از اینکه به وساطت محمود نرسیده‌بود اندیشه ناك بود.»

شمس‌الدّوله‌ٔ دیلمی بیاید در خدمت ابوآلحسن علی ، و پس از وی برادرش ابوآلعبّاس بود . همچنین ، ابُوالرَّیْحان بیرونی مدّتها ملازم خدمت هردو بوده ، وکتابی به نـام آلمُسٰامَرَةُ فِی أخْبٰارِ خٰوارَزْم‌نوشته ، ودرآن داستانها از ادب‌پروری أبُوآلعَبّاس آورده است . [1] ابومنصور ثعالبی چنانکه خودگفته ، زمانی به دعوت أبُوآلعبّاس ملازمت ابوسعید اسمعیلی را در گرگان ترك گفته به خوارزم رفته است . [2] داستانی که بیهقی در این‌باره آورده خوب می‌نماید که این امیر گذشته از ادب دوستی ، خود نیز اهل ادب بوده و به‌زبان تازی دست داشته است . اینك داستان : « . . . و من کـه بوآلفضلم به نشابور شنودم از خواجه بو منصورثعالبی ، مؤلّف کتاب یَتیِمَةُ الدَّهْرِ فِی مَجٰالِسِ أهْلِ آلعَصْر و بسیار کتب دیگر ، ووی به‌خوارزم رفت ، ونزد این خوارزمشاه مدّتی مدید بود ، وبه‌نام او چندتألیف کرد . وگفت : روزی به‌مجلس‌شراب بودیم ، و در ادب سخن می‌گفتیم ، حدیث نظر رفت ، خوارزمشاه گفت : هِمَّتِی فِی کِتٰابٍ أنْظُرُ فِیهِ ، وَوَجْهٍ حَسَنٍ أنْظُرُ إلَیْهِ ، وَكَرِیمٍ أنْظُرُ لَهُ . » [3].

تازی درگفتگوی روزانه

چنانکه از داستانهای بیهقی برمی‌آید . این أبُوآلعبّاس هم مـانند صاحب ، درگفتگوهای روزانه‌ٔ خود و در بزم انس جمله‌های تازی بر زبان می‌آورده است ؛ از جمله ، از نوشته‌ٔ أبُوالرَّیْحان بیرونی درکتاب آلمُسٰامَرَة آورده‌است‌که: « ... و این خوارزمشاه را علم به‌جایگاهی بودکه روزی شراب می‌خورد بر سماع رود . . . و دیگری که او را صخری گفتندی ، مردی سخت فاضل و ادیب بود و نیکوسخن وترسّل ... صخری پیاله‌یی شراب دردست داشت ، و بخواست خورد . اسبان‌که در سرای بداشته بودند بانگی کردند و از یکی بادی رها شد به‌نیرو . خوارزمشاه گفت : فِی شٰارِبِ الشّٰارِبِ . صخری ازرعنایی

(۱) به پاورقی (غنی - فیاض) برصفحهٔ ۶۶۸ تاریخ بیهقی بنگرید.

(۲) تتمة الیتمیه ، جزء اول ، ص ۱۴۴ - ۱۴۵ .

(۳) تاریخ بیهقی ، ص ۶۶۹ .

و بی‌ادبی پیاله بینداخت . ».[1] باز داستان دیگر دربارهٔ وی در تاریخ بیهقی آمده که‌هم دانش‌پروری او را می‌نماید و هم انس او را به زبان تازی : « . . . و بوریحان گفت : خوارزمشاه سوار شده شراب می‌خورد ، نزدیک حجرهٔ من رسید . فرمود تا مرا بخواندند ، دیرتر رسیدم . به‌دَواسب براند تا درِحجرهٔ نوبت من ، و خواست که فرود آید . زمین بوس کردم ، و سوگند گران دادم تا فرود نیاید ، وگفت :

اَلعِلْمُ مِنْ أشْرَفِ اَلوَلایاتِ
یَأتیهِ کُلُّ اَلوَرَی وَلا یَأتی[2]

پس گفت : لَوْلا الرُّسُوم الدُّنْیاوِیَّةُ لَما اَستَدْعَیْتُکَ، فَالْعِلْمُ یَعْلُو وَلا یُعْلی . »[3]

دربارهٔ دیوان رسالت این خاندان آگاهی مسند نداریم ، می‌توان حدس زد که دوزبانه بوده است . امّا در ادب ، گویا جز به‌زبان تازی توجّه نداشته‌اند ، زیرا در این زمان که‌شاعران فارسی گوی‌فراوان درسرزمینهای خراسان وماوراءَ النّهربوده‌اند ، نه شاعری فارسی گوی به دربار ایشان روی آورده ، و نه شعری فارسی در ستایش ایشان یافته شده است .

(۱) تاریخ بیهقی ، ص ۶٦۹ .

(۲) چنانکه در بعض نسخه‌های تاریخ بیهقی تصریح شده ، شعر از خود ابوالعباس است . (به صفحهٔ ۸۱٤ تاریخ بیهقی به‌تصحیح سعید نفیسی نگاه کنید .)

(۳) تاریخ بیهقی ، ص ٦٦۹ - ٦۷۰ .

گفتار ششم

زبان تازی در قلمرو صفاریان سیستان

(۲۸۷ ـ ۳۹۳)

شهریاری صفاریان سیستان

چنانکه دیدیم (ص۱۳۲)، نخستین خاندان ایرانی که توانستند بخشی از سرزمینهای ایران را پس از اسلام از یوغ تازیان آزاد سازند، فرزندان لیث صفّاری بودند، و همچنین نخستین گلی که از ادب فارسی دری در کنار زبان تازی شگفت و بالیدن گرفت در زمان ایشان و در قلمرو آنان بود، از این‌رو ما نیز، بخش دوم را به‌گفتار دربارهٔ زبان تازی درقلمرو ایشان آغاز کردیم. امّا نه‌آن قلمرو پهناور دردودمان‌ایشان بازماند و نه آن نیرو و همّت؛ زمانی رسید که قلمرو شهریاری ایشان به‌سیستان محدودگشت و بازماندگان خاندانی که پدران ایشان به‌منشور خلیفه ارجی نمی نهادند، زبون شهریارانی از سامانیان و غزنویان شدند که خود به‌بندگی خلیفهٔ بغداد سرفرازی می‌نمودند،

پس از شکست عمرو از سامانیان به سال ۲۸۷، از این خاندان دو برادران، طاهر و یعقوب، برگماشتگان پیشین وی، بر سیستان و بُست همچنان فرمان می‌راندند، تا یکی از سرداران این خاندان به‌نام لیث علی، بر سیستان دست یافت. ایشان به یکی دیگر از سرداران پیشین خود به‌نام سبکری که این زمان فرمانروای شیراز بود، پناه بردند و او ایشان را بند کرده به‌نزد مقتدر خلیفه (۲۹۵ ـ ۳۲۰) فرستاد. از آن پس دیگر کار سیستان آرام‌نگرفت. گاهی مردم‌سیستان خودکسی را از کودکان وخردسالان بازماندهٔ این خاندان برمی‌داشتند، زمانی برگماشتهٔ خود خلیفهٔ بغداد و زمانی دیگر

به فرمان خلیفه ، یکی از پادشاهان سامانی (مانند احمد اسمعیل) یا سرداری از ایشان به‌سیستان می‌تاختند ، و زمانی عیّاران یا دیگر سرکشان بر آنجا فرمان می‌راندند، تابه‌سال ۳۱۱ که امیر ابوجعفر ، احمدِ محمّدِ خَلَفِ [1] لیث را مردم سیستان به شهریاری برگزیدند [2] و او به کاردانی خویش آن سرزمین را آرام ساخت . ابوجعفر ، احمد در سال ۳۵۲ در بزم شراب به‌دست یکی از غلامان خود کشته شد و پسرش امیر خلف معروف به‌خلفِ بانو جانشین وی شد . کار این امیر خلف نیز به‌سامان نرفت چه، یک چند با فرزندش که به نافرمانی پدر بر سیستان فرمان‌می‌راند، درگیر بود . پس از کشتن فرزند و تسلّط برسیستان ، مردم آنجا به‌سبب کج‌خلقی و بدرفتاری وی از او برگشتند . در این آشفتگی ، به‌سال ۳۹۳ ازسلطان محمود شکست خورده به‌خراسان رفت وسیستان در قلمرو محمود درآمد . محمود نخست یکی از سرداران ترك را به نام قپچی حاجب بر سیستان گماشت ، و چنانکه از تاریخ سیستان بر می‌آید ، بیرون شدن کار از خاندان صفّاریان ، و فرمانروایی ترکان بر آن سامان بر مردم آزادهٔ آنجا بسیار گران آمد . [3]

---

(۱) نسب این خلف درتاریخ سیستان (ص ۲۰۷) چنین آمده است : (خلف‌بن‌اللیث‌بن فرقدبن سلیمان‌بن ساهان .)

(۲) پیش از او نیز ، پدرش محمد خلف در سال ۲۹۲ از جانب طاهر حکومت سیسیان را یافته و ازخویش کاردانی‌نموده بود . (رجوع شود به‌تاریخ سیستان و پاورقی‌آن، ص ۷۷۸ .)

(۳) نویسندهٔ تاریخ سیستان دربارهٔآغازدست‌یافتن محمود بر سیستان چنین می‌نویسد: « ابتداء جلوس ترکان بر سجستانیان - و چون بر منبر اسلام به نام ترکان خطبه کردند ، ابتداء محنت سیستان آن روز بود ، و سیستان را هنوز هیچ آسیبی نرسیده‌بود تااین وقت . و اندر جهان ، از روزگار یعقوب و عمرو ، هیچ شهری آبادانتر از سیستان نبود ، و دارالدولة گفتندی نیمروزرا ، تا آن روزکه‌امیرخلف‌را از سیستان ببردند به‌خلاف‌که‌مردمان براو کردند تا دیدند آنچه دیدند ، و هنوز می‌بینند . . . » (تاریخ سیستان ، ص ۳۵٤) .

شاید به‌همین سبب محمود ناگزیر شده است باز مردی‌را از همان خاندان صفّاری به‌نام سیّدابوالفضل ، نصراحمد ، مولی أمیرالمؤمنین در سال ۴۲۱ بر آنجا بگمارد . بارفتن او به‌سیستان به‌گفتهٔ مورّخ : « ... مردمان‌را دل قوی گشت، که‌دولت روی به‌نیکویی کرد ، چون از شهر ما مهتری برما سالار گشت ... »[۱] پس از سیّدابوالفضل پسرش طاهر در سال ۴۶۵ جانشین وی شد . این خاندان تا دوران مغولان همچنان بر سیستان فرمانروا بودند ، و بامغولان ازدرسازش درآمده همچنان برجای ماندند . شهریارانی را که از این خاندان فرمانروایی کرده‌اند خسروان نیمروز یا ملوك نیمروز خوانده‌اند .[۲]

دیوان رسالت و زبان تازی

در بارهٔ دیوان رسالت این شهریاران تنها چیزی که ازروی سند می‌دانیم این است که محمّدِ وصیف ، دبیر دوزبانهٔ یعقوب و عمرو ، پس ازگرفتارشدن عمرو ، به‌سیستان رفته و در آنجا تا پایان‌شهریاری‌طاهرویعقوب (سال۲۹۶) درخدمت‌ایشان‌بوده‌است.[۳] پس‌بدانچه‌دربارهٔ محمدِوصیف گفته‌شد، (ص۱۳۳) همچنان‌به‌قرینه‌های‌دیگر،می‌توان‌گفت‌که‌زبان‌سیاسی دربار این‌دوشهریار به‌تازی بوده است. دربارهٔ زبان سیاسی دربار شهریارانی که پس‌ازاین‌دو آمده‌اند ، هرچند سندی تاریخی در این باره نداریم ، امّا با آنچه در بارهٔ زبان ادبی‌و فرهنگی دربار ایشان خواهیم‌گفت بسیار دور می‌نماید که جز این بوده باشد .

دوزبانگی درادب

دربار نخستین شهریاران دوران دوم صفّاری ، طاهر و یعقوب درادب، مانند دوران یعقوب وعمرو (ص۱۱۴) همچنان دوزبانه بوده است ، زیرا از محمّدِ و صیف که تا پایان روزگار این دوشهریار درخدمت ایشان بسر می‌برده ، شعرهایی‌فارسی درپیش‌آمدهای گوناگون یاد

(۱) تاریخ سیستان ، ص ۳۶۲ .

(۲) تاریخ سیستان ، ص ۳۸۴ و پاورقی‌آن .

(۳) صفحهٔ ۲۸۶ تاریخ سیستان دیده شود .

شده است . [۱] همچنین، توجّه ایشان به‌شعر تازی را ازاینجا می‌توان دریافت که‌یعقوب که از طرف برادرش ، طاهر به هنگام مسافرت او به بست، برسیستان فرمان می‌راند، به شاعری که این چهاربیت تازی را گفته بود چهارهزاردرم صله داد ، دربرابرهربیت هزاردرم :

أَتَيْتُ أَبا يوسَفَ اَلمُرْتَجىٰ
فَأَصْبَحْتُ مِنْ جُودِهِ فِيِ‌اَلغِنىٰ
وَكُنْتُ أمرأً خائِفاً فِيِ الزَّمانِ
فَأَصْبَحْتُ فِيِ اَلأَمْنِ لَمّا أَتىٰ
وَ صَيَّرَنِي فِيِ ضِياءٍ و نورٍ
وَقَدْ كُنْتُ مِنْ قَبْلِهِ فِيِ‌الدُّجىٰ
هُوَ اَلمَلِكُ السَّيِّدُ اَلمُجْتَبىٰ
بِهِ كُلُّ نُورٍ لَدَيْنا بَدىٰ [۲]

دربارهٔ ابوجعفر ، احمد ، نویسندهٔ تاریخ سیستان پس ازآنکه چکامهٔ :

مادر می را بکرد باید قربان   بچهٔ اورا گرفت‌وکردبه‌زندان

را که رودکی دردربار نصرِاحمد سامانی (۳۰۱-۳۳۱) درستایش آن‌امیرسروده ، نقل کرده ، دوبیتی نیز از شاعری بلخی که ناشناخته‌است ، یاد می‌کند که پس از مرگ ابوجعفر ساخته شده ، ودرآن به داستان ابوجعفر وماکان اشاره شده‌است . پس‌ازآن می‌گوید : « و شعراء تازی اندرو شعر بسیار گفته‌اند ، امّا شرط ما اندرین کتاب پارسی است ، مگر جایی که اندر ما نیم و پارسی یافته نشود . » [۳]

(۱) تاریخ سیستان ، ص ۳۸۶ .
(۲) تاریخ سیستان ، ص ۲۷۶ - ۲۷۷ .
(۳) تاریخ سیستان ، - ص ۳۲٤ .

اگر مؤلّف جز شعر رودکی و این رباعی که پس از مرگ ابوجعفر سروده شده، بر شعری فارسی از درباریان وملازمان خود ابوجعفر دست یافته بود نقل می‌کرد، پس پیداست که جز شعر تازی که به‌گفتهٔ او (بسیارگفته‌اند) جز به‌ندرت ، شعر فارسی در دربار ابوجعفر و در سرزمین سیستان سروده نمی‌شده است ، زیرا شعر رودکی هم چنانکه می‌دانیم ، از دربار سامانیان و به فرمان شهریار سامانی بوده است .

خَلَفِ بانو و دانشهای دینی

نامبردارترین شهریاران صفّاری این‌دوران در دانش‌وفرهنگ. خلفِ احمد(خلفِ بانو) بوده‌است.این شهریار مردی بوده‌است دیندار ودرکارکشورداری بی‌تدبیر، چنانکه خواهیم‌دید، کشور آشفتهٔ خود را به سرداری واگذاشته مدّت دوسال به‌سفر حجّ رفت تا چون بازگشت به رنج فراوان توانست سیستان را از او باز ستاند . خلف مردی دانش‌دوست ودانش پرور بود ، امّا گرایش‌او تنها به‌دانشهای دینی بود ؛ چنانکه پس از آشفتگیها که درکار او پدید آمده بود چون کارش به سامان رسید ، به گفتهٔ نویسندهٔ تاریخ سیستان : « ... و جامهٔ لشکری برنهاد ، و سَلَب علما و فقها پوشید ، و طاق و طیلسان و مجلس علم نهاد ، و علمارا نزدیک‌کرد ، و سفها را خوارکرد ، و مجلس سماع نهاد . . . »(۱) همچنین ، وی‌گروهی از دانشمندان را گرد آورد تا تفسیری بزرگ بر قرآن بنویسند(۲) و چنانکه برمی‌آید این تفسیر به‌تازی نوشته شده است . خود او با زبان تازی آشنایی داشته و در مرگ سبکتکین (۳۶٦ - ۳۸۷) بدین بیت تازی تمثّل کرده است:

فَقُلْ لِلَّذِی یَبْغِی خِلافَ الَّذِی مَضَی
تَجَهَّزْ لِأُخْرَی مِثْلِهَا فَکَأنْ قَدِ (۳)

«کتابی به‌نام (تُحْفَةُ المُلُوك) درگزارش خواب به‌این شهریارنسبت‌داده‌اند

(۱) تاریخ سیستان ، ص ۳٤۲ .

(۲) به تاریخ یمینی ، ص ۲۰۲ - ۲۰۳ بنگرید .

(۳) ترجمهٔ تاریخ یمینی، ص ۱۵۳.

وکتابی دیگر در تفسیر قرآن(۱) که این دوّمی را می‌توان حدس زد که همان تفسیری بوده است که گروهی از دانشمندان به‌فرمان او نوشته‌اند .

خلف‌بانو وشاعران‌تازی‌گوی

امیر خلف را بسیاری از سخنوران بزرگ تازی‌گوی ستوده‌اند ، از آن جمله ، أبوالفتح بستی ، بدیع‌الزّمان همدانی ، ابومنصور ثعالبی بوده‌اند . بعضی روزگاری هم‌ملازم‌دربار او بوده‌اند. ازملازمان دربار او از سخنوران ذواللّسانین احمد حسین خطیب را یاد کرده‌اند .

بی اعتنائی خلف بانو به‌شعر تازی

همین امیرخلف ، با همهٔ فراخ‌دستی و بخشایشگری که به شاعران داشته ، شعر فارسی را ارجی نمی‌نهاده است ، شاعر نامبردار فارسی‌گوی ، فرّخی با آنکه پدرش غلام همین امیر خلف و خودش خانه‌زاد این شهریار بوده ، و با اینکه شعر خوش می‌گفته و چنگ نیز می‌نواخته است ، با این حال ، درسیستان‌یعنی‌همان قلمرو حکومت خلف، خدمت دهقانی را می‌کرده ، و زندگانی خود را به‌تنگدستی ازدست‌او می‌گذرانیده‌است ، تا به‌ناچار در جستجوی درباری هنردوست شده او را به‌چغانیان رهنمون شده‌اند. (۲) این داستان خود می‌نماید که او را هیچگونه امیدی به‌دربار صفّاریان نبوده ؛ نه هنر موسیقی او را خریدار بوده‌اند ، نه‌شعر فارسی وی را !

طاهر سیستانی

چون سخن از زبان تازی ورواج‌دهندگان و خریداران آن‌است ، در اینجا شایسته است یادی نیز ازیکی از بزرگان سیستان دراین زمان بکنیم که در این‌باره اثری داشته‌است ، و او ابوالحسن یا ابوالحسین طاهر است که پدرش ابوعلی ، محمّد تمیمی فرزند عایشه ، دختر محمّد بن أبی الحسن بن علیّ بن لَیث بوده است . این مرد از بزرگان سیستان بوده ، به خراسان و سیستان آمدوشد می‌کرده و در هردو دربارسامانیان‌وصفّاریان گرامی می‌زیسته‌است .

(۱) مقدمهٔ سعید نفیسی بر قابوسنامه ص یه ، یو .

(۲) چهارمقاله ، ص ۷۱ .

زمانی از طرف سامانیان به‌جنگ ماکانِ کاکی درتبرستان رفته پس‌ازگرفتاری ورهایی ، باز به‌نزد سامانیان بازگشته و روزگاری به‌عزّت ملازم ابوجعفر صفّاری بوده و از جانب او حکومت بست را یافته است . چون در زمان شهریاری خلفِ احمد از بست به‌سیستان آمد، خلف به‌بیرون شهر پذیرهٔ او شد ، و به‌وی گفت : « تو اندر این مملکت با من شریکی . » و در سال ۳۵۳ که امیر خلف به‌حجّ رفت ، سیستان را به‌وی سپرد ، امّا طاهر پاس نیکی اورا نداشت ، وچون پس‌از دوسال یا بیشترازحجّ بازگشت ، اورا به‌سیستان راه نداد ، تا سرانجام به یاری منصورِ نوح سامانی (۳۵۰ ـ ۳٦٦) به سیستان بازگشت . بار دیگر طاهر با وی جنگیده او را به‌بست گریزاند .

چون طاهر درگذشت و پسرش ابواحمد ، حسین طاهر جانشین وی شد ، خلف براو تاخته پیروزگشت ، و سیستان را گرفت (سال ۳٦۰) . از آن پس سامانیان به جانبداری حسینِ طاهر پرداختند . و پسرش نوحِ منصور (۳٦٦ ـ ۳۸۷) لشکریانی به‌یاری او به‌خراسان فرستادند ، واین لشکرکشی سالیان دراز (نزدیک‌به‌هفت‌سال) طول کشید ، امّا خلف همچنان ایستادگی می‌کرد ، تا سرانجام پیروزگشت . (۱)

طاهر سیستانی وزبان وادب تازی

باری ، طاهرِ محمّد ، چنانکه برمی‌آید به‌زبان تازی‌آشنابوده و شاید بدان دلبستگی نیز داشته است که سخنوری تازی‌گوی چون ابوبکرخوارزمی،باآنکه درخراسان‌به‌رفاه‌می‌زیسته ، درروزگاری که طاهر به‌جانشینی‌خلف برسیستان فرمانروا بوده ، آهنگ خدمت‌وی کرده اوراستوده واز بخشش وی بهره‌مندگشته‌است ، هرچند سرانجام به‌سبب هجوی که‌اوراگفته ، زمانی دراز به‌زندان وی گرفتار شده است که شعرهایی سوزناک از این روزگاردارد . (۲)

نوشتهٔ تازی برسکّه‌ها

سکّه‌هایی که از فرمانروایان سیستان ، چه ازدودمان صفّاریان و چه جزایشان ، بازمانده مانند سکّه های دیگر شهریاران این دوران همگی به خطّ و زبان تازی هستند ، از نمونه های آنها

(۱) تاریخ سیستان ، ص ۳۲۵ ، ۳۲۷ ، ۳۲۹ ، ۳۳۰ ، ۳۳۷ .
(۲) یتیمة‌الدهر ، ج ٤ ، ص ۲۰۵ .

سکّه‌یی است از کثیر بن احمد[۱] بدین صورت :

روی سکّه	پشت سکّه
والوفا	لله
لااله الا	محمد
الله وحده	رسول
لاشریک له	الله
کثیر بن احمد	المقتدر بالله
بالعدل	حاشیه : محمد رسوالله‌ارسله‌الخ

حاشیهٔ درونی : بسم‌الله ضرب هذالدّرهم
بسجستان سنه ست و ثلث ومأته
حاشیه برونی : لله الامر الخ [۲]

(۱) کثیربن احمد بن شهفور (گویاعربی شدهٔ شهپور است) از سرداران سیستان‌بوده، درمیانهٔ سالهای ۳۰۴ ـ ۳۰۶ که سیستان سخت آشفته بوده ، نیرویی به‌دست آورده‌واستقلال گونه‌یی یافته ، سرانجام به‌سال ۳۰۶ مغلوب و کشته شده است . (تاریخ سیستان،ص۳۲۹- ۳۰۶ - ۳۰۷ - ۳۰۸.) .

(۲) Catalogue Of Oriental Coinso, VL. 3, p. 13 .

باب دوم

زبان تازی در قلمرو شهریاران دیلمی

مقدمه

پراکندن سران دیلمان در این سوی البرز کوه در نیمهٔ نخستین از سدهٔ چهارم

در بخش نخستین (ص ۲۰) گفتیم که سران دیلمان از آغاز غلبهٔ تازیان، در برابر خلیفگان حجاز و شام و عراق و برگماشتگان ایشان، چه تازی و چه ایرانی، سرفرود نیاورده تا پایان سدهٔ سوم در پناهگاه طبیعی زاد بوم خویش به آزادگی به سر بردند. اگرخود گاهی ازخاور، برفرمانروایان اسلامی تبرستان، یا ازجنوب، بر فرمانروایان اسلامی عراق عجم[۱] می‌تاختند، بازشکست خورده به سرزمین خویش پناه می‌بردند. نخستین شهریارانی که نام آنان ازپایانهای سدهٔ دوم دربرخی از تاریخها نمایان شده، جستانیان بودند که در آن دوران پیوسته با سرداران ودست نشاندگان خلیفگان عبّاسی درکشمکش بودند، ودرآغاز قرن چهارم نام ایشان ازتاریخ پنهان شده است.[۲] در نیمهٔ نخستین این قرن،

---

(۱) این نام از دوران سلجوقیان بر بخش غربی ایران اطلاق شده است. پیش از آن در جغرافیای اسلامی این سرزمینها را (جبال) می‌نامیدند (بلدان الخلافة، ص ۲۲۰-۲۲۱ دیده شود.).

(۲) شهریاران گمنام، ص ۲۲-۲۳ دیده شود.

خاندانهایی چند از دیلمان یکی پس از دیگری بر سر کار آمدند که دیگر به خلاف گذشته، از پناهگاههای سرزمین خود بیرون آمده به کشورستانی و شهریاری درسرزمینهای دیگر ایران پرداختند. این خاندانها اینها بودند:

۱ — کنگریان در تارم و زنگان و ابهر و سهرورد.

۲ — سالاریان که شاخه‌یی دیگر از کنگریان بودند، درآذبایگان و اران و ارمنستان.

۳ — خاندان ماکان کاکی و حسن فیروزان.

٤ — زیاریان که نخست بر ری وقزوین وسپاهان و خوزستان دست یافتند، سپس تنها در تبرستان و گرگان وگیلان فرمانروایی داشتند.

۵ — بویهیان که بر ری. سپاهان. همدان. کرمان. فارس. خوزستان. عراق وموصل فرمانروایی داشتند. (۱)

پس بدینسان، از این زمان کسانی از سران گیلان و دیلمان از درون جنگلها و نهانگاهها و کوهستانها به میان مسلمانان راه یافتند که هم بنیاد فرمانرواییهای آزاد ایرانی را نهادند و هم نیروی خلافت بغداد را سست کردند. از سوی دیگر پیوستن ایشان به جامعهٔ بزرگ اسلامی مایهٔ آشنایی دربار ایشان با فرهنگ اسلامی و زبان و ادب عربی گشت. بویژه بعضی ازاین تیره‌ها چندان به زبان و ادب عربی خوگرفتند ودلبستهٔ آن شدندکه خود به ترویج فرهنگ اسلامی و زبان و ادب عرب پرداختند. (۲) اینک در بارهٔ رواج زبان تازی درقلمرو هریک ازاین تیره‌ها یکایک سخن می‌گوییم.

---

(۱) شهریاران گمنام، ص ۳٦.

(۲) شاید بی بهره بودن ایشان از فرهنگ باستانی ایران یکی از سببهای این بود که پس از رسیدن به فرمانروایی یکسره در ادب رنگ تازی به خود گرفتند، وباآنکه درسیاست برخلیفگان بغداد چیره بودند، در ادب مغلوب تازیان شدند. (به صفحه ۱۱٦ باز نگرید.)

گفتار یکم

زبان تازی در قلمرو زیاریان

شهریاری زیاریان

سرسلسلهٔ این دودمان اَبُوالحَجّاج، مرداویجِ زیارِ گیلانشان دیلمی بود که خود نخست از سرداران اسفار شیرویهٔ دیلمی بوده بود. اسفار درسال ۳۱۶ یا ۳۱۸ درتالقان به‌دست سپاهیان مرداویج کشته شد، وسرزمینهایی که به چنگ آورده بود (مازندران، گرگان و بخشهایی ازعراق عجم) به‌دست مرداویج افتاد. مرداویج به‌این سرزمینها بسنده نکرده به‌شهرهایی دیگر از عراق عجم[1] تاخت، ولشکریان خلیفهٔ عبّاسی اَلمُقْتَدِرِ بِالله (۲۹۵-۳۲۰) را که برای برانداختن اوگسیل کرده بود شکست داد، ولشکری به خوزستان فرستادآنجا را نیز به چنگ آورد. مرداویج مردی بود بلندهمّت، میهن دوست و به‌آیینهای کهن ایرانی پایبند. وی پس ازگرفتن خوزستان آهنگ آن را داشت که بردارالخلافهٔ بغداد تاخته بنیاد خلافت عبّاسیان را براندازد، وفرموده بود تاکاخ مدائن را تعمیر کنند تا خود در تختگاه باستانی شاهان سامانی برتخت نشیند، ولی درسال ۳۲۳ به دست غلامان ترک خویش کشته شد.

پس از مرداویج برادرش وشمگیر جانشین او شد، امّا پس از مدّتی زد و خورد با سامانیان و بویهیان، قلمرو فرمانروایی او به تبرستان (مازندران) محدودگشت، تاسال ۳۵۶ که درگذشت. پسرش ظَهِیْرُ الدّین بیستون (از ۳۵۶ تا ۳۶۶)، و پس ازبیستون پسر دیگرش قابوس (از ۳۶۶ تا ۴۰۳) درآنجا فرمانروا بودند. قابوس در زمان خلیفهٔ

---

(۱) درمعنای اصطلاح به صفحه پیش بازنگرید.

عبّاسی، الطّائِـع ُ لله (۳۳۶-۳۸۱) به جای برادر نشست، وخلیفه خلعت و منشور و لقب شَمْسُ اَلمَعٰالِی برای او فرستاد. پس از قابوس، فرزندش منوچهر (۴۰۳ - ۴۲۰) به‌جای پدرنشست. پس ازمنوچهر، برادرش‌دارا نیز به دست نشاندگی غزنویان یک چند فرمانروایی تبرستان‌را داشته وازآن پس چراغ شهریاری این خاندان خاموش می‌شود. [1] هرچند نام‌کسانی ازاین دودمان درتاریخ به جا مانده وبعض ایشان، مانند کیکاوس نویسندهٔ قابوسنامه، نامبردارند[2].

مرداویج و دبیر تازی نویس

مرداویج، خود با همهٔ ایران دوستی، دبیر و وزیر تازی نویس داشته، وبه‌روایت ابن‌اثیرآغاز کاردبیرتازی نویس‌نامی سامانیان، حسینِ محمّد، ملقّب به‌عمید ومعروف به اَبُوعَبْدِالله کله (ص ۱۴۲)، نخست درخدمت اوبوده‌است. [3] امّا ثعالبی دربارهٔ آغاز کارعمید داستانی آورده است که باگفتهٔ ابن اثیر نمی‌سازد؛ به‌روایت‌وی، عمید ازمردم قم ونخست‌دبیرماکانِ کاکی بوده است. چون ماکان درجنگ با سامانیان کشته شد ولشکر وی به تاراج رفت، و سرداران وخاصّان وی‌راکه ازجملهٔ ایشان‌همین ابوعبدالله عمید بود به‌پایتخت بخارا بردند، هنروبزرگی عمید میانجی شد و اورا آزادکردند وگرامیش داشتند، وديوان رسالت نوحِ نصر (۳۳۱ - ۳۴۳) را به وی واگذاشتند، و چنانکه رسم این دیوان بود اورا شیخ

(۱) اما به گفتهٔ اقبال، انوشیروان منوچهر پس از مرگ پدر خود منوچهر همواره به سر پرستی خالوی خویش، ابا کالیجار کوهی فرمانروایی داشته و تا پایان حکومت باجگزار او بوده است. در حدود ۴۳۲ اباکالیجار را دستگیرکرده خود آزادانه فرمان می‌راند، تا چون طغرل برسرکارآمد نخست با او درافتاد سپس باجگزار اوشد. تا سال ۴۳۵ که مرگش در رسید همواره شهریاری داشت و به مرگ اوشهریاری این خاندان پایان یافت، هر چند پسرش جستان به‌ظاهر فرمانروا می‌بود. (تاریخ مفصل ایران، ص ۳۱۰ - ۳۱۱).

(۲) در بخش سوم خواهد آمد.

(۳) کامل التواریخ، ج ۸، ص ۸۴.

لقب دادند . [۱]

این دو روایت را می‌توان بدین‌گونه سازش داد که وی درآخرین جنگی که به شکست ماکان انجامید، از اردوی وی به‌دست زیاریان افتاد، و پس ازچندی به‌خدمت ایشان دل خوش نداشته به دربارسامانیان رفته است .

باری، اگر روایت ابن اثیر راست باشد ، یا توجیهی که از روایت ثعالبی کردیم درست درآید، چنین برمی‌آید که نامه‌های بنیادگذار شهریاری زیاریان، مرداویج ایران دوست هم، از روی ناچاری به تازی بوده است . هرچند اگرهم این داستان در میان نمی‌بود باز بدانچه گفته شد (ص ۱۳۱، ۱٤۱) جز این نمی‌توانستیم اندیشید.

زبان دیوان و ادب در دربار وشمگیر

دربارهٔ دیوان وشمگیر و وضع ادبی دربار وی وهمچنین فرزندش بیستون، هیچگونه آگاهی نداریم واثری ازآن درکتابهای ادب وتاریخ نمی‌یابیم، گویی این دوشهریار درمدّت ٤٤ سال حکمرانی، جز سیاست به کاری دیگر نپرداخته‌اند، سبب آن‌را بایدهمان محصور ماندن درسرزمینهای دور از فرهنگ آن سوی البرز دانست، و شاید اگر دامنهٔ فرمانروایی ایشان ازسرزمینهای میانه‌وجنوبی ایران برچیده نمی‌شدفرهنگ اسلامی درایشان اثرمی‌نهاد، واین چنین درجهان ادب گمنام نمی‌ماندند. [۲] به هرحال، دورمی‌نماید که دیوان رسالت این دوشهریار جزبه تازی بوده باشد .

ازاین خاندان کسی که به‌ادب وفرهنگ توجّه بسیارداشته قابوس بوده‌است که با همهٔ درشتی و تندخویی که ازوی یادکرده‌اند، هم خود مردی سخنور و دانشی بوده و هم سخنوران و دانشمندان را می‌نواخته است .

دیوان قابوس وزبان تازی

قابوس نامه‌های خودرا چه سیاسی و چه دوستانه وخصوصی به تازی می‌نوشته واین نامه‌هارا عبدالرّحمن یزدادی دردیوانی به نام کمال آلبلاغه گردآورده‌است . با همهٔ چیره‌دستی که قابوس خود

(۱) یتیمة الدهر، ج ۳ ، ص ۱۳۸ .

(۲) به صفحه ۱۱٦ بنگرید.

درنامه نویسی به تازی داشته ، دبیرهم در خدمت او بوده است ، چنانکه اتابک جوینی دبیرسلطان سنجر می‌گوید : « . . . ازمشایخ علما وقدما می‌شنودم که جدّی ازآن من دبیر شمس ٱلمعالی قابوس بْن وشمگیر بوده است... »[۱] امّا نمی‌دانیم که این دبیر تازی نویس بوده یا فارسی نویس .

دو زبانگی قابوس و دربار وی

قابوس شعرنیز به‌تازی می‌گفته‌است. اورا ازسخنوران ذواللّسانین نیز شمرده وچند بیتی از شعر اوآورده‌اند.[۲] امّا شمار آن بسیار ناچیز است . نامهٔ فارسی نیز از او یاد نشده وشهرت اوهمان در زبان و ادب تازی است .

این شهریار ، گذشته ازآنکه خود در تازی به نظم و نثر سخنور بوده و به فارسی شعر می‌گفته ، تیمار سخنوران هردوزبان را نیز می‌داشته ، وکسانی ازشاعران نامی ، چه‌ایرانی وچه عرب ، وی را ستوده و بعضی از ایشان ملازم دربار او بوده‌اند . از شاعران تازی گوی عرب نژادکه ملازم دربار اوبوده‌اند بجلی را یادکرده‌اند.[۳] شاعرنامبردارعرب ، متنبّی وی را ستوده . خسروی سرخسی ، شاعر ذواللّسانین چنانکه گفته‌اند ، از دربار او مستمرّی داشته ،[٤] و شاعر پارسی‌گوی ، ابوٱلقاسم ، زیادِ محمّد قمری جرجانی از ستایشگران اوبوده است.[٥] بدینسان ، می‌توانیم دربارقابوس‌را نیزمانند خود او ، درادب دو زبانه بدانیم .

گذشته ازاین ، قابوس تیمار دانشمندان را نیز داشته ؛ دانشمند نامی اَبوالرَّیحان بیرونی کتاب‌گرانبهای بی مانند خود ، ٱلآثارُ ٱلْباقِیَةُ ، عَنِ ٱلقُرُونِ ٱلخالِیَةِ را به

(۱) مقدمهٔ عتبةالکتبه را در بخش سوم این‌کتاب بخوانید.

(۲) لباب الالباب ، ج ۱ ، ص ۲۹-۳۰ .

(۳) تعلیقات قویم بر ترجمهٔ تاریخ یمینی ، ص ٦٥ .

(٤) سخن و سخنوران ، ج ۱ ، ص ۲۲ و زیر نویس اقبال بر حدائق السحر ص۱٤٥ .

(٥) لباب الالباب ، ج ۲ ، ص ١٦ .

نام این شهریار و به یاری دولت اوآغاز کرده‌است.[۱] پس می‌توان گفت که قابوس از این راه نیز به نشر فرهنگ درزبان تازی خدمت کرده است.

پس ازقابوس، چنانکه درمقدّمهٔ این گفتار دیدیم، دوتن دیگر ازاین خاندان در این دوران برهمان سرزمین فرمانروایی کردند، امّا از وضع ادبی و زبان دربار ایشان هیچگونه آگاهی نداریم.

نوشته‌های تازی برسکّه‌ها

سکّه‌هایی چند به‌نام این خاندان بازمانده که همه به زبان تازی و به خطّ کوفی است. از سردودمان این شهریاران مرداویج، در درکاتالوکهایی که نویسنده دردسترس داشت سکّه‌یی دیده نشد. ازابومنصور وشمگیر وقابوس نقش سکّه‌هایی دیده می‌شود که همه به زبان تازی وبه‌خطّ کوفی است به نام خود او و خلیفهٔ عبّاسی، بدین ریخت:

روی سکّه	پشت سکّه
ح	لله
لا اله الا الله	محمد رسول الله
وحده لاشریک له	رکن الدوله ابوعلی
المطیع لله[۲]	ظهیرالدوله
حاشیهٔ درونی : بسم‌الله ... رهم ...	ابومنصور
تلثمائه	وشمکر
حاشیه برونی : لله الامر الخ	حاشیه : محمد رسول‌الله الخ[۳]

(۱) مقدمهٔ الاثار الباقیة، صفحه ٤ دیده شود.

(۲) المطیع لله، فضل، خلیفهٔ عباسی ۳۳٤ - ۳۳٦.

(۳) Catalogue of Oriental Coins VL. 3, P. 10-12.

اسماعیلیان گرگان و ادب تازی

در این دوره ، در گرگان خاندانی بزرگ بوده که در تاریخ ادب زبان تازی بسیار نامبرداراست . این خاندان که گویا از دهقانان ونژادگان آن سامان بوده‌اند به نام یکی از نیاکان خود که اسمعیل نام داشته ، اسماعیلیّه خوانده شده ونخستین کسی که از ایشان شناخته شده ابوبکر ، اسمعیل است که نامش در معجم البلدان یاد شده است . (۱) پسران او ، ابونصر و ابوسعید(۲) از سران این خاندان واز بزرگان گرگان بوده‌اند . درحرمت ودرشهرت این دو تن درزمان خودشان همین بس که زمانی شهریار گرگان ، قابوس برایشان خشم گرفته بود ، سلطان محمود به قابوس نامه نوشته ومیانجی شده و دراین نامه هردو پسر وهمچنین پدر ایشان را شیخ خوانده هر دو را به نژادگی وهنر ستوده است . (۳) از آن دو تن ، ابوسعید ، محمّد ، دهخدا گویا مهین برادر و از سروران گرگان بوده است . سخنور تازی گوی و ادیب تازی نویس ، ثعالبی به گفتهٔ خود ، درسال ۴۰۳ به گرگان سفر کرده و بردهخدا درآمده روزگاری در سایهٔ تیمار او به فراخی به سر برده است . (٤) همچنین ، بدیع الزّمان همدانی مدّتی در گرگان ملازم وی بوده وازبخششهای اوبرخوردار گشته است . (۵)

شیخ ابوالمحاسن ، سعیدِ محمّدِ منصور نیز درزمان خود از سروران گرگان بوده است . این مرد زمانی هم درنیشابور به فرستادگی از سوی اباکالیجار نزد سلطان محمود رفته است . ثعالبی متمّم کتاب یَتیمَةُ الدَّهْر را در خدمت او به پایان برده است .

(۱) ج ۲ ، ص ۱۲۲ .

(۲) نام این مرد در بعض کتابها ابوسعد آمده و در بعضی ابواسعد و در بعض دیگر ابوسعید . همچنین نام پسرش ، ابو المحاسن که این کنیه از نام او گرفته شده گاهی سعد یاد شده و گاهی سعید و گاهی اسعد .

(۳) این نامه به قلم ابوالفتح بستی دبیر سلطان محمود به تازی نوشته شده و از شاهکارهای اوست . (عدد من بلغاء ، ص ۱۲۱ دیده شود .)

(٤) تتمة الیتیمه ، جزء اول ، ١٤٤-١٤٥ .

(۵) یتیمة الدهر ، ج ٤ ، ص ۲۵۷ .

اَبوالمَحاسن خود درنظم و نثر ازسخنوران تازی‌گوی به شمار رفته، و پاره‌یی از سخنان او (هم شعر وهم نثر) در تَتِمَّةُ الیَتیمَة آمده است.[۱]

فرزند دیگر ابوسعید، ابو معمّر نیز خود ازاهل دانش وادب به شمار رفته واز سخنوران تازی‌گوی بوده است، تاآنجاکه صاحب عبّاد در بارهٔ یکی از شعرهای اوکه به دستش رسیده بود، نامه‌یی بلند به پدر وی نوشته وهنر اورا ستوده است.[۲]

نتیجهٔ گفتار

ازاین گفتار می‌توان نتیجه گرفت که شهرگرگان دراین دوره یکی ازکانونهای ادب زبان تازی بوده، و زبان فرهنگ و ادب و سیاست درآن سرزمین در میان شهریاران و بزرگان همان زبان تازی بوده است. پس دورنیست که چند بیت شعری که ازقابوس به فارسی بازمانده، دراین دوران زیستن او درخراسان وبه اقتضای آن سرزمین ازطبع وی تراویده باشد.

(۱) تتمة الیتیمه، جزء اول ازص ۱۴۴ تا ۱۴۹ دیده شود.

(۲) یتیمة الدهر، ج ۲، ص ۴۱ به بعد دیده شود.

گفتار دوم

زبان تازی درقلمرو دیلمیان بویهی

مقدّمه

شهر یاری بویهیان

بنیادگذاران این شهر یاری بزرگ ایرانی سه برادران علی، حسن واحمد، پسران بویهٔ ماهی گیر، نخست ازیاران ماکان کاکی بودند. پس از شکست ماکان از مرداویج به مرداویج پیوستند (میان سالهای ۳۱۶-۳۱۷). امّا دیری نپایید که با او نیز نساخته راه استقلال پیش گرفتند و برخوزستان و فارس دست یافتند. هرچند در میان آشتی گونه‌یی پدیدآمده بود، امّا نه پسران بویه به‌فرمانبرداری مرداویج خرسند بودند ونه مرداویج به ایشان اعتمادمی‌توانست کرد، تا سرانجام کشته شدن مرداویج به دست غلامان ترك خود فرصتی به دست بویهیان داد، و تا کار جانشین مرداویج وشمگیر می‌رفت که سامان بگیرد بویهیان بنیادکارخود را استوارتر کرده‌بودند، وهمچنان در کشورگشایی پیش می‌رفتند، چنانکه تاسال ۳۲۹ کرمان وفارس‌وبخشی ازخوزستان‌راگرفتند. گذشته ازدست یافتن برادران بویه بربخشی‌بزرگ از سرزمین ایران و پاك‌کردن‌آن از تازیان، بزرگترین‌کار ایشان دست یافتن بر بغداد بود؛ آنچه یعقوب صفّاری درسدهٔ سوم، و مرداویج دیلمی در همین روزگار آرزوی آن را داشتند و بدان نرسیدند فرزندان بویه بدان‌کامیاب شدند، و در سال ۳۳۴ برادر کوچکتر، ابوالحسن، احمدآهنگ بغدادکرد وبی‌آنکه‌جنگی رخ‌دهد بردارالخلافه دست یافت. خلیفهٔ وقت، مستکفی (۳۳۳-۳۳۴) اورا خلعت بخشید ومعزّالدّوله لقب داد. برادر بزرگتر ابوالحسن، علی‌عمادالدّوله و برادر میانه، ابوعلی، حسن رکن الدّوله لقب

یافتند . از این سال تا پایان دوران خلافت عبّاسیان (٦٥٦) ، دیگر خلیفگان عبّاسی نیروی لشکری را یکسره ازدست دادند، و دوران تاخت و تاز تازیان به ایران، چه به لشکرکشی و چه به‌کوچ نشینی ، سرآمد ، وکشور ایران پس از سیسد سال از یوغ فرمانروایی تازیان رهایی یافت . دراینجا بد نیست عین‌گفتار ابوالرّیحان بیرونی را که یک سد سال بعد گفته است نقل کنیم : « ... إنَّ الدَّوْلَةَ وَ ٱلْمُلْكَ قَدْ ٱنتَقَلَ فِي آخِرِ اَيّامِ ٱلْمُتَّقِي وَ اَوَّلِ اَيّامِ ٱلْمُسْتَكْفِي مِنْ آلِ ٱلعَبّاسِ إلىٰ آلِ بُوَيه، وَالَّذِي بَقِيَ فِي أيْدِي ٱلعَبّاسِيَّةِ إنَّما هُوَ اَمْرٌ دِينِيٌّ إعْتِقَادِيٌّ لا مُلْكِيٌّ دُنْيَاوِيٌّ ، كَمِثْلِ مَا لِرَاسِ ٱلْجَالُوتِ عِنْدَ ٱلْيَهُودِ مِنْ اَمْرِ الرِّئَاسَةِ الدِّيْنِيَّةِ مِنْ غَيْرِ مُلْكٍ وَلا دَوْلَةٍ ؛ فَالْقَائِمُ مِنْ وُلْدِ ٱلعَبّاسِ ٱلانَ إنَّما هُوَ رَئِيسُ ٱلاِسلامِ عِنْدَ اَصْحَابِ النُّجُومِ لا مَلِكٌ .» [1] ترجمهٔ آن چنین است: « ... هماناکشورداری وحکومت درپایان روزگارمتّقی وآغاز روزگارمستکفی ، ازدودمان عبّاسیان به بویهیان منتقل گشت ، و آنچه دردست عبّاسیان بازمانده است همانا امری است دینی واعتقادی نه‌کشورداری دنیایی ، مانندآنچه درنزد یهودیان برای رأس الجالوت[2] بود بی‌آنکه پادشاهی وکشورداری درمیان باشد ، پس ٱلقائِمُ بِالله عبّاسی اکنون درنزد منجّمان سرور مسلمانان است نه‌پادشاه .» [3]

---

(۱) الاثار الباقیه عن القرون الخالیه ، ص۱۳۲.

(۲) بنابر داستانهای اسرائیلی،جالوت از پیشوایان ستاره پرستان بوده است. باطالوت به جنگ برخاست ، چون مبارزطلبید داود به جنگ او رفته او را با فلاخن از پای درآورده سرش‌را باشمشیر خودش از تن‌برگرفت. (خلاصه از ترجمهٔ تاریخ یعقوبی ، ج۱ ، ص ٥٧.) اما اینکه دراین گفتار بیرونی به جای جالوت رأس الجالوت آمده وجه آن معلوم نشد.

(۳) عقیدهٔ منجمان این بوده‌که از خلیفگان اسلام هیچکس بیش‌از ۲٤ سال‌حکومت نمی‌کند. چون این دعوی ایشان به‌روزگارخلافت‌القائم بالله (٤۲۲-٤٦٧)که چهل و پنج سال طول‌کشیده ، نادرست درآمده،ابوالریحان این تأویل را بکار بسته است تاگفتارمنجمان را بدین صورت توجیه کند.

فرمانروایی بویهیان که بیشتر عراق عرب و عراق عجم ، [۱] و فارس ، خوزستان را فراگرفته بود و گاه کرمان و گرگان را نیز در بر می گرفت ، تا سال ۴۲۰ پایدار بود . در این سال سلطان محمود غزنوی مجدالدّوله را از ری برانداخت و آنجا را در قلمرو خویش درآورد ، وازسال ۴۳٤ که سلجوقیان ازخراسان به عراق سرازیر شده بودند ، بویهیان یکی پس‌ازدیگری قلمرو خویش‌را از دست دادند یا زیرفرمان ایشان درآمدند ، تا سال ٤٤٧ که آخرین ایشان ، اَلمَلِکُ الرّحیم امیرالأمرای عراق (٤٤٠ ـ ٤٤٧) به دست طغرل اسیر شد وحکومت بویهیان از بن برافتاد .

حکومت بویهیان دیلمی چنانکه درآغازبه انبازی سه‌برادران وباچند کشورخدائی بنیاد شده بود ، همچنان تا پایان در دست چند شهریار از این خاندان بود ، و در همهٔ مدّت یک سد و بیست و هفت سال هیچگاه نشد که تنها یک تن از ایشان فرمانروا باشد . سه‌برادران بنیادگذار این حکومت همواره بایکدیگرهمدست ویک رنگ‌ویک دل بودند واین خود به‌کار ایشان نیرومی‌بخشید. به خلاف آن ، بازماندگان ایشان همواره با یکدیگر درجنگ وستیز به سرمی‌بردند .

بویهیان وخلافت عبّاسی

بویهیان با آنکه خود شیعه بودند وبا خلیفگان عبّاسی سردشمنی داشتند ، و با آنکه به گفتهٔ مقدّسی خلیفگان عبّاسی در دامان ایشان بودند ، [۲] به خلاف آنچه انتظارمی‌رفت ، تا پایان دوران خودهمچنان دستگاه خلافت عبّاسیان‌را دردامان خود نگاه داشته با آن مدارا می‌کردند (ص۱۲۷) ، وخود مانند امیران گذشتهٔ بغداد به‌عنوان اَمیرالاُمَراء [۳] برآنجا و دیگر

(۱) پاورقی صفحهٔ ۱۸۲ دیده شود .

(۲) احسن التقاسیم ، ص ٤۰۰ ـ گفتهٔ مقدسی این است : « ... وخلفاء بنی العباس فی حجرهم . »

(۳) این عنوان از زمان معتصم که دربار خلافت عباسی زیر نفوذ ترکان رفت ، پدید

(بقیه پاورقی در صفحهٔ بعد)

شهرهای عراق فرمانروایی می‌کردند و بدین نام دربارخلافت‌را از جهت مالی ولشکری زیرفرمان خویش می‌داشتند .

دیوان رسالت و زبان تازی

دیوان رسالت بویهیان ازهمان‌آغازکار ازدبیران تازی‌گوی نامی برخوردار بود . برادر سوم ، معزّالدّوله پیش ازآنکه بر بغداد دست بیابد دبیر نامی ، ابوجعفر صیمری (درگذشته به سال ۳۳۹) را که خود از تازی نویسان نامی بود ، به وزارت برداشت، واونخستین‌کس‌بود که استاد لقب یافت . پس از او اَبُومحمّد ، حسنِ مُحَمّد مهلّبی‌که او نیز دبیری زبردست بود ، وزیر او شد و همین لقب را یافت،(۱) و از آن پس هرکس در دربار دیلمیان به وزارت می‌رسید استاد خوانده می‌شد . (۲) پس ازمهلّبی ابواحمد، عبدالرّحمن فضل شیرازی که‌درشعرونثرازسخنوران تازی‌گوی به‌شماررفته است، به‌دبیری معزّالدّوله برگماشته شد . دیگر از دبیران وی ابوالحسن ، محمّدِ احمد مافروخی ، و پس از وی ابوسعید بوده‌اند . (۳)

همچنین ، فرزندان و نوادگان ایشان همگی دبیران تاری نویس داشتند ، از جمله

(بقیهٔ پاورقی صفحهٔ پیش)

آمد. سرداران ترك از سوی خلیفه لقب امیر الامراء یافته‌کارهای خلافت را به‌کام خود می‌راندند ، تاچون فرزندان بویه بربغداد مسلط شدند این‌لقب ازآن مهتر ایشان، عمادالدوله گشت ، وازآن پس هر یك از بویهیان‌که بربغداد دست می‌یافت این عنوان را می‌گرفت - جرجی زیدان نخستین‌کس را که امیرالامراء لقب یافت ابن رائق از بنی حمدان دانسته است.(تاریخ تمدن اسلامی ، ج ۲ ، ص ۱۳٦ .) اما این لقب پیش از او نیز به‌سرداران ترك داده شده بود .

---

(۱) معجم الادباء ، ج ۹ ، ص ۱۲۰ .

(۲) معجم‌الادباء ، ج ۹ ، ص ۱۲۲ و ۱٤٦ دیده شود .

(۳) ذیل معجم الادباء ، ج ۹ ، ص ۱۲۱ .

نامدارترین آنان ابواسحق ، هلال صابی شاعر و نویسندهٔ نامی، دبیر عزّالدّوله (۳۵۶ - ۳۶۷) فرزند معزّالدّوله بوده‌است که پس از کشته شدن عزّالدّوله به خدمت عضدالدّوله درآمده و کتاب (التّاجِی فِی اَخْبارِ الدَّوْلَةِ الدَّیْلَمِیَّة) را به نام و به فرمان او نوشته است . دیگر پسر ابن العمید، ابُوالفَتْح، عَلی، ذُوالکِفایَتَیْن بود که پس از پدر، وزیر و دبیر رکن الدّوله، و پس ازوی از آن پسرش مؤید الدّولة (۳۶۶-۳۷۳) بود . دیگر ، ابوالقاسم ، اسمعیلِ عبّاد است که به صاحب شناخته شده است . وی نخست وزیر و دبیر مُؤَیِّدُالدَّوْلَة، و پس از وی وزیر و دبیر فَخْرالدَّوْلَة (۳۶۶-۳۸۷) بود . نیز، ابُوالقاسِم، عَبْدُالعَزِیز، یوسف که صاحب اورا یکی ازنویسندگان جهان ، وهمپایهٔ خود و استادش، ابن العَمید و ابُواسحق صابی به شمارآورده ، وزیر و دبیر عَضُدُالدَّوْله و فرزند وی بوده است . دیگر ، شاپورِ اردشیر مُهَلَّبی دبیر و وزیر بَهاء الدَّولة بن عَضُدالدَّولة (۳۷۹-۴۰۳) بوده است . وی گذشته ازدبیری، به تازی شعرنیز می‌گفته است .

اگر به گفتهٔ صاحبِ عبّاد استنادکنیم بزرگترین تازی نویسان این عهد چهار تن بوده‌اند : صابی، ابن العمید، عَبْدُالعَزیز بن یُوسُف و خود صاحب . (۱) همهٔ آن چهار تن درخدمت بویهیان سمت دبیری یا صاحبدیوانی داشته‌اند .

باری، تنها زبان رسمی دیوان بویهیان ، چه درعراق وچه در ایران، تازی بود، تا آنجاکه حتّی باسرداران و کارگزاران وگماشتگان خود نیزجز به‌تازی مکاتبه نمی‌کردند. همچنین، شهریاران دیلمی با یکدیگر، (۲) و نیز خواجگان وسرداران و عاملان ایشان با یکدیگر به تازی نامه می‌نوشتند . (۳) پس ازآنچه در خراسان ومٰاوَرٰاءَ النَّهر از رواج

---

(۱) یتیمة الدهر، ج ۲، ص ۲۲۳.

(۲) یتیمة الدهر، ج ۲، ص ۲۸۷ دیده شود.

(۳) معجم البلدان، ج ۲، ص ۱۴۹ - ۱۵۰ نامهٔ ابوعلی بن احمد در پاسخ صاحب

(بقیهٔ پاورقی درصفحهٔ بعد)

زبان تازی ورسمی بودن آن در دربارها دیدیم، ودر گرگان خواهیم دید، باوضع جغرافیائی قلمرو شهریاری بویهیان وپیوستگیهای سیاسی که با دربارهای دیگر از هرسو داشته‌اند، جزاین نمی‌شایست بود.

تازی گویی بو یهیان

چنانکه دیدیم، بویهیان از روزی که آغاز شهریاری کردند دبیران تازی گوی استاد در خدمت خویش داشتند، اکنون می‌بینیم که چون بنیاد شهریاری ایشان استوار گشته، ادیبان بر شاهزادگان خویش گماشته وایشان‌را چنان پرورده‌اند که همگی تازی‌گوی بارآمده، و بسیاری ازایشان درشمار سخنوران زبان تازی یاد شده‌اند؛ فرزند وجانشین معزّالدّوله، ابومنصور، بختیار، ملقّب به عزّالدّوله (۳۵۳-۳۷۷) خود به تازی شعر می‌گفته است.[۱] فرزند و جانشین رکن الدّوله، عضدالدّوله هم خود شاعر بود، هم تیمار شاعران تازی‌گوی وادیبان این زبان را می‌داشت. وی در نحو شاگرد ابوعلی پارسی بود، و با همهٔ خود پسندی و گردنفرازی که داشت، می‌گفت: «أنَا غُلامُ أبِي عَلِيٍّ الفَسَوِيِ فِي النَّحْوِ.»[۲] من در نحو بندهٔ ابوعلی فسائی هستم. این پادشاه با همهٔ کفایت وکوششی که درکار کشورداری وکشورگشائی داشت، بسیاری از وقت خود را به مطالعهٔ ادب زبان تازی می‌گذرانید، چنانکه نوشته کتاب اغانی را درحضر و سفر از خود دور نمی‌داشت،[۳] و

(بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل)

دیده شود. ابوعلی ازسوی فخرالدوله برای گرفتن دژ شمیران (در آذربایجان) گسیل شده و مدتی بی نتیجه در پشت باروی دژ مانده، براثرآن، صاحب او را در نامه‌یی سرزنش کرده بود. پس او جواب نامهٔ صاحب را، که به یقین به تازی بوده است، به همان زبان نوشته و عین نامه در معجم آمده است.

(۱) یتیمة الدهر، ج ۲، ص ۲۱۹.

(۲) وفیات الاعیان، ج ۱، ص ۳۶۲.

(۳) وفیات الاعیان، ج ۱، ص ۴۷۵-۴۷۶. معجم‌الادباء، ج ۱۳، ص ۹۴-۱۳۶.

نغزگویان واهل ادب (که همان ادب تازی بوده) همواره برخان او حاضر بودند و با ایشان سخنان نغز و لاغ می‌گفت و می‌شنید . (۱)

در ادب دوستی او همین بس که در بارهٔ شاعر تازی نژاد وتازی گوی، سلّامی (ص۲۰۵) که ملازم خدمت اوبود، می‌گفت: « إذا رَاءَيْتُ السَّلامِيَّ فِي مَجْلِسٍ ظَنَنْتُ أنَّ عُطارِدَ اَنزَلَ مِنَ ٱلفَلَكِ إلَيَّ . » آنگاه‌که سلامی را در بزمی می‌بینم می‌پندارم‌که ستارهٔ تیر از گردون به سوی من فرود آمده است . (۲) همچنین، فرزند دیگر رکن‌الدّولة ، خسرو فیروز که پس از درگذشت برادرش مؤیّدِ الدّوله یک چند در گرگان شهریاری نمود ، به تازی شعر می‌گفته است . فرزند عَضُدالدّولة ، تاجُ الدّولة ، ابوحسین، احمد(درگذشته به سال۳۸۷) که ازسوی برادرش شَرَفُ الدّولة، بر اهواز وبصره وواسط فرمانروایی می‌کرد ، درزبان تازی شاعر و ادیب بوده ، و ثعالبی او را ادیبترین و شاعرترین بویهیان دانسته است . (۳) شعر اورا گردآورده مدوّن کرده‌اند.(٤)

باری، درمیان شهریاران بویهی چندان تازی‌گوی فراوان بوده که ثعالبی‌درکتاب خود بابی خاص برای‌آنان بازکرده ، درآن نمونه‌هایی ازسخنان ایشان را به تازی آورده است . (٥)

---

(۱) يتيمة الدهر ، ج ۲ ، ص ۲۱۷ .

(۲) يتيمة الدهر ، ج ۲ ، ص ٤۰۲ . وفيات الاعيان ، ج ٤ ، ص ٥۲٤ .

(۳) يتيمة الدهر ، ج ۲ ، ص ۲۲۰ .

(٤) دربارهٔ لقب تاج الدوله واختلافی که درآن هست،عدد من بلغاء ، ص ۸۱-۸٤ دیده شود.

(٥) يتيمة الدهر ، جزء ۲ ، ص ۲۱٦ . عنوان باب چنین است : « ... بباب مقصور على ملوك آل بويه ، الذين شعروا و رويت اشعارهم ، لما تقدم ذكره من الانتساب الى قائلها ، لالكثره طائلها .» گذشته از این باب ، برای شناختن سخنوران تازی گوی ایرانی در قلمرو دیلمیان در ایران ، بخش سوم از تتمة اليتيمة دیده شود.

تازی نویسی در قلمرو بویهیان

از آنچه یعقوبی دربارهٔ سرزمین فارس آورده برمی‌آیدکه نه تنها شهریاران وخواجگان و بزرگان ،که تودهٔ مردمان نیز نامه‌های خودرا به‌تازی‌می‌نوشته‌اند.(۱) هرچند اودربارهٔ دیگرسرزمینهای قلمرو بویهیان چنین چیزی نگفته ، امّا بسیار بعید است‌که در فارس چنین بوده و در خوزستان نبوده باشد .

با چنین وضعی که از این رواج زبان تازی در سرزمینها دیدیم می‌توان حدس زد که تودهٔ مردم عراق و خوزستان بیش ازدیگر سرزمینهای ایران به زبان تازی آشنائی داشته‌اند .(۲) شاید بدین سبب بوده است‌که مُتَنَبّی به هنگام بازگشت از خدمت

(۱) البلدان ، ص ۲۰۵ ـ اینک عین گفتار یعقوبی در بارهٔ زبان مردم فارس :

« . . . ولهم ثلاثة السنة : الفارسیة التی یتکلمون بها و جمیع اهل فارس یفقهونها ویکلم بعضهم‌بعضاً بها الا الفاظاً تختلف تستعجم علی عامتهم . و لسانهم الذی کتب‌العجم و ایامهم و مکاتبات المجوس فیها بینهم هو الفهلویة التی تحتاج الی تفسیر حتی یعرفها الفارسی . ولسان العربیة الذی به مکاتبات السلطان والدواوین وعامة الناس . »

گزارش این گفتار چنین‌است: « ... مرایشان را سه زبان است : فارسی‌که بدان سخن می‌گویند وهمهٔ مردم‌فارس آن‌را فهم می‌کنندوبایکدیگر بدان گفتگو می‌کنند،جز کلمه هایی که اختلاف آمیز است و بر تودهٔ ایشان دشوار می‌آید . زبانی‌که کتابهای ایرانی و تاریخ ایشان و نامه‌های زردشتیان با یکدیگر بدان نوشته می‌شود پهلوی است که برای مردم فارس به‌تفسیر(گزارش) نیازدارد .زبان تازی‌که نامه‌های پادشاه ودیوانها (مرادسازمانهای دولتی مانند دیوان عرض ، دیوان استیفاء ، دیوان قضاء و مانند آن است ـ مؤلف) و تودهٔ مردمان بدان است ».

(۲) مقدسی دربارهٔ زبان مردم خوزستان می‌نویسد : « و احسن ما تریهم یتکلمون بالفارسیة حتی ینتقلون الی العربیة ، طننت انهم لایحسنون الاخر ». (احسن التقاسیم ، ص ۴۱۸ .)

صاحب درشعب بوان، [1] چون مردم را به‌زبان عربی ناآشنا دیده آن‌را به خلاف انتظار یافته، ومردم آنجا را بدین سبب که نمی‌توانسته است بی مترجم با ایشان سخن بگوید، نکوهیده است:

وَلٰکِنَّ ٱلفَتَی ٱلعَرَبِیُّ فِیهٰا
غَرِیبُ ٱلوَجْهِ وَٱلیَدِ وَاللِّسٰانِ

مَلاعِبُ جِنَّةٍ لَوْسٰارَ فِیهٰا
سُلَیْمٰانُ لَسٰارَ بِتَرْجُمٰانِ [2]

الدّیوان ٱلعَزیز و بویهیان

ازروزی که احمد بویه به همراهی وزیر و دبیرش، ابُومُحَمَّد مُهَلَّبی بربغداد دست یافت و بردربار خلافت چیره‌گشت، دیوان رسالت دربارخلافت که آن را الدِّیوانُ ٱلعَزیز، یا اَلدِّیوانُ ٱلأِمامِیَّة می‌گفتند، با دیوان دربار شهریاران بویهی عراق یکی شد، و دبیرانی که شهریاران بویهی عراق برمی‌گزیدند سمت دبیری دیوان رسالت خلیفهٔ عبّاسی را هم می‌داشتند. این رسم همچنان دردوران سلجوقیان نیز چنانکه خواهیم دید، برپا ماند.

زبان علمی در قلمرو بویهیان

زبان علمی (زبانی که بدان در رشته‌های گوناگون کتاب می‌نوشته‌اند،) در قلمرو بویهیان عربی بود، ودانشمندانی که درقلمرو این شهریاران می‌زیستند و پیوستهٔ دربار ایشان بودند، مانند ابوعلی سینا، اَبُوعُبَیْد جوزجانی، ابوالحسن بهمنیار وعلیّ عبّاس مجوسیّ اهوازی و دیگران، همهٔ کتابها، یاکتابهای مهمّ و معتبرخود را به تازی نوشته‌اند. [3] به تازی

---

(۱) شعب (دره) بوان در دو فرسنگی نوبنجان سرزمین خرمی است که مسلمانان‌آن را یکی از بهشتهای چهارگانه جهان شمرده‌اند. (بلدان الخلافة ص ۳۰۰ دیده شود.)

(۲) تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱، ص ۱۲۵.

(۳) سرگذشت ایشان را درگفتار اول ازباب چهارم خواهیم دید.

نوشتن این کتابها وهمچنین کتابهایی که دربارهٔ زبان و ادب تازی بوده است، جای خود دارد، آنچه دربارهٔ تاریخ ایران یا شهریاران ایران نوشته شده نیز به زبان تازی است، مانند: تاریخ قم از حسن بن محمّد بن حسن آلقمّی که درسال ۳۷۸ به نام فخرالدّوله و وزیرش صاحب نوشته، [1] وکتاب التّاجی در تاریخ شهریاری بویهیان که به فرمان عضدالدّوله وبه قلم صابی نوشته شده است. [2]

کتاب علمی به فارسی

در این میان یک تن از شهریاران وابسته به بویهیان، علاءالدّوله کاکویه (۴۲۰ - ؟) حاکم اصفهان را می‌شناسیم که چند کتابی از فلسفه و پزشکی واخلاق به فرمان او به فارسی دری تألیف یا ترجمه شده است، امّا چون اندکی در این باره دقّت کنیم در می‌یابیم که علاء الدّوله فرمان این کار را نه از روی دلبستگی به زبان فارسی و نه از برای زنده کردن این زبان می‌داده است، بلکه این شهریار می‌خواسته است خود چیزی از دانش و فلسفه دریابد، وچون زبان تازی نمی‌دانسته [3] می‌پنداشته است که هرگاه این دانشها را به فارسی بنویسند اوتواند دریافت. شهمردان ابوالخیر درنزهتنامهٔ علائی می‌نویسد: «شنیدم که خداوند ماضی، علاءالدّوله، قدّس اللهُ رُوحَه، خواجه، رئیس، ابوعلی سینا را گفت: اگر علوم اوائل پارسی بودی می‌توانستمی دانستن وبدین سبب به حکم فرمان دانشنامهٔ علائی

---

(۱) این کتاب را درسال ۸۰۵-۸۰۶ حسن علی حسن عبدالملک قمی به فارسی در آورده که درسال ۱۳۱۳ بتصحیح سید جلال تهرانی در تهران چاپ شده است.

(۲) این کتاب چنانکه می‌دانیم، نویسنده‌اش تازی بوده و از این جهت عربی بودن آن عجیب نیست.

(۳) سبب آن را چنین باید دانست که وی چون خود ازخاندان بویهیان نبوده، بلکه از سوی دختر خالوی خود، سیده خاتون، دختر سپهبد رستم مرزبان، همسر مجدالدوله به فرمانروایی اصفهان برگماشته شده بود، از این روی به خلاف شاهزادگان بویهی، از زبان فرهنگی این دوران که تازی بوده بهره‌یی نداشته است.

ساخت، و چون بپراخت وعرضه کرد از آن هیچ درنتوانست یافتن » (۱).

باری، کتابهایی که بدینسان بفرمان علاء الدّوله و به نام او نوشته شده، چه آنها که صورت تألیف دارد، مانند دانشنامه درفلسفه، و رگ شناسی در پزشکی که ابوعلی سینا خود به فارسی نوشته، وچه آنها که ترجمه شده است، مانند رسالهٔ حیّ بن یقظان، هیچیک ارزش واعتبار کتابهای بزرگ شیخ را که به تازی نوشته شده است ندارد، و چون به فارسی کتاب نوشتن کاری غیرعادی می‌نموده درآغاز هریک سبب آن را فرا نموده است. (۲)

صاحب وسخنوران تازی گوی

چنانکه اشارت رفت، ابوالقاسم، عبّادِ عبّاس طالقانی، ملقّب به الصّاحب (در گذشته به سال ۳۸۵) یکی از دبیران تازی نویس دربار بویهیان بوده است که خود هم صاحبدیوان رسالت بوده وهم وزیر، امّا دراینجا این کافی نیست که ما او را تنها به نام یک سخنور تازی گوی یادکنیم چه، اوخود پیوسته درباری ادبی داشته که کعبهٔ سخنوران تازی گوی بوده است. هرگاه بخواهیم دربارهٔ زندگی ادبی صاحب ودربارهٔ شیفتگی او به زبان تازی، وخدمتی که به رواج این زبان در ایران کرده است سخن بگوییم خود کتابی جداگانه می‌باید. به گفتهٔ ثعالبی، چندان از سخنوران برجسته در دربار وی گردآمدند که شمارهٔ ایشان بر شاعران دربار هارون الرشید فزونی داشت. (۳) سخنوران تازی گوی، چه ایرانی و چه تازی نژاد، از هرسوی به امید بخششهای او به وی روی می‌آوردند، و چون او خود سخن سنج بود پس ازطبع آزمایی، به هریک درخور پایگاه ادبی او جایزه می‌داد.

در درگاه صاحب شاعری فارسی گوی چون منطقی رازی، و شاعرانی دو زبانه

(۱) صفحهٔ د، مقدمهٔ الهیات دانشنامهٔ علائی بقلم دکتر معین (نقل از نسخهٔ خطی نزهتنامه درکتابخانهٔ مجلس شورای ملی).

(۲) مقدمه های دانشنامه و رگ شناسی را بنگرید.

(۳) صفحهٔ ۱۷۰ جلد سوم، یتیمة الدهر دیده شود.

مانند سرخسی بوده‌اند ، امّا توجّهی که او به شعر تازی داشت هیچگاه به شعر و سخن فارسی نداشت ، و شهرت او در ادب پروری همان به سبب تیمار داشت او از شاعران تازی گوی بوده است . گذشته از ادب دوستی ، صاحب خود از ادیبان و سخنوران بلند پایهٔ زبان عرب به شمار رفته ؛ علاوه برنامه‌های دیوانی وی که به تازی نوشته شده ، با همهٔ سخنوران تازی گوی همزمان خود ، و همچنین اهل ادب زبان تازی ، بدان زبان مکاتبه داشته ، و نامه‌های خود را درکتابی به نام (الکافی) گردآورده است . (۱) نیز کتابی بزرگ به نام (المحیط) درلغت تازی نوشته که هفت مجلّد درآمده است . کتابهای دیگر نیز به تازی نوشته است .

انس صاحب به زبان تازی

این وزیر ایرانی که در خدمت شهریاران ایرانی و درسرزمین ایران بسرمی‌برده ، گذشته ازآنکه نامه‌های رسمی وخصوصی و زیرنویس‌نامه‌ها ، وشعر خودرا تنها به زبان تازی می‌پرداخته وکتابهای خود را بدین زبان نوشته است ، آنچه از سخنان روزانهٔ او با اهل ادب آمده نیز به تازی است ، وچون به صنعت سجع سخت گرفتارودلبسته بوده‌است این گونه سخنان او ، که‌فراوان‌است ، همچنانکه گفته به‌عین ، درکتابهای ادب نقل شده‌است . ازنمونه‌های آن این داستان است که عوفی در سرگذشت منطقی رازی‌آورده است : « . . و درآن وقت‌که استاد ، بدیع الزّمان همدانی به خدمت او پیوست دوازده ساله بود ، وشعرتازی سخت خوب می‌گفت ، وطبعی فیّاض داشت . چون به خدمت صاحب درآمد صاحب اورا گفت : شعری بگوی . گفت : امتحان فرمای . واین سه بیت منطقی بخواند ، وگفت : این را به تازی ترجمه‌کن . گفت : بفرمای‌که به‌کدام قافیه؟ گفت طا . گفت : بحر تعیین‌کن . گفت : « إسْرَعْ یَا بَدِیعْ فِی ٱلْبَحْرِ السَّرِیعِ . » . (۲)

(۱) وفیات الاعیان ، ج ۱ ، ص ۲۰۶ .

(۲) لباب‌الالباب ، ج ۲ ، ص ۱۷ - سه بیت شعر فارسی رازی این است :

(بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد)

شیفتگی صاحب به هنرسجع چندان بوده که در زمان خودش و پس از وی در باره آن داستانها آورده وسخنها گفته‌اند . این داستانها چنان می‌نماید که چه بسا مصلحتهای کشوری را فدای این بازی لفظی می‌کرده است . (۱)

باری، همهٔ این هنرنماییهای اودرزبان تازی بوده ، امّا درسخن فارسی کوچکترین اثری از او باز نمانده است.

عرب دوستی صاحب

صاحب عبّاد چندان شیفتهٔ زبان وادب تازی بود که تازیان را نیز دوست می‌داشت ودراین راه تعصّب می‌ورزید ؛ ثعالبی ازگفتهٔ او شعری درنکوهش برتری دهندگان ایرانی برعرب آورده است که به سبب زشتی ، نقل آن را دراینجا روا نمی‌داریم .

تازی گویان تازی نژاد در دربار بویهیان

چنانکه دیدیم، در این دوره مؤلّفان و دبیران تازی نویس و همچنین ادیبان زبان تازی درخراسان وماوراءالنّهربیشترایرانی بودند ، وازمیان شاعران تازی‌گوی که شهریاران یا خواجگان آن سامان را ستوده‌اند ، به ندرت کسانی را می‌توان یافت که تازی نژاد بوده باشند ، وآنان نیز بیشترکسانی بوده‌اند که در سرزمینهای عربی نام و

(بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل)

یک موی بدزدیدم از دو زلفت ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ چون زلف زدی ای صنم به شانه
چونانش به سختی همی کشیدم ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ چون مور که گندم کشد به خانه
با موی به خانه شدم ، پدرگفت : ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ منصور کدام است از این دوگانه

و شعر تازی بدیع الزمان که درترجمهٔ آن گفته این است :

سرقت من طرته شعرة ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ حین غدا یمشطها بالمشاط
ثم تدلحت بهـا مثقلا ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ تدلح النمل بحب الحناط
قال أبی : من ولدی منکما ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ کلا کما یدخل سم الخیاط »

---

(۱) تاریخ آداب اللغة العربیة ، ج ۲ ، ص ۲۷٤ دیده شود.

آوازه‌ی نداشته از ناکامی بدانجا روی آورده بودند . امّا درقلمرو بویهیان از خود تازیان ، سخنوران تازی‌گوی و شاعران نامور و ادیبان بلند پایه در زبان تازی فراوان بودندکه یا پیوستهٔ دربار بویهیان و درگاه خواجگان ایشان بودند، یا برای دریافت صله آمد و شد می‌کردند . از جمله نامبردارترین ایشان این چند تن را یاد می‌کنیم :

شاعر نامبردار عرب ، ابوالطّیب متنبّی (۳۵۴) هم به خدمت عضد الدّوله شتافته و هم صاحب ِ عبّاد . هردو را ستوده و از بخششهای فراوان ایشان بهره‌مند شده است .

ابن نباته (۴۰۵) با ابن العمید مکاتبهٔ أدبی (مفاوضه) داشته ، عضد الدّوله و مهلّبی وزیررا ستوده است.(۱)

ابومحمّد، الحسن بن محمّد از نواده‌های سردار تازی، قَبِیْصَة بن المُهَلَّب بن ِ أبِی صُفْرَة ، (ص ۲۹) وزیر مُعزالدّوله در زبان تازی هم دبیری زبردست بود وهم شاعر . وی پیش ازآنکه به معزالدّوله بپیوندد بسیار بی نوا و تنگ دست بود، چنانکه روزی درسفر دلش گوشت خواست . از بی پولی نتوانست به دست‌آورد . شعرمعروف خود را بدین مطلع گفت :

أَلاَ مَوْتٌ يُبَاعُ فَأَشْتَرِيهِ
فَهٰذَ ٱلعَيْشُ مَا لاَ خَيْرَ فِيهِ (۲)

ابراهیم بْن هلال بْن هرون الصّابیّ الحَرّانِیّ از سخنوران نامی زبان تازی بوده

(۱) یتیمه ، ج ۲ ص ۲۲۴.

(۲) یتیمة ، ج۲، ص ۲۴۳ - ۳۱۲- درسال ۳۳۴ که معزالدوله بربغداد دست یافت ، مهلبی همراه وی بود ، و به سال ۳۳۹ به وزارت رسید. وی مردی فاضل ، جوانمرد و ادب دوست بود. ابوالفرج اصفهانی از پروردگان او بوده است. مهلبی گذشته از نثر در نظم تازی نیز دست داشته ، و به نظم و نثر نغزگوییها و شوخیها از او یادکرده‌اند . محضرش انجمن سخنوران واهل ادب تازی ، وخود ممدوح شاعران بوده است . وی به سال ۳۵۲ درگذشته است (معجم الادباء ، ج ۹ ، ۱۱۸ - ۱۵۲. وفیات ، ج ۱ ، ص ۱۷۰).

است . وی استاد و شاعری زبردست بود . او به کیش صابیان بود ، از این روی به صابی معروف گشته است . عزّالدّوله بختیار به وی پیشنهاد وزارت نمود به شرط آنکه به آیین اسلام درآید، نپذیرفت، وهمچنان برآیین خود تا نود سالگی به دبیری خلیفگان عبّاسی و پادشاهان دیلمی به سر برد. همو بود که تاریخ عضدی را به فرمان عضدالدّوله وبه نام او نوشت .

ابوالحسن سلامیّ شاعر متولّد (۳۳۶-۳۹۳) ازطایفهٔ بنی مخزوم ازتازیان بود . هم دردرگاه صاحب و هم پس ازآن دردربار عضد الدّوله گرامی میزیست، و چنانکه دیدیم (ص۱۹۷) عضدالدّوله اورا بسیار ارجمند میداشت .

پس چنانکه میبینیم ، سبب آنکه با همهٔ گرایشی که دیلمیان به تازی داشتند ، سخنوران و به خصوص دبیران تازیگوی ایرانی در قلمرو ایشان بدان فراوانی نبوده که در خراسان ، همین بوده است که برای اینان ایرانی و تازی یکسان بوده ، و سخنوران تازی نژاد تازیگوی ایشان را از سخنوران تازیگوی ایرانی نژاد بی نیاز میساخته است .

بویهیان وشعر فارسی

درپایانهای این دوره شعر دری ازخراسان به عراق[1] راه یافته و شاعرانی مانند منطقی رازی در خدمت صاحب و غضائری رازی در دربار شهریار ری مجدالدّوله (۳۸۷-۴۲۰) بودند. همچنین کسانی به لهجهٔ این سرزمینها ، پهلوی اسلامی شعر میگفتند ؛ مانند کمال الدّین ابوالفتح ، پندار ِ ابو نصرِ خاطر رازی که نیزدر دربار مجدالدّوله میزیست .[2] نیز، دو شاعر تبریگوی در دربارعضد الدّوله میزیستهاند.[3] امّا پیداست که چندان توجّهی

(۱) مراد عراق عجم است. به پاورقی صفحهٔ   بازنگرید.

(۲) دربارهٔ این شاعر و شعرهای او به‌تعلیقات سعید نفیسی بردیوان رودکی ، ج ۳، ص ۱۱۴۱ تا ۱۱۴۳ بنگرید.

(۳) به تاریخ تبرستان ابن اسفندیار، صفحه‌های ۱۳۷-۱۳۸ بنگرید.

به ایشان نمی شده است ؛ چنانکه می‌بینیم غضائری که یا به سبب شیعه بودن، یا ازروی دلبستگی به زاد بوم خویش در ری می‌زیسته و ملازم دربار مجدالدّوله (۳۸۷-۴۲۰) بوده ، از همانجا چکامه‌های ستایش‌آمیز خود را برای دشمن بویهیان ، سلطان محمود می‌فرستاده وازاو صله‌های فراوان می‌گرفته است ، تا جایی که شاعران آینده غزنویان ، چون منوچهری و مسعود سعد ، از این جهت براو رشک برده‌اند ،[1] در حالی که از آنهمه شاعران فارسی‌گوی دربار محمود کسی را نمی‌شناسیم که شهریاران بویهی را یاد کرده باشد ، واین را جز ازکساد بازار شعر فارسی در عراق و رواج آن در خراسان نمی‌توان دانست .

نوشته‌های تازی برسکّه‌ها

سکّه‌هایی که از این خاندان و امیر وابسته به خاندان ایشان ، دشمنزیار ، کاکویه (۴۲۰ - ؟) باز مانده همهٔ آنها مانند سکّه‌های دیگر شهریاران همزمانشان به زبان تازی و خطّ کوفی برنوشته است .

از نمونه‌های آنها سکّه‌یی است که در شهرشیراز به نام عِماد الدّوله (۳۲۰-۳۳۸) زده شده ، بدین صورت :

روی سکّه	پشت سکّه
لااله الا	لله
الله وحده	محمد
لا شریک له	رسول
علی بن بویه	الـه
حاشیهٔ درونی بسم‌الله ضرب هذاالدرهم بشیراز سنته اثنین و عشرین	الراضی بالله
	حاشیه : محمد رسول الله ارسله بالهدی

(۱) به تاریخ ادبیات در ایران ، ج ۱ ، ص ۵۷۴-۵۷۵ نگاه کنید.

و ثلثمئه

حاشیهٔ برونی: لله الامر من قبل و من بعد

ویومئذ یفرح المؤمنون بنصرالله

ودین الحق لیظهره علی الدین کله

ولوکره المشرکون (۱)



(۱) Catalogue of Oriental Coins, VL. 2, P. 194. ـ از سکه‌های این خاندان آنچه در شهر مدینه یا در دیگر سرزمینهایی زده شده که بیشتر زیر نفوذ خلیفه بوده‌اند، یا به نام شهریارانی زده شده که خود ضعیف بوده‌اند، نام خلیفهٔ عباسی نیز در آنها آمده، اما در بسیاری از سکه‌های این خاندان نام خلیفه دیده نمی‌شود.

باب سوم

زبان تازی در آذربایجان ـ آران ـ ارمنستان

مقدّمه

وضع سیاسی این سرزمینها

سرزمینهایی که تاکنون در بارهٔ رواج زبان تازی درآنها سخن گفتیم ، هریک در این دوره شهریارانی نامبردار داشتند و در قلمرو آن شهریاران نویسندگان ، شاعران ، دانشمندانی بارآمده یا می‌زیستند که اثرهای بازمانده یا یادشدهٔ آنان همچون چراغی بر تاریخ فرهنگ آن سرزمینها پرتو افکنده ، و درپرتوآن توانستیم تا اندازه‌یی به‌وضع زبان‌تازی درسیاست ، ادب وفرهنگ آن سرزمینها آگاه شویم. امّا سرزمین تاریخی وبزرگ وآبادانآذربایجان ، و همچنین همسایگان آن ، آران و ارمنستان در این دوره تاریخی بس تاریک دارد . به‌گفتهٔ کسروی که بیش از هرکس در این باره تحقیق کرده ، تاآغاز دورهٔ سلجوقیان هنوز آذربایجان دورهٔ تاریکی را می‌گذرانده ، و درکتابهاکه دردست هست تادیرزمانی هرگز نامی از این سرزمین و حادثاتش برده نمی‌شود . (۱) چیزی که سربسته وکوتاه در بارهٔ وضع سیاسی این سرزمینها می‌توان گفت این است که : ۱ـ در این دوره هیچ

---

(۱) شهریاران گمنام ،ص ۲۱۹ .

سرزمینی از ایران به اندازهٔ این سرزمینها گرفتار چند شهریاری نبوده ، چنانکه در نیمه‌های سدهٔ چهارم که به‌گفتهٔ ابن حوقل سالار مرزبان دیلمی برسراسر این سرزمینها فرمانروایی می‌کرده ، (این تنها شهریاری است که تا پایان این دوره بر همهٔ شهریاران این سرزمینها چیره شده است .) سیزده‌تن هریک بر بخشی از این سرزمینها فرمان می‌رانده‌اند ، و یکتا شهریاری سالار بدان بوده که همهٔ آنان را باجگزار خود ساخته بوده است . یکی از این شهریاران شروانشاه است که ابن حوقل خود با آنکه وی را درشمار باجگزاران سالار آورده ، بزرگترین پادشاهان این سرزمینها خوانده است . [1]

۲- رویهمرفته آذربایجان و سرزمینهای پهلوی آن دیرتر از جاهای دیگر ایران از یوغ فرمانروایی امیران تازی بیرون آمده است. گرچه در همین زمانها شهریاران‌ایرانی، مانند سالاریان دیلمی و شروانشاهان[2] و سپهبدان مغان و دیگر خاندانهای ایرانی[3] نیز در بخشهایی از آن ناحیه فرمانروا بوده‌اند ، امّا تیره‌هایی نیز از دودمان رَوّاد بن مُثَنّیٰ اَلأَزْدِی[4] که در زمان ابوجعفر ، منصور عبّاسی (۱۳۶ - ۱۵۸) با قبیلهٔ خود در تبریز و پیرامون آن فرمانروا شده بود ؛ همواره به‌نامهای گوناگون روزگاری دراز (تا آغازهای سدهٔ ششم) با شیب و فراز برجاهایی‌ازآن سرزمینها فرمان می‌راندند. هرچند بعضی از این خاندانهای تازی‌نژاد رفته رفته رنگ نژادی خودرا از دست داده وایرانی صفت شده بودند ، امّا بعض دیگر هنوز تا سدهٔ چهارم که تازیان در بیشتر جاهای دیگرایران ازکارهای سپاهیگری برکنار شده بودند ، برسپاهیان تازی وعشیرگان خود

(۱) صورة الارض ، ص ۲۵۰ دیده شود .

(۲) درنسب کسی که دراین دوره به‌نام شروانشاه بر شیروان فرمان می‌رانده‌اختلاف کرده‌اند ؛ بعضی او را از تخمهٔ بهرام گور ، وبرخی ازقبیلهٔ تازی ازد ، وکسانی‌از(شیبانیان) شناخته‌اند . (شهریاران گمنام ، ص ۹۰ - ۹۱ را بنگرید) .

(۳) شهریاران گمنام ، صفحهٔ ۲۰۹ دیده شود .

(٤) أزد یکی ازقبیله های یمن‌بوده است .

تکیه داشتند ، حتی در پیرامون سال ۳۳۷ که مرزبان دیلمی با رکن‌الدّوله می‌جنگیده ، بعضی از سرداران او تازی بوده‌اند . (۱) گرچه یافت‌شدن قبیلگان تازی در ایران و همچنین بودن سرداران تازی در میان سپاهیان، خاصّ این سرزمین نبوده‌است؛ چنانکه در سرگذشت آخرین امیر سامانی ، منتصر نوح آمده‌است که از بیم محمود غزنوی به‌یکی از سران تازی که با قبیلهٔ خود در نزدیکی بخارا به‌سر می‌برد ، پناهنده گشت امّا تازیان به‌درخواست دشمن او را به سال ۳۹۵ کشتند . (۲) نیز چنانکه در تاریخ سیستان آمده است سرداران تازی درمیان‌سپاهیان سامانیان هم یافت‌می‌شده‌اند، (۱) امّا چنانکه برمی‌آید این‌وضع درآذربایجان شدّتی بیشتر داشته است .

کساد فرهنگ در این سرزمینها

چنانکه‌اشارت شد ، از مردم این سرزمینها در این‌دوره نه‌اثری ادبی و علمی دردست داریم و نه‌نامی از اهل علم و ادب، تا به راهنمایی آن ، وضع زبان تازی را در آن سامان دریابیم . این خاموشی ادبی درآن سرزمینها تنها در زبان تازی نبوده ، زیرا چنانکه می‌دانیم در زبان فارسی هم تا نیمه‌های سدهٔ پنجم که قطران گیلانی‌نژاد از تبریز برخاسته ، هیچ اثری در آن سرزمینها پدید نیامده است . این بسیار عجیب می‌نماید که سرزمینی پهناور با آن همه شهرهای بزرگ و آبادان و کشاورزی فراوان و بازرگانی به‌رونق ، (۳) روزگاری دراز این‌چنین از کاروان‌فرهنگ وادب درخشان‌اسلامی بازمانده باشد . اگر بپنداریم آشفتگی سیاسی و نابسامانی و ناپایداری فرمانروایی شهریاران، وجنگ‌و ستیزها تنها علّت بوده است درست نیست ، زیرا می‌دانیم که این وضع درآن زمانها تنها به‌آن سامان اختصاص نداشته است ، پس باید به جستجوی علّتهای دیگر رفت . از چیزهایی که در این باره

(۱) شهریاران گمنام ، صفحهٔ ۷۷ دیده شود .

(۲) تاریخ اقبال ، ص ۲۵۶ . (۳) تاریخ سیستان ، ص ۱۲۸ ، ۱۲۹ .

(۳) در بارهٔ آبادانی آذربایجان و آران وارمنستان به المسالک و الممالک، ص ۲۳۶-۲۵۵ بنگرید .

می‌توانیم بگوییم این است که درازی مدّت تسلّط تازیان که به دانش و فرهنگ بی‌اعتنا بودند و تنها هنر خود را جنگ‌آوری و تاخت‌وتـاز می‌دانستند ، رفته رفته این وضع را در آن سامان پدید آورده است .

هماوردان ایرانی‌نژاد ایشان در آن سامان ، دیلمیان سالاری نیز چنانکه دیدیم ، کم و بیش در این دوخصلت با آنان یکسان بودند ، و چون به‌خلاف دیلمیان بویهی و دیلمیان زیاری که از یکسو با سامانیان و از دیگر سو با حکومت ایرانی شدهٔ بغداد به جنگ و آشتی سروکار داشتند ، این دیلمیان سالاری رقیبانی دانش‌دوست و هنرپرور در برابر خود نمی‌دیدند ، به‌خوی اصلی خود بازماندند، وبه‌تیمار دانشمندان واهل ادب نپرداختند، ودر پیشبرد دانش و فرهنگ‌کاری نکردند . در نتیجه ، در این دوره‌یی که فیلسوفانی چون ابن‌سینا ، ومحقّقانی چون بیرونی، و دانشمندانی چون ابن زکریّا،وادیبان وهنرمندانی‌چون‌صاحبِ‌عَبّاد وابوبکرخوارزمی وبدیع‌الزّمان‌همدانی‌وفردوسی وعنصری و سدها تن مانند ایشان از جاهای دیگر ایران برخواسته بودند ، وگذشته از مدرسه‌ها و مجلسهای خاصّ علمی ، دربار بسیاری از پادشاهان و درگاه خواجگان و بزرگان در آن سرزمینها مجمع دانشمندان وادیبان وسخنوران به‌زبانهای تازی و فارسی شده بود، در آذربایجان و آران و بخش ایرانی ارمنستان نه از فلسفه خبری داریم و نه از ادب تازی یاپارسی‌اثری می‌یابیم . جهانگرد تازی، ابن‌حوقل پس از فرانمودن وضع مالی‌واقتصادی و رونق کشاورزی و بازرگانی آذربایجان وآران و ارمنستان ، در بارهٔ آیین و فرهنگ مردم این سرزمینها چنین می‌نویسد : « ... و در میان ایشان در این زمان کسانی هستند که بر آیین اهل حدیثند و به حشو معتقد ، و بسیاری از باطنیان بَقْلیّة درمیان ایشان هستند . در همهٔ آذربایجان وارمنستان و هردوبخش آران نه متکلّمی هست ونه کسی که طرفدار کلام و نظر (مرادش علوم عقلی‌است ـ مؤلّف) باشد . درمیان‌ایشان پزشکانی فاضل هستند که من‌ایشان‌را دیده‌ام، بزرگوارند و به پیشهٔ پزشکی گشاده‌دست ؛ صاحبان ملک و خواسته و چارپایان وستورانند . معتقدند که منطق کفر است و فنّ نظرکاری

است که آدمی را از واجبات می‌گسلد و از بیشتر راههای سیاست باز می‌دارد . » [۱]

چنانکه در این گفتار ابن حوقل می‌بینیم ، درآن عهد که فروغ آفتاب تمدّن و فرهنگ اسلامی ایران سراسر این کشور را از نزدیک پایتخت باستانی ساسانیان (بغداد) تا خراسان و ماوراءَ النّهر فرا گرفته بود ، و مردم آزاداندیش این کشور از تنگنای تعصّب خشک دینی به درآمده درپهنهٔ اندیشه‌های فلسفی وعرفانی جولان می‌کرده‌اند ، مردم آذربایجان و سرزمینهای پیوسته بدان ، چون مسلمانان تازی‌نژاد آغاز اسلام تنها دانشهای دینی‌را بسنده‌داشته ، وازآن‌هم تنها نصوص ومنقولات‌را برگزیده ، وازدانشهای غیردینی تنها پزشکی را که مایهٔ تندرستی است اختیار کرده بوده‌اند . آن‌هم ،نه‌بردانش دوستی آنان دلیل تواند بود و نه بر پیشرفت دانش پزشکی در آن سامان ، بلکه تنها براین‌دلالت دارد که‌مردم‌آنجا به‌تندرستی‌خودپایبندبوده وبه‌پزشکان ارج می‌نهاده‌اند ، [۲] زیرا در سراسر این دوره نه‌اثری مدون در پزشکی از آن سامان به فارسی یا به تازی ، به‌دست آمده و نه نام پزشکی صاحبنظر یا مؤلّف یاد شده است . پس بدانچه گفته شد ، در بارهٔ وضع زبان تازی درآن سامان راهی جز گمان وانگاره نداریم .

دیوان شهریاران و زبان تازی

زبان دیوانی شهریاران آذربایجان وآران و ارمنستان ، چه‌تازی نژادان ایشان وچه ایرانیان ، بی گمان می‌توان گفت که تازی‌بوده است ؛ زیرا از یک‌سو پیوستگی ایشان به دربار خلافت بغداد عربی بودن دیوان را لازم می‌داشته ، واز سوی دیگر برخوردهای پیاپی ایشان با دیلمیان بویهی آن را ناگزیر می‌ساخته است . حتّی پیوند خود شهریاران‌این‌سرزمینهابایکدیگر

---

(۱) گزارش گفتار ابن حوقل درکتاب صورة الارض ، ص ۳۴۹ .

(۲) در همهٔ دوران اسلامی ، هروقت و در هرکجا که دانشهای نظری و غیر دینی (معقولات) بی‌ارج می‌شده و مردم به‌منقولات و نصوص دینی زیاد پایبند می‌شده‌اند ، به‌استناد حدیث العلم علمان : علم الادیان‌وعلم الابدان دانش پزشکی همچنان درمیان مردم ارزش خود را داشته است .

مستلزم زبانی مشترك بوده و چنانکه می‌دانیم زبان شهریاران بومی آن سامان که فارسی آذری بوده ، با زبان فارسی دیلمیان تفاوت بسیار داشته است . نیز می‌دانیم که زبان دری تا دیرزمانی در این سرزمینها رواج نیافته بوده‌است ، چنانکه قطران تبریزی در نیمه‌های سدهٔ پنجم هنوز فارسی دری را بەخوبی نمی‌دانسته است ، و دیگر مردم آن سامان چندان با این شاخه از زبان فارسی بیگانه بوده‌اند که اسدی توسی (درگذشته به سال ٤٦٥) ایشان را نیازمند لغتنامه‌یی بدان زبان دانسته است . [1] پس تنها زبان مشترکی که این دربارها را با یکدیگر و همه را با دربار خلافت می‌پیوسته ، همان زبان تازی بوده و جز آن نمی‌توانسته است باشد.

تودهٔ مردم و زبان تازی

در بارهٔ زبان تازی درمیان مردم آذربایجان ، ابن‌حوقل گفتاری دارد که چون در نسخه‌های کتاب دست‌بردگی راه یافته دوتن از معاصران ، هریك در ترجمهٔ آن چیزی نوشته‌اند که با نوشتهٔ دیگری درست درنمی‌آید . درست‌ترین نسخه‌های صورة الارض دراین مورد آن است که اساس چاپ دوم کتاب (به‌سال ۱۹۳۹) درچاپخانهٔ بریل درشهر لیدن از کشور هلند بوده است . اینك متن عبارت ابن‌حوقل از روی آن نسخه: « فَأَمّا لِسانُ أَهْلِ آذَرْبِيجانَ وَأَكْثَرِ أَهْلِ أَرْمِينِيَّةَ ، فَالفارِسِيَّةُ يَجْمَعُهُمْ وَالعَرَبِيَّةُ بَيْنَهُمْ مُسْتَعْمَلَةٌ . وَقَلَّ مَنْ بِها مِمَّنْ [2] يَتَكَلَّمُ بِالفارِسِيَّةِ لا يَفْهَمُ بِالعَرَبِيَّةِ وَيُفْصِحُ بِها ، مِنَ التُّجّارِ وَأَرْبابِ الضِّياعِ ... » [3]

گزارش این گفتار چنین است : « اما زبان مردم آذربایجان و بیشتر ارمنستان ، پس فارسی همه را فرا می‌گیرد (زبان همگانی ایشان است - مؤلّف) و تازی در میان ایشان به‌کار می‌رود . وکمتر کسی است در آنجا از بازرگانان و ملك‌داران که به فارسی

(۱) به گفتار چهارم از باب چهارم از بخش سوم کتاب بنگرید .

(۲) گویا عبارت در اصل چنین بوده است : وقل ممن بها من يتكلم ...

(۳) صورة الارض ، ص ۳٤۹ .

سخن بگوید و تازی نفهمد و بدان زبان شیوا سخن نگوید . . . » . استخری نیز تازی و پارسی ، هردورا زبان مردم آذربایجان می‌نویسد . (۱) گذشته از آنچه به صراحت در گفتار این دوجهانگرد آمده ، فراوانی نام و لقب و کنیهٔ تازی درآن سرزمینها (۲) نیز خود دلیلی بر رواج زبان تازی در میان مردمان‌تواند بود . نیز ، جهانگرد تازی زبان، ابن حوقل که در نیمهٔ نخستین سدهٔ چهارم به‌ایران آمده ، گمان نمی‌رودکه خود فارسی می‌دانسته است ، با این حال پاره‌یی آگاهیهای سودمند و مفصّل در بارهٔ آن سرزمینها به‌دست داده است که اگرتازی‌دانان بومی درآنجافراوان نمی‌بودند به‌دست‌آوردن‌چنین آگاهیهایی مقدور نمی‌بود . باری ، سرزمین سبز وخرّم و حاصلخیز آذربایجان از همان نیمهٔ اول سدهٔ نخستین هجری ، علاوه برآمدوشد سپاهیان تازی ، از تازیان‌کوچ‌نشین انباشته گردید ، و قبیله های تازی به‌کار روستاییان بومی پرداختند ، وسران آنان‌جای دهقان‌را گرفتند. پس‌عجیب نیست‌اگر به گفتهٔ دوجهانگرد درنیمهٔ سدهٔ چهارم زبان تازی درآنجارواج‌داشته ، ودهقانان وبازرگانان به سبب‌اینکه یاخود ازنوادگان‌مهاجران تازی بوده‌اند ویا چون بیش ازدیگرمردمان باتازیان‌آمیزش و سروکار داشته‌اند، زبان تازی را نیکو می‌دانسته‌اند . (۳)

(۱) استخری ، چاپ لیدن ، ص ۱۹۱ ، به‌نقل شهریاران گمنام ، ص ۱۴۴ .

(۲) درگفتار چهارم ازباب چهارم این بخش خواهد آمد .

(۳) این مسئله ما را به‌یاد پاره‌یی ازشهرهای ایران ، مانند همدان وقزوین درهمین دوران خودمان می‌اندازد که گذشته ازترك زبان شدن بسیاری از روستاهای پیرامون‌آن‌شهرها براثر حمله‌های پیاپی ترکان و آمدوشد ایشان ، پیشه‌وران و ملك‌داران شهرنشین نیز ، بیشترشان زبان ترکی می‌دانند.

باب چهارم ـ گفتاری چند

گفتار اول

سخنوران تازی گوی و مؤلفان تازی نویس ایرانی در این دوران

مقدّمه

در گفتارهای پیشین، درمیان سخنان خود در بارهٔ قلمرو هرشهریاری، از کسانی از سخنوران و دانشمندان تازی گوی و تازی‌نویس ایرانی که پیوندی خاص بدان دربار یا اثری برجسته در رواج زبان تازی درآن سرزمین داشته‌اند، یادکردیم. اکنون دراین گفتار می‌خواهیم نگاهی یکجا به‌دانشمندان و سخنوران تازی نویس و تازی‌گوی ایرانی در این دوران بیفکنیم. پیش از آغاز مطلب شایسته است دونکته را یادآور شویم:

۱ـ هرچندچنانکه‌خواهیم‌گفت (ص ۲۲۲) دراین‌دوره‌دیگرمرکزشعروادب زبان‌تازی تنها عراق و شام و عربستان نبود، و در بسیاری از سرزمینهای ایران کانونهای زبان وادب تازی فروزان بود، امّا هرگاه بخواهیم در بارهٔ زبان تازی درمیان ایرانیان که موضوع گفتار است، سخن را تمام‌کرده باشیم کافی نیست که تنها در سرزمینهای ایران به‌گردش بپردازیم، زیرا درهمین دوره بازتازی گویان و تازی‌نویسان فراوان ازایرانیان در بیرون ازایران به‌سرمی‌بردند که بعض آنان در سرزمین بومی خود نشانی ازخویشتن نگذاشته‌اند

۲ـ چنانکه در بخش نخستین گفته شد(ص٦٥) برای بررسی درچگونگی رواج زبان‌تازی درمیان ایرانیان ، گذشته ازدگرگونیهای سیاسی که دردرون ایران رخ‌داده ، بایدترتیبی‌را که در تقسیم دوره‌های ادب زبان تازی به‌کار بسته‌اند نیز پیروی کنیم . از این‌رو ، در این باب نیز سخنوران و مؤلّفان تازی‌گوی و تازی‌نویس ایرانی را مطابق آن ترتیب به‌دودسته کرده هردسته‌را درگفتاری جداگانه می‌آوریم .

۱ـ بقیهٔ (۱) آنان‌که در دورهٔ دوم عبّاسی(۲) می‌زیسته‌اند .

۲ـ آنان‌که در دورهٔ سوم عبّاسی می‌زیسته‌اند .

۱ ـ بقیهٔ سخنوران تازی‌گوی و مؤلفان تازی‌نویس ایرانی در دورهٔ دوم عباسی (۲۱۸ ـ ۳۳۳)

چنانکه پیشتر گفته شد(ص۸۸) ، دراین دوره به‌سبب خشک مغزی و بی‌فرهنگی سرداران ترک که دربار خلافت عبّاسی را در چنگال خود فروگرفته بودند ، و هم به‌سبب تعصّب بیشتر خلیفگان ، و هم به‌سبب آشفتگی دربار خلافت ، بازار شعر و هنر و فلسفه از رونق افتاد ، امّا رشته‌های دیگر دانش‌وفرهنگ ، بویژه‌دانشهای‌دینی ، راه پیشرفت‌را همچنان می‌پیمود ، و ایرانیان نیز مانندگذشته ، چه درایران‌وچه‌دردیگر کشورهای اسلامی ، در همهٔ این رشته‌ها دست اندرکار بودند و به زبان تازی اثرهایی از خود نهادندکه بازماندهٔ آنها تا هم اکنون مایهٔ رونق‌زبان تازی‌است.اکنون‌گروهی

(۱) آنان راکه درآغاز این دوره‌می‌زیسته‌اند دربخش نخستین‌آورده‌ایم . (به‌ص ۷۰ بازگرید .)

(۲) همزمان با صفاریان خراسان و آغاز فرمانروایی سامانیان بر آن سرزمین .

از ایشان را دراینجا یاد می‌کنیم : [1]

ایرانیان و دانشهای دینی

در این عصر علم حدیث ، چه در میان شیعیان وچه اهل سنّت ، به کمال رسید ، وشش کتاب معروف (صحاح ستّه) که تاهم اکنون معتبرترین کتابهای حدیث در میان اهل سنّت است نوشته شد ، نویسندگان همهٔ آن شش کتاب ازسرزمینهای ایران برخاسته‌اند که اینک یکایک یادی ازآنان می‌کنیم :

۱ بخاری

ابوعبدالله ، محمّدبن ابی الحسن ، اسماعیل بخاری به‌سال ۱۴۹ در بخارا زاده و به‌سال ۲۵۹ در بغداد درگذشته است . کتاب وی به‌نام « الجامع الصّحیح » معروف به‌صحیح بخاری ، نخستین‌کتاب شش‌گانهٔ حدیث به‌نام (صحاح ستّه) است . [2]

۲ مسلم

امام ، أبوالحسین ، مُسلم بن حجّاج القُشَیْری النّیشابوری در طلب حدیث به‌حجاز و شام ومصر سفرکرد . کتاب معتبرخود را که آن نیز به «الجامع الصّحیح » معروف است نوشت . مسلم به‌سال ۲٦۱ در نیشابور درگذشته است . [3]

۳ ابن ماجه

محمّد بن یزید بن ماجه قزوینی در پی حدیث به بصره ، کوفه ، بغداد ، مکّه ، شام و مصر سفرکرد . کتاب او درحدیث‌به‌نام «السّنن » یکی ازکتابهای شش‌گانهٔ حدیث اهل سنّت است .

(۱) چون از تازی‌نویسان این دوره کمتر کسی تنها به‌یک‌رشته پرداخته و بیشترآنان در رشتهٔ گوناگون‌ازعلم و ادب‌دست داشته‌اند ، اگر بخواهیم نام آنان را به‌ترتیب رشته‌های علم و ادب ببریم لازم است که نام هر یک را در چندجا تکرار کنیم ، از این رو بیشتر آنان را یکجا و در زیر یک عنوان درج می‌کنیم .

(۲) وفیات الاعیان ، ج ۱ ، ص ٤٥٥ . الفهرست ، ص ۲۳۰ .

(۳) وفیات الاعیان ، ج ۲ ، ص ۹۱ . الفهرست ۲۳۱ .

درگذشت وی به سال ۲۷۳ بوده است.(۱)

٤ سیستانی ۲۷۵

ابوداود ، سلیمان بن اشعث ازدی سیستانی گرد آورنده یکی از شش کتاب معتبر حدیث است که آن نیز به‌نام «السّنن» شناخته شده است . سیستانی به سال ۲۷۵ در بصره درگذشته است .

۵ ترمذی ۲۷۹

آلحافظ ، ابوعیسی ، محمد بن عیسی الضّحاك از مردم ترمذ (۲) وکور بوده است .کتاب حدیث اوکه از صِحاح سِتّه به شمار است‌نیز به «آلجامِعُ الصَّحِیح» شناخته شده‌است . درگذشت ترمذی به‌سال ۲۷۹ بوده است . (۳)

نسائی ۳۰۳

أبُو عَبْدِ الرَّحْمن ، احمد بن علیّ النسائی یکی‌ازمؤلفان‌صِحاح ستّه است . کتاب معتبر وی به نام « سُنَنُ النَّسائی » شناخته شده است ، نِسائی به سال ۳۰۳ در مکه درگذشته‌است.(٤)

اصول اربعه

این شش کتاب که یادشد معتبرترین کتابهای‌حدیث سنّیان‌است. در برابر آنها شیعه نیز چهار کتاب حدیث معتبر دارند که به نام (اصول‌اربعه) شناخته‌شده‌اند وهمه‌آنهاراایرانیان‌تألیف کرده‌اند. نخستین و مهمترین آنهاکتاب (آلکافی) در همین دوره تألیف شده است،و شانزده‌هزار حدیث دربردارد . مؤلّف این‌کتاب ، ابوجعفر ، محمّد بن یعقوب از مردم کُلَیْن(۵)

---

(۱) وفیات الاعیان ، ج ۱ ، ص ٤۸٤ .

(۲) ازشهرهای چغانیان درماوراء النهر بوده و درسدهٔ چهارم بسیار آبادان بوده است .

(۳) وفیات الاعیان ، ج ۱ : ص ٤۸٤ .

(٤) آداب اللغه ، ج ۲ ص ۱۹۲ .

(۵) کلین دهی بوده است از بخش فشاپویهٔ ری . (خلاصة الاقوال ص ۱۱ وفرهنگ جغرافیایی ایران ، ص ۱۸۳ دیده شود .)

بوده واورا به‌سبب‌پایگاهی که درمیان‌شیعیان‌داشته شَیْخُ الشِّیْعه نامیده‌اند. درگذشت وی به‌سال ۳۲۸ بوده است . سه کتاب دیگر از اصول اربعه نیز از ایرانیان بوده که‌نام آنان درشمار مؤلّفان سدهٔ سوّم عبّاسی خواهد آمد .

تفسیر طبری یکی از بزرگترین کتابهای دینی اسلامی که در این دوره به زبان تازی و قلم دانشمندی‌ایرانی نوشته شده است ، تفسیر «جامِعُ آلبَیانِ ، فِی تَفْسِیْرِ آلقُرْآن» تبری‌است که از تعریف بی‌نیازاست . دربارهٔ خود تبری و اثر دیگر وی بعد سخن خواهیم گفت .

بلاذری ابوجعفر ، احمد بن یحیی بن جابر در پایانهای سدهٔ سوم دربغداد بار آمده و در نزد سه‌تن ازخلیفگان عبّاسی ، متوکّل‌ومستعین و معتزّ تقرّب یافته ، و تربیت عَبْدالله بن آلمُعْتَزّ به وی واگذار شده بوده است . بلاذری به زبان تازی شاعر بوده و از فارسی به‌تازی ترجمه می‌کرده است . در پایانهای عمر به‌سبب خوردن تمر بلاذر بیماری روانی به‌وی دست داده بدین سبب او را بلاذری نامیده‌اند . کتاب فتوح آلبُلْدان وی جامعترین کتاب در موضوع خود شناخته شده است .

ابن طیفور ۲۸۰ ابوآلفضل ، احمد بن ابی‌طاهر ، طیفوراصل او از مردم خراسان و خود از خاندانهای شهریاری بوده است . کتابهای بسیار ، از جمله کتابی در تاریخ بغداد نوشته است . (۱)

دینوری ۲۸۲ ابوحنیفه ، احمدبن داوداز‌مردم دینور(۲) درموضوعهای‌گوناگون از جمله در لغت و نحو دست داشته و کتاب تاریخ او به نام «الأَخْبٰارُ الطِّوال» معروف است . (۳)

---

(۱)آداب اللغه ، ج ۱۲ ص ۱۹۵ .

(۲) دینور شهری بوده است در مغرب کنگاور که تا سدهٔ چهارم آباد بوده است . این

بقیه حاشیه در صفحهٔ بعد

تبری
۳۱۰

ابوجعفر، محمّدبن جَریرِ الطَّبَری در شهر آمل به سال ۲۲۳ به‌دنیا آمده به‌بغداد، مصر و شام سفر کرده‌است. از دانشمندان بسیار پرمایهٔ زمان‌خودبوده‌ودر برابرمذهبهای‌فقهی چهارگانهٔ سنّیان، خود در فقه مذهبی خاصّ داشته است. دوکتاب بزرگ او، یکی در تاریخ و دیگری در تفسیر، معروفند، و این هردوکتاب هم آنند که در دورهٔ سامانیان به‌فارسی ترجمه شده. نیز تاریخ او از تازی به‌لاتینی و از ترجمهٔ فارسی به‌فرانسه‌گزارش شده است. تبری مردی قانع و پارسا بود، و با همهٔ شهرتی که داشت به دارایی پدری خودکه در مازندران داشت، بس‌کرده بود. (۱)

زجّاجی
۳۳۹

از ایرانیانی که در این دوره در نحو نامبردار شده‌اند. ابوالقاسم، یوسف زَجّاجی است که از مردم نهاوند بوده و چون شاگرد ابواسحاق زجّاج بوده به‌زَجّاجی معروف شده است. (۲)

برزویه اصفهانی
۳۵٤

دیگر از نحویان ایرانی شناخته شدهٔ این دوره ابوجعفر، احمد بن یعقوب بن یوسف، معروف به برزویهٔ اصفهانی بوده است. (۳)

بقیه حاشیه از صفحهٔ قبل

شهرامسلمانان در آغازاسلام ماه الکوفه نامیدند، زیرا درآمد آن صرف سپاهیان کوفه می‌شد، چنانکه نهاوند را بهمین مناسبت ماه‌البصره می‌خواندند. ماه درفارسی به معنای شهروکشور است.

(۳) معجم الادباء، ج ۱، ص ۱۲۳. الفهرست، ص ۷۸.

---

(۱) آداب اللغه، ج ۲، ص ۱۹۷ - ۱۹۹.

(۲) معجم الادباء، ج ۲۰، ص ۶۱.

(۳) معجم الادباء، ج ۵، ص ۱۵۲ - ۱۵۳.

عبدالرحمین همدانی ۳۲۷

عبدالرّحمین بن عیسی بن حمدآلهمذانی از امامان لغت تازی بشمار رفته است . وی دبیر بکربن‌عبدآلعزیز بن ابی‌دُلَف‌آلعجلی بوده است . (۱)

ابن‌ناصح اصفهانی ۳٤۰

احمد بن یعقوب بن ناصح اصفهانی هم ادیب بوده و هم محدّث . وی در حدود سال ۳٤۰ در نیشابور درگذشته است . (۲)

جحظه برمکی ۳۲٦

ابوآلحسن ، احمدبن جعفر بن موسی بن یحیی بن خالدبن برمک، معروف به جحظة آلبرمکی از دانشمندان این دوره بوده که در رشته‌های گوناگون دانش زمان خویش ، ازادب تازی ونجوم و موسیقی دست داشته، وبه‌تازی شعر نیکو می‌گفته است . به سبب هنرهای فراوانی‌که داشت ندیم خلیفگان عبّاسی می‌بود ، واز این‌رو به‌جحظةالنّدیم نیز معروف شده‌است. وی به‌سال ۲۲٤ به‌دنیا آمده و به‌سال ۳۲٦ درگذشته است . (۳)

ابن خرداذبه

ابوآلقاسم ، عبیدالله بن احمد بن خرداذ به پدرش ، خرداذ به زرتشتی بوده و به‌دست برمکیان اسلام آورده بود . نوهٔ او ، ابوآلقاسم متصدّی برید در سرزمینهای جبل بود سپس ندیم خلیفهٔ عبّاسی ، آلمعتمدبالله (۲۵٦ - ۲۷۹) شد. کتاب جغرافی‌او به‌نام «المسالک و آلممالک» چاپ شده‌است.(٤)

بزرگ شهریار

بزرگ، فرزند شهریار از دانشمندان این دوره کتابی به‌نام عجائب آلهند نوشته است که چاپ شده است . (۵)

---

(۱) آداب اللغه ، ج ۲ ، ص ۱۸۹ .

(۲) معجم الادباء ، ج ۵ ، ص ۱۵۳ .

(۳) عدد من بلغاء ، ص ٥٤ - ٥٦ دیده شود .

(٤) الفهرست ، ۱٤۹ .

(۵) آداب اللغة ، ج ۲ ص ۲۰۵ - ۲۰٦ .

ابوعلی بلخی ۳۲۲
ابوعلی ، احمد بن عمر بن رُسته به‌سال ۲۹۰ در شهر اصفهان کتابی در موضوعهای جغرافیایی نوشته است به نام « آلأعلاق النّفیسه » . (۱)

ابوزید بلخی ۳۲۲
ابوزید ، احمد بن سهل در بلخ زاده و در عراق بارآمده است . وی از فیلسوف نامی عرب ، کندی دانش فرا گرفته سپس به زادگاه خویش بازگشته به‌خدمت دیوان درآمده است .

بلخی هم مورّخ بوده و هم جغرافی نویس و هم در دانشهای عقلی وفلسفه دست داشته است . بیش از چهل کتاب به‌نام وی یادکرده‌اند . وی نخستین جغرافی نویس اسلامی بوده که نقشه کشیده ، و از این‌رو کتاب‌او به‌نام صُورآلأقالیم خوانده شده‌است. چون در تاریخ روشی انتقادی و فلسفی داشت که با مشرب مردم این دورهٔ تعصّب و خشک مغزی سازگار نمی‌بود از این‌رو به‌الحاد متّهم گشت . (۲)

۲ـ سخنوران تازی‌گوی و مؤلفان تازی‌نویس ایرانی در دورهٔ سوّم عباسی (۳۳٤ـ ٤٤٧)

این دوره که در دانش و فرهنگ عصر طلایی اسلامی به‌شمار رفته ، (۳) با دست یافتن شهریاران ایرانی (بویهیان) بر بغداد آغاز می‌گردد . در این‌دوره باردیگر دربار خلافت اسلامی زیردست ایرانیان درآمد . از نیمهٔ نخستین سدهٔ سوّم به‌سبب سختگیریها و تعصّبهای متوکّل عبّاسی ، بغداد مرکزیّت انحصاری خود را ازدست داده بود ، و دانشمندان در دیگر سرزمینهای اسلامی ، از مصروشام گرفته تا خراسان وخوارزم،

(۱) آداب اللغة ، ج ۲ ، ص ۲۰۳ - ۲۰٤ .

(۲) معجم الادباء ج ۱ ، ص ۱٤۱ الفهرست ، ص ۱۳۸ .

(۳) آداب اللغه ، ج ۲ ، ص ۳۲۰ .

پراکنده بودند . این زمان با برقرارشدن فرمانرواییهای آزاد در هرسوی ایران و در دیگر کشورهای اسلامی، کانونهایی تازه درآن سرزمینها پدید آمد که هریک خود برای دانشمندان و اهل هنر بغدادی تازه بود : در برابر مروانیان اندلس (۱۳۸ - ۴۲۲) و حمدانیان بین‌النّهرین و حلب (۳۱۷ - ۳۹۴) و فاطمیان مصر (۳۵۷ - ۳٦۷) ، سامانیان در خراسان و ماوراء النّهر (۲٦۱ - ۳۸۹) و غزنویان بجای ایشان (۳۵۱ - ۵۸۲) و زیاریان در گرگان (۳۱٦ - ٤۳٤) و بویهیان در عراق و فارس و خوزستان و جاهای دیگر ایران (۳۲۰ - ٤٤۷) به‌استقلال فرمان می‌راندند ، ودربار هریک از این شهریاران خود کانونی درخشان از دانش و فرهنگ اسلامی شده بود .

کانونهای ادب تازی درایران

باری ، در این‌دوران برخلاف دورهٔ پیشین ، کانونهای دانش و فرهنگ اسلامی در سرزمینهای خودایران برپا شده بود و دیگر ایرانیان برای کسب دانشهای اسلامی ناگزیر نبودند به بغداد و بصره و دیگر شهرهای عربستان سفر کنند .

زبان و ادب عربی هم ، چه از باب مقدّمه و برای آموختن دانشهای اسلامی و چه برای آشنایی به خود زبان و کاربرد آن در دبیری و دیگر کارهای دیوانی ، نیز در همین‌سرزمینها به‌حدّ کمال آموخته می‌شد. چنانکه دیدیم ،(ص ۱۷۰) درآموزشگاههای ابتدایی (مکتبها) زبان تازی را از روی نوشته‌های دبیران تازی‌نویس و یا از روی کتابچه‌های مقدّماتی که برای این‌کار فراهم شده بود ، فرا می‌گرفتند . همچنین، دبیران تازی‌نویس و سخنوران تازی‌گوی ایرانی در این زمان بیشتر در همین سرزمینها بارآمده، در زاد بوم خود یا در شهرهای دیگرایران زبان وادب تازی را به‌پایه‌یی می‌آموختند که در آن زبان سرآمد روزگارمی‌شدند . در چگونگی نبوغ اسکافی در دبیری به‌زبان تازی آورده‌اند که وی در نیشابور نزد آموزگاری به‌نام حسن‌بن آلمهرجان که درفنّ تعلیم و ادب آموزی استاد بود ، ادب آموخت . سپس مدّتی در یکی از دیوانها به تحریر (پاکنویس کردن) پرداخت تا بی‌همتا گشت . ازآغاز جوانی دیوان رسائل ابوعلی چغانی

به‌وی واگذار و در دبیری نامبردار شد. چون نامه‌های وی به‌دربار سامانیان می‌رسید ایشان از داشتن چنین دبیری بر چغانیان رشک می‌بردند.(۱) همچنین در بارهٔ دیگر سخنوران ایرانی تازی گوی این عهد که بعض ایشان در این رشته سرآمد روزگار خود بودند، مانند بَدیع الزّمان همدانی، صاحب عَبّاد، أبو الفَتْح بُستی، قابوس و ثعالبی سخنی از سفر ایشان به‌سرزمینهای عربستان و عراق به‌میان نیامده است.

بعضی دیگر از این سخنوران ایرانی در همین سرزمین درزبان وادب تازی به‌پایه‌یی می‌رسیدند که چون به یکی از سرزمینهای تازی می‌رفتند از آغاز کار به دربار شهریاران تازی‌نژاد همچون سخنوران نامی راه می‌یافتند. چنانکه ابوبکر خوارزمی پیش از آنکه از ایران به‌عراق و موصل برود و به‌دربار آل حَمْدان بپیوندد، خود زبان تازی‌را نیکو فرا گرفته بدان زبان شعر می‌سرود. همچنین، علیّ بن الحَسن القُهستانی پیش از آنکه به‌بغداد رفته القادرُ بالله، خلیفهٔ عبّاسی را در شعر خود بستاید (سال چهارصدو بیست واندی)، در سرزمین ایران در شعر و دبیری به‌زبان تازی سرشناس شده بود.

با این حال، بعضی از پژوهندگان ادب تازی که در ایران بارآمده بودند برای آمیزش با تازیان بیابان‌نشین و دست‌یافتن به زبان تازی دست نخورده، به سرزمینهای عربستان می‌رفتند؛ چنانکه فرهنگ‌نویس نامی، ابونصر، اسماعیل جوهری (؟ - ۳۹۸) پس از فراگرفتن لغت‌تازی ازدایی خود، اسحق بن ابراهیم و دیگران در ایران، به‌حجاز رفته مدّتی در میان قبیله‌های ربیعه و مضر به‌سر برده به خراسان بازگشته در نیشابور نشیمن گرفته به‌درس و تألیف در ادب تازی پرداخت، وکتاب معروف تاجُ اللّغَه و صِحاحُ العَرَبیّه را نوشت.(۲)

سرزمینهای ایران در این دوران در فرهنگ زمان که همان فرهنگ اسلامی و به زبان تازی بود، با یکدیگر اختلاف فراوان داشتند. این مطلب گذشته از آنچه از اثرهای

(۱) یتیمة‌الدهر. ج٤، ص٩٦

(۲) آداب اللغه، ج ۲، ص ۳۱۰.

علمی و فرهنگی و همچنین از سرگذشت دانشمندان این دوران برمی‌آید ، درکتابهای جغرافیایی اسلامی نیزجای‌جای یادشده‌است ؛ مقدّسی در بارهٔ مردم خوارزم می‌گوید: « . . . . . اهل دریافت و دانش و فقه و هنر و ادب هستند . کمتر باامامی درفقه وادب و قرآن برخوردم که شاگردی خوارزمی نداشت که بر او پیشی گرفته بود . » (۱)

جای دیگر ، همهٔ سرزمینهای خاوری ایران را چنین می‌ستاید : « درآن بیش‌از همهٔ اقلیمها دانش و فقه هست ... » . (۲) در بارهٔ مردم دیلمان می‌گوید : «... ایشان‌را نه‌نازک‌اندیشی می‌بینی ، نه‌دانشی ، نه‌دینی ...» . (۳) در بارهٔ مردم خوزستان می‌گوید: « از فقیه و استاد تهی نیست . » . (٤) مردم شیراز را با مردم سرزمینهای خاوری چنین قیاس می‌کند : « طیلسان پوشان را در شیراز ارجی نیست ، همانا دُرّاعه‌پوشان درآنجا ارجمندند. چنانکه در خاورزمین دانشمندان را ارج می‌نهند در اینجا نویسندگان را ارج می‌نهند . » . (٥) رویهمرفته در مقایسهٔ فارس و قلمرو بویهیان با خراسان ، خراسان‌را سرزمین دانش و فرهنگ شناخته و فارس را به‌خلاف آن . امّا ازکتابخانهٔ شیرازکه عضدالدّوله بنیادکرده بود ، و از بزرگی و ترتیب و فهرستها و قفسه‌بندیهای آن‌به‌تفصیل نوشته است . (٦) باری ، از مطالعهٔ همهٔ آنچه در این‌باره نوشته ، واز قرینه‌ها می‌توان دانست که نظر او به‌ادب و فرهنگی بوده که به‌زبان تازی درمی‌آمده است ، از این رو گفته‌های او را در اینجا یادکردیم .

(۱) احسن التقاسم، ص ۲۸٤ - ۲۸٥.

(۲) احسن التقاسم ، ص ۳۲۳ .

(۳) احسن التقاسم ، ص ۳٥٥ .

(٤) احسن التقاسم ، ص ٤۰۲ .

(٥) احسن التقاسم ، ص ٤٤۰.

(٦) احسن التقاسم ، ص ٤٤۸ - ٤٤۹ .

آسانی رفت‌وآمد

از خصیصه‌های این دوران آن بود که دانشمندان و اهل هنر به آسانی به دربارهای گوناگون آمدوشد می‌کردند و از قلمروی به‌قلمروی دیگر می‌رفتند، گاه کتابی به نام پادشاهی یا امیری می‌نوشتند و گاه به‌نام پادشاهی یا امیری دیگر. شاعری چون از سرزمینی دلتنگ می‌شد یا درخور آز خود صله‌ای نمی‌یافت، به سرزمینی دیگر می‌شتافت. دبیری چون از درباری آزرده یا رانده می‌شد یا آن دربار برمی‌افتاد، درباری دیگر مقدم اورا گرامی می‌داشت. باری، این آزادی آمدوشد وگشادگی‌عرصهٔ زندگی خود مایهٔ گسترش اندیشه و پیشرفت کار ایشان می‌شد، و فرصتی بیشتر برای برخورد آنان با یکدیگر می‌بخشید. نیز، این فراوانی دربارها در این دوره، در فراوانی دبیران تازی نویس اثری بزرگ داشت، زیرا چنانکه دیدیم (ص ۱۴۱) شهریاریهای آزاد، بخصوص درایران، درنگاه‌داشتن دبیران تازی‌نویس بر یکدیگر پیشی می‌گرفتند. در نتیجه، دبیران تازی نویس فراوان در میان ایرانیان پدید آمدند که بیشتر آنان سرآمد دبیران زمان خود بودند. این‌دبیران ایرانی نه‌تنها در دربارهای ایران بودند، که در بیشتر دربارهای کشورهای عربی زبان، مانند عراق و مصر و شام نیز، جای پای آنان دیده می‌شود. بزرگترین دبیرانی که در کتابهای ادب تازی از این دوره نام برده شده‌اند، ایرانی بوده‌اند. شاید تنها دبیر غیر ایرانی که همپایهٔ این دبیران می‌توان شناخت، ابواسحاق صابی حرّانی، دبیرمشترك خلیفهٔ عبّاسی و عزّالدّولة، بختیار دیلمی بوده است.

کاهش پژوهشهای دینی

امّا در دانشهای دینی اسلامی، در این دوره کمتر به پژوهندگان نامبردارایرانی برمی‌خوریم. این به‌دو دلیل است، یکی آنکه در دوره‌های گذشته پژوهش در قرائت‌های قرآن و گردآوری حدیث و تدوین فقه‌به‌کمال رسیده بود، پس در این دوره دنبال کردن آن‌را نیاز کمتر می‌دیدند. دیگر آنکه، به سبب تشویق دربارها بار دیگر گرایش پژوهندگان به‌کارهای علمی و هنری بیشتر شد.

سستی شعر تازی درمیان ایرانیان

با اینکه شاعران تازی‌گوی ایرانی در این‌دوره چنانکه خواهیم دید ، فراوان بوده‌اند با این حال ، کسی ازمیان ایشان برنخاسته که همپایهٔ شاعران ایرانی ، چون بشّار و ابونواس در سدهٔ نخستین ، یا شاعران بزرگ عرب چون متنبّی و ابوالعلاء در این دوره باشد . از میان همهٔ شاعران تازی‌گوی ایرانی در این دوره تنها شاعری‌که شاید بتوان او را با شاعران بزرگ تازی برابر دانست مهیار دیلمی بوده است . سبب این شاید آن بوده‌که شاعران عهد اوّل عبّاسی در عربستان بسر می‌برده و در درون بیابانهای عربستان راه یافته هواره با تازیان اصیل‌آمیزش می‌کرده ، در نتیجه به زبان تازی اصیل آشنا می‌شده‌اند . امّا تازی‌گویان ایرانی این عهد بیشتر در سرزمینهای‌ایرانی بار آمده ، و ازراه فراگرفتن علم و ادب و درس و بحث به‌زبان تازی آشنا شده بودند . پس جز آنچه بودندنمی‌توان از ایشان چشم داشت .

اکنون چند تن از نامبردارترین سخنوران و مؤلّفان تازی‌گوی و تازی‌نویس این عهد را به‌اختصار یاد می‌کنیم ، و به‌همان دلیل که‌در بارهٔ عهدپیش یادکردیم (ص۲۱۷) ترتیبی برحسب رشته‌های فنّ آنان رعایت‌نخواهیم‌کرد ، و چون چنانکه درآغازگفتار گفتیم ، شمارهٔ دبیران تازی‌نویس ایرانی در این عهد بسیار بوده است و هرگاه بخواهیم همه را یادکنیم این‌گفتار به‌درازا می‌کشد ، ونیز از بعض آنان ، مانند : ابوالفتح‌بُستی ، ابوالفضل میکالی و أبُونصر مُشکان پیشتر نام برده‌ایم ، از این‌رو همهٔ آنان را در اینجا یاد نخواهیم‌کرد ؛

بقیّه اصول اربعه

چنانکه‌گفتیم ، (ص۲۱۸) نخستین و مهمترین کتاب‌حدیث شیعی ، الکافی که یکی از اصول اربعه به‌شمار است ، در سدهٔ پیش تألیف شد . اکنون سه‌کتاب دیگر را که در این دوره تألیف شده است یاد می‌کنیم :

مَنْ لا یَحْضُرُهُ الفَقیهُ ـ این کتاب‌را ابوجعفر ، محمّدبن علیّ بن الحسین بن

موسی بن بابویه قمی ، معروف به (الصّدوق) تألیف کرده‌است . شمارهٔ کتابهای ابن‌بابویه را که در حدیث تألیف کرده است به سیسد برآورده‌اند . وی به سال ۳۸۱ درگذشته است .

التَّهْذِیبُ و الاستِبْصار - این‌دوکتاب را که هردو ازاصول‌اربعه‌به‌شمارند ، شیخ أبُوجَعْفر ، مُحَمَّد بن الحسن بن‌عَلی که ازمردم توس بوده ، تألیف کرده‌است. وی را شَیْخُ الطّائِفَة و شیخ طوسی نیزخوانده‌اند . درگذشت وی به‌سال ٤٦٠ بوده است .

ابوسعید سیرافی

ابوسعید ، حسن بن عَبْدالله بن المَرْزبان، معروف به سیرافی پدرش زردشتی بود به‌نام بهزاد وچنانکه برمی‌آید، پس‌ازفرزندش اسلام آورده و چون مسلمان شد ابوسعید وی را به‌نام‌اسلامی ، عَبْدالله خواند . ابوسعید در سیراف [1] به دنیا آمده برای کسب دانش به عمان رفته به عسکر مکرّم باز گشته پس از مدّتی اقامت به بغداد رفته در آنجا سمت قضا یافته ، و به‌سال ۳٦۸ درآنجا درگذشته است .

سیرافی از نحویان نامبردار است . وی‌گذشته ازآن، در بسیاری از رشته‌های دانش زمان خویش ، چه عقلی و چه نقلی ، دست داشته کتابهایی درنحو و در دیگر رشته‌های ادب تازی نوشته است . سیرافی باادیب نامی زمان خود ، ابوالفرج‌اصفهانی به‌عادت بسیاری از ادیبان آن زمان مفاخره‌هایی داشته و ابوالفرج در شعری وی را نکوهیده است . [2]

پسر سیرافی ، ابومحمّد ، یوسف نیز از اهل ادب بوده وکتابهایی در ادب تازی نوشته ، و شرح کتاب سیبویه‌را که پدرش‌ناتمام‌گذاشته بوداو به‌پایان برد . او نیزپس‌از

(۱) سیراف شهری بوده درکنارخلیج فارس . بعضی درسدهٔ چهارم آن را دربزرگی همپایهٔ شیراز درآن زمان دانسته‌اند (بلدان الخلافه ، ص ۲۹٤) .

(۲) وفیات ، ج ۱ ، ص ۳٦۰ - ۳٦۱ .

پدر برسای او نشست و سمت قضاوت بغداد را یافت . (۱)

ابن شاهوه

از دانشمندان این دوره در دانشهای دینی ، حسن ْبن علیّ ْبن ابراهیم ْبن یزداد ْبن هرمز رامی‌توان‌یاد کرد که‌گویا به‌ابن‌شاهوَیه معروف بوده است ، وی از مردم اهواز بوده ، در سال ۳۹۱ به‌دمشق رفته ، در آنجا نشیمن گرفته است . در دانشهای قرآنی و در حدیث معروف بوده ، و کتابهای بسیار در این دورشته‌نوشته‌است. به‌سال ۳۶۲ به‌دنیا آمده و به‌سال ٤٤٦ درگذشته، به‌هنگام بردن جنازهٔ وی تجلیل فراوان از او شده است . (۲)

عسکری

ابواحمد ، حسن ْبن عبدالله ْبن سعیدازمردم‌عسکرمکرم(۳)بوده، بدین سبب به عسکری معروف شده است . وی دراصفهان ، بغداد و بصره دانش آموخته ، از نحویان بزرگ به‌شمار رفته وکتابهایی در موضوعهای ادبی نوشته که از آن جمله جَمْهَرَة اَلأمْثال است که در پیرامون اَلأمْثال میدانی‌درمصر چاپ شده ، و نیز ، التَّفْضِیلُ بَیْنَ بِلاغَتَیِ اَلْعَرَبِ وَ اَلعَجَم که درشهر آستانه‌چاپ شده است . صاحب ِ عَبّاد همواره به‌دیدار عسکری عشق می‌ورزید و دراین‌راه تلاش می‌کرد . (٤)

ثعالبی نیشابوری ٤۲۹

ابومنصور ثعالبی گذشته از مهارتی که خود در نویسندگی به زبان تازی داشته ، از مؤلّفان بزرگ این عصر درخشان ادب اسلامی به‌شمار رفته است . هرگاه کتابهای او را ازنظر بگذرانیم عنوان

---

(۱) وفیات ج ٦ : ۷۰ - ۷۱ .

(۲) الاعلام ، ج ۲ ، ص ۲۱۸ .

(۳) عسکر مکرم در آن دوران ازشهرهای بسیارآباد خوزستان در نزدیکی شوشتر بوده، چون یکی از سرداران حجاج به‌نام مکرم در لشکرکشی به‌خوزستان درآنجا اردو زد آن تپه به‌نام عسکر مکرم خوانده شد ، و بعدها شهری در نزدیکی آن بدین نام بنیاد گشت (بلدان الخلافه ، ص ۲۷۱ - ۲۷۲ .)

(٤) وفیات ، ج ۱ ، ص ۱۳۲ . معجم‌البلدان ، ج ۳ ، ص ۱۲٦ .

(امام اَلمُؤَلِّفینَ فِی هٰذَا اَلعَصْر) را که یکی از محقّقان معاصر[1] به‌وی داده، دور ازگزافه می‌یابیم.

ازکتابهای ثعالبی یَتیمَةُ الدَّهْراست که سرگذشت همهٔ شاعران‌نامی تازی‌گوی عهد خویش را درسراسر سرزمینهای‌اسلامی، ازآفریقاومصروشام گرفته‌تاخوارزم، درآن گرد آورده است. دیگر ازکتابهای‌گرانبهای‌او در ادب تازی فِقهُ اللُّغةاست. باری، کتابهای او پرمایگی او را در همهٔ رشته‌های ادب تازی روشن می‌نماید. [2]

ابوالفرج اصفهانی ۳۵۶

ابوالفرج، علیّ بن الحسین اصفهانی شیعی مذهب، اموی تبار در بغداد بار آمده است. این ادیب نامی به زبان تازی‌کتابهای فراوان داردکه هر یک در باب خود مهمّ است، امّا کتاب بی‌مانند اغانی که‌گنجینه‌یی است ازادب تازی، ما را ازیاددیگر کتابهای ادبی و بی‌نیاز می‌سازد. دربارهٔ این‌کتاب‌گفته‌اندکه صاحبِ عبّاد در سفرها ده‌ها شتر بارکتاب ادبی با خویش می‌برد، چون‌کتاب اغانی را به دست آورد از آن کاروان ادبی بی‌نیاز شد. ابوالفَرَج بیشتر ملازم مُهَلَّبی وزیر بود. [3]

ابن خلّاد رامهرمزی ۳۶۰

ابومحمّد، الحسن‌بن‌عبدالرّحمن بن خلّاد الرّامهرمزی درحدیث دست داشت و در ادب پیرو طریقت جاحظ بود. به‌تازی‌شعر می‌گفت‌ونامه‌های‌نغزمی‌نوشت. کتابهای فراوان درموضوعهای گوناگون‌ادب‌واخبارعرب‌به‌روش‌جاحظ‌نوشته‌است. درستایش عضدالدّولهٔ دیلمی شعرها گفته و با مهلّبی وزیر و همچنین ابن عمید مکاتبت داشته، زمانی در خوزستان به‌کار قضاوت مشغول بوده‌است. وی مردی قانع وگوشه‌گیربوده وگویا پایان عمر خود را در موطن خود رامهرمز به سر برده است. [4]

---

(۱) آداب اللغه، ج ۲، ص ۲۸۰.

(۲) وفیات، ج ۱، ص ۲۹۰. طبقات الادباء، ص ۴۳۶.

(۳) وفیات، ج ۱، ص ۳۳۴. یتیمه، ج ۲، ص ۲۷۸.

(۴) الفهرست، ص ۱۵۵.

حمزهٔ اصفهانی ۳۵۰

اصل وی از اصفهان بوده و فنّ خاصّ وی تاریخ . چنانکه نوشته‌اند در نوشتن تاریخ بیشتر به‌منابع ایرانی تکیه می‌کرده واز اینجا می‌توان حدس‌زدکه زبان پهلوی‌می‌دانسته‌است.ازکتابهای او اَلْمُوٰازَنَةُ بَیْنَ اَلعَرَبِیَّهِ وَ اَلفارِسِیَّةِ است که نسخهٔ خطّی آن در کتابخانهٔ خدیویّهٔ مصر است . همزه به همنژادان ایرانی خودگرایش داشته وازعرب بیزار بوده است . (۱)

ابن‌خالویه ۳۷۰

ابوعبدالله ، الحسین بن احمد بن خالویه بن حمدان اصل وی از همدان‌بوده ، به‌سال ۳۱۴ در پی دانش به‌بغداد رفت ، و قرائت قرآن و حدیث و نحو و لغت و دیگر رشته‌های ادب تازی را ازاستادان بزرگ‌فراگرفت . سپس به‌شام وازآنجا به‌حلب‌رفت ، وبه‌دربار آل حَمْدان(۲) پیوست . (۳)

ابن خالویه چندان در دانشهای دینی و ادب تازی پیش رفت و نامبردارشدکه‌از کشورهای اسلامی برای‌کسب دانش به‌سوی وی می‌شتافتند . وی شعر نیز می‌گفته و با شاعر نامبردار عرب ، متنبّی‌مناظراتی داشته است . درگذشت او به‌سال ۳۷۰درحلب بوده است . (٤)

ابن‌درستویه ۳٤۷

از نحویان به‌نام است‌که ایرانی‌نژاد و شاگرد مبرّد بوده ، وخود کتابهایی در نحو نوشته است . (۵)

---

(۱) آداب اللغة ، ج ۲ ، ص ۳۱۵ .

(۲) این خاندان تازی‌نژاد ازسوی خلیفگان عباسی بر بخش بزرگ از سرزمینهای بین‌النهرین وشام‌فرمان‌می‌راندند وشهریاریی نیمه مستقل‌داشتند.نامبردارترین‌آنان‌دوبرادران، ناصرالدوله وسیف‌الدوله بوده اند .

(۳) وفیات‌الاعیان ، ج ۱ ، ص۱۵۷ . طبقات الادباء ، ص۳۸۳ . یتیمه، ج۱،ص۷٦ .

(٤) وفیات ، ج ۱ ص ۲۵۱ .

(۵) وفیات ، ج ۱ ص ۱۳۱ . معجم‌الادباء ، ج ۳ ، ص ۹ .

ابوعلی فارسی ۲۷۷

نیز از نحویان به نام است که در نزد سیف الدّوله آل حمدان و همچنین عضد الدّوله دیلمی جایگاهی بزرگ داشت (۱)

ازهری هروی ۳۷۰

ابومنصور، محمّد بن طلحة بن نوح بن أزهرالأزهری ازمردم هرات بوده است. وی نخست شاگردی نحویان بزرگ زمان خود، ثعلب و ابن دُرَیْد و نَفْطوَیه‌راکرد، سپس درپژوهش لغت‌تازی به‌سفر پرداخت، دراین میان به‌اسیری بیابان‌نشینان تازی درآمد. روزگاری دراز با ایشان به‌سر برد، و از این فرصت‌استفاده کرده‌لغت تازی را چنانکه باید آموخت، ودرکتاب خود به‌نام (التّهذیب) ازآنها مایه‌گرفت.(۲)

ابن‌فارس رازی ۳۹۰

أبوالحسین، احمد بن احمد بن فارس بن ذکریّا بن محمّد بن حبیب، از مردم ری، درفقه‌استاد صاحب عبّاد بوده‌است. ابن فارس نخستین کس بود که رساله‌هایی به‌شیوه‌یی‌خاص‌نوشت که پس‌ازوی بدیع‌الزّمان‌مقامات خود را بدان شیوه پرداخت. وی کتابی در لغت و ادب تازی نیز نوشته است. (۳)

صاحب عبّاد

سرگذشت او به‌تفصیل درگفتار دوم گذشت. در اینجا برای کامل کردن گفتار خواستیم کتاب لغت تازی او راکه در هفت مجلّد به‌نام (المحیط) نوشته است یادآور شویم.

وزیر مغربی ۴۱۸

أبوالقاسم، حسین بن علیّ که پس‌از پنج پشت نسبش‌به‌ایرانیان می‌پیوندد وتباراورا بهرام‌گور پادشاه ساسانی‌دانسته‌اند، به‌الوَزیر المَغْرِبیّ معروف بوده است. أبوالقاسم پاره‌یی از دانشهای‌زمان خود را، از ادب تازی و ریاضیات و دانشهای دینی، در جوانی آموخت. نخست

(۱) وفیات، ج ۱، ص ۳۶۱ - ۳۶۴.

(۲) وفیات، ج ۳، ص ۴۵۸.

(۳) وفیات الاعیان، ج ۱ ص ۳۵. معجم‌الادباء، ج ۱۲، ص ۶.

با کسانش در مصر اقامت داشت ، چون پدر و عمو و برادرانش به دست الحاکم آلعُبَیْدی (۱) کشته شدند اوازمصر بیرون‌شتافت ، و پیوسته ازدرباری به‌درباری‌دیگر در شام و حجاز و عراق پناه می‌برد و به‌کار دبیری می‌پرداخت . تولّد او به سال ۳۷۰ بوده است . مغربی گذشته از دبیری به‌تازی شعر نیز می‌گفته‌است . (۲)

مهیار دیلمی
۴۲۸

أبوآلحسن ، مهیارِ برزویهٔ دیلمی نخست زرتشتی بود ، به‌دست الشّریفُ الرَّضِیّ اسلام‌آورد . وی‌گذشته ازدبیری ازشاعران پایهٔ یک این دوره در زبان تازی به‌شمار رفته ، ودیوان شعراو در چهارمجلّد گردآوری شده بوده و تا زمان ابن خلّکان (سدهٔ هفتم) معروف بوده است . (۳)

اِبْنُ آلعَمید
۳۶۰

ابوآلفضل ، محمّدْ بن عمید که پدرش عمید نیز دبیر تازی نویس دربار سامانیان بوده ، به‌سال ۳۲۸ به‌وزارت رکن‌الدّوله‌رسید. وی را به‌سبب پرمایگی در دانش و فرهنگ (استاد) نامیدند ، و (جاحظ (٤) ثانی) ملقب ساختند. ابْنُ آلعَمید یکی از بزرگترین دبیران‌تازی‌نویس است . دراین‌باره گفته‌اند : «فنّ دبیری به‌عَبْدآلحَمید آغاز گشت و به ابْنُ آلعَمید پایان یافت . » (۵)

---

(۱) ابوعلی، المنصور، ملقب به الحاکم بامرالله از خلیفگان فاطمی مصر مردی خود کامه، خونخوار و دیوانه‌خوی بود . کارهایی بس شگفت‌انگیز کرد و بسیاری از سران و بزرگان دولت خود را کشت . مرگ او در سال ٤۲۱ بوده است .

(۲) وفیات الاعیان ، ج ۱ ، ص ٤۲۸ - ٤۳۳ .

(۳) وفیات ، ج ۲ ، ص ۱٤۹ .

(٤) ادیب ناسبردار تازی (درگذشته به سال ۲۵۵)

(۵) وفیات ، ج ۲ ، ص ۵۷ . یتیمه ، ج ۳ ، ص ۲ .

ابوبکر خوارزمی
۳۸۳

ابوبکر ، محمّد بن عبّاس خوارزمی ـ تباراوازتبرستان‌وزادبوم خودش نیز همان سرزمین بوده است ، وی خواهرزادهٔ مورّخ نامی ، محمّد بن جریر تبری بوده است . خوارزمی در جوانی پیش از آنکه از ایران بیرون برود به شعر و ادب تازی دست داشت ، سفرهای خود را برای کسب دانش بیشتر به‌عراق و شام آغازکرد تا در ادب و شعر تازی یکتا شد . وی خدمت بیشتر شهریاران و خواجگان ادب‌پرور زمان خود را کرده ، ایشان‌را ستوده و از بخشش و تیمارشان برخوردار شده است . از جملهٔ آنان سیف الدّوله ، آل حمدان در شام ، ابوعلی بلعمی وزیر نوحِ منصور در بخارا ، ابونصر میکالی در نیشابور ، طاهرِ محمّد درسیستان ، صاحبِ عَبّاد در ارجان بوده‌اند . خوارزمی‌هم دیوان شعر داشته و هم دیوان رسائل . دیوان نامه‌های او چندبار در بیرون ازایران چاپ شده است . (۱)

ابوالفتح
بستی
٤۰۰

ابوالفتح ، علیّ بن محمّد آلبستی ، درجوانی دبیر بکتوزون امیر سامانیان بود ، سپس به خدمت سبکتکین درآمد و تا روزگار محمود همچنان خدمت دیوان غزنویان را می‌کرد . در پایان عمر گویا از دربار رانده شده و به‌بی‌نوایی به‌ترکستان افتاده‌بوده است .

بستی از سخنوران دوزبانه به‌شمار رفته ، در نظم و نثر تازی بسیار توانا بوده و نمونه‌هایی نیکو از آنها درکتابهای ادب تازی آمده است . وی در هردوزبان دیوان شعر داشته و عوفی در سدهٔ ششم هردورا دیده بوده‌است . (۲) اما اکنون تنهادیوان‌شعر تازی او باز مانده است .

---

(۱) برای آگاهی‌بیشترازسرگذشت وی عدد من بلغاء ، ص ۸۷ ـ ۹۷ را بنگرید.

(۲) لباب الالباب ، ج ۱ ، ص ٦٤ ـ ٦٥ .

بدیع الزمان همدانی ۳۹۸

ابوالفضل، احمد بن حسین بن یحیی بن سعید الهمدانی الحافظ، معروف به بدیع الزّمان همدانی، از نابغه‌های ادب تازی در دوران اسلامی بوده است. وی هم نویسنده بوده و هم شاعر، دیوان شعر و دیوان نامه‌های او چاپ شده است. گذشته از اینها، بدیع الزّمان فنّی در ادب تازی پدید آورد به‌نام مقامه که پرداختن آن بسیار مشکل است، و نیاز به‌تسلّط فراوان بر زبان تازی دارد. گرچه مبدع این فن را استاد وی، ابن فارس دانسته‌اند، (ص۲۳۲) امّا اگر هم چنین باشد به هرحال او نخستین کس است که آن را به‌صورت فنّی خاصّ از ادب تازی درآورد. (۱)

عُتْبی ۴۲۸

أبوالنّصر، محمّد بن عبدالجبّار العُتْبیّ که تاریخ عتبی را به‌تازی نوشته، از سخنوران بزرگ عهد خود در زبان تازی بوده است. گذشته از تاریخ یمینی که خود نمونه‌یی از هنر بلاغت وی در زبان تازی است، وی دبیر و شاعر نیز بوده است. عُتبی خواهرزادهٔ ابوالحَسَن عتبی وزیر نوح منصور سامانی (۳۶۶ - ۳۸۷) بوده و در روزگار وی سمتهایی مانند صاحب بریدی داشته، و یک چند صاحب دیوان رسالت عمادالدّوله، ابوعلی محمّد محمّد سیمجور امیر و سپهسالار خراسان، بوده‌است. پس از برافتادن سامانیان به‌دربار غزنویان پیوسته و تا روزگار مسعود گرامی می‌زیسته، امّا گویا در نیمهٔ عهد محمود از کار دیوانی کناره‌گرفته است. (۲) عتبی کتابهایی به زبان تازی نوشته که مهمترین آنها همان تاریخ یمینی است. این کتاب را نصر بن ناصرالدّین، برادر سلطان محمود از وی خواسته است که در تاریخ پادشاهی خاندان غزنوی به‌زبان تازی بنویسد تا مردم عراق از آن بهره‌مند شود. (۳)

---

(۱) برای آگاهی از سرگذشت وی به عدد من بلغاء، ص ۱۱۱ - ۱۱۹ بنگرید.

(۲) مقدمهٔ قویم بر ترجمهٔ تاریخ یمینی دیده شود.

(۳) مقدمهٔ تاریخ یمینی دیده شود.

محمدبن زکریا ۳۱۱

ابوبکر ، محمد بن زکریای رازی ، پزشک و شیمی‌دان نامی مدّتی مدیر بیمارستان ری و پس از آن مدیر بیمارستان بغداد بوده و نزدیک دویست جلد کتابهای بزرگ و کوچک درفلسفه ، پزشکی و شیمی تألیف کرده که بعض آنها تا سدهٔ هفتم مرجع اهل فن بوده‌است . امّا همهٔ این کتابها و حتّی کتابی مختصرکه برای منصورِ نوح سامانی تألیف کرده و به نام « المنصوری » شناخته شده است ، نیز به‌تازی بوده ، با آنکه چنانکه نوشته‌اند ، این کتاب هنگامی نوشته شده که منصور خردسال بوده و این کتاب برای سرگرمی او فراهم شده است .[۱]

شیخ الرئیس ۴۲۸

فیلسوف و پزشک نامی ، شیخ الرّئیس ، ابوعلی‌سیناکه ارسطو و بقراط اسلام نامیده شده‌است ، با آنکه زبان تازی‌راتامدّتها پس ازفراگرفتن فلسفه و پزشکی چنانکه باید نیاموخته بود ،[۲] کتابهای مهم و پرارزش‌خود را به‌تازی تألیف کرده‌وچنانکه گفتیم(ص ۲۰۰)تنهاچنداثر کوچک به‌درخواست بعض شهریاران به‌فارسی نوشت .

ابوریحان بیرونی ۴۳۰

منجّم و ریاضی‌دان نامی، ابوالرّیحان، محمّدِ احمد بیرونی کتابهای گرانبهای خودرا که بعض آنها درفرهنگ‌اسلامی بی‌مانند‌است، مانند اَلآثارُ اَلباقِیَة عَنِ اَلقُرُونِ الخالِیَة . تاریخُ الهِنْد . اَلقانُونُ اَلمَسْعُودِیّ (به‌نام مسعودغزنوی) به‌تازی نوشته و تنها چندکتاب کوچک را به‌سببی خاص به‌فارسی نوشته است که بعض آنها را

(۱) وفیات ، ج ٤ ، ص ۲٤٤ ، ۲٤٥ - همین تازی‌نویسی او سبب شده که این مرد ایرانی نژاد که درایران هم بارآمده است، جالینوس العرب خوانده شده‌است. برای آگاهی از سرگذشت ابن زکریا و کارهای علمی او به‌کتاب (شرح حال زکریای رازی) تألیف دکتر نجم‌آبادی باز نگیرند .

(۲) آداب اللغه ، ج ۲ ، ص ۳۳٦ .

هم خود او باز به‌تازی برگردانیده است . چنانکه کتاب التَّفْهِیمُ لِاَوائلِ صَناعَةِ التَّنْجِیم را نخست در سال ۴۲۰ به‌درخواست ریحانهٔ خوارزمی به‌فارسی نوشته، سپس آن‌را به‌عربی ترجمه کرده است . (۱)

اِخْوانُ الصَّفا در سدهٔ چهارم گروهی‌نهانی در میان مسلمانان پدیدآمدکه‌معتقد بودند آیین اسلام به نادانیها وگمراهیها آلوده شده وراهی برای زدودن آن جز فلسفه نبوده، وچون دین تازی و حکمت یونان با هم درآمیزندکمال پدید خواهد آمد .

این دانشمندان بی‌آنکه نامی از خود ببرند و خویشتن را بشناسانند ، زیر عنوان (اِخْوانُ الصَّفا وَ خِلّانُ الْوَفا) برادرانه در شهر بصره گرد هم آمده به همدستی یکدیگر کتابی فراهم ساختند در ۵۱ رساله(۲) که پنجاه رسالهٔ آن هریک در رشته‌یی‌از فلسفهٔ یونان نوشته شده و رسالهٔ پنجاه‌ویکم خلاصه‌یی است از همه آنها . در این‌کتاب برای آنکه دین اسلام را با فلسفه هماهنگ نشان بدهند در میان مطلبهای فلسفی، هرچه باشد ، جای جای آیه‌های قرآن و اصطلاحهای دینی‌گنجانیده‌اند . (۳)

باری ، با اینکه این دانشمندان می‌کوشیده‌اند که نام خود را پنهان دارند این چند تن ازایشان نام برده‌شده‌اند: ابوسلیمان ، محمّد بن معشر البُستی‌معروف‌به‌مقدّسی.

---

(۱) التفهیم ، ص ۲ ـ همانند این کار به مؤلفی دیگر ازاین دوران نسبت داده شده است و او ابوالحسن ، احمد محمد تبری پزشک رکن‌الدوله دیلمی بوده‌که‌کتاب (المعالجة البقراطیه) را نخست به‌فارسی نوشته سپس به‌تازی برگردانیده است. (تاریخ ادبیات در ایران ، ج ۱ ، ص ۶۰۹) .

(۲) این بنا به روایت ابوحیان است که در اخبار الحکما آمده است ، اما فهرست و مندرجات کتاب اخوان الصفا نشان می‌دهد که پنجاه و دومجلد است .

(۳) این درست مانند تلاشی‌است که‌بعض‌دانشمندان دینی در زمان‌ما برای‌درآمیختن و یکی کردن دانشهای تازی و اصول و فروع اسلام به کار می‌برند.

ابوالحسن ، علیّ بن هارون الزّنجانی . ابواحمد المهرجانی . العوفی. [۱] چنانکه می‌بینیم از میان این چهارتن که نام برده شده‌اند سه‌تن به شهری‌ازشهرهای ایران یا به‌کلمه‌یی‌فارسی نسبت دارند ، و می‌توان حدس زد که ایرانی بوده‌اند .

پیش از آنکه از این گفتار بیرون برویم بازیادآورمی‌شویم که غرض ازیادکردن این چند تن سخنوران و مؤلّفان دراینجا تنها آن بودکه پس از همهٔ گفتارهای گذشته بار دیگر یکجا سایهٔ زبان تازی را بر روی فرهنگ ایران در این دوران باز نمایم تاروشن شودکه چگونه زبان اصلی فرهنگ مردم ایران در این دوران نیز همچنان تازی بود . امّا اگر می‌خواستیم همهٔ سخنوران و مؤلّفان تازی‌نویس ایرانی را در این دوران یادکنیم و سرگذشت هریک از ایشان را باکارهای علمی و ادبی ایشان به شرح بنویسیم آن‌را کتابی جداگانه درچند مجله می‌بایست .

---

(۱) اخبار الحکماء ، ص ۵۸ - ۶۳ - یک تن دیگر به‌نام (زید بن رفاعه) از اخبار الحکماء روایت شده است ، امادرنسخه‌یی‌که در دسترس نویسنده است تنها نام‌این‌چهارتن یاد شده است .

گفتار دوم

شیفتگی دانشمندان ایران به زبان تازی و عرب‌دوستی آنان

برتر شناختن زبان تازی

از آنچه درگفتار پیشین یکجا ودرگفتارهای پیش‌ازآن پراکنده آوردیم روشن شد که درکانونهای دانش که در این دوران در بیشتر سرزمینهای ایران برافروخته بود ، زبان علم و ادب تازی بود . در علم بندرت کتابی ، آنهم کم‌مایه ، به فارسی نوشته شد ، و در دانشهای ادبی هرخدمتی شد به زبان تازی شد و در میان آن همهٔ کتابهای پر ارج وگرانبها که‌ایرانیان نوشتند یکی در بارهٔ زبان فارسی نبود . (۱) دلیل آن را باید در پدیده‌های سیاسی و اجتماعی‌ودینی که‌دراین‌چهارسدسالهٔ گذشته تا اینجا پشت‌سرگذاشته‌ایم، جستجو کنیم و چون هر یک از این پدیده‌ها را در هر زمان‌که رخ داده یا جریان داشته یاد کرده‌ایم در اینجا بدان باز نمی‌گردیم . در این‌گفتار می‌خواهیم اثری را که گذشت زمان درمیان

---

(۱) درپایان این دوران لغتنامه‌یی تازی به فارسی‌به نام (البلغه) نوشته شده است، اما چنانکه نویسنده خود درمقدمه گفته ، این کار برای آن بوده که نوآموزان تازی را به فراگرفتن آن زبان یاری کند. پس مشکل است بتوان این‌کتاب را درشمار کتابهای ادب فارسی درآن دوران درآورد. هرچند در زمان ما می‌توان ازآن درفارسی بهره برگرفت . (از این‌کتاب در بخش سوم‌نیز یاد خواهیم کرد. نام دوسه‌کتاب هم در رشته های دیگر ادب فارسی برده شده است که اثری از آنها در دست نیست . (تاریخ ادبیات در ایران ، ج ۱ ، ص ۶۱۰ را بنگرید).

مردم ایران نهاده بود ، وگرایش تعصّب آمیزی که بسیاری از ایشان به زبان تازی پیدا کرده بودند ، از پاره‌ای گفته‌های خود آنان فرا نمایم تا معلوم شود که در پایانهای این دوران دیگر دانشمندان ایران از روی ناچاری سیاسی به‌زبان تازی نمی‌گراییدند، بلکه به‌برتری آن زبان معتقد شده بودند ، وگرایش بدان را از دینداری می‌شمردند. دانشمند ایرانی ، ثعالبی نیشابوری در مقدّمهٔ فِقْهُ اللُّغَة (ص ۲۳۰) درمیان‌ستایش فراوانی که‌از زبان تازی کرده می‌نویسد : « . . . وَ ٱلعَرَبُ خَيْرُ ٱلأُمَمِ ، وَ ٱلعَرَبِيَّةُ خَيْرُ اللُّغَاتِ وَ ٱلألْسِنَةِ ، وَ ٱلاْقْبَالُ عَلَىٰ تَفَهُّمِهَا مِنَ الدِّيَانَةِ ... » . [1] گزارش این گفتار به‌فارسی چنین است : (. . . و تازیان بهترین ملّتها هستند ، و تازی بهترین زبانها است ، [2] و روی آوردن بر دریافت آن از دین‌داری است ...) .

شگفت‌تر از این گفتار ثعالبی گفتار ابوریحان بیرونی است در مقدّمهٔ کتاب (الصَّيْدَنَة) . این دانشمند ایرانی درآغاز کتاب که به‌تازی نوشته است ، فصلی‌خاصّ دربارهٔ عرب و زبان تازی آورده که چون افتادگی و تحریف فراوان در آن راه یافته به‌جای ترجمه خلاصهٔ آن را می‌آوریم : نخست می‌گوید که دین و دولت ما تازی‌هستند و این هردو همزادند ، بر یکی از آن دونیروی یزدانی بال گسترده ، و بر دیگری دلیل آسمانی ، وچه بسیار از مردمان ، بویژه از دیلمیان ، بهم گرد آمده خواستند دولت‌را جامهٔ ایرانیگری بپوشانند ، بازار ایشان نگرفت . . . دانشها از زبانهای دیگر جهان به‌زبان تازی درآمده ، و نیکیهای آن زبان در شریانها و وریدها راه یافته است. گرچه برای هرملّتی زبان بومی خودکه بدان خوگرفته وآن را درخواسته‌های خویش به‌کار

(۱) فقه‌اللغه ، ص ۱ .

(۲) آنچه در سدهٔ دوم اسلامی دربارهٔ پیوستگی زبان تازی با دین اسلام به زبان یکی از دانشمندان تازی‌نژاد گذشته (ص ۶۶۱) ، این زمان ازقلم یکی از دانشمندان می‌تراود .

برده است آسانتراست. این‌را باخود می‌سنجم ؛ بر زبانی [۱]سرشته‌ام که هرگاه دانش‌را درقالب آن زبان بریزند چندان غریب‌است که شتری را برفراز ناودان بینی یازرّافه‌یی‌را درکراب . سپس به زبانهای تازی و فارسی درآمده‌ام . پس من در هریک از آن دوزبان بیگانه‌ام و در تکلّف . نکوهش به‌تازی برای من خوشتر است از ستایش به فارسی . درستی گفتار مرا کسی خواهد دریافت که درکتابی علمی که به فارسی باز گردانده شده باشد ، تأمّل کند تا ببیند که چگونه رونق آن رفته و رخسارش سیاه شده و از سود افتاده‌است ، زیرا این زبان جز از برای داستانهای خسروان وافسانه‌های شبانه درخور نیست ...» [۲]

پس چنانکه می‌بینیم ، دانشمندان که خود دراین دوران چهارسدساله ، به‌هرسبب ، از ورزیدن زبان فارسی دردانش باز مانده بودند ، این زمان می‌پنداشتند که زبان‌فارسی آمادهٔ کار علمی نیست ، و از خود نمی‌پرسیدند که چگونه زبان ملّتی دورازفرهنگ ، همچون تازیان آغازاسلام ، توانسته بود رفته رفته رشته‌های دانش را دربرگیرد وزبان فارسی با همهٔ گسترشی که داشت نمی‌توانست . بی‌شک این کار ممکن بود ، امّا نه از دانشمندان کسی همّتی چون همّت فردوسی را داشت و نه از شهریاران کسی به این کار دلبستگی می‌نمود ، وشاید هم همه معذور بودند ، زیرا زبان‌فارسی هرقدرتند پیش می‌رفت فرهنگ اسلامی در قالب زبان تازی ازآن تندتر می‌رفت . اگر از سدهٔ دوم اندك اندك دانشهای ملّتهای دیگر به زبان تازی درمی‌آمد و پا به‌پای آن ، زبان تازی در علم راه کمال می‌پیمود به‌آن‌سبب بود که براثر حمله‌های پیاپی تازیان درآغازکار کانونهای‌فرهنگی ملّتهای مغلوب برهم خورده بود . اکنون برای همهٔ مردم دانش طلب تنها یک‌فرصت در پیش بود ، وآن هم این بود که از راه زبان تازی کار خود را نخست از ترجمه آغاز

---

(۱) گویا مرادش لهجهٔ فارسی خوارزمی است که با فارسی دری تفاوت بسیارداشته است چه ، ابوریحان خود از مردم خوارزم بوده است .

(۲) الصیدنه، جزء ۱ ، ص ۸ ، ۷ .

کرده سپس با تحقیق پیش می‌رفتند . امّا در پایانهای این دوران که زبان تازی خود زبان دانش مردم ایران و دیگر کشورهای اسلامی شده بود ، چه نیرویی می‌توانست دانشمندان را به زبانی پایبند کند که از آغاز کار هیچگاه برای کار علمی ورزیده نشده بود . گذشته ازآن ، زبان تازی زبان فرهنگی همهٔ ملّتهای مسلمان بود ، و هر کتابی که بدان زبان می‌نوشتند در سراسر کشورهای اسلامی نسخه‌برداری شده دست به دست می‌گشت ، و آوازهٔ نویسنده را با خود در سراسر سرزمینهای اسلامی می‌برد . ولی هرگاه به زبان فارسی نوشته می‌شد تنها در ایران خواننده می‌داشت ، وشاید بسیاری از دانشمندان ایرانی نیز به‌خواندن آن رغبت نمی‌کردند . باری ، هرچه بود این دوران درخشان فرهنگ اسلامی در ایران سپری شد بی‌آنکه زبان فارسی ، حتّی آمیخته به‌تازی هم ، در علم و ادب (مراد دانشهای ادبی است) پذیرفته شود .

این همه سخن درکاربرد زبان تازی درنوشتن کتاب دررشته‌های علم‌وادب بود. از میان آنچه ازگفتار دانشمندان آوردیم خود معلوم شد که در نیایشهای دینی وآنچه بدان بستگی داشت هم‌چنین بود . در این‌باره کافی است که به‌یاد بیاوریم درهمان‌سرزمین بخاراکه روزگاری نمازرا به‌فارسی‌می‌خواندند(ص۱۱۵)، این زمان دیگر ترجمهٔ تفسیر قرآن را بی‌فتوای عالمان دین مصلحت نمی‌دیدند [۱].

بزرگداشت تازیان

چنانکه دیدیم (ص۱۰۷) درسدهٔ دوم گروهی‌ازسخنوران‌تازی‌گوی و دانشمندان تازی‌نویس ایرانی به جانبداری از نژاد خویش برخاسته نام شعوبی بر خود گرفتند ، و در برابر ایشان ازتازیان گروهی به‌نام مفضّله پدید آمدند . امّا این زمان‌که شهریاریهای آزاد ایرانی در درون ایران ، و حتّی در دارالخلافهٔ بغداد ، فرمانروایی می‌کردند ، دیگر سپاهیان تازی برایرانیان سروری نداشتند بلکه خودآنان زیرفرمان شهریاران ایرانی درآمده بودند[۲]، نیز ، سخنوران و نویسندگان ایرانی دیگر به دربار فرمانروایان تازی روی نمی‌آوردند ، بلکه به‌عکس سخنوران تازی در پی‌پاداش به‌دربار شهریاران و خواجگان

(۱) به مقدمهٔ ترجمهٔ تفسیرطبری درسبک شناسی ، ج ۲ ، ص ۱۶ بنگرید .
(۲) تاریخ سیستان، ص ۳۲۹.

ایرانی می‌آمدند و ایشان را می‌ستودند. (۱) پس دیگر تازیان را آن قدرت و فرمانروایی پیشین باز مانده بود تا بر ایرانیان برتری بفروشند و برنژاد خود ببالند، و نه ایرانیان احساس زبونی می‌کردند تادر پی دفاع از نژاد خویش‌باشند. امّا این زمان دیگر عقیده به‌همبستگی دین اسلام با ملّت عرب دردل بعضی از دانشمندان ایرانی چندان ریشه دوانده بود که خود نه تنها شیفتهٔ زبان، بلکه شیفتهٔ نژاد عرب نیز شده بودند، و از دل و جان از برتری ایشان دفاع می‌کردند، و عرب دوستی را از دین می‌دانستند، و ایران دوستی را از کفر یاسستی ایمان. چنانکه دیدیم، ثعالبی نوشته است: «اَلعَرَبُ خَیْرُ الاُمَمِ» وبیرونی‌حکومت اسلامی را با فرمانروایی‌تازیان یکی دانسته وگفته‌است: «دِینُنا وَالدَّوْلَةُ عَرَبِیَّتانِ.» (۲) بَدیع‌الزّمان همدانی در پایان‌کتاب (مقامات) خویش داستانی از صاحبِ عَبّاد آورده که چون شاعری ایرانی در نزد وی شعری در ستایش ایرانیان سروده بود،صاحب به‌تندی‌اورا ازخویش رانده ودرمیان سرزنش‌های فراوان‌گفته‌است: «... لا تَرَوْنَ رَجُلاً یُفَضِّلُ اَلعَجَمَ عَلَی العَرَبِ اِلّا وَ فِیهِ عِرْقٌ مِنَ المَجُوسِیَّةِ یَنْزَعُ اِلَیْها.» (۳) باز از همین صاحب به داستانی دیگر دراین‌باره‌اشارت کردیم (ص۲۰۳) که‌بازآوردن آن را لازم نمی‌دانیم.

باری، چنانکه می‌بینیم، دست یافتن سخنوران و دانشمندان ایرانی برزبان تازی در دوران گذشته که یکسره زیر یوغ تازیان بودند، وسیله‌یی برای سرفرازی نمودن به نژاد خویش و یادکردن گذشته‌های افتخارآمیز ملّت ایران، وگاه نکوهش تازیان می‌بود. امّا این زمان تازی‌نویسان ایرانی خود جای تازیان مفضّله را گرفته ستایشگر تازیان بودند. وکمترکسی را یارای آن بود که راهی به خلاف آن برود. از همینجا می‌توان قدر غیرت و دلیری مردانی چون فردوسی را دانست.

(۱) به‌صفحه‌های ۱۴۳، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۱ باز نگرید.

(۲) گزارش این هردوعبارت تازی درصفحه ۲۴۰ به‌فارسی آمده است.

(۳) مقامات بدیع‌الزمان، ص ۱۰۰.

علّت عرب دوستی ایرانیان

علّت این عرب دوستی این بود که مردم ایران این زمان به اسلام ایمانی سخت استوار داشتند، وچون پیغمبر اسلام از آن ملّت برخاسته و آیین اسلام به شمشیر تازیان، و هم به نیروی تبلیغ ایشان در ایران رواج یافته بود، از این رو خود در امرهون ایشان می‌دانستند، و آنان را دوست می داشتند. همان قُتَیْبَة بن مُسْلِم باهِلِیّ که چهار بار با مردم بخارا جنگ کرده آنجارا گشوده اسلام را برمردم قبولاند و باز مرتد شدند، در این دوران، گورش در فرغانه(١) زیارتگاه شده بود و مردمان از شهرها به زیارت او می‌رفتند. (٢) هرگاه جستجو کنیم از این نمونه در سرزمینهای ایران فراوان توانیم یافت، از آن جمله قبر أبُوالمِهْجَن ثَقَفِی در دامنهٔ الوند بربالای سرکان است که زیارتگاه اهل ایمان به خصوص درویشان است.

---

(١) فرغانه نام سرزمین کنارهٔ شمال رودسیحون است که شهر مرکزی آن را اخسیکت می‌نامیده‌اند. گاه نیز همین شهر به نام فرغانه خوانده می‌شده است.

(٢) تاریخ بخارا، ص ٦٩.

گفتار سوم

سخنوران ذواللسانین (دوزبانگان)

در دوران نخستین چنانکه دیدیم ، سخنوران ایران یکسره تازی‌زبان شدند ، امّا با پدید آمدن شهریاران آزاد در ایران و شکفتن زبان فارسی در ادب ، بسیاری از سخنوران ایران دوزبانه شدند . این دسته از سخنوران را درکتابهای ادب فارسی وتازی (ذواللّسانَین) یا (ذُواَلبَیانَین) یا (ذُوبَلاغَتَین) نامیده‌اندوما نیز ، هرچندمی‌توانیم‌به فارسی ایشان را دوزبانه بخوانیم ، به پیروی از آنچه بیشتر مصطلح شده است به نام ذواللّسانین یاد می کنیم .

تعریف ذواللسانین

مراد از سخنوران ذواللّسانین و مرادفهای این کلمه همان‌است که در میان اهل ادب فارسی و تازی به‌کار رفته است ، و آن تنها گویندگانی هستندکه به‌فارسی و تازی به‌بلاغت سخن گفته و در میان اهل ادب به‌سخنوری درهردوزبان شناخته شده‌اند وگرنه ، هرگاه بخواهیم نوشتن کتابها به هردوزبان ، یا به‌کار بردن عبارتهای عربی در فارسی یا زبان گفتگو را به حساب بیاوریم همهٔ دانشمندان و سخنوران ایران ، در سراسر دوران اسلامی (جززمان حاضر) ذواللّسانین بوده‌اند ، زیرا زبان معتبر علمی ایران در همهٔ این مدت زبان‌تازی

بوده است . نیز ، از سخنوران فارسی کسی را نمی‌توان شناخت که در ادب عربی دست نداشته باشد . همچنین ، کسانی مانند بدیع‌الزّمان وخوارزمی و دیگر همانندان ایشان را که در زبان عربی پایگاهی بلند یافته‌اند ودربارهٔ زبان فارسی آنان سخنی یاد نشده‌است ، نمی‌توان‌باور کرد که در حدّ محاوره نیز ، فارسی را فراموش کرده بوده‌اند .

دوزبانگان در عهد ساسانیان

نیز باید یادآور شویم که در اینجا سخن از سخنوران ذواللّسانین در دوران اسلامی است ، وگرنه ، تنی چند سخنوران دوزبانه از دوران پیش از اسلام در میان ایرانیان و تازیان پدید آمده بودند ؛ دهقانان و مرزبانان ایران در عراق عرب کسانی از تازیان را به‌خدمت دیوانی گرفته ازکودکی چنان می‌پروردند که در هردوزبان تازی و ایرانی به فصاحت بتوانند سخن گفت ونوشت؛ازآن‌جمله زَیْدْ بن حَمّاز رامی‌شناسیم که‌خودعربی‌رانیکومی‌دانست ، پدرش او را به‌یکی از مرزبانان سپرد تا فارسی را نزد وی آموخت ، پس ازاو پسرش عدیّ بن زید (۱) نیز به تیمار آن مرزبان ، عربی و فارسی را نیکو آموخت ، چندانکه به‌فارسی و تازی نیکو می‌نوشت ، تا بدانجا رسیدکه به‌پایمردی آن دهقان درشماردبیران دیوان خسرو پسر هرمز درآمد. او را نخستین‌کس ازتازیکان دانسته‌اند که به‌دبیرخانهٔ شاهنشاهی ایران راه یافت . پس از او کسان دیگرهم از این خاندان به دربار ساسانیان راه یافتند . (۲)

نیز ، در دربار ساسانیان از تازیان رایزنان و مترجمان و دبیرانی بوده‌اند که خسروان ساسانی درکار تازیان با آنان کنگاش می‌کرده‌اند و از اندیشهٔ ایشان یاری

(۱) این عدی بن زید گذشته از دبیری، هم‌ازشاعران به‌نام دوران جاهلیت‌به‌شمار رفته است .

(۲) اغانی ، ج ۲ ، ص ۳۶ ، ۳۹ ، ۴۰ .

می‌گرفته‌اند.(۱) همچنین، آمدوشدسران تازیان عهد جاهلیّت به‌دربار پادشاهان ساسانی(۲) وگشاده زبانیها و نغزگوییهای ایشان چنانکه آورده‌اند، اگر راست باشد، خودمی‌نماید که در دربار ساسانیان کسانی بوده‌اندکه دوزبان فارسی و تازی را نیکو می‌دانسته‌اند.

باری، پدیدآمدن سخنوران دوزبانه دربایست هرگونه پیوستگی و برخورد میان دوملّت است. امّا چنانکه دیدیم، آن زمان تازیان از درناچاری و زبونی به‌آموختن زبان‌فارسی‌تن دردادند ودراین زمان‌ایرانیان‌خود به‌آموختن زبان تازی پرداختندهرچند دراینجا نیزنیازی درمیان بود.

نخستین دوزبانگان

پس از غلبهٔ تازیان تا این‌زمان‌کسی‌را نمی‌شناسیم‌که هردوزبان را در سطح ادبی دانسته واثر فصیح درهردوزبان ازاو بازمانده باشد، هرچند ابن‌النّدیم دربارهٔ ابن مقفّع گفته است که «ابن مقفّع یکی از مترجمان فارسی به‌تازی و درهردوزبان شیوا سخن بوده است.»(۳) همچنین فضل‌بن سهل. (ص ٦) و سهل بن هارون(ص ۷۹)را از استادان سخن در هردوزبان به‌شمار آورده‌اند.(٤) نیز، در بارهٔ موسی بن سیّار اللأسواری(٥) از جاحظ روایت شده است که: «از شگفتیهای روزگار بود، شیوایی سخن او در فارسی همسنگ شیوایی سخن او در تازی بود. در بزم خاصّ خودکه بدان نامبردار است می نشست،

(۱) اغانی، ج ۲۰، ص ۳۲۲.

(۲) رجوع شود به‌عقدالفرید، ج ۱، ص ۱٦٦.

(۳) الفهرست، ص ۱۷۲.

(٤) ضحی الاسلام، ج ۱، ص ۱۷۸.

(٥) سوسی بن سیار درگذشته به سال ۱٥۰ یکی از داستان سرایان بوده، و روایت حدیث هم می‌نموده است. گفته‌اند قدری مذهب بوده است. (اعلام زرکلی به نقل از: البیان والتبیین، ج ۱، ص ۳٦۱. ولسان المیزان، ج ٦، ص ۱۲۰.)

تازیان در سمت راست او می‌نشستند و ایرانیان در سمت چپ : پس آیه‌یی از قرآن را می‌خواند و به‌تازی برای تازیان تفسیر (گزارش) می کرد، سپس روی خود را به‌ایرانیان برگردانیده برای آنان به فارسی گزارش می نمود ، و معلوم نمی‌شد که سخن او در کدامیک از دو زبان رساتر است . دوزبان هرگاه از دهان یک نفر بیرون بیایند هریک از آن‌دو بر آن دیگری ستم می‌کند ، مگر آنچه ازدهان موسی‌بن سیّاراسواری یادکرده‌اند . » (۱)

اگر داستان یزید بن مفرّغ (ص۳۹) درست‌باشد می‌توان او را ازنخستین سخنوران ذواللّسانین دانست که در هردوزبان از او اثری باز مانده است . نیز ، شاعری به نام أبوآلینبغی ، عبّاس بن طرخان (۲) از شاعران تازیگوی خاندان برمکیان را می شناسیم که ابن خرداد به در کتاب ٱلمسالِک وَ ٱلمَمالِک دوبیت شعر فارسی در بارهٔ خرابی سمرقند از او نقل کرده است :

سمرقند کند مند بذینت کی افکند
از شاش ته بهی همیشه ته خهی

چنانکه گفته شد ، (ص٨٤) شاعر تازی‌گوی نامی ، ابونواس فارسی می دانسته و آن را ملمّع گونه در شعر فارسی خود به‌کار می‌برده است . (۳)

---

(۱) ضحی الاسلام ، ج ۱ ، ص ۱۷۹ .

(۲) رجوع شود به مقالهٔ عباس آشتیانی در بارهٔ ابوالینبغی ، مجلهٔ مهر : سال اول ، شمارهٔ ۱۰ .

(۳) جاحظ این کار را تملح (خوشمزگی) نام نهاده، و آن را به خودتازیان‌هم‌نسبت داده فصلی در بارهٔ آن زیر این عنوان آورده است : « و قد یتملح الا عرابی بان یدخل فی

بقیه حاشیه در صفحهٔ بعد

اما به هرحال ، این نمونه‌ها آغاز دو زبانگی را می‌نماید نه رواج آن را . پس نخستین کس که می‌توان به یقین او را ازسخنوران ذوالّلسانین به شمار آورد ، محمّد بن وَصیف، دبیر یعقوب‌لیث صفّاری است که آغاز سخن فارسی هم بدوشده است ، وبنا براین می‌توان دوران صفّاریان و دربار ایشان را مبداء ومنشاء سخنوران دو زبانه شناخت .

دسته‌بندی دو زبانگان

سخنوران ذوالّلسانین را ازلحاظ دو زبانه بودن ، و با قطع نظر ازپایگاه ادبی آنان دریکی از دو زبان ، می‌توان به دو دسته در آورد .

یکی آنان که در ادب هردوزبان، فارسی وتازی ، نامبردار گشته و درهر دو زبان اثرهای فراوان ازخود به جای گذاشته‌اند ، چنانکه نام ایشان هم درکتابهای ادب عربی دیده می‌شود وهم درکتابهای ادب فارسی .

دستهٔ دوم کسانی هستندکه تنها در تذکره‌ها و دیگرکتابهای ادب یکی از دو زبان یاد شده‌اند ، امّا ایشان را دو زبانه شمرده وبرای بعضی دیوان شعر یا نامه در زبان دیگر دعوی کرده‌اند بی‌آنکه اثری از آن بنمایند ، یاتنها چند بیت شعر یا چند قطعه نثر به زبان دیگر ازایشان می‌توان یافت .

بیشتر سخنوران دو زبانهٔ این دوران از دستهٔ دوم وکسانی هستندکه در ادب تازی نامبردارگشته‌اند امّا درفارسی نمونه‌هایی اندك ازایشان یادکرده‌اند. به خلاف دو زبانگان دوران بعدکه درست به عکس این است ، یعنی بیشتر آنان در زبان فارسی

بقیه حاشیه از صفحهٔ قبل

شعره شیئا من‌الفارسیة ... » (البیان والتبیین ، ج ۱ ، ص ۱۰۹ .) . اما دربارهٔ درستی و نادرستی آنچه درتاریخ سیستان آمده به ص۱۳۳ این کتاب بازنگرید .

نامبردارند ودرتازی هم اثری اندك ازایشان باقی مانده است . ازسخنوران دو زبانه در این دوران می‌توان‌این چند تن را نامبرد : ابَو‌ُالفَتْح بستی. احمد میمندی ، ابُونَصر مشکان ، قابوس وشمگیر ،که دربارهٔ هریک از آنان در گفتارهای گذشته سخنی گفته‌ایم .

گفتار چهارم

درآمیختگی تازی با پارسی

زبان وادب تازی درمیان ایرانیان پس ازاسلام به دو صورت رواج یافته بود: یکی آنچنانکه درگفتارهای گذشته تا اینجا بررسی شد واز این پس نیز بیان خواهدشد، یعنی شعرگفتن و نامه نوشتن وکتاب تألیف کردن به تازی. دیگری کار برد واژه‌ها و عبارتها و اسلوب زبان تازی درسخن فارسی، وهمچنین گنجانید مضمونهای خاصّ آنان درشعر. این گونهٔ دوم خود ازنغزکاریهای ایرانیان و از شگفتیهای تاریخ ادب درجهان است که زبانی ازریشهٔ آریایی با زبانی از ریشهٔ دیگرچون سامی که نه درساختمان کلمه با یکدیگر جور هستند و نه در واجها و نه در اسلوب دستوری، این چنین به یکدیگر پیوند داده شوند که بیش از هزار سال با همهٔ تلاشهائی که شده و می‌شود، به‌گسستن پیوندآنها کامیاب نشده‌اند.

اکنون دراینجا به‌بررسی اجمالی این‌گونهٔ دوم می‌پردازیم، ودر بخش سوم گفتاری درازتر دربارهٔ آن خواهیم داشت.

تازی درشعرفارسی

چنانکه دیدیم (ص ۱۱۰)، شعر ادبی فارسی دری که درنیمهٔ سدهٔ سوم با چکامهٔ محمّد وصیف شکفت، باتازی درآمیخته بود. ازآن پس، هر چند شاعرانی ایران دوست و غیور، مانند: مسعودی مروزی و دقیقی، و برترین آنها فردوسی، کوشیدندکه زبان فارسی را

سره نگاه دارند ، با آنکه شاهکارهای شیرین و دلپسندآنان ثابت کرد که زبان فارسی پیراسته از واژه‌های تازی به خوبی می‌تواند همهٔ اندیشه‌ها و پندارهای ملّتی متمدّن را در هرباب در برگیرد، با این حال شعرفارسی آمیخته به تازی درراه خود پیش می‌رفت و زمانه هر چه پیشتر می‌رفت این آمیختگی بیشتر می‌شد . روز به روز بی پروایی شاعران درکاربرد لغتها وترکیبهای تازی درفارسی بالا می گرفت تا در پایان این دوره به‌شاعری چون منوچهری برمی‌خوریم که کاربرد واژه‌ها وعبارتهای تازی‌را درشعرفارسی به‌بازی گرفته برای هنرنمایی شعرهایی چندان‌آمیخته به تازی می‌سازد که اگر به تازی خالص هم هم می‌پرداخت فهم‌آن دشوارتر از آن نبود که به فارسی درآمیخته پرداخته است . بدینسان شعرفارسی را به‌گونه‌یی درآورد که به شوخی بیشتر می‌نماید تا به جد .

چنانکه گفتیم کار برد لغتها وترکیبهای تازی درشعر فارسی ازآغاز معمول بود و درسراسر دوران سامانیان همچنان دوام یافت، چنانکه حتّی شاهنامهٔ فردوسی نیزیکسره ازآن برکنار نماند ، وجای جای واژه‌هائی ازتازی درگفتاراو هم راه یافت.[1] امّا در

(۱) این واژه‌ها تنها واژه‌های دینی ، مانند (سجود) در این شعر :

جهاندار محمود ، با فر و جود که اوراکند ماه وکیوان سجود

نیست ، بلکه چنانکه واژه جود بی هیچ دلیلی جز تنگی قافیه ، در این بیت به‌کار رفته، واژه‌های بسیار از تازی از روی ضرورت وزن یا قافیه ، جای جای در شعر فردوسی دیده می‌شود ، از جمله :

درع ، در این بیت :

بپوشید درع شیاوش رد زره را گره بر کمربند زد

مغفر ، در این بیت :

تو را پیش من زور و فرزانگی است کنون مغفرت بر تو خواهد گریست

میسرة ، در این بیت :

وز آن جایگه شد سوی میسره غمین گشت لشکر همه یکسره

(بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد)

دورهٔ غزنویان کار در این راه به بی‌پروایی کشید، و شاعران فارسی گوی که همه به زبان تازی نیک آشنا بودند، بی‌تفاوت، لغتها و ترکیبهای عربی را آمیخته به فارسی به کار بردند با این حال، اثری ازخود نمایی وساختگی در این روش آنان نمی‌توان یافت.

منوچهری و تازی درفارسی

نخستین کس که زبان تازی را از راه خود نمایی از روی لفظ بازی به صورتی ساختگی بی آنکه احساسات طبیعی یا وسعت معنا اقتضا کند، به فراوانی درسخن به کار برد منوچهری بود.

این شاعرهنرور با آنکه چندان درشعرفارسی توانا بودکه نیازی به‌چنین هنرنمایی نداشت، نه تنها انبوه لغتهای نا مأنوس عربی را درپاره‌یی ازشعرهای خود به کار می‌برد، بلکه برای همانند نمودن خود به شاعران تازی عهد جاهلیت، موضوعها و تخیّلها و رسمها وآیینهای تازیان بیابان‌گردآن دوران را نیز درشعرخودگنجانید. بدینسان، یاد بیابان‌گردیوکوچ کردنهای پیاپی، ومویه بر ویرانه‌هاوجای‌چادران، ویادشتران واطلال ودمن ودیگرموضوعهای شعری عهد جاهلیّت ودوران اوّل اسلامی که به‌پیروی ازسخنوران نوپرداز ایرانی، همچون ابونواس و بشّار، درخود زبان تازی هم متروك شده بود، (ص۸۰) دراین دوران در شعرهای فارسی منوچهری زنده شد، و به‌فضل‌فروشی این شاعرفارسی گوی، سبك کهن عهد جاهلیّت تازیان که با زندگی مردم ایران به‌هیچ‌روی ودرهیچ زمانی متناسب نبود، درشعرفارسی راه یافت، و در دورهٔ بعد بعض شاعران، مانند معزّی آن‌را در پاره‌یی از شعرهای خود پیروی کردند.

(بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل)

قفیز، در این بیت:

بسی تشنه بر زین بمردند نیز   برآمد ز شاهان جهان را قفیز

عهد، در این بیت:

شهان گفتهٔ خویش جای آورند   ز عهد و ز پیمان خود نگذرند

(دربارهٔ واژه‌های تازی در شاهنامه، مقدمه پورداود بر بیژن ومنیژه دیده شود).

تازی درنثرفارسی

نثر نوشتهٔ فارسی نیز همچون شعرفارسی ، از نخستین اثرهایی که از نیمهٔ سدهٔ چهارم پدید آمد ، همه کم و بیش به تازی آمیخته بود. ازمیان کتابهایی که مسلّم در این سده نوشته شده یابدان نسبت داده‌اند، مانند: ترجمهٔ تاریخ تبری، ترجمهٔ تفسیر تبری . عَجائِبُ ٱلبُلْدان أبوٱلمؤَيَّد بلخی. حُدُود ٱلعالَم . الأبْنِيَة عَنْ حقَائِقِ ٱلأدْوِية . دانشنامهٔ علایی و کتابهای‌دیگر ، هیچیک یکسره اززبان تازی‌پیراسته‌نیست. گرشاسبنامهٔ أبُوٱلمؤَيَّد چون از پهلوی ترجمه شده زبان اصلی درآن اثر نهاده و واژه‌های تازی‌آن بسیار نادر است ، چنانکه شیوه آنرا درنثر می‌توان همانند شاهنامهٔ فردوسی درنظم دانست، امّا به هرحال درآن نیز واژه‌های‌تازی راه یافته است .

باری ، درآمیختگی فارسی به تازی در نثر نیز ، همچون شعر ، روز به روز افزایش می‌یافت ، تا در پایان دوره غزنویان به شیوهٔ تاریخ بیهقی نمودارگشت. (۱)

این کاربرد تازی درنثر نوشتهٔ فارسی ازچند راه صورت‌گرفته‌است :

۱ــ به‌کار بردن واژه‌های تازی درمیان فارسی که درآغاز کار ، یعنی در دورهٔ سامانیان اندك بود ودر دوره غزنویان بسیار فراوان گشت . این واژه‌ها به خلاف‌آنچه بعض محقّقان همزمان ما پنداشته‌اند، (۲) منحصر به واژه‌های دیوانی ودینی وعلمی که در فارسی معادل نداشته‌اند، نبود ، بلکه ازهرگونه لغتهای تازی در فارسی به‌کار می‌بردند ، هرچند بیشتر ازنوع اول بود .

---

(۱) چون بیهقی یادداشتهای خودرا از همان دبیری خویش در دربار غزنویان فراهم می‌کرده می‌توان این اثررا از این دوره دانست ، وچون آنها را در دورهٔ بعد مرتب ساخته بدان دوره می‌توان نسبت داد. به هر حال شیوهٔ او در این کتاب در هردو دوره متداول و پسندیده بوده است.

(۲) سبك شناسی بهار ، ج ۲ ، ص ٥٧ ـ بعض مؤلفان دیگر نیز همچنان گفتار او را در این باره تکرار کرده‌اند.

۲– پیروی روش دستوری تازی .

۳– نامگذاری کتابهای فارسی به تازی .

٤– به‌کار بردن جمله‌های دعایی تازی درمیان عبارت فارسی .

٥– نوشتن تاریخها به تازی . در این موردگذشته ازآنکه ماههای قمری تازی را با نامهای تازی‌آن به‌کارمی‌بردند، گاه عبارت تاریخ را یکسره به تازی می‌آوردند .

٦– نوشتن شماره‌ها به تازی .

۷– نوشتن رشتهٔ تبارِکسان به تازی (با آوردن کلمهٔ ابن و به‌کار بردن لام تعریف) .

۸– نوشتن سرفصلهای کتاب به تازی .

۹– آوردن عنوانهای احترام به تازی .

۱۰– درج آیتهای قرآن یا مثلهای عربی درفارسی.(۱)

پاره‌یی از اینها اتفاقی بود و بستگی به سلیقهٔ نویسنده داشت . امّا بیشترآنها ، چه درکتابها و چه درنامه‌ها ، رفته‌رفته رسم شد.

چنانکه ازگفتار بیهقی برمی‌آید ، در زمان وی به‌کار بردن بسیاری از واژه‌های تازی‌که نه اصطلاح دیوانی بوده و نه دینی وعلمی ، در نوشته‌های دبیران رسم، وشرط دبیری بوده است . از این روی ، وی لغتنامه‌یی ساخته و اینگونه واژه‌ها را درآن گرد آورده است . درآغاز لغتنامه می‌گوید: «این فصلی است از رسالهٔ ابوآلفـَضل، شاگرد ابونصرمشکان، دبیرسلطان محمود، مشتمل برچند سخن که دبیران درقلم آرند... بدان‌که جای بستاخی انبساط نویسند ، وبه‌جای خویشتن‌کشیدن انقباض، ... به جای زیادتی

(۱) دربارهٔ نامها وکنیت و لقب تازی پس از این گفتار گفتاری جداگانه خواهیم داشت ـ چون نمونه‌هایی از این درآمیختگیهای گوناگون ، به خصوص از نوشتهٔ بیهقی که خود نمونه‌یی بزرگ ازمیان دوران دوم و سوم‌است ، دربخش سوم آورده‌ایم ، در این گفتار برای اختصار از آوردن مثل خودداری شد.

پیدا آوردن توفیر، به جای برخدا اعتماد کردن توکّل، به جای خجلت تشویر...»[۱]

از آنچه گفته شد می‌توان دریافت که در مدّتی دراز (نزدیک به ۲۵۰ سال) که زبان فارسی در ادب و فرهنگ خاموش شده بود، واژه‌های تازی چندان در میان مردم ایران پخش شده بود که آمیختگی فارسی با تازی عادی می‌نموده و درمیان مردم با فرهنگ و برگزیده کاربرد هرچه بیشتر آن نمودار هنر بوده است. دربارهٔ درآمیختگی نثر محاوره با زبان تازی و چگونگی آن، ازروی همین اثرها می‌توان به‌یقین دانست که آن نیز مانند نثر ادبی ازاین آفت برکنار نمانده و واژه‌های تازی و پاره‌یی ازقاعده‌های دستوری آن همچنان درگفتگوهای روزانهٔ مردم ایران، به خصوص درمیان مردمی که درفرهنگ زمان یعنی فرهنگ اسلامی، پیش رفته بودند، راه یافته بوده است. مقدّسی که در سدهٔ چهارم به ایران آمده، درباره لهجهٔ مردم خوزستان مطلبی سودمند دارد که این آمیختگی را به صراحت می‌رساند. چون درمتن گفتار وی احتمال تحریف می‌رود و ترجمهٔ آن بی توضیح وتفسیر روا نیست، ازگزارش آن به‌فارسی خودداری کرده عین عبارت تازی‌را می‌آوریم: «لَيْسَ فِي اَقَالِيمِ الأَعَاجِمِ اَفْصَحَ مِنْ لِسَانِهِمْ. وَكَثِيرٌ اَمَّا يَمْزَجُونَ فَارِسِيَّتَهُمْ بِالعَرَبِيَّةِ، وَيَقُولُونَ: این کتاب وصلا کن، و این کار قطعا کن. وَاَحْسَنُ مَاتَرَاهُمْ يَتَكَلَّمُون بِالفَارِسِيَّةِ حَتَّى يَنْتَقِلُونَ اِلَى العَرَبِيَّةِ. وَاِذَا تَكَلَّمُوا بِاَحَدِ اللِّسَانَيْنِ ظَنَنْتَ اَنَّهُمْ لايُحْسِنُونَ الآخَرَ. وَفِي كَلامِهِمْ طَنِينٌ وَمَدٌّ فِي آخِرِهِ. وَاِذَا قَالُوا اِسْمَعْ قَالُوا ببخش...»[۲]

هماهنگی نظم فارسی و تازی

یکی ازموضوعهایی که شایسته است دراین گفتار (درآمیختگی تازی با پارسی) دربارهٔ آن بررسی شود اسلوب نظم (وزن وقافیه) شعر فارسی دوران اسلامی است که تا چه اندازه از تازی مایه گرفته است.

(۱) مقدمهٔ مؤلف برنامه های فارسی رشید، ص ۷۱.

(۲) احسن التقاسیم، ص ٤١٨.

چنانکه گفتیم، (ص ۱۱۰) نخستین شعر معتبر فارسی بعد از اسلام با قصیدهٔ محمّد وصیف در بحر رَمَل که بعدها در عروض فارسی یکی از بحرهای مشترك فارسی و تازی بشمار آمده‌است، آغاز گشت، ورفته رفته بر وزنهای شعر فارسی افزوده شد تا به نوزده بحر رسید. از نوزده بحر اصلی شعر که در عروض یاد شده پنج بحر آن را که در فارسی کمتر بدان وزن شعر گفته شده ویژهٔ تازی دانسته‌اند، و سه بحر را ویژهٔ فارسی، ویازده بحر را مشترك میان هردو زبان شناخته‌اند. امّا همان سه بحر فارسی نیز درمقیاسهای اصلی وزن ودیگر قاعده‌های اساسی با بحرهای مشترك یکسان هستند.

کسانی که دربارهٔ نظم فارسی دوران اسلامی وریشهٔ آن بررسی کرده‌اند نظرهای گوناگون فرانموده‌اند: بعضی اسلوب نظم فارسی را یکسره از زبان تازی دانسته‌اند، وبرخی معتقدند که نظم فارسی خود اززبانهای پیش از اسلام ایران ریشه گرفته واسلوب نظم تازی درآن اثر نهاده و پاره‌یی از قاعده‌های شعر تازی درآن راه یافته است. چون نویسنده بررسی خود را دراین باره کافی نمی‌داند از اظهار نظر در بارهٔ آن خود داری نموده خوانندگان را به فصلی خاصّ که استاد معاصر، دکترخانلری درباره وزن شعردر ایران باستان آورده است حوالت می‌نماید. (۱)

---

(۱) تحقیق انتقادی در عروض فارسی، ص ۱۳ - ۴۱.

گفتار پنجم

رواج نام و کنیت ولقب تازی

رواج نامهای عربی

دراین دوره هم که ایرانیان استقلال سیاسی خودرا اندك اندك باز می‌یافتند، وشهریارانی نژاده ازاین سرزمین به نیروی شمشیر خود به فرمانروایی می‌رسیدند، واهل دانش وادب درزاد بوم خویش بار می‌آمدند باز ، نامهای عربی همچنان متداول بود و از رواج آن چیزی نکاسته ؛ ازمردمی غیورچون یعقوب صفّاری گرفته تا دودمان سامانیان، همگی نام تازی داشتند .

حتّی سخنورانی وطنخواه چون دقیقی که شاید به‌آیین زردشت بوده ، همچنین فردوسی ایراندوست و مانند ایشان که از مهد جنبشهای ملّی ایران برخاسته بودند و به زبان و تاریخ وآیین ملّی دلبستگی می‌نمودند ، یا از روی میل و یا از برای حفظ ظاهر، نام عربی گرفته بودند .

در این دوره ، کسانی ازگوشه وکنار و جاهای دور افتادهٔ ایران برمی‌خاستند که هنوز ، یا به سبب دورافتادگی زاد بوم ایشان از میدان تاخت و تاز تازیان ، یا به سبب ناشناس‌بودن وبرکنارماندن خانوادهٔ ایشان ازآمیزش باتازیان ، خودونیاکانشان نام‌فارسی داشتند وبه سنّتهای ایرانی پایبند می‌بودند. امّا همینکه فرزندان ایشان به‌هنری ، ازدانش، ادب ، یا سیاست سرشناس می‌شدند به طبع به جامعهٔ اسلامی می‌پیوستند و نام عربی به خود می‌گرفتند :

شهریاران و نامهای تازی و فارسی

دربارهٔ نامهای شهریاران این دوره وضع یکسان نبود؛ پادشاهان سامانی که خود مروّج زبان فارسی بودند دراین دوره نیز، مانند دوران پیشین (ص ۹۶) همچنان تا آخرین ایشان ، عبدالملک نوح (۳۸۹-۳۸۹ ـ نه‌ماه) همگی نام تازی داشتند. ترکان غزنوی که جانشین ایشان شدند نیز دراین دوره نام تازی داشتند.

دیلمیان بویهی با آنکه در سیاست و ادب زبان تازی را برگزیده بودند بعض آنان نام فارسی داشتند، مانند: ابومنصور عزّالدّوله (۳۵۳-۳۶۷) که خود بختیار نام داشت ودخترش که همسر خلیفه، الطّائع (۳۶۳-۳۸۱) بود، شاه زمان . عضد الدّوله (۳۳۸ - ۳۷۲) پناه خسرو[1] نام داشت . نام یکی از پسران رکن الدّوله فیروز، و نام علاء الدّوله (۴۳۰ - ؟) کاکویه بود .

ازدیلمیان زیاری هیچیک، حتّی قابوس که آنهمه در زبان تازی دست داشت، نه‌خود ونه‌فرزندانش، هیچیک نام تازی نداشتند. تیره‌هایی ازدیلمیان که درسرزمینهای آذربایجان و جاهای نزدیک بدان فرمانروایی کرده‌اند، بیشترشان نام فارسی داشته‌اند. حتّی‌این نامهای فارسی ازایشان به‌تیره‌هایی از شهریاران تازی نژادآن سامان نیزسرایت کرده ، بسیاری از ایشان نیز نامهای فارسی گرفته‌اندکه بعضی همان نامهای شهریاران دیلمی است و بعضی دیگرفارسی شدهٔ نامهای تازی . [2]

---

(۱) این نام‌را در تازی به فنا خسرو تعریب کرده‌اند . متنبی درشعری که درستایش وی ساخته می‌گوید :

ابا شجاع بفارس عضدالدو   لة فنا خسرو شهنشاها

(۲) عجب نیست که این‌خانواده‌ها با همهٔ گرایشی که به‌زبان تازی نشان می‌دادند، نام فارسی‌ونیز بیشتر آنان با نام‌فارسی، کنیت ولقب عربی گرفته بودند. زیرا آنان ازسرزمینی برخاسته بودند که در دوران نخستین همواره در برابر تازیان به سرکشی ایستاده وباایشان

(بقیهٔ پاورقی درصفحهٔ بعد)

دیگرمردمان و نامهای تازی

وزیران ودبیران وسخنوران ودانشمندان که ازاین سرزمینها در این دوره شناخته شده‌اند، جزیکی دو تن، همگی نام عربی داشته‌اند. امّا نامهای تودهٔ مردمان ایران دراین دوره ازآنچه در بخش نخستین گفته شد (ص۹۵)، و از روی سلسلهٔ نسب کسانی که به سبب پایگاه اجتماعی که‌داشته‌اند نامهای نیاکان ایشان که به تازی بوده ضبط شده، می‌توان دریافت که درمیان‌آنان نیز، جزدردیلمستان، نامهای تازی رواج‌فراوان داشته‌است. دیگراینکه چون می‌بینیم که دانشمندان وسخنوران ودیگرمردم نامی این دوره که ازخانواده‌های گمنام برخاسته‌اند نام تازی داشته‌اند به قیاس‌آن درمی‌یابیم که مردمی دیگر که به‌جایی نرسیده و گمنام مانده‌اند نیز، بیشترشان همچنان نام تازی داشته‌اند. روشنتر ازهرچیز ازگفتاری که مقدسی دربارهٔ چگونگی تغییر نامهای تازی درلهجه‌های مردم ایران‌آورده، به‌خوبی می‌توان رواج نامهای تازی را درمیان تودهٔ مردمان دریافت. اینک گزارش گفتار او: «مردم ری نامهای خود را دگرگون کرده علی و حسن و احمد را علکا و حسکا و حمکا می‌گویند. مردم همدان، احمدلا، محودلا، عیشلا (؟)، در ساوه، ابوآلعبّاسان، حسنان، جعفران.»[۱] ازاین‌گفتار به‌خوبی می‌توان‌دریافت که نامهای تازی درمیان تودهٔ مردمان دراین دوران رواج فراوان داشته، ودرهر سرزمین دگرگونیهایی ویژهٔ آن سرزمین در آن راه می‌یافته است.

(بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل)

کمتر درآمیخته بودند (ص۲۰)، واین‌زمان به اقتضای شهریاری، با دربار خلافت پیوستگی یافته، پس درآنچه بستگی به زندگی درونی و خانوادگی بوده رنگ ایرانی خود را نگاه می‌داشتند، ودرآنچه در بایست زندگی سیاسی وشهریاری بوده رنگ عربی گرفته بودند. نام کوچک از دستهٔ نخستین است و لقب وکنیه از دستهٔ دوم.

(۲) احسن التقاسیم، ص ۳۹۸.

رواج کنیت تازی

در این دوران نیز، ایرانیان به رسم تازیان داشتن کنیت عربی‌را نشانی بزرگی و پایگاه اجتماعی می‌دانستند،(۱) چنانکه مردی سرشناس را در دانش یا ادب یا دین یا دولت و سیاست از این دوره نمی‌شناسیم که کنیت عربی نداشته باشد؛ تا آنجا که مردی چون مرداویج که آرزوی بازگردانیدن شاهنشاهی ایران وبرپا داشتن آیینهای باستانی‌را درسرمی‌پرورانید، کنیت (ابُوالحَجّاج) داشت، و پسرش قابوس باآنکه خودگرفتن کنیت را نکوهش کرده (ص۹۷)، بیشتر نواده‌های اوکنیت عربی داشتند. همچنین، مانند دوران اول کسانی ازسخنوران وبزرگان که ازتازیان دلخوش نبودند و شاید درنهان به‌آیین زردشت مانده بودند بازبه‌رسم تازیان کنیت عربی می‌گرفتند، مانند محمّد بْن احمد دقیقی که کنیت ابومنصور داشت. یعقوب لیث صفّاری باهمهٔ بی‌اعتنایی که به‌زبان تازی نشان می‌داد، خودکنیت ابو یوسف داشت. (۲) پسرش محمّدکه در سال ۲۹۹ به سنّ ده سالگی مردم سیستان اورا به شهریاری خود برداشتند، کنیت ابوحفص‌داشت. (۳) نام و نسب خلف بْن احمد چنین بوده است: «ابُو اَحْمَد، خَلَفُ بنُ اَبِی جَعْفَر، اَحْمَد ابن اَبِی اللَّیْثِ، مُحَمَّدِ بنِ خَلَفِ بنِ اللَّیْثِ بنِ فَرْقَدِ بنِ سَلِیمِ بنِ مٰاهٰان.».(٤) همچنین نام ونسب تیره‌های دیگراین خاندان پراست ازکنیه‌های عربی. از میان پادشاهان سامانی چند تن کنیت داشتند. دو برادران امیر نصرِ احمد، یکی حاکم فرغانه، اَبُوالاَشْعَث کنیت داشت، دیگری حاکم چاچ، ابویوسف. (۵) بویهیان همگی کنیت داشتند. پدر این خاندان، بویه نیز اَبُوشُجٰاع کنیت داشته است.(٦) در میان

(۱) تاریخ یمینی ص ۸۶.

(۲) تاریخ سیستان، ص ۲۰۰.

(۳) تاریخ سیستان، ص ۲۹۹.

(٤) تاریخ سیستان، ص ۳٤۱-۳٤۲.

(۵) تاریخ بخارا، ص ۹۷.

(٦) وفیات، ج ۱، ص ۱۵۷.

شهریاران تازی نژادآذربایگان کنیت بیشتر رواج داشت، و درمیان تیره‌های شهریاران دیلمی نژادآنجا کمتر. [۱] بعضی از تیره‌های فرمانروایان دیلمی، و همچنین بعضی از شهریاران آذربایجان ازآمیختهٔ عربی و فارسی کنیت می‌گفتند، مانند ابوکالنجار [۲] که کنیهٔ انوشیروان ازنوادگان قابوس بوده، وهمچنین اَبُوالسَّوار که کنیهٔ شاوُر [۳] بن الفضل بوده است.

این بود وضع شهریاران ایرانی نژاد. ترکان ایرانی شده نیز که درآغازکار نام ترکی داشتند، چون پایشان در سیاست و حکمرانی استوار می‌شدکنیتهای عربی هم مانند نام عربی درمیان ایشان رواج می‌یافت، مانند محمود غزنوی که ابوالقاسم کنیت داشت، وارسلان الجاذب امیر توس در زمان سلطان محمودکه اَبُوالحَرْث خوانده می‌شد.

در میان پیشوایان دینی و خواجگان و اهل ادب ودانشمندان و شاعران در همهٔ سرزمینهای ایران کنیت بیشتر رواج داشت، چنانکه کمتر کسی را در میان این دسته در این دوره می‌توان شناخت که کنیت نداشته باشد.

ازآنچه مقدّسی دربارهٔ کنیه‌های متداول درگرگان و قم وقزوین آورده می‌توان دانست که دراین زمان کنیه در میان تودهٔ مردمان ایران نیز رواج داشته است. اینک گزارش گفتارهای او «... وبیشتر کنیه‌های مردم قم ابوجعفر، وکنیه‌های مردم اصفهان

(۱) از دیلمیان که درآذربایجان فرمانروایی داشتند، نخستین کس که به کنیت عربی شناخته شده، امیر وهسودان (از تیرهٔ کنگریان) بوده که در نیمه‌های قرن چهارم در تارم و زنگان و ابهر فرمانروایی داشته ورکن الدولهٔ دیلمی با او جنگها کرده است. کنیت وی (ابومنصور) بوده است. (شهریاران گمنام. ص ٤٤.)

(۲) کالنجار معرب کار زار است، و رویهمرفتهٔ این کنیت (ابوکالنجار) به معنای (ابوالهیجاء) است.

(۳) این کلمه معرب شاپوراست. این مرد از شدادیان گنجه بوده که کیکاوس زیاری نویسندهٔ قابوسنامه با او به جنگ رومیان رفته‌است. (قابوسنامه، ص ٤٩ دیده شود.)

ابومسلم، و وکنیهٔ مردم قزوین ابوالحسن است. »[1] «... و بیشتر نامهای مردم گرگان ابوصادق و ابوالرّبیع وابونعیم، وازآن مردم تبرستان ابوحامد است.»[2]

رواج لقبهای تازی

گذشته ازنام وکنیت عربی، لقب عربی که از دیرباز درجهان اسلام نخست درمیان خلیفگان رسم شده وسپس به بعضی از مقرّبان ایشان سرایت کرده بود، این زمان درمیان ایرانیان یکی دیگرازلوازم بزرگی به‌شمارمی‌رفت، و با اینکه دراین زمان روز به روز حکومت لشگری تازیان از ایران برچیده می‌شد و تنها حکومت دینی دارالخلافهٔ بغداد باقی می‌ماند، باز هرکس از هرملّتی در زیر لوای حکومت معنوی اسلام به جائی می‌رسید، نخستین اثری که از حکومت زبان عرب برپیشانی او داغ می‌بست نام و لقب عربی بود. از نخستین شهریاربزرگ وآزادهٔ ایران یعقوبِ لیث گرفته، تا پادشاهان سامانی و بویهیان وزیاریان وترکان وخانان ترکستان، وهمچنین بسیاری از خواجگان و بزرگان دانش و دین، هر یک لقبی تازی داشتند.[3]

پذیرفتن لقب عربی ازدربارخلافت، وسرفرازی نمودن بدان، درمیان شهریاران ایرانی، نشانی گرامی داشت زبان تازی نبود، بلکه لازمهٔ پایگاه اجتماعی کسان به شمار

(۱) احسن التقاسیم، ص ۳۹۸.

(۲) احسن التقاسیم، ص ۳۶۸.

(۳) این لقبها که در دوران گذشته تنها از جانب خلیفه صادر می‌شد، در این زمان از خلیفه برای پادشاهان و امیران مستقل ایران، و از ایشان برای وزیران و صاحبدیوانان و سرداران و دانشمندان ملازم دربار و دیگر بزرگان صادر می‌گشت.

خلیفگان همیشه این لقبها را از روی رغبت به شهریاران نمی‌دادند، بلکه به اقتضای حال، گاه برای رام کردن آنانکه بیم سرکشی و نافرمانی از ایشان می‌رفت، چنانکه دربارهٔ یعقوب، وگاه به درخواست خود آنان و از روی اصرار یا اجبار به ایشان می‌دادند، چنانکه سلطان محمود لقب دوم خود (امین الملّه) را از این راه گرفت. (ص ۲۶۵).

می‌رفت . یعقوب لیث که نه عربی می‌دانست و نه بدان اعتنائی داشت ، لقب (مَلِکُ الدُّنیا) گرفته بود . (۱)

رواج لقب نیز مانند کنیت ، در دربارها و در قلمرو همهٔ سلسله‌های شهریاران یکسان نبود ؛ بسیاری از پادشاهان سامانی از احمد بن اسمعیل (۲۹۵-۳۰۱) به بعد هر یک به لقبی شناخته شده‌اند که پس از مرگ یا در زمان زندگانی بدان خوانده می‌شدند ؛ مانند امیر شهید که لقب احمدِ اسمعیل ونوحِ نصر بود ، وامیر رشیدکه لقب عَبْدُالمَلِکِ نوح بود و مانندآنها . امّا چنانکه برمی‌آید ، این دودمان خود به لقب توجّهی نداشته‌اند . به‌گفتهٔ مقدّسی همهٔ لقبهای امیران سامانی ، گذشته از لقبهایی چون (ماضی) و (شهید) ، حتّی لقبهایی مانند (حمید) و (سعید) نیز ، پس از مرگ به ایشان داده شده است . (۲)

بویهیان ازهمان آغاز کار که سه برادران به‌شهریاری رسیدند ، هر یک لقبی تازی گرفتند و پس ازآن نیز همگی لقب عربی داشتند . ازمیان زیاریان آنانکه نامورشده‌اند ، مانند قابوس و نوه‌اش کیکاوس ، هریک لقبهای عربی مانند شَمْس آلمَعالی و عُنْصُرُ آلمَعالی دارند .

برای شهریاران دیلمی و غیر دیلمی سرزمینهای آذربایجان در این دوره لقب نیافتیم .

آزمندی ترکان به لقب

غلامزادگان و نو رسیدگان ترک که در ایران قدرتی به دست می‌آوردند وفرمانروایی می‌یافتند ، به این لقبهای گزافه ودرشت که از دربارخلافت داده می‌شد ، بیش ازشهریاران ایرانی نژاد ارج می‌نهادند و بدان دلخوش می‌شدند ؛ گویی می‌خواستند از این راه کمبود منش وپستی نژادی خود را تلافی کنند ، تاآنجا که بسیاری از ایشان به یک لقب بسنده نکرده ، هر

(۱) تاریخ سیستان ، ص۲٤ - ۲۳۱ - ۲۳۳ .

(۲) احسن التقاسیم ، ص ۳۳۷-۳۳۸ .

یک چند لقب از خلیفه می‌گرفتند، خاقان سمرقند که با سلطان محمود همزمان بود سه لقب از خلیفه داشته است : ظهیرالدّوله، معین خلیفةالله، ملک الشّرق والصّین .

محمود نیز برای آنکه از دست نشاندهٔ خود (خاقان) فروتر نماند از خلیفه (القادر بالله) درخواست که برلقب یمین الدّولة که هنگام جلوس برتخت پادشاهی از وی گرفته بود، [1] لقبهای دیگر بیفزاید. خلیفه دریغ می‌کرد، تا پس از مکاتبه‌های بسیار، لقب امین‌الملّة را نیز به اودادند، وازآن پس (یمین‌الدّولة وامین‌الملّة) خوانده می‌شد. [2]

وزیران و دبیران و دانشمندان و بزرگان دین وهمچنین بعضی از شاعران درهمهٔ سرزمینهای ایران دراین دوران لقب عربی داشتند.

لقبهای عمومی و نامهای دیوانی

لقبهای عمومی وعنوان‌سمتهای دیوانی دراین دوره بیشتر به‌تازی درآمده بود، مانند : قاضی . امام . عارض سپاه . حاجب و مانندآنها . نام سازمانهای بزرگ را از پیوندکلمهٔ عربی باکلمهٔ فارسی دیوان می‌ساختند، مانند : دیوان عرض . دیوان استیفاء . دیوان رسالت، و مانند آنها، وبه ندرت می‌توان به لقبهای فارسی، مانند سپهسالار وخواجه برخورد. گاه لقبهای عمومی، هم به‌فارسی وهم به‌تازی ، یکجاباهم آورده‌می‌شد، چنانکه ابوالفضل بیهقی خواجه‌عمید[3]

---

(۱) این علاوه بر لقب سیف الدولة بود که از زمان سپهسالاری خود در زمان پدرش از نوح منصورسامانی (۳۶۶ - ۳۸۷) داشته است و درحقیقت با این لقب تازه منسوخ گشت .

(۲) رجوع شود به سیاستنامه از صفحهٔ ۱۵۳ به بعد - درباره ابتذال لقب در میان ترکان بخش سوم دیده شود .

(۳) کلمهٔ (خواجه) در خراسان همسنگ (عمید) بوده، وزیران و همپایگان ایشان بدان خوانده می‌شده‌اند . چنانکه از عبارتهای بیهقی بر می‌آید وزیران را (خواجهٔ بزرگ) می‌گفتند و برای دیگر بزرگان تنها (خواجه) به‌کار می‌بردند - تاریخ بیهقی ص ۴۳۷ و صفحه‌های دیگر دیده شود .

را عنوان احترام چند تن از بزرگان خراسان آورده است.(۱) در قلمرو بویهیان لقبهای عمومی فارسی فراموش شده بود؛ تنها فیروز پسر رکن الدّوله که زمانی کوتاه درگرگان فرمانروایی نموده، خسرو فیروز خوانده می‌شدکه آنهم معلوم نیست کلمهٔ (خسرو) جزء نام او بوده یا به‌صورت لقب برآن افزوده شده‌است. ازیک سو می‌بینیم شاعر نامبردار عرب، متنبّی دراین بیت:

أبَا شُجَاع بِفَارِسْ عَضُدَ الدَّوْ

لَةِ فَنَّا خُسْرو شَهَنْشَاهَا

عضدالدّوله را به لقب عمومی شاهنشاه یادکرده، ازسوی دیگرخود این شهریار ایرانی درستایش خویش عربی‌آن را به‌کار برده وگفته است:

عَضُدُ الدَّولَةِ وَآبنُ رُكْنِهَا

مَلِكُ ٱلأَمْلاكِ غَلَّابُ ٱلقَدَر

امّا درآذربایجان بسیاری از فرمانروایان دیلمی لقب‌عمومی فارسی را برای خود نگاه داشته‌بودند، چنانکه کنگریان همگی سالارخوانده‌می‌شده‌اند.(۲) همچنین‌فرمانروایان مغان عنوان سپهسالار، و شهریاران غور شار، و شهریاران شیروان شیروانشاه خوانده می‌شدند. شهریاران مازندران خود را اصفهبد (معرب سپهبد) می‌خواندند.

عنوانهای ادب و احترام به تازی

گذشته از نام و کنیت و لقب خصوصی و عمومی عربی، در عنوانهای ادب آمیز رسمی‌که برای بزرگداشت بزرگان دین و دانش و دولت می‌نوشتند، در بسیاری از آنها عبارتهای تازی بکار می‌رفت؛ ابوالفضل بیهقی می‌نویسد: «به احمد عبدالصّمد نامه رفت، مخاطبه (شیخنا) بود، (شیخی و معتمدی) کردند با بسیار نواخت

(۱) تاریخ بیهقی، ص ۲۸۶-۳۵۳-۶۸۳.

(۲) شهریاران گمنام، ص ٤٥.

به احمد. »[۱] درباره‌ٔ پسر اومی‌گوید: «ومخاطبهٔ هارون (وَلَدِی وَمُعْتَمَدِی) کرده آمد. »[۲] ناصرخسرو که درسال ۴۳۸ ازتارم می‌گذشته، دربارهٔ امیرکنگری دیلمستان که اورا امیر امیران می‌گفته‌اند و برتارم نیز فرمانروایی داشته، می‌گوید: « ... واین امیر نام خود را برکاغذ چنین نویسد که مرزبان الدَّیلَم ، جِیلُ جِیلاٰن ، اَبُوصاٰلِح ، مَوْلیٰ اَمِیرِ اَلمُؤْمِنِینَ. [۳] و نامش جستان ابراهیم است. » . [۴] نویسندهٔ تاریخ سیستان درستایش خلف، احمد صفّاری ووصف بزرگی او می‌گوید :

« ... واورا همهٔ بزرگان عالم اَلأَمِیرُ السَّیِّدُ اَلمَلِکُ اَلعاٰدِل ، وَلِیُّ الدَّوْلَة نبشتند . »[۵] .

دربارهٔ پاره‌یی از لقبهای عامّ فارسی که بعض‌آنها تا نیمهٔ نخستین سدهٔ چهارم برای شهریاران پاره‌یی از سرزمینهای ایران بازمانده بود، همچنین دربارهٔ لقبهای تازی اسلامی که تاآن زمان فراوان به شهریاران و وزیران ایرانی وغیرایرانی داده شده است ، ابوریحان بیرونی تفصیلی سودمندآورده است[۶] که برای پرهیز از درازگویی ازآوردن خودداری می‌کنیم .

(۱) تاریخ بیهقی ، ص ۳۵۴ .

(۲) تاریخ بیهقی، ص ۳۵۵ .

(۳) عنوان مولی امیر المؤمنین و مانند آن ، چون حسام امیر المؤمنین ، عنوانهایی بوده که شهریاران مستقل ایرانی در این دوره بدان سرفرازی نموده‌اند، و در بسیاری از عنوانهای شهریاران ایرانی بدانها برمی‌خوریم، (رجوع شودبه‌مقدمهٔ کتاب دانشنامهٔ علائی، و مقدمهٔ رسالهٔ نبض بوعلی و مقدمهٔ شرح رسالهٔ حی بن یقظان ، و نیز البلدان یعقوبی ، ص ۴۳ .

(۴) سفرنامه ناصر خسرو، ص ۵ .

(۵) تاریخ سیستان ، ۳۴۳ .

(۶) آثار الباقیه ، ص ۱۰۰-۱۰۳ - ۱۳۲ - ۱۳۵ .

نامهای تازی برجایها

از پدیده‌های پراکندن زبان تازی در ایران یکی آن بوده که از آغاز آمدن تازیان به ایران، پیاپی نام فارسی از جایی فراموش می‌گشت و نام تازی یا تازی شده (معرّب) بران نهاده می‌شد. تا چون بدین دوره می‌رسیم، این نامها چندان فراوان می‌شود که خود در خور کتابی است.

پاره‌یی از نامهای تازی که بر سر زمینهای ایران نهاده شده نام جایی از سرزمین عربستان یا عراق بوده‌است. گویا چون تازیان در جایی از ایران نشیمن می‌گرفته‌اند، از، روی همانندیِ این جای با آن سرزمین، یا به سبب دلبستگی یا علّتی دیگر که بر ما معلوم نیست، نام آن سرزمین را بر این جای می‌نهاده‌اند. اینک برای نمونه پاره‌یی ازگفتار مقدّسی را درباره این‌گونه نامها در اینجا گزارش می‌کنیم: «. . . بحیره شهری است که درکوفه بوده، و دیهی است در فارس و منزلی است در سیستان وکویی است در نیشابور . . . صلوان قصبه‌یی است در عراق و شهری است در مصر و دیهی است در نیشابور. کرخ شهری است در سامرا وکویی است در بغداد . . . وکرخه شهری است در خوزستان . . . ». [۱] نامهای فراوان از این‌گونه می‌توان در این کتاب و دیگر کتابهای جغرافیایی اسلامی یافت که در اصل از آنِ جایی در سرزمین‌های عربستان بوده و با تازیان به ایران آمده است. همچنین عکس آن نیز یافت می‌شود که از موضوع سخن ما بیرون است.

بعضی از این نامهای تازی از راه نسبت جایی به‌کسی یا قبیله‌یی از تازیان پدید آمده است. در تاریخ بخارا می‌نویسد: «چون از در بَنِی سَعْد بگذری در بَنِی اسد. و این در را درجاهلیّت (مرادش دوران زرتشتیگری ایران است! ـ مؤلف) درمهره خوانده‌اند.»[۲]

(۱) احسن التقاسیم، ص ۲۴-۳۰.

(۲) تاریخ بخارا، ص ۶۵.

بسیاری از نامهای جغرافیایی هم که به‌اصل خود بازمانده، از راه (تعریب) دگرگون شده‌اند، مانند: جوزجانان به جای گوزگانان، قومس، به جای کومش، جرفاذقان به جای گلپایگان. نیز، بسیاری از آنچه از این دوگزند سالم مانده‌اند گرفتار تعریب خطی شده‌اند، مانند: طالقان، طبرستان، صغانیان، طبس، طخارستان و فراوان نامهای دیگر.

باری، موضوع نامهای تازی برای جایها در ایران خود چندان پردامنه است که می‌توان در بارهٔ آن کتابی بزرگ نوشت.

گفتار ششم

زبان تازی در برنوشته های آرایشی

چون همچنانکه پیشتر گفته شد (ص ٥٤) ، به خلاف سکّه‌ها ، در دیگر اثرهای باستانی دوران اسلامی ایران که دارای برنوشته هستند کاری به‌هنجار نشده است. از اینرو نتوانستیم دربارهٔ این اثرها در قلمرو یکایک این شهریاران سخن بگوییم ، ناگزیر هر چه در این باره به دست آمد همه را یکجا در این گفتار گرد آوردیم .

برنوشته‌های تاریخی

یاد بودهای تاریخی و برنوشته‌های آرایشی که در این دوره برساختمانهای بزرگ دینی و همگانی مانند: مسجدها ، مدرسه‌ها ، زیارتگاهها و پلها می‌کرده‌اند ، و همچنین عبارتهایی که برای نگاه داشتن تاریخ حادثه‌یی بر سنگ یا کاشی یا گچ نوشته می‌شده ، همچنان راه دیگر برنوشته‌ها را پیموده و به تازی بوده است . افسوس که از این اثرها جز اندکی باز نمانده است. کهنترین نمونه از برنوشته‌های آرایشی ساختمان در ایران دوران اسلامی که تاکنون شناخته شده ، در مسجد جامع نایین است که تاریخ آن سال ۲۸۸ هجری است.(۱) قطعه‌یی که از آن نقش شده این قسمت از آیهٔ قرآن است : « آمَنَ بِاللهِ وَالْيَوْمِ الآخِرِ » معلوم نیست که عبارتی جز آیهٔ قرآن در آن هست یا نه .

---

(۱) در Oriental Art New series, 1969. VL. XV. No 3 این تاریخ نوشته شده است ، اما در A Survay Plate. 266 A, Text. 511 تاریخ آن ۳۰۰ نوشته شده است .

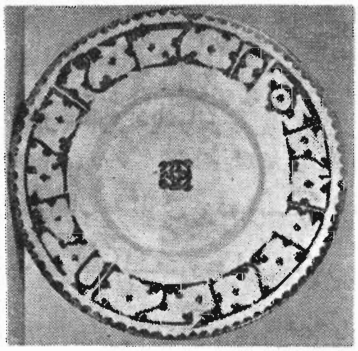
برنوشته‌های ظرفها به تازی

ظرفهای سفالین بسیار از سده‌های سوم و چهارم اسلامی از سمرقند و بخارا در ماوراءالنّهر وهمچنین در نیشابور وخراسان به دست آمده است که نوشته‌های تازی به خطّ کوفی دارند، و چنانکه بعض باستان شناسان حدس زده‌اند این کار پدیده‌یی از فرهنگ و هنر دربار سامانیان است که می کوشیدند در دربارخود سنّتهای پادشاهان ساسانی‌را بر پا دارند.(۱)

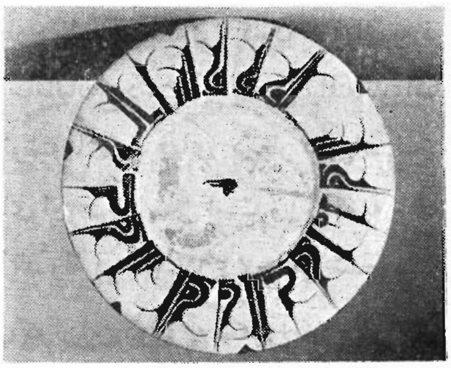
دراین‌ظرفها نیزمانند سکّه‌ها ، نگارهای دوران ساسانی جای خودرا به‌نوشته‌های تازی داده ، ونیز رنگ دینی اسلامی به خودگرفته‌اند(۲) . براین ظرفها عبارتهایی مانند : « تَوَکَّلْ تُکْفَا » و « بَرَکَةٌ لِصَاحِبِهَا » و « عَمَلُ مُحَمَّدٍ الصِّیْنِیِّ » و « لِصَاحِبِهِ بَرَکَةٌ وَیُمْنٌ وَسُرُوْرٌ » به خطّ کوفی آرایشی برنوشته‌اند .

ازنمونه‌های‌زیبای این بشقابها دوبشقاب‌است که شکل‌هریک درزیر دیده‌می‌شود:

(شماره ۸) (شماره ۷)



(۳)



(۱) A Survay of Persian Art, P. 1752.

(۲) از عکسهای ظرفهای دوران ساسانی آنچه دیده شد هیچیک برنوشته ندارند وهمهٔ آنها نگار پادشاهان ساسانی را دارند که چون در اسلام منع شده خوش نویسی جای آن را گرفته‌است ، چنانکه در آرایش ساختمانها نیز چنین شده است .

(۳) شکل شماره (۷) از بشقابی است که در Victoria Meusum لندن است،و شکل شمارهٔ (۸) از بشقابی است که در نمایشگاه ظرفهای سفالین‌اسلامی در پاییزسال ۱۹۶۹ درهمان موزه به‌نمایش گذاشته شده‌بود. عکس هریک از اثرها با گزارشی‌دربارهٔآن ازطرف‌برپا دارندهٔ نمایشگاه Islamic Art Circle دررساله‌یی به نام Islamic Pottery چاپ‌شده‌است .

به تقلید از این آرایشگری درباری ، تازی نویسی بر ظرفهای سفالین چندان رواج یافته و رسم شده بوده است که چه بسا کوزه گران که خود زبان تازی نمی‌دانسته و شاید نوشتن و خواندن به زبان مادری خود را نیز نمی‌دانسته‌اند، پاره‌یی کلمه‌های تازی را ناتمام و بی معنا مانند : (لِصٰا) به جای (لِصٰاحِبِهِ) بر ظرفها نگاشته‌اند . از بررسی نمونه‌های دیگر می‌توان دریافت که این کلمهٔ ناتمام پاره‌یی از جمله‌های متداول ، مانند : « لِصٰاحِبِهِ بَرَكَةٌ » بوده است . همچنین در پاره‌یی از این ظرفها خوشنویسی به‌کار نرفته است . (۱) می‌توان حدس زد که این‌گونه ظرفها که عبارت آنها ناتمام یا نوشتهٔ آنها نازیباست ، برای تودهٔ مردمان ساخته می‌شده و بازاری بوده است نه درباری . با رواجی که زبان تازی در این عهد در دربار شاهان و بارگاه بزرگان داشته این حدس بسیار به حقیقت نزدیک می‌نماید ، زیرا رسمهای تجمّلی همیشه از دربارها و از طبقه‌های متجمّل ، از راه تقلید ، به تودهٔ مردمان سرایت می‌کند .

برنوشته‌های ظرفها در قلمرو دیلمیان

هرچند از دربار و قلمرو دیلمیان تاکنون ظرفهایی به فراوانی آنچه از دربار سامانیان به دست آمده‌است نیافته‌اند ، امّا یقین داریم که برنوشته‌های ظرفهای دربار دیلمیان نیز مانند سامانیان به تازی بوده است . از نمونه‌های این ظرفها تنگی است زرّین که به سال ۳٦۷ به نام أَبُوالْمَنْصور ، امیر بختیار بْن معزّ الدّولة (۳۵٦-۳٦۷) ساخته شده است . (۲)

برنوشته‌های جامه‌ها

همهٔ پارچه‌هایی که از این دوره به دست آمده و بر آنها چیزی نوشته شده ، برنوشته آنها به‌تازی است . از جملهٔ آنها پارچه‌یی است ابریشمین در موزهٔ لوور پاریس که از سدهٔ چهارم باز مانده و حدس زده‌اند که در خراسان بافته شده‌است . از برنوشتهٔ آن این عبارت باز

(۱) عکسهایی از اینگونه ظرفها در Asurvay, VL. IV. P. 1949. 1950. می‌توان دید .

(۲) A Survay of Persian Art, P. 1343.

مانده است که به زبان تازی و خطّ کوفی است : « عِزٌّ وَإقبالٌ لِأَبِی المَنْصورِ بکْتکین » (۱) همچنین برپارچه‌یی دیگرکه از نخستین سالهای سدهٔ پنجم به دست‌آمده ، نوشته شده است : « بَهاءُ الدَّولَةِ فیروز وَ أبوسَعیدِ شادان فَرّخ بن آزاد مرد » . (۲)

باری ، ازروی این‌نمونه‌ها ودیگر اثرهای‌باستانی بی‌گمان می‌دانیم که ترازجامه‌های دیوانی و پرچمها در این دوران همه به تازی بوده است .

تازی در سنگ قبرها سنگ قبرهایی که از این دوره به دست‌آمده نیز برنوشته‌های آنها به خطّ کوفی و زبان تازی است.(۳)

خلاصهٔ بخش

۱ــ نخستین شهریاری‌آزاد در این دوران دربخشی از ایران بنیادگرفت و پس‌از آن شهریاریهای آزاد دیگر درهرسوی ایران پدیدآمد ، چنانکه نه تنها سراسراین‌کشور از زیر سلطهٔ سیاسی خلافت بغداد بیرون رفت ، که دارالخلافهٔ بغداد نیز به چنگ ایرانیان افتاد . امّا در همه حال نفوذ دینی دربار خلافت در ایران غالب بود ، و این دربارها ناگزیر بودند پیوند خود را با دربارخلافت نگاه دارند وبرتری‌آن را بپذیرند.

۲ــ زبان فارسی‌که در عهد صفّاریان در ادب شکفته بود ، از دورهٔ سامانیان همواره درسرزمینهای خراسان پیشرفتی روز افزون وشتابان داشت ، امّا چون ـ گذشته از رابطهٔ دینی و سیاسی دربارهای ایران با دربار خلافت اسلامی ، وگذشته ازگرایش

(۱) A Survay of Persian Art, P. 981.

(۲) A Survay of Persian Art, P. 984. Un Illustration و ـ Un Sllust Souvenir of the Exibltion of Persian Art, P. 69.

(۳) A Survay of Persian Art, Ps. 519-520 دیده شود.

ایرانیان به‌دین اسلام، وگذشته ازآمیزش ایرانیان وتازیان دردرون ایران ودرسرزمینهای عربستان ـ فرهنگ اسلامی اززبان فارسی دری تندتر پیش‌می‌رفت، وچون این فرهنگی که خراسان را به دیگر سرزمینهای ایران وسراسرایران را به همهٔ کشورهای عربی‌زبان اسلامی می‌پیوست، به زبان تازی می‌بود، پس چه درخراسان‌که زبان فارسی رونقی بیشتر داشت، و چه در دیگر سرزمینهای ایران، به طبع مردم فرهنگ دوست ایران را به‌زبان تازی می‌کشانید.

۳ــ دردربارهای‌شهریاران ایران زبان‌رسمی‌دیوان رسالت همان زبان تازی بود. در ادب بعض این دربارها دوزبانه بودند و بعضی‌بازتنها به‌تازی توجّه داشتند. ازشهریاران و خواجگان و بزرگ زادگان، آنان‌که فرصت تربیت یافته بودند کم و بیش از زبان و ادب تازی بهرمند بودند. زبان علمی در سراسرایران و در میان همهٔ دانشمندان ایرانی همان زبان تازی بود، و به ندرت کتابی، آن هم‌کوچک وکم ارج، به فارسی نوشته می‌شد.

٤ ــ پژوهندگان دانش وفرهنگ اسلامی دراین دوران به جای‌آنکه به بغداد و بصره وکوفه ودیگرسرزمینهای عربستان بروند، درهمین سرزمینهای ایران در هر رشته ازآن، حتّی در ادب زبان تازی، به‌کمال می‌توانستند رسید.

۵ ــ دانشمندان و اهل ادب زبان تازی برای آنکه هنر خویش را به دربارها عرضه بدارند، درهمین سرزمینهای ایران از درباری به درباری می‌رفتند و از نواخت شهریاران وخواجگان بهره‌مند می‌شدند. این‌که سهل است، دانشمندان وسخنوران تازی نژاد هم به امید پاداش‌ازسرزمینهای عربستان به‌دربارشهریاران ودرگاه خواجگان ادب پرور تازی‌گرای ایرانی روی می‌آوردند.

٦ــ دراین دوران نیز مانند دوران‌گذشته و بیش ازآن، کتابهای فراوان در هر رشته، به خصوص دررشته‌های ادب زبان تازی نوشتند، که در تاریخ ادب زبان تازی هریک درموضوع‌خود شاهکاری به‌شمارند، امّا دست یافتن برکتابی دربارهٔ قاعده‌های

ادب زبان فارسی در این دوران برای اهل ادب چون دست یافتن براکسیراست برای کیمیاگران .

۷ ــ شعرفارسی به دوشیوه پیش می‌رفت : ۱ـ فارسی سره ۲ـ آمیخته به‌تازی . امّا باآنکه شاهکاری شگرف چون شاهنامهٔ فردوسی به فارسی سره پدیدآمدکه ثابت کرد زبان فارسی ، بی‌آنکه با زبانی دیگر بیامیزد ، گنجایش همهٔ موضوعهای شعری را دارد ، با این حال ، شعرفارسی روز به روز به تازی‌آمیخته‌تر شد ، تا به صورت شعرهای منوچهری و پیروان او درآمدکه شگفتیهای آن را درآمیختگی به زبان تازی ، در بخش سوم فرا خواهیم نمود . باری ، سره‌گویی در دربارها خریداری نداشت و تنها شاعرانی به سره‌گویی می‌پرداختندکه آتش وطنخواهی در نهادشان فروزان بود . امّا در نثر به ندرت سره‌گویی به‌کاررفت .

۸ ــ بیشترمردم ایران ، ازکهان ومهان وشهریاران ، نامهای تازی به‌خودگرفتند. همچنین ، بربسیاری ازسرزمینها وشهرها و دیها وکوهها و رودهای ایران نام تازی افتاد.

۹ ــ برنوشته‌های سکّه‌ها ، همچنین برنوشته‌های آرایشی و یاد بودها همه به زبان و خطّ تازی درآمد ، وآنچه از اثر دوران ساسانیان در دوران گذشته برروی سکّه‌ها بازمانده بود با پدیدآمدن نخستین شهریاری‌مستقلّ ایران یکسره ازمیان رفت .

پایان بخش دوم

زبان تازی درمیان ایرانیان

بخش سوم

دوران سوم

(دوران سلجوقیان و خوارزمشاهان)

از آغاز فرمانروایی سلجوقیان تا برافتادن خلافت بغداد

(۴۲۹ - ۶۵۶)

باب یکم

زبان تازی دردربار و قلمرو شهریاران ایرانی دراین دوران

مقدمه

وضع سیاسی ایران دراین دوران

این دوران ازبرقراری پادشاهی سلجوقیان درایران آغاز می‌گردد، و با برافتادن خلافت بغداد (سال ٦٥٦) پایان می‌یابد.

شهریاری سلجوقیان

پادشاهی سلجوقیان در سال ٤٢٩ که طغرل به نیشابور در آمده برتخت مسعود غزنوی نشست و خودرا پادشاه خواند، آغاز گشته به‌زودی برسراسر ایران گسترش یافت. شهریاریهای پراکندهٔ ایران را یکی پس از دیگری، یا یکسره از میان بردند یا دست نشاندهٔ خود کردند، ودراندك زمانی (تا نیمه‌های سدهٔ پنجم) ازسوی باختر تاکرانه‌های مدیترانه پیش رفته باکشور فاطمیان مصرهم مرز شدند.

کار سلجوقیان تا پایان زندگی ملکشاه (٤٨٥) که پادشاهانی نیرومند از ایشان، چون خود او و پیش از او پدرش الب ارسلان (٤٥٥ ـ ٤٦٥) و پیش از وی عموی پدرش طغرل (٤٢٩ ـ ٤٥٥) برسرکار بودند، و وزیرانی کاردان از ایران، همچون عبدالملك کندری و نظام الملك دست اندرکار داشتند، درخشان و به سامان بود. پس

از مرگ ملکشاه و وزیر نامی او نظام‌الملک که هردو دریک ماه رخ داد ، دولت ایشان سخت گرفتار آشفتگی ونابسامانی گشت . سلطان سنجر ۲۱ سال امیر خراسان بود و پس از آن ٤۱ سال برسراسر قلمرو سلجوقیان پادشاهی داشت ، امّا سراسر دوران پادشاهی دراز مدّت او به آشوب و نابسامانی و بد روزی گذشت ، تا به سال ۵۵۲ عمرش به پایان رسید .

پس از سنجر حکومت سلجوقیان سخت گرفتار پراکندگی شد؛ سلسله‌هایی چند از این خاندان درکرمان، خراسان، آسیای کوچک، شام، عراق پدیدآمدند. سوّمین سلسله از خوارزمشاهان (ص ۱۷۱) که سردودمان ایشان محمّد پسرانوشتکین غرچه از غلامزادگان و از دست نشاندگان خود سلجوقیان بود ، از نیمه‌های دوران پادشاهی سنجر، به‌کاردانی وتدبیر دومین شهریار این خاندان، اتسز (۵۲۲ - ۵۵۱) ، چندان نیرو گرفت که در راه آزادی و خودکامگی در برابر سنجر پیش رفت . پس از مرگ سنجر آزادی خوارزمشاهان مسلّم گشت ؛ از آن پس حکومت سلجوقیان روز به روز رو به ناتوانی می‌رفت وخوارزمشاهان بیش‌از پیش نیرو می‌گرفتند، تا نوبت به چهارمین ایشان تکش (۵٦۸ - ۵۹٦) رسید . تکش با لشکرکشیهای پیاپی خود بازماندگان سلجوقیان را درایران از میان برداشت، و پس از جنگهایی با لشکریان خلیفهٔ بغداد (النّاصرُ لِدینِ الله) ، سرانجام چون خلیفه دریافت که تاب ایستادگی در برابر او ندارد به‌آیین دیرین عبّاسیان، ناگزیردرسال ۵۹۵ منشور پادشاهی عراق عجم و خراسان و ترکستان(۱) را برای اوفرستاد .

پادشاهی خوارزمشاهان

ازاین زمان، می‌توان گفت که بیشتر قلمرو پادشاهی سلجوقیان به دست خوارزمشاهان افتاد ، و این دودمان که زمانی بنده و چاکر، وروزگاری دست نشانده ، و مدّتی رقیب سلجوقیان

(۱) مراد از ترکستان در این زمان همان سرزمین بومی سامانیان (ماوراءالنهر) که زمانی پاره‌یی ازخراسان بزرگ به شمار می‌رفت ، بوده که بر اثر تسلط ترکان برآنجا رفته رفته این نام را به خود گرفته است.

بودند، این زمان خود یکسره جانشین ایشان شدند.

پسر تکش، قطب الدّین محمّد غور را از آل شنسب ومازندران را از سپهبدان و کرمان را از اتابکان بگرفت، سپس با همسایگان خود، ختاییان جنگید، هم آنان و هم آل افراسیاب را که این زمان باجگزار ایشان بودند، از میان برد.

پیشرویهای سلطان محمّد درترکستان دولت خوارزمشاهی را با مغولان که این زمان به رهبری چنگیز نیرو گرفته بودند، همسایه کرد، وسدّی را که از ترکان دلاور در میان بود از میان برداشت، و سهل انگاری و بی تدبیری او درکار مغولان و سود جویی کسان و دست نشاندگان وی ایشان را برانگیخت تا به خاك ایران سرازیر شدند، و یکسره ایران را ویران ساختند، وفرهنگ تابناکی را که هرروز پرتوش تابناکتروگسترده‌تر می‌شد، خاموش کردند. سلطان محمّد خود پس از فرارازمغولان، درسال ٦١٧ به‌خواری درجزیرهٔ آبسکون درگذشت، و تلاشهای فرزند دلیرش جلال الدّین برای ایستادگی در برابر مغولان نتیجه‌یی نداد.

شهریاریهای کوچك دراین دوران

گرچه بیشتر این دوره به خلاف دورهٔ دوم، درایران یکتا شهریاری برقرار بود، ولی با این حال، در سراسراین دوره فرمانروایانی نیزدرهرسوی بودند که خود حکومت سلجوقیان را گردن نهاده ایشان را فرمانبردار بودند. شهریاری بعضی ازاینها ازدوره‌های پیش از اسلام آغازگشته و برخی در یکی از دوره‌های اسلامی، بعضی در نیمه‌های همین دوره برافتادند وبرخی تا آمدن مغولان یا مدّتی پس ازآن برپا ماندند. اینك فهرست وار آنها را نام می‌بریم:

۱ ــ شروانشاهان (در شروان، بخشی ازکنارهٔ باختری دریای خزر تا زیر کوههای قفقاز).

۲ ــ روّادیان تازی نژاد، از دودمان روّاد ازدی (درآذربایجان).

۳ ــ احمدیلیان، تیره‌یی از روّادیان کرد (در مراغه) .

٤ ــ شدّادیان ، تیره‌یی دیگر از روّادیان کرد (در گنجه که از نیمه‌های قرن ششم برارمنستان نیز دست یافتند) .

٥ ــ سپهبدان ، ازخاندان باوندیان یا آل قارن (درتبرستان) .

٦ ــ آل شنسب که به نامهای (غوریان) و (شاران) نیز خوانده شده‌اند (در سرزمینهای کوهستانی میان هرات و غزنه) .

۷ ــ ممالیک غور که چون سرسلسلهٔ ایشان بندهٔ غوریان بود، بدین نام خوانده شده‌اند . (یک چند بربخشی ازقلمروآل شنسب حکومت می‌راندند وروزگاری قلمرو فرمانروایی خود را تا هندوستان گسترش دادند) .

۸ ــ ملوک نیمروز (درسیستان) که سرسلسلهٔ ایشان، سید ابوالفضل، ازدودمان صفّاریان را محمود غزنوی پس از برانداختن امیر خلف برگماشته بود ، و شهریاری ایشان تا آمدن مغولان برپا بود . (ص۱۷٦) .

۹ ــ ملوک شبانکاره ، فرمانروایانی بودند دست نشانده که بدین نام خوانده می‌شدند (در بخشی از فارس) .

۱۰ ــ صبّاحیان که در زمان ملکشاه ، از سال ٤۸۳ سرسلسلهٔ ایشان ، حسن صبّاح دردژالموت بنیاد فرمانروایی دینی به‌آیین باطنیان نهاد، وازآن پس پیوسته برفراز رشته‌کوههای شمال و شرق ایران دژهایی استوار می‌داشتند ، تا سال ٦٥٤ که به دست هلاکو برافتادند ، این شهریاران به عنوان پیشوایی اسماعیلیان به ظاهر برسد و پنجاه دژ برفراز این‌کوهها فرمان می‌راندند ، و در نهان، همهٔ مخالفان‌آیین خود را ، ازهرطبقه؛ پادشاهان، وزیران، خلیفگان بغداد، عالمان دین و دیگران، در سراسر ایران و عراق به هراس انداخته بودند .

۱۱ــ جزآنها که گفتیم، ازنیمه‌های این دوره سلجوقیان کسانی ازسرداران خودرا

برگزیده پرورش و سرپرستی فرزندان خود را به ایشان وامی‌گذاشتند، وآنان را به ترکی اتابک (پدر بزرگ) می‌خواندند. این اتابکان خود هریک نیرویی به دست‌آورده بربخشی از ایران فرمان می‌راندند. نیرومندترین آنان درخاک ایران اتابکان آذربایجان و اتابکان فارس و اتابکان لرستان بود.

۱۲ــ غزنویان ـ هر چند این خاندان با شکست مسعود دستشان از خراسان و ماوراءالنّهر و ری کوتاه گشت، امّا شهریاری ایشان مدّت سد و پنجاه سال دیگر همچنان پایدار ماند. پس ازشکست مسعود ازسلجوقیان ودرگذشت او به سال ۴۳۳، پسر وی، مودود در غزنین و هندوستان جانشین وی شد. از این پس مدّتی به امید برانداختن سلجوقیان و باز یافتن دیگر سرزمینهای پیشین خود، بیهوده با آنان جنگهایی کردند، تا سرانجام سلطان ابراهیم غزنوی (۴۵۱ـ۴۹۲) با چغری پیمان‌آشتی بست، و با پیوندهای زناشویی که پس ازآن میان دوخاندان شد، این پیمان استوارتر گشت، وبا یکدیگر به دوستی گراییدند.

در دوران شهریار فرهنگ دوست غزنویان بهرامشاه (۵۱۱ـ۵۴۸) که همزمان سنجر بود، شهریاری ایشان رو به ناتوانی نهاد؛ ازیک سو باجگزارسلجوقیان شدند، و ازسویی دیگر گرفتار تاخت و تاز امیران غوری. درسال ۵۵۵ غزنین به دست غوریان افتاد. ازین پس قلمرو ایشان تنها به هندوستان محدود گشت، تا سال ۵۸۲ که شهریاری ایشان یکسره به دست غوریان برافتاد.

خاندانهای بزرگ دراین دوران

گذشته از این شهریاران و فرمانروایان، دراین دوران نیزمانند دوران گذشته، خاندانهایی بزرگ از بازماندگان تازیان و از خود ایرانیان در ایران بودند که سرای ایشان، همچون دربار شهریاران، پناهگاه سخنوران ودانشمندان و ادیبان بود؛ از نامبردارترین آنها این چهار خانواده را نام می‌بریم.

۱ ـ آل برهان یا بنی مازه (در بخارا ریاست گروه حنفیان را داشته‌اند.)

۲ ـ آل صاعد (دراصفهان ریاست گروه حنفیان را داشته‌اند.)

۳ ـ آل خجند (در اصفهان ریاست گروه شافعیان را داشته‌اند.)

٤ ـ آل عمران (درخراسان و خوارزم . بعض ایشان سرداری سپاه پادشاهان را کرده و برخی به شعر و ادب تازی پرداخته‌اند.)

گفتار یکم

زبان تازی درقلمرو سلجوقیانِ ایران

دبیران تازی در دربار

درآغاز حکومت سلجوقیان هنوز به‌آیین گذشته، زبان عربی دردربار اعتبار فراوان داشته، چنانکه عمیدالملک کندری وزیر سلطان طغرل، نخستین پادشاه سلجوقی و جانشین و برادر ـ زاده‌اش الب ارسلان، خود درنظم و نثر از سخنوران زبان تازی به شمار رفته، ودربارهٔ سبب پیوستن او به طغرل گفته‌اندکه چون طغرل به نیشابور درآمد مردی را برای دبیری خود طلب کردکه درعربی گشاده زبان باشد، پس کندری را نام بردند.[۱]

همچنین، نویسنده وشاعرمعروف دو زبانه، باخرزی که از مردم نیشابور بوده، دبیر دیوان رسالت طغرل و الب ارسلان بوده، وچنانکه از روایتها برمی‌آید دبیری او به زبان تازی بوده است.[۲]

نیز، دربارهٔ علیِ احمدِ قهستانی که از شاعران و دبیران تازی نویس دربار غزنویان بوده، آورده‌اندکه به‌هنگام دست یافتن سلجوقیان برخراسان به ایشان پیوسته است.[۳]

---

(۱) کامل ابن اثیر، ج ۱، ص ۱۱.

(۲) به صفحه ۱۵۶ عدد من بلغاء بنگرید.

(۳) معجم الادباء، ج ۱۳، ص ۱۲ و پس از آن.

دیوان درزمان نظام الملک

پس چنانکه دیدیم ، دیوان رسالت این شهریاران به آیین در بارهای گذشته به تازی نویسی آغازشد، و چنانکه خواهیم دید به تازی نویسی پایان یافت ، امّا این دگرگونی از کی و چگونه رخ داد، درست روشن نیست ونیاز به بررسی دارد .

دولتشاه سمرقندی در تَذْکِرة الشُّعَراء می‌گوید : « ... و خواجه نظام الملک در سیرالملوك حکایت کند که از زمان خلفای راشدین ، رِضْوانُ اللهِ عَلَیْهِمْ اَجْمَعِینَ ، تا به وقت سلطان محمود غزنوی قانون و دفاتر و امثله و مناشیر از درگاه سلاطین به عربی می‌نوشته‌اند، و به فارسی امثله نوشتن عیب بود . چون به وقت وزارت عَمیدالملک، اَبُونصر کندری رسید، که او وزیر الب ارسلان بن چغری بیک سلجوقی بود، از کم بضاعتی خود فرمود تاآن قاعده‌را برطرف ساختند واحکام وامثله‌را ازدواوین سلاطین به فارسی نوشتند. »(۱)

اگر این روایت درست باشد معلوم می‌گردد که بازگردانیدن دیوان از تازی به پارسی ازهمان زمان عمیدالملک آغازگشته واین مطلب باآنچه دربارهٔ سبب به خدمت گرفتن عمیدالملک گفته شد ناسازگار نیست، زیرا، طغرل مانند همهٔ شهریاران نورسیده درآن زمانها ، درآغازکار نیاز فراوان به دبیر تازی دان داشته تا هرچه زودتر برای استوارکردن بنیاد شهریاری خود با دربار خلافت و دریافت منشور مکاتبه کند . پس برای این کار عمیدالملک را به‌خدمت گرفته واوهم دیگردبیران تازی‌دان بازماندهٔ دوران گذشته را، مانند باخرزی وقهستانی درديوان رسالت گردآورده‌است . مگرآنکه بگوییم چون این‌زمان دیگر به‌سبب قدرت یکتاشهریاری سلجوقیان وبرافتادن شهریاریهای بزرگ تازی‌گرای ایرانی که دربار هریک کانونی برای ادب زبان تازی بوده ، و نیز به سبب

---

(۱) تذکرة الشعرا ، ص ۳۵ ـ این گفتار در نسخه‌های چاپی سیر الملوك (سیاستنامه) که در دسترس بود ، حتی در فصل یازدهم که دربارهٔ (فرمانها و مثالها) نوشته شده ، دیده نشد .

بی فرهنگی این شهریاران نو رسیده و نا آشنایی ایشان به زبان فرهنگی زمان (تازی)، دیگر نیازی و انگیزه‌یی برای نگاه داشتن زبان تازی درنامه‌های داخلی و فرمانها درمیان نبود، ازاین رو، (احکام وامثله) ازدیوان به فارسی نوشته می‌شد. امّا اینکه نظام‌الملک عمید آلملک را کم مایه خوانده تنها به سبب دشمنی است که با وی داشته.[۱] شاید هم از این راه می‌خواسته است بی مایگی خود را در زبان تازی پوشیده بدارد و آن را عذرآن بسازد که دیوان درزبان خودش یکسره به فارسی درآمده بوده است.

باری، ازاین گفتارخود نظام آلملک ونیز ازبررسی رویهمرفتهٔ وضع ادبی وسیاسی دوران ملکشاه می‌توان به یقین دریافت که دیوان رسالت در دوران این پادشاه به‌فارسی بوده است. پیداست که نامه‌هایی که به دربار خلیفهٔ بغداد نوشته می‌شد جز به تازی نمی‌بوده است.

مرادف بودن دبیری با تازی نویسی

با همهٔ اینها، از عبارتهای کتاب تَرْجُمان آلبَلاغه در چند جا برمی‌آید که تا زمان نوشتن کتاب[۲] که بیش از چهار سال به پایان دوران ملکشاه نمانده بوده‌است، کلمهٔ (دبیر) براطلاق تنها برکسی گفته می‌شده که تازی نویس بوده است چه، رادویانی همه جا کلمه‌های (پارسیان) و (پارسی‌گویان) را دربرابر (دبیران) و (تازی‌گویان) به‌کار برده[۳] و بدینسان، دبیری را مرادف تازی‌گویی آورده است، و چون می‌دانیم که آن پارسیان که او دربارهٔ اختلاف دربه‌کاربردن اصطلاح ادبی بدیشان اشارت می‌کند، نیزازعربی بی بهره نبوده‌اند، می‌توان یقین داشت که مراد او از دبیران تنها دبیران تازی دان نبوده،

(۱) چنانکه برمی‌آید، کشتن عمیدالملک به‌فرمان الب ارسلان به‌سعایت نظام‌الملک بوده است. (کامل بن اثیر، ج ۱، ص ۱۱).

(۲) تاریخ پایان کتاب ترجمان‌البلاغه را سال ۴۸۱ حدس زده‌اند. (به‌مقدمهٔ احمد آتش بر ترجمان البلاغه، ص ۲۹-۳۴ بنگرید).

(۳) ترجمان البلاغه، ص ۱۱، ۲۰، ۲۷، ۳۱، ۵۹ و جاهای دیگر.

بلکه دبیرانی بوده که هنرآنان تازی نویسی بوده است. پس می‌توان حدس زد که تا پایان دوران ملکشاه هنوز زبان تازی در دیوان رسالت کم و بیش ارج و اعتبار دوران گذشته را داشته و هنر اصلی دبیران تازی نویسی بوده است.

فارسی شدن دیوان

کاری که یکصد و پنجاه سال پیش، ابوالفضل اسفراینی در خراسان خواست و نتوانست کرد (ص ۱۵۶)، سرانجام به اقتضای وضع سیاسی واجتماعی، به‌قلم دبیرنامی، مُنْتَجَبُ الدّین، اتابک جوینی، برصفحهٔ تاریخ ادب ایران صورت پذیرفت. چنانکه حدس زدیم، دیوان رسالت سلجوقیان اززمان ملکشاه به دست وزیرش نظام الملک به فارسی درآمده‌بوده است ولی دلیلی قاطع برای آن نتوانستیم آورد، و به هرحال هنوز دبیری در زبان فارسی بدان پایه که در زبان تازی پیش رفته بود نمی‌رسید. امّا فارسی شدن دیوان رسالت را درزمان سلطان سنجردیوان‌دبیراوجوینی که درآن نامه‌های دیوانی وی گردآمده است، ثابت می‌کند.

مُؤَیَّدُ المُلْک، مُنْتَجَبُ الدّین، بَدیع، اتابک، علی احمد جُوَینی دبیر و صاحبدیوان رسالت وندیم سلطان سنجرنامه‌های دیوانی وخصوصی خودرا درمجموعه‌یی به نام عَتَبَةُ الکَتَبَه گردآورده است، اینک پاره‌یی از مقدّمهٔ آن را که نکته‌هایی سودمند دربارهٔ موضوع بحث دارد، دراینجا می‌آوریم:

«...ومفلقان وبلغاء روزگارسخن‌نثرازتکلّف سجع وایراد قرائن‌مصون داشته‌اند، الّاکه قرینه‌یی وسجعی، بی تکلّف ایراد، متعاقب و متواتر گردد، که آن پسندیده دارند. به سبب آنکه چون دبیر خاطر برسجع وتتبّع قوافی گمارد ازمقصود سخن ومطلوب به‌خوبی بازماند، وازجادّهٔ غرض درمَضِلّهٔ اطناب وتطویل بی فائده افتد. وبلاغت درسلامت لفظ وایجازمعنی است. ودرهرعهدی ودرمیان هرفرقتی وامّتی، معانی سخن را به‌لغتی و وعبارتی‌دیگر، کسوتی وحلیتی بوده‌است که اصحاب فضیلت وارباب‌حکمت وشناسندگان مقاطع الفاظ ومبانی، و بینندگان اسرار دقائق ومعانی سخن برآن منهاج می‌رانده‌اند، وبرآن منوال می‌ساخته، وعلوم حکمی وتجاربی وهندسی ولطائف مستَنْبَطات، وحقائق مؤلَّفات

در آن معرض ولباس جلوه می کرده، چون لغت عبری، و سریانی، و پهلوی. تا بهایّام طلوع آفتاب دین عربی، وظهور اعلام شرع محمّدی، علیه السّلام، کی جملگی لغات و بطانات عجم، و متقدّمان اصناف امم بدان منطوی و منسوخ گشت، وقرآن مجید، کلام ربّ العزّة رافع لواء دولت عربی و باسط بساط جلالت ورتبت آن آمد، و مکاتبات و مراسلات به لغت تازی سائر و صادر بوذ، تا بدین ایّام ملک سامانیان و دیلمیان و صفّاریان، (۱) که به تدریج پارسی نوشتن گرفتند و بردرگاه ملوك بازار زبان دری نفاق یافت، و مناشیر و عهود و رسالات بذین عبارت روان گشت. و با آنکه این قاعده ممهدّ شذ، و این رسم و آیین مُطَّرد، چون سلاطین و ملوك را درخدمات و مطالعات که به دارالخلافه برمی‌داشتند و به ملوك عرب می‌نوشتند، از تحریر تازی چاره نبوذ، هر کس از طلبهٔ علم انشاء، دست به شعبه‌یی از شجرهٔ لغت عربی می‌زدند، و به استفادت از دانندگان آن علم شریف رغبتی می‌نمودند تا بدین سبب، آن اسم و رسم برجای بماندست. و میان متحلّیان به حیلت آن حرفت، و متأهّلان آن معرفت، از این جهت عزیز می‌بوذه.

و مرا که درعهد صبا، اندیشهٔ طلب این صناعت، وتدبیر تحصیل آلات وادوات آن به دل راه یافت، سبب آن بود کی ازمشایخ علماء وقدما می‌شنوذم که جدّی از آن من، دبیر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر بوذه است، وجز وی چند از رسائل تازی که در آن خدمت نوشته بوذست دست من افتاد، و مطالعت آن باعث آمد بر بحث از آن علم شریف.» (۲)

---

(۱) جوینی خود، صفاریان را پس از دیلمان و سامانیان آورده، ما نیز همانگونه آوردیم.

(۲) از این گفتار جوینی بر می‌آید که وی می‌پنداشته است که در دربار صفاریان و سامانیان و بویهیان نامه‌ها (جز آنچه به دربار خلیفگان یا شهریاران تازی زبان فرستاده می‌شده) به فارسی نوشته می‌شده است. آنچه در بخش دوم آوردیم نادرستی این پندار را روشن می‌سازد (به صفحه‌های ۱۳۱، ۱۴۰ باز نگرید.)

بی ارجی دبیری تازی در دیوان

با اینکه از صریح گفتهٔ اتابکک جوینی دراین عبارت برمی‌آید که درآن زمان هنوز به سبب اینکه نامه‌ها ازدربار پادشاهان به‌دربارخلافت به تازی نوشته می‌شده ناگزیردبیران می‌بایستی تازی بدانند ، با این حال ، او خود در دیوان نامه‌های خویش به‌گردآوردن نامه‌های فارسی بسنده‌کرده وبه درج نامه‌های‌تازی نپرداخته‌است . پیداست که دیگر به خلاف دوران اوّل ، از ارج زبان تازی دردیوان پادشاه بسیارکاسته شده بوده‌است ، واو نیز با اینکه به‌گفتهٔ خودش پاره‌یی ازنامه‌های تازی دربارهٔ نیای خود ، شمس المعالی را مطالعه کرده تا بتواند نامه‌های در بارخلافت و دیگر دربارهای تازی را بدان زبان بنویسد ، ازهنرتازی نویسی چندان بهره نداشته‌که نامه‌های تازی او ارزش تدوین را داشته باشد وگرنه ، مانند دبیر هم زمان خود ، رشید وطواط (۱) اونیزنامه‌های تازی خودرا بانامه‌های فارسی خویش یکجا گرد می‌آورد . باری ، شکک نیست‌که از دوران سنجر دیگر تازی نویسی دردیوان رسالت شهریاران درایران جای خودرا به‌زبان فارسی‌داده وزبان‌رسمی دربارهای شهریان سلجوقی درایران ودیگردست نشاندگان این ایشان دراین سرزمینها ، همچنان فارسی ماند .

امّا دیوان سلجوقیان عراق عجم (۲) که پیوند نزدیکک با دربار خلافت بغداد داشتند ، بایدگفت دوزبانه بوده است . دربارخوارزمشاهان این دوره (خوارزمشاهان سوم) وضعی‌خاص‌داشته‌که دربارهٔ آن جداگانه سخن خواهیم‌گفت .

ادب تازی در دربار

سلجوقیان تا زمان ملکشاه به شعر و ادب ، چه فارسی و چه تازی ، چندان توجّهی نداشته ، و ازآنچه دربارهٔ کاهش روزافزون ارج زبان تازی در دیوان رسالت این پادشاهان آوردیم می‌توان با عنایتی دربار ایشان را به ادب تازی نیز قیاس‌گرفت ، با اینحال ، باز

(۱) به صفحه ۲۹۳ بنگرید.

(۲) دربارهٔ این اصطلاح جغرافیایی به پاورقی صفحهٔ ۱۸۲ بازنگرید .

ماندهٔ اثر رونق ادب تازی درمیان ایرانیان تا مدّتی دردربار نخستین پادشاهان این سلسله، یا بهتر بگویم، درگاه وزیران با فرهنگ ایشان دیده می‌شد.

شاعر دوزبانهٔ نامبردار، باخرزی ملازم وستایشگر عمیدالملک کندری، وزیر طغرل بود. شعرهای فراوان به تازی در ستایش این وزیر ساخته است. همچنین، چون عمیدالملک به فرمان الب ارسلان کشته، بدین مناسبت شعری به تازی ساخت.(۱)

دیگر از شاعران تازی گوی سدهٔ پنجم که وابستهٔ درگاه وزیران سلجوقی بوده‌اند، احمد عَبْدالرّزاق طنطرانی (۴۸۵) را می‌توان نام برد که ملازم خواجه‌نظام‌الملک طوسی بوده است. این شاعرهمان سرایندهٔ قصیدهٔ ترجیعی معروف به قصیدهٔ طنطرانیّه است که بدین بیت آغاز می‌گردد.

یٰا خَلیِیَّ اَلبٰال قَدْ بَلْبَلْتَ بِاْلبَلْبٰال بٰال
بِالنَّوٰی زَلْزَلْتَنی وَ اَلعَقْلُ فِی‌الزِّلْزٰال زٰال(۲)

از این پس هر چند از دربار بعض پادشاهان سلجوقی به شاعران اندك نوازشی می‌شد، امّا بسیار اتّفاقی و اندك، آن هم بیشتر به شاعران فارسی گوی بود.

(۱) دربارهٔ سرگذشت وی عدد من بلغاء، ص ۱۵۵-۱۶۱ دیده شود.

(۲) آداب اللغة، ج ۲، ص ۲۷ - دراین قصیده سراسرهم بدینسان صنعت جناس به کار رفته است.

گفتار دوم

زبان تازی درقلمرو خوارزمشاهان

دو زبانگی
دیوان رسالت

از دیوان رسائل و وضع ادبی دربار سر سلسلهٔ خوارزمشاهان، قطب الدّین محمّد که ازسال ۴۹۰ تا حدود سی سال به دست نشاندگی سلجوقیان برخوارزم فرمان می‌راند، خبری نداریم. شاید این غلامزادهٔ ترك نژاد هنوز از فرهنگ و تمدّن اسلامی چندان برخوردار نشده بوده است که بتواند توجّهی به مسائل علمی و ادبی دیوان رسالت داشته باشد، [1] واز سوی دیگر، در برابر سلجوقیان فرمانبرداری برده‌وار بیش نبوده و سازمان درباری او چندان گسترش نیافته بوده است. امّا پسرش، علاء الدّین اتسز (۵۲۲ ـ ۵۵۱) از هنر سخنوری دو زبانه چون رشید وطواط برخوردار بود که هم شاعر ستایشگر او بود وهم دبیر وی.

---

(۱) اینکه سیداسمعیل جرجانی (؟-۵۳۱)پزشك وی کتاب پر ارزش خودرا که به‌نام ذخیرهٔ خوارزمشاهی معروف است، به فارسی به نام وی نوشته است دلیل بر ادب پروری او نمی‌تواند باشد، زیرا چنانکه پیشتر نیز گفته شد، (ص ۲۱۲)، مردم دوراز فرهنگ دربرخورد بافرهنگهای بزرگ پیش‌از هرچیز برای تندرستی‌خود به‌پزشکی می گرویدند، و برای کامیابی خود از راه پیش بینی رویدادها، به نجوم.

رشید وطواط پاره‌ئی از نامه‌های رسمی وخصوصی خودرا دردو دیوان گردآورده یکی را عَرَائِسُ الخَوَاطِر نام نهاد ، دیگری را اَبْکَارُ الأَفْکَار . چنانکه از این دو دیوان برمی‌آید ، نامه‌هائی که ازطرف اتسز به خلیفهٔ عبّاسی و وزیر ودیگر درباریان اونوشته می‌شده ، به تازی بوده ودیگرنامه‌ها ومنشورها وفرمانها بیشتر به فارسی . [۱]

فارسی شدن دیوان رسالت

از دیوان رسالت جانشینان او ، ایل ارسلان وسلطان شاه چیزه در دست نداریم . نخستین پادشاه نیرومند و جهانگیر این خاندان ، تکش ارسلان (۵۶۸ ـ ۵۹۶) دبیری چون بهاءالدّین محمّد مؤیّد بغدادی[۲] داشته که از دبیران نامبردار زبان فارسی و همپایهٔ اتابک جوینی به شمار رفته است . در دیوان نامه‌های جوینی که خود به نام التّوسّل الی التّرسّل گرد آورده ، اثری از نامهٔ تازی دیده نمی‌شود ، پس می‌توان به یقین دریافت که زبان رسمی دربار تکش فارسی بوده و اگر نامه‌ئی به تازی به دربار خلافت نوشته می‌شده استثنائی بوده است .

زبان ادبی دربار

زبان ادبی دربار خوارزمشاهان نیز مانند دربار سلجوقیان و دیگر شهریاران همزمانشان فارسی بوده است . با آنکه دبیر نامی اتسز ، رشید وطواط ازسخنوران بزرگ زبان تازی به شمار رفته وخود به‌زبان وادب‌تازی بسیاردلبستگی داشته ، تازی دانی او جز برای نامه‌هائی که به‌دربارخلافت نوشته می‌شده ونیزجزدرپاره‌ئی ازمنشورها در درباراتسز به‌کار نمی‌رفته ، و شعرهائی که برای این شهریار و درباریان او سروده همه به فارسی است . حتّی از صاحب دیوان اتسز ، ابن سیرین جندی[۳] که در زبان تازی دست داشته ، جز شعری

---

(۱) نامه‌های فارسی رشید وطواط صفحه‌های ٤ـ٥ و ٦٩ـ٧٠ دیده شود .

(۲) اهل بغدادك خوارزم بوده و بدانجا نسبت دارد ، نه به بغداد عراق .

(۳) ابن سیرین جندی صاحبدیوان اتسز بوده و به سال ٥٤٧ که از دیوان برکنار

(بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد)

در ستایش ادیب صابر و رشید دیده نشده است. (۱) امّا رشید خود با دانشمندان همزمان خویش گاه به تازی مکاتبه و مشاعره داشته است. (۲) همچنین، تنها اثری که از دبیر تکش، بهاءالدّین به تازی دیده می‌شود چکامه‌یی است که در ستایش بهاءالدّین وزیر ساخته بوده است، و خود آن را پس از چکامه‌یی فارسی که نیز در ستایش همان وزیر ساخته بوده، در پایان دیوان نامه‌های خویش آورده است.

فارسی شدن نامه‌های خصوصی

بد نیست در پایان این مبحث یادآور شویم که به خلاف دوران گذشته که دبیران و ادیبان و دانشمندان و حتّی بسیاری از شهریاران نامه‌های خصوصی خود را نیز یکسره به تازی می‌نوشتند، در این دوران نوشتن نامه‌های خصوصی به زبان تازی در میان شهریاران ایران یکجا متروك گشت، و از میان دانشمندان (۳) و نویسندگان نیز، به ندرت کسانی مانند رشید وطواط بعضی از نامه‌های خصوصی خود را برای فضل فروشی به تازی می‌نوشتند؛ از اینرو دیوانهای نامه‌ها که از این دوره باز مانده، یا یکسره به فارسی است، مانند عَتَبَةُ ٱلكَتَبَة و اَلتَّوَسُّلُ إلیَ التَّرَسُّل، یا به هر دو زبان، مانند اَبْكارُ ٱلأَفْكار و عَرائِسُ ٱلخَواطِر رشید وطواط و رَوْضَة ٱلكُتّاب ابو بكرِ بْنِ الزّكیّ. در این دوره دیگر کسی از ایرانیان نبوده که در

(بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل)

بوده و در مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد به سر می‌برده در همانجا درگذشته‌است. برای سرگذشت او به تعلیقات مؤلف بر نامه‌های فارسی رشید وطواط، ص ۲۵۸ بنگرید.

(۱) صفحه‌های ٤ (از مقدمه) و ۹۵-۶۰ (ازبخش دوم) نامه‌های فارسی رشیدالدین وطواط دیده شود.

(۲) صفحه‌های ٤-٥٧-٧٠ نامه‌های فارسی رشیدالدین وطواط دیده شود.

(۳) در بارهٔ نامه‌های علمی (رساله‌ها) سخنی جداگانه خواهیم داشت.

سرزمین ایران زیسته ومانند قابوس و خوارزمی و بدیع الزّمان وصاحب ودیگر سخنوران دوران گذشته ، همهٔ نامه‌های خود را به تازی نوشته باشد . نامه‌های فارسی که از أبوآلفضل بیهقی کمال خود را آغاز کرده به شیوهٔ نثر ساده پدیدآمده بود ، دراین دوره رفته‌رفته جایگزین نامه‌های تازی شده اسلوب سجع نامه‌های تازی را به خودگرفت ، وچون نامه‌های تازی ایرانیان در دوران‌گذشته ، سرمشق دبیران آینده شد .

گفتار سوم

سخنی چند

۱ ـ خاندانهای بزرگ و زبان تازی

در این دوران، به‌خلاف دوران گذشته، دیگر زبان تازی زبان اشرافی شناخته نمی‌شد تا خواجگان و بزرگان به‌آموختن آن زبان، و به نواخت دانندگان آن سرفرازی و خودنمایی کنند. ازاین رو، از میان آن همه خاندانهای بزرگ که یاد کردیم (ص۲۸٤)، با اینکه بعض آنان ریشهٔ تازی هم داشته‌اند، هیچیک به این زبان توجّهی نکرده است که در خور یاد کردن باشد.

۲ ـ شهریاریهای کوچک و زبان تازی

شهریاریهای کوچک، مانند غوریان و صبّاحیان و مانند آنها که یاد کردیم، نیز به زبان و ادب تازی توجّهی نداشتند، مگر آنکه از راه دینداری، دانشمندان دینی تازی نویس را تیمار داشته و از این راه در رواج زبان تازی اثر کرده باشند که در باب دوم خواهد آمد.

۳ ـ دبیران تازی نویس غیر دیوانی

با همهٔ آنکه دراین دوره دیوانهای شهریاری درهمهٔ سرزمینهای ایران یکسره به‌فارسی درآمده‌بود، بازگذشته‌از دبیرانی‌تازی‌نویس که‌درایران‌بارآمده وبه‌دربارهای‌بیرون‌ازایران‌راه‌یافته‌اند،(۱)

---

(۱) دراین باره درصفحهٔ ۳۰۱ سخن خواهیم گفت.

تا پایانهای دوره سخنورانی درهمین سرزمین بارآمده‌اند که آمادگی دبیری رسمی به‌آن زبان را داشته و هرگاه فرصتی دست می‌داد از عهدهٔ این کار برمی‌آمدند.

خاقانی
۵۲۰-۵۹۵

چنانکه ازگفتهٔ خود خاقانی شاعرنامبردارفارسی برمی‌آید، به هنگام بازگشت ازسفر نخستین وی به مکّه درسال ۵۵۲ که به‌نزد خلیفهٔ عبّاسی، اَلمُقْتَفِی بِالله (۵۳۰-۵۵۵) باریافته، خلیفه اورا به دبیری‌خود خوانده واو نپذیرفته است.(۱) اگرچنین باشد باید او را در دوزبانگی انشاء عربی دراین دوره همپایهٔ رشید وطواط (ص۳۱۰) دانست.

باری، باید بگوییم که هنردبیری به زبان تازی درمیان ایرانیان از دو دوران اوّل تا پایان این دوران که فتحنامهٔ بغداد و نامهٔ جوابی دیگر خطاب به ملک ناصر و دیگر فرمانروایان و سران شام، از سوی هلاکو به قلم دانشمند وسخنور دوزبانهٔ ایرانی‌خواجه نصیرالدّین توسی نوشته شده، (۲) همچنان باقی بوده، و با گشودن بغداد و برافتادن خلافت پانسد سالهٔ عبّاسیان وگسستن رشته‌های پیوند سیاسی دولتهای اسلامی، باز پایان نیافته ودنبالهٔ آن دردوران بعد همچنان کم و بیش باقی بود، هرچند هیچگاه رواج آن به صورتی که دردوران دوم بود بازنگشت.

---

(۱) خود اومی گوید:

خلیفه گوید خاقانیا دبیری کن — که پایگاه ترا برفلک گذارم سر

اما معلوم نیست این دعوی حقیقت دارد یا گزافه‌یی است شاعرانه که مانند آن در سخنان شاعران فراوان آمده است.

(۲) صفحه‌های ۱۵۴ - ۱۵۷ سرگذشت و عقاید فلسفی خواجه نصیر الدین توسی را بنگرید.

گفتار چهارم

دربارهای ایرانی دربیرون از ایران واثر آن درتازی‌گرایی ایرانیان

مقدمه

آنچه در باب یکم گفته شد دربارهٔ دربارهای شهریاران ایرانی بودکه در درون این سرزمین فرمانروایی داشتند ، امّا دراین دوران شهریاری ایرانیان یا ایرانی شدگان به بیرون ازایران کشیده شد . ازاین شهریاریها آنچه در سرزمینهای تازی زبان بود خود در باقی داشتن رواج و اعتبار زبان تازی در میان ایرانیان اثر فراوان داشت.(۱) این شهریاریها از دوخاندان ووابستگان ایشان پدیدآمده بودند .

۱ ـ سلجوقیان در : عراق ـ شام آسیای صغیر

چنانکه می‌دانیم در این دوران دامنهٔ حکومت سلجوقیان و بستگان ایشان (اتابکان) در بیرون از ایران، علاوه برعراق که از دوران پیش زیر نفوذ شهریاران ایران درآمده بود، تا آسیای صغیر و شام گسترش یافت ، و این حکومتها در عراق تا برافتادن خلافت عبّاسیان ، و در پاره‌یی از سرزمینهای دیگر تا مدّتی پس از آن نیز برقرار بود . هرچند این دودمان ترك نژاد به خلاف غزنویان (ص۱٦۸) ، درآغازکار

(۱) به‌عکس، آنچه ازاین شهریاریها درکشورهای غیرتازی زبان بنیاد شد در رواج فارسی در بیرون از ایران اثر نهاد .

با ایل خود به ایران تاخته به یاری آنان بر این کشور دست یافته بودند ، امّا بی بهرگی ایشان ازفرهنگ وتمدّن ، وناآگاهی به‌آیین کشورداری ایشان را ناگزیر کردکه برای جهانداری به رنگ ایرانی درآیند وکارهای دیوانی را ، از وزارت گرفته تا کوچکترین کار اداری ، به ایرانیان بسپارند وایشان خود به پادشاهی ، و ایل ایشان به سپاهیگری بس کنند . پس بدین روش خوگرفتند ؛ به‌هرکجا می‌رفتند وزیران ودبیران وسرداران ودیگردیوانیان ایرانی با ایشان همراه می‌بودند یا به دربار ایشان می‌پیوستند ، چنانکه گویی گسترش فرمانروایی ایشان دربیرون ازایران همان گسترش فرمانروایی ایرانیان بود .

۲ ـ ایّوبیان (۵۶۷ ـ ۶۵۰)

ایّوبیان ازتیره‌یی ازکردان‌روادی آذربایجان وازمردم دُوین[۱] بوده‌اند . نخستین مردان نامبردار این خاندان دو برادران ، شیره‌کوه و ایّوب ـ که بعدها نخستین که برادر مهین بود ، اسد الدّین لقب یافته و دومین نجم الدّین ـ با پدر خود ، شادی به بغداد رفته به خدمت مجاهدالدّین بهروز[۲] که ازسوی مسعودِ محمدِ ملکشاه سلجوقی شحنهٔ عراق بود ، در آمدند . پس‌ازچندی نجم‌الدّین ازسوی بهروز دژدار تکریت[۳] شده بابرادرش اسدالدّین بدانجا رفت . در همانجا بودکه به سال ۵۳۲ قهرمان نامی اسلام در جنگهای صلیبی ، صلاح الدّین به دنیا آمد . زمانی نگذشت که به سببهایی بهروز ایشان را ازآنجا راند و هردو به نزد عماد الدّین زنگی فرمانروای موصل رفتند . پس از سرگذشتهای گوناگون

(۱) ابن خلکان می گوید : دوین شهری است در پایان سرزمین آذربایجان ازسوی اران وکرج،ومردم آن کردهای روادی هستند . (وفیات الاعیان ، ج ۶ ، ص ۱۳۹) لسترنج آن را پایتخت ارمنستان اسلامی دانسته است . (بلدان الخلافه ، ص ۲۱۶) .

(۲) این بهروز را ابن خلکان غلامی رومی نژاد دانسته ، (وفیات الاعیان ، ص ۶ ، ۱۴۱ .) اما نام اومی‌نمایدکه ایرانی بوده‌است ، مگر آنکه چنین بینگاریم که وی غلام کسی ازایرانیان بوده و به رسم آن روزگار نام ایرانی بر وی نهاده‌اند .

(۳) شهری است درعراق در نزدیکی سامرا و درکنارهٔ باختری دجله .

سرانجام هردو برادر وهمچنین صلاح الدّین که این زمان جوانی نو رسیده بود، به‌خدمت نورالدّین زنگی فرمانروای شام درآمدند. کار این دو برادر، بخصوص اسدالدّین، و همچنین کار صلاح الدّین درنزد نورالدّین زنگی رفته رفته بالا می‌گرفت. دراین مدّت سه بار، به سه بهانه، اسدالدّین به فرمان نورالدّین به مصر لشکر کشیده برآنجا دست یافت. بارسوّم درسال ٥٦٤ بود که به دعوت حکومت مصر برای پیش‌گیری از حملهٔ مسیحیان به مصر رفت؛ دراین نوبت اسدالدّین شاور وزیر خلیفه‌را که همهٔ کارها در دست او بود، دستگیر کرد. خلیفه چون آگاه شد به‌آیین همیشگی فرمان قتل وزیر را برای اسدالدّین فرستاد و اسدالدّین را وزیر وکارگردان کشورکرد، ولقب اَلْمَلِکُ اَلْمَنْصُورُ أمیرُ اَلْجُیُوش داد.

اسدالدّین پس از دو ماه و پنج روز درگذشت وکارها به دست برادرزاده‌اش صلاح الدّین که همراه او بود افتاد. چون کار صلاح الدّین در مصر سامان گرفت در سال ٥٦٧ به فرمان نورالدّین خطبه را از خلیفهٔ فاطمی (عاضد) برگرفته به نام خلیفهٔ بغداد اَلْمُسْتَضِیءُ بِأَمْرِالله کرد. عاضد که در این روزها بیمار بود، از داستان آگاه نشد تا درگذشت. بدینسان دولت دویست وشست و شش سالهٔ عبیدیان (فاطمیان) برافتاد، و ایّوبیان ایرانی نژاد جای ایشان را گرفتند. پس از درگذشت نورالدّین دامنهٔ فرمانروائی ایشان بر شام و یمن و قسمتی از عراق نیزگسترش یافت و تا پس‌از برافتادن خلافت‌عبّاسی کسانی ازاین خاندان‌همچنان برجاهائی‌ازشام وسرزمینهای دیگر فرمانروا ماندند. این شهریاران با آنکه ازنژاد اصیل ایرانی بودند کمترین تعصّب نژادی ازخود نشان نمی‌دادند، همواره به خلافت بغداد وفادار بودند، آیین شیعه را از مصر برانداختند وهمواره با مسیحیان درجنگ و پیکار بودند.

دیوان رسالت شهریاران ایرانی دربیرون از ایران

چون بسیاری از دبیران تازی نویس ایرانی که دراین دوران به دربارهای بیرون

از ایران راه یافته‌اند، از درباری به دربار دیگر می‌شدند، بهتر دانستیم برای خودداری از تکرار یا بریدگی مطلب درسرگذشت آنان این گفتار را یکجا کنیم.

دیوان سلجوقیان عراق

دیوان سلجوقیان عراق (چه سلجوقیان موصل و چه آنها که بربغداد نیز فرمانروا بودند) تنها به تازی بود، زیرا پادشاهان سلجوقی هم، ازآغاز تسلّط بربغداد همان روش را دنبال کردند که بویهیان پیش گرفته بودند (ص ۱۹۳). از ویژگیهای این رژیم این بود که دیوان رسالت خلیفه (که به نامهای الدِّیوانُ الْعَزِیز والدِّیوانُ الأَمامِیّ خوانده می‌شد) و دیوان شهریاری که به نام أَمِیرُ الأُمَرَاء برپایتخت خلافت و سرزمینهای تابع آن فرمان می‌راند، یکی بود وصاحب دیوان و دبیرایشان هم یکی.

دیوان ایوبیان

ایّوبیان هرچند ایرانی نژاد بودند، امّا بسیار طبیعی بود که زبان دربار ایشان که بر کشورهای تازی زبان شام و مصر فرمان می‌راندند وچند کشور تازی زبان درمیان آنان و زادبومشان فاصله بود، تازی باشد.

دبیران ایرانی در این دربارها

چون گذشته از ایّوبیان که خود ایرانی بودند، این سلجوقیان پیش ازآنکه پایشان از راه ایران به کشورهای دیگر باز شود درتمدّن وفرهنگ وادب ایرانی شده و درهرجا بودند وزیران ایرانی درخدمت می‌داشتند و دانشمندان و سخنوران ایرانی درهمهٔ این دربارها آمد و شد می‌داشتند. بدین سبب و سببهای دیگر تاپایان این دوران هیچگاه قریحهٔ ایرانیان درانشاء عربی نخشگید، وکسانی از ایرانیان درهمین دوران دردربارسلجوقیان موصل ودر دیوان مشترك بغداد(۱) ودربارایّوبیان درشام و مصر به پیشهٔ دبیری در زبان تازی پرداختند. اکنون از میان ایشان سه تن را که درکتابهای ادب زبان تازی نامبردارند، در اینجا یاد می‌کنیم.

طغرائی

دبیر دو زبانه، استاد مؤیّدالدّین طغرائیِ اصفهانی در سراسر دوران پادشاهی محمّدِ ملکشاه سلجوقی (۴۹۸ - ۵۱۱) در

(۱) به بند اول همین‌صفحه باز نگرید.

سرزمینهای غربی ایران دبیر وصاحب دیوان وی بود. پس از او درموصل وزیر پسرش مسعود شد تا به سال ۵۱۳ یا ۵۱٤ که مسعود از برادرش محمود شکست خورد، استاد به دست سپاهیان اوگرفتار وکشته شد. دربارهٔ هنر دبیری او به تازی، گفته‌اند که در دیوان سلجوقیان همانندی جز امین آلملک، ابو نصر عتبی[1] نداشته است، و چنانکه یاقوت گفته، ایّوبیان همواره اشتیاق او را داشته‌اند. دربارهٔ شعر او سخن گفته خواهد شد.

عماد کاتب
۵۱۹ - ۵۹۷

دومین دبیرتازی نویس نامبردار این دوران دربیرون از ایران همشهری همان طغرایی، ابوعبدالله محمّد است که به‌عماد کاتب اصفهانی شناخته شده است. عماد در اصفهان بزرگ شده به بغداد رفته درمدرسهٔ نظامیّهٔ آنجا فقه را از استادان معروف فرا گرفته باز به اصفهان آمده درنزد استادان آن شهر به‌آموختن فقه پرداخته سپس به بغداد بازگشته به‌کار دبیری پرداخت. ازآنجا به دمشق رفته به‌خدمت نورالدّین، عموی صلاح الدّین ایّوبی راه یافت ودبیر فارسی[2] و تازی دیوان او شد. به فرمان نورالدّین سرپرستی (تولیت) مدرسه‌یی که به نام خود او نوریّه معروف بوده، به عماد واگذارشد. واین مدرسه تازمان یاقوت حموی (نزدیک ۵۰ سال بعد) به مدرسهٔ عمادیّه معروف بوده است. پس از نورالدّین عماد به خدمت صلاح الدّین درآمد، و پایگاهی بلند یافته همپایهٔ وزیران شد. ویرا چند دیوان نامه و دو دیوان شعر و یک دیوان دو بیتی بوده است. عمادگذشته از

(۱) برای آگاهی از سرگذشت طغرایی و پایهٔ ادبی او، وفیات‌الاعیان، ج ۱، ص ۲۰ و معجم الادباء، ج ۹، ص ۵۲ وکامل ابن اثیر، ج ۸، ص ۲۹۲ دیده شود.

(۲) از اینجا بر می‌آید که دربار سلجوقیان عراق و موصل هم دو زبانه بوده و با دربارهای شهریاران ایرانی نژاد به فارسی مکاتبه می‌کرده‌اند، زیرا ابوبیان اگر با درباری به فارسی مکاتبه می‌داشته‌اند تنها با ایشان بوده وگرنه با دربار شهریاران ایران کاری نداشته‌اند تا نیاز به مکاتبه داشته باشند.

دبیری وشاعری تاریخ نویس نیز بوده است. (صفحه ۳۵٤) .

جوینی
؟ - ۵۸٦

سومین دبیر تازی نویس ایرانی نژاد نامبردار این دوره در در بیرون ازایران ، فَخْرُ ٱلکُتّاب ، ابوعلی ، حسنِ علیِ جُوَینی ، اصل وی ازجوین و معروف به بغدادی بوده‌است. امّا خود اوهرچه به‌خطّ خویش می‌نوشته ، درپایان‌آن می‌نوشته‌است : « کَتَبَهُ حَسَنُ بْنُ عَلِیٍّ ٱلجُوَیْنِیّ. » . جوینی پس ازمسافرت به کشورهای اسلامی سرانجام به‌مصر رفته درآنجا نامبردارگشت وکار او بالاگرفت و پایگاهی بلند یافت ، تاآنجاکه پسرش عزُّالدّین ابراهیم ، فرمانروای اسکندریّه ، و پس از چندی فرمانروای قاهره گشت . جوینی با همهٔ پایگاه دیوانی‌که داشت ، همواره جامهٔ صوفیانه می‌پوشید . وی به تازی‌شعر نیزمی‌گفته هرچند شعر او به پایهٔ نثرش نمی‌رسیده است . [۱]

دانشمندان تازی نویس ایرانی درمصر

شهریاری ایّوبیان ایرانی نژاد در سرزمینهای شام و مصر سبب شدکه‌گذشته از فراوانی دبیران تازی نویس ایرانی درآن سرزمینها ، کانون فرهنگی تازه‌یی درآن‌کشور برای ایرانیان تازی‌گرای پدیدآمد. بویژه در این دوران‌که بازار شعر تازی در سراسر سرزمینهای اسلامی‌کساد شده بود ، [۲] کشورمصر کانون شعر تازی شده بود ؛ زیرا هم خلیفگان فاطمی وهم پس ازایشان ایّوبیان بدان ارج می‌نهادند . دودمان ایّوبیان‌گذشته از ادب پروری[۳] بعض ایشان ، مانند بهرام شاهِ فرّخشاه (٦۲۸) فرمانروای حلب ، خود شاعر وادیب بود. ودیوان شعر او بازمانده است. [٤]

(۱) وفیات الاعیان ، ج ۱ ، ص ۳۹۸ .
(۲) به صفحهٔ ۳۰۸ باز نگرید.
(۳) آداب اللغه ، ج ۳ ، ص ۱۱ دیده شود.
(٤) آداب اللغة ، ج ۳ ، ص ۲۱.

رفت و آمد سخنوران و دانشمندان ایرانی به مصر و راه یافتن ایشان به دربار شهریاران آن سامان از دورهٔ فاطمیان آغاز شده بود .[۱] فاطمیان مصر چندان به فصاحت نامه‌های دیوانی ارج می‌نهاده‌اند که ادیبی سخن سنج را گماشته بودند تا نامه‌هایی را که از دیوان بیرون می‌رفت بررسی کند که در عبارت آنها نااستواری نباشد ، و یکی از کسانی که این سمت را داشته ابن بابشاد نحوی دیلمی ایرانی بوده است . امّا در دورهٔ ایوبیان پای تازی نویسان ایرانی به مصر بیشتر بازشد، واین به چند سبب بود :

۱ــ ایّوبیان خود ایرانی بودند وبه‌هموطنان خویش بیشتر می‌گراییدند .

۲ــ بازار سخن تازی در ایران نسبت به‌دورهٔ گذشته کسادتر شده بود .

۳ــ ایّوبیان به بنیاد مدرسه‌ها توجّهی خاصّ داشتند ، چنانکه وزیر و مورّخ صلاح الدّین ، القاضی ٱلفاضل گفته است : « ولمّا مَلَكَ السُّلطانُ صَلاحُ الدّينِ الدّيارَ ٱلمصريَّةَ لَمْ يَكُنْ بها شيءٌ منَ ٱلمَدْرَسَةِ . لأنَّ الدَّوْلَةَ ٱلمِصْرِيَّةَ كانَ مَذْهَبُها مَذهَبَ ٱلإِماميَّةِ . فَلَمْ يَكُونُوا يَقُولُونَ بِهٰذِهِ ٱلأَشْياءِ ... »[۲]

(۱) چیزی که بیشتر پای ایرانیان را در دورهٔ فاطمیان به مصر باز کرده بود همان گرایش ایشان به خاندان علی بود که فاطمیان مصر خود را از آن خاندان می‌دانستند . شاید به همین سبب بوده که گروهی از دیلمیان که می‌دانیم همواره شیعی مذهب و دوستدار خاندان علی بوده‌اند ، در پایتخت فاطمیان ، شهرقاهره به سر می‌برده‌اند؛ چنانکه ناصرخسرو می‌گوید نام یکی از کویهای دهگانهٔ آن شهر کوی دیلمان (حارة الديالمه) بوده است ، و نیز نگهبانان ویژهٔ خلیفه از دیلمان بوده‌اند که چنانکه خود او دیده به‌هنگام سواری سیصد مرد از ایشان به صلاح آراسته پیشاپیش او می‌رفته‌اند . (سفرنامه ، ص ٦۳ و ٦۱) همچنین ، اعتماد فراوان فاطمیان را به ابن بابشاد دیلمی می‌توان نموداری از این همبستگی عقیدتی دانست .

(۲) وفیات الاعیان ، ج ٦ ، ص ۲۰۵ - هر چند این سخن دور از تعصب نیست،اما چیزی از حقیقت در آن نهفته است .

گزارش این گفتار چنین است که چون سلطان صلاح الدّین بر کشور مصر دست یافت چیزی از مدرسه درآنجا نبود ، چه‌آنکه حکومت مصر برآیین شیعه بود ، و بدین چیزها عقیده نداشتند . مورّخ نامبرده پس از این گفتار ، مدرسه‌ها و بیمارستانهای وابسته بدان مدرسه‌ها ، وهمچنین خانقاههایی را که صلاح الدّین بنیادکرده است نام می‌برد .

برقراری کانونهای علمی‌وادبی برای ایرانیان درعراق دراین‌دوران تازگی‌نداشت ، زیرا ، چه دردوران پیشین که دیلمیان درکنارخلیفه حکومت‌آنجارا در دست داشتند وچه پیش از آن ، همواره ایرانیان به این سرزمینی که زمانی پاره‌یی ازخاك ایران به‌شمارمی‌رفت آشنا و مانوس بودند ، این زمان نیز رفت و آمد ایرانیان تازی‌گوی تازی نویس این سرزمین و زیستن ایشان درآنجا مانند دوران‌گذشته همچنان آسان بود (۱) چیزی که در این دوران تازگی داشت گسترش حکومت سلجوقیان ایرانی شده برسرزمینهای عربی زبان دیگر ، مانند موصل وشام بودکه هم پای ایرانیان را بیش از پیش به این سرزمینها بازکرده بود وهم خود پلی شده بود برای‌گذشتن ایرانیان به قلمرو حکومت شهریاران مصر ، چنانکه می‌بینیم بعض ایشان دربار به دربار از راه عراق و موصل و شام خود را به خوشی و رفاه و حرمت تا به مصر رسانیده‌اند . از این رو در این دوران ، گذشته از دبیران تازی نویس ، به‌شاعران تازی‌گوی ودانشمندان وادیبان تازی نویس فراوان از ایرانیان دراین سرزمینها برمی‌خوریم که نام بعض‌آنان در باب چهارم خواهدآمد .

در دیگردربارها

در دربار و قلمرو سلجوقیان روم

امّا سلجوقیان روم (آسیای صغیر) چون نه زبان‌کشوری که برآن فرمانروایی داشتند تازی بود ، و نه مردم آن به فرهنگ اسلامی‌آشنا بودند ، ونه خودآن شهریاران به زبان و فرهنگ تازی‌آشنایی داشتند ، از اینرو ایرانیان تازی‌گرای ، از دبیر و شاعر و دانشمند ، درآنجا

(۱) به صفحه های ۱۹۲،۷۹،٦٤ بازنگرید.

بازاری نداشتند ؛ واثری که فرمانروائی آنان بر آن سرزمین دررواج زبان فارسی درآنجا داشت ، ازموضوع سخن ما بیرون است .

دردربار وقلمرو غزنویان هندوستان

هر چند چنانکه گفتیم (ص۲۸۳) ، غزنویان تا سال ۵۵۵ که ازغزنه رانده شدند بر بخشی ازایران نیزفرمانروا بودند، با این حال بهتردانستیم دربارهٔ وضع ادبی دربار و قلمرو ایشان در این باب(که دربارهٔ شهریاران ایرانی دربیرون ازایران است) سخن بگوییم زیرا، می‌توان گفت که درادب زبان اثرآنان دربیرون از ایران یعنی درهندوستان بیشتر بوده است تا در ایران . هرچند آن اثر رواج زبان فارسی در هندوستان بودکه از موضوع سخن ما بیرون است .

باری مسلم است که زبان دیوان و همچنین زبان ادب در دربار این شهریاران فارسی بوده و با اینکه بعض آنان مانند بهرام شاه به دانشمندان و سخنوران توجّه بسیار داشته‌اند، اثری ازتازی گویی وتازی نویسی دردربارایشان نبوده، هرچند بعض شاعران دربار ایشان، مانند مسعود سعد سلمان وسید حسن غزنوی‌را ، همچون بیشترشاعران این دوران، دوزبانه به‌شمار آورده‌اند .

همچنین جانشینان این خاندان، غوریان[1] و ممالیک غور زبان دیوان رسالت و همچنین زبان ادب در دربار ایشان فارسی بوده و سخنوران و دانشمندانی که از ایشان نواخت دیده‌اند همان فارسی گویان وفارسی نویسان بوده‌اند .

(۱) از غوریان پیش آنکه به قلمرو غزنویان دست بیابند نیز ، اثری از تازی گرایی نیست .

باب سوم

گفتاری چند

در این باب در بارهٔ زبان تازی درمیان‌ایرانیان از آنچه بیشتر به دربارها بستگی داشته است بررسی می‌کنیم ، پس گفتارهائی که در این باب می‌آید اینها است :

شعر تازی در میان ایرانیان دراین‌دوران . نام و کنیت ولقب تازی. نوشته‌های تازی برسکّه‌ها. زبان تازی درنوشته‌های آرایشی . خط تازی درایران .

گفتار یکم

شعر تازی در میان ایرانیان در این دوران

دراین دوران‌دیگر به‌خلاف دوران گذشته ، شعرتازی در ایران رواجی‌نداشت.
به‌دوسبب :

یکی آنکه همهٔ دربارهای اسلامی و خاندانهای بزرگ در این دوران ، چه در ایران و چه در بیرون از آن ، به‌شاعران ستایشگر بی‌اعتنا شده بودند . از این روی ، چکامه‌های درباری ، چه به فارسی و چه به تازی ، دیگر چندان رواجی نداشت ، و بسیاری از شاعران درباری ، چه فارسی‌گوی و چه تازی‌گوی ، به‌بی‌نوایی افتاده و از خواری خویش فراوان نالیده‌اند.[1] پس بیشتر شاعرانی درهنرخویش سرآمد می‌شدند که به‌ذوق خود یا به‌رغبت مردمان ، درموضوعی کلّی ، ازداستان ، یا عرفان و مانند آنها ، طبع خویش را به‌کار اندازند . و این خود سببی بود برای کاهش شعر تازی ، نه‌تنها در ایران ، که در سراسر کشورهای اسلامی . زیرا در سراسر جهان اسلام ، باهمهٔ گسترشی که در این دوران دویست‌ساله یافته بود ، به‌گفتهٔ بعض معاصران ، شمارهٔ

(۱) بیشتر شاعران تازی‌گوی این دوره که به‌دربارها راه یافته و برای به کارانداختن قریحهٔ خود فرصتی بدست آورده‌اند ، از راه هنرهای دیگر ایشان ، به‌خصوص هنر دبیری ، بوده‌است که دربارهای شهریاران ، بویژه دربارهای بیرون از ایران ، بدان نیاز داشتند وآن‌را خریدار بودند .

شاعرانی که در این هنر سرآمده بودند ، به‌نیمی ازآنچه تنها در دورهٔ یک سد سالهٔ بویهیان رسیده بود نمی‌رسد . (۱)

دیگر آنکه چنانکه گذشت (ص۳۰۸) ، در این دوران دیگر به خلاف گذشته ، درایران‌دربارها و خاندانهایی که‌به‌زبان‌تازی‌گرایش‌داشته باشند و شاعران تازی‌گوی‌را پاداش فراوان بخشند ، در میان نبودند وچون زبان فارسی برای معناهای شعری چندان ورزیده و فراخ میدان شده بود (ص۳۶۳) که شاعران‌هررشته‌ازمعنارا که‌به‌انگیزهٔ ذوق خود و به‌کام مردمان می‌خواستند ، می‌توانستند به‌فارسی سرود ، دیگر سببی در میان نبود که به‌زبان‌تازی‌شعر بگویند . بدین دوسبب ، در این دوران ازمیان ایرانیان‌شاعری که تنها به‌شعر تازی شناخته شده‌باشد ، کمتر می‌یابیم ، وآنچه می‌یابیم ، چه‌نسبت‌به‌شاعران تازی‌گوی دوران‌گذشته و چه نسبت به‌شاعران فارسی‌گوی این دوران ، بسیار اندك و ناچیز می‌نماید.

تازی‌سرایان ایرانی

با این حال ، در همین دوران شاعرانی تازی‌گوی از ایرانیان ، چه در ایران و چه در بیرون از ایران ، پدید آمدند که درتاریخ ادب زبان تازی نامبردارند . بعض ایشان از بازماندگان دوران گذشته بودند ، مانند ابوالحسن باخرزی (٤٦٧) ، و برخی‌در همین دوران بارآمدند ، مانند ابواسحق‌غزی (٥٢٤) ، ناصح‌الدّین ارجانی (ارگانی) (٥٤٤) ، صلاح الدّین‌ابیوردی (٥٥٧) ، ابوالمظفّر، بهرامشاه فرّخ شاه ایوبی فرمانروای بعلبک (؟-٦٢٨) عمادالدین کاتب (٥٧٧) ، و دیگران . در همین دوران باز شاعری تازی‌گوی از ایران برخاست که درمیان همهٔ شاعران‌ایرانی وتازی‌همزمان خویش سرآمد شد ، واواستاد مؤیّدالدّین ، ابواسماعیل اصفهانی (٤٥٣ ـ ٥١٥) معروف به‌طغرایی است که قصیدهٔ لامیّهٔ اوبدین سرآغاز :

---

(۱) به صفحهٔ ۱۳ ، ج۳ اداب اللغه بنگرید .

أَصٰالَةُ الرَّأیِ صٰانَتْنِی عَنِ ٱلخَطَلِ
وَ حِلْیَةُ ٱلفَضْلِ زانَتْنِی عَنِ ٱلعَطَلِ

چندان اعتبار یافته که با قصیدهٔ ثابت‌بن اوس ازدی یمنی معروف به شنفری ، شاعرنامبردارعرب‌دردوران‌جاهلیّت‌برابری‌کرده و چون حرف‌واپسین‌قافیه‌درهردولام است آن را به لامیّةُ ٱلعَرَب و این را به لامیّةُ ٱلعَجَم شناخته‌اند . براین قصیده شرحها نوشته شده و برخی از خاورشناسان آن را به‌لاتینی ترجمه کرده‌اند.[۱]

شاعران دوزبانه

آنچه گفتیم و نمونه‌هایی که یادکردیم در بارهٔ سخنورانی بود که به‌شاعری در زبان تازی نامبردارگشته و در تاریخ ادب زبان عرب درخشیده‌اند ، وگرنه کم شاعر ایرانی را از این دوران می‌توان یادکردکه به‌تازی شعر نگفته باشند چه ، بیشتر شاعران فارسی گوی این دوران اگر از روی طبع آزمایی یا هنرنمایی‌هم شده شعرهایی چندبه‌تازی گفته‌اند. بعضی‌ازایشان هرچند نامشان در تذکره‌های‌شاعران تازی‌گوی برده‌نشده ، امّادرتذکره‌های‌شاعران ارسی‌گوی یا هر جای دیگرکه یادی از ایشان شده ، ذواللّسانین به شمار رفته‌اند : مانند عبدٱلواسع جبلی ، امیر فخرالدّین خالدِ ربیع ، مسعودِ سعد ، ناصرِ خسرو ، سیدحسن غزنوی ، جمال‌الدّین عبدالرّزّاق [۲] ودیگران . حتّی‌در پایان این دوران‌شاعر نامبردار ، سعدی (درگذشته درمیانه ۶۹۰ ـ ۶۹۴) چندان شعر تازی سروده‌که شاید اگر آشفتگی کشورهای اسلامی وگسستن آنها از یکدیگر پیش نمی‌آمد نام اودرفرهنگ ادب تازی نیز نمایان می‌شد . همچنین همزمان وی ، مولانا جلال‌الدّین رومی (۶۷۲) به‌صورت ملمّع چندان بیتهای پیاپی در میان مثنوی خود به‌تازی آورده‌که توانایی اورا در شعر تازی نمایان می‌سازد . [۳] کسانی‌هم مانند رشید و طواط بوده‌اندکه هم درتاریخ

(۱) الوسیط ، ص ۲۸۲ .

(۲) در بارهٔ دوزبانه‌بودن او به صفحهٔ ۱۷۲ شعر هزارساله بنگرید .

(۳) شمارهٔ این بیتهای فارسی پیاپی گاه از ده بیت می گذرد .

ادب تازی نامبردارند و هم فارسی ، رشید در ساختن شعر به هردوزبان چندان توانا بوده که در بارهٔ او گفته‌اند : در یک زمان بیتی را به تازی از بحری می ساخت وبیتی دیگر از فارسی ، و هردورا با هم باز می‌خواند . (۱)

روی‌همرفته دربارهٔ بیشتر شاعران دوزبانهٔ این دوران باید گفت که به خلاف بسیاری از شاعران دوزبانهٔ دوران گذشته که زبان اصلی ایشان در شعر ، تازی بوده و با سرودن بیتهایی چند طبع خویش را در فارسی نیز آزموده‌اند ، زبان اصلی شاعران دوزبانهٔ این دوران فارسی بوده وگاه از روی تفنّن چند بیتی به‌تازی سروده‌اند.

امّا باید به‌یاد داشت که این دگرگونی ، مانند همهٔ دگرگونیهای ادبی ، ناگهانی نبوده و رفته رفته پدید آمده است ؛ چنانکه دیدیم که هنوز درآغاز این دوران شاعرانی دوزبانه مانند باخرزی (٤٦٧) و ابواسحق غزی و دیگران پدید آمده‌اند که زبان اصلی ایشان در شعر، تازی بوده است .

(۱) معجم‌الادباء جلد ۱۹، صفحه۲۹ .

گفتار دوم

نام و کنیت و لقب تازی

چنانکه در دورانهای نخستین و دومین دیدیم ، هرایرانی که یا از راه دانش‌وادب ویا از راه کشورگشایی و شهریاری ، به جامعهٔ بزرگ اسلامی می‌پیوست ، نخستین داغی که بر پیشانی او می‌خورد نام و لقب وکنیهٔ تازی بود . نیز دیدیم که ترکان نورسیده از ایرانیان بدین‌کار آزمندتر بودند ، و علّت آن را هم باز نمودیم. (ص۲٦٤)

سلجوقیان وعنوانهای تازی

ترکان سلجوقی هم ، از زمانیکه به‌مرزهای اسلامی ماوراءالنّهر درآمده و به‌آیین اسلام‌گراییده‌اند نام اسلامی به‌خودگرفته‌اند ؛ نخستین‌کس از ایشان که به‌نام اسلامی شناخته شده ، میکائیل پسر سلجوق است . پس از وی پسرانش طغرل ، جغری ینال و بیغو[1] هریک افزون بر نام ترکی ، نامهای اسلامی به‌خودگرفتند ، بدینسان ؛ طغرل ، محمّد . جغری،داود. بیغو، موسی . ینال ، ابراهیم . [2] چیزی نگذشت که طغرل و جغری هر یک دارای نام ولقب تازی نیز شدند . ازآن پس چنانکه در فهرست می بینید ، همهٔ پادشاهان

---

(۱) عباس اقبال درست این کلمه‌را بیغو دانسته و بیغو را غلط شمرده است.(پاورقی صفحهٔ ۳۰۸ تاریخ مفصل ایران) .

(۲) در بارهٔ علت اینکه با داشتن کنیت و لقب تازی نام ترکی را برای خود نگاه می‌داشته‌اند به‌پاورقی شماره۲ صفحهٔ ۲۰۹ بنگرید .

سلجوقی از لقب و کنیهٔ تازی برخوردارند . (جز غیاث‌الدّین داود ، که کنیتی برای‌او یاد نشده و معلوم نیست که آیا نداشته یاازقلم تاریخ نویسان افتاده یانویسنده ، برآن‌دست نیافته‌است . نیز ، بیشتر آنان نام تازی دارند ، وبعضی افزون برآن نام ترکی هم دارند . (فهرستهای شمارهٔ ۱ — ۲).

(شمارهٔ ۱) — سلجوقیان بزرگ

۱— رکن الدّین ، ابوطالب ، طغرل بن میکائیل بن سلجوق	۴۲۹ — ۴۵۵
۲— عضدالدّین ، ابوشجاع ، الب ارسلان ، محمّد بن جغری	۴۵۵ — ۴۶۵
۳— معزالدّین ، ابوالفتح ، ملکشاه ، حسن بن الب ارسلان	۴۶۵ — ۴۸۵
۴— رکن‌الدّین ، ابوالمظفّر ، برکیارق بن ملکشاه	۴۸۵ — ۴۹۸
۵— غیاث‌الدّین ، ابوشجاع ، محمّد بن ملکشاه	۴۹۸ — ۵۱۱
۶— معزالدّین ، ابوالحارث ، سنجر ، احمد بن‌ملکشاه	۵۱۱ — ۵۵۲

(شمارهٔ ۲) — سلجوقیان عراق

۷— مغیث‌الدّین ، ابوالقاسم ، محمود بن محمّد بن ملکشاه	۵۱۱ — ۵۲۵
۸— غیاث‌الدّین ، داود بن محمود (هشت‌ماه)	۵۲۵ — ۵۲۶
۹— رکن‌الدّین ، ابوطالب ، طغرل ثانی ، پسر سلطان محمّد	۵۲۶ — ۵۲۹
۱۰— غیاث‌الدّین ، ابوالفتح ، مسعود ، پسر سلطان محمّد	۵۲۹ — ۵۴۷
۱۱— معزالدّین ، ابوالفتح ، ملکشاه ثانی ، پسر سلطان محمود (هفت‌ماه)	۵۴۷ — ۵۴۷
۱۲— غیاث‌الدّین ، ابوشجاع ، محمّد ثانی ، پسر سلطان محمود	۵۴۷ — ۵۵۴
۱۳— غیاث‌الدّین ، ابوشجاع ، سلیمانشاه بن سلطان محمّد	۵۵۴ — ۵۵۶
۱۴— رکن‌الدّین ، ابوالمظفّر ، ارسلانشاه بن طغرل ثانی	۵۵۶ — ۵۷۱
۱۵— رکن‌الدّین ، ابوطالب ، طغرل سوّم ، پسر ارسلانشاه	۵۷۱ — ۵۹۰

خوارزمشاهان وعنوانهای تازی

خوارزمشاهان نیز ، مانند سلجوقیان از نخستین ایشان قطب الدّین محمّد که به شهریاری رسید ، همگی لقبی تازی و اسلامی وبیشتر ایشان کنیت عربی نیز داشتند ، امّا نام تازی در میان ایشان کمتر دیده می‌شود و بیشترشان تنها نام ترکی داشته‌اند . چنانکه دیدیم ، بسیاری ازسلجوقیان ، و همچنین ترکان آل افراسیاب نیز ، دونامه بودند ، ونیز ، بسیاری‌از دیگر ازشهریاران ترك ماوَراءَ النّهر هم در این زمان دونامه بودند. این دونامه‌بودن‌شهریاران ترك ، به‌علّتی که‌یاد شد(ص) ۲۵۹ ، عجیب نمی‌نماید ، امّا خوارزمشاهان که‌مانند غزنویان ، غلامزاده بودند ، و نیای ایشان انوشتکین غرجه ، برده‌یی ترك بوده که در سرزمین غرجستان خریده شده‌بوده‌است ، شگفت می‌نماید که تا پایان دودمان‌همچنان نام ترکی‌را درخاندان خویش نگاه‌داشته‌اند . شاید علّت آن همسایگی باترکان‌قراختائی بوده ، و تواند بودکه با آنان پیوندهای زناشوئی نیز داشته‌اند . (فهرست شماره ۳)

(شمارهٔ ۳)

۱ـ قطب‌الدّین ، محمد بن انوشتکین غرجه	٤۹۰ ـ ۵۲۲
۲ـ علاءالدّین ، ابوالمظفّر ، اتسز بن قطب‌الدّین محمّد	۵۲۲ ـ ۵۵۱
۳ـ تاج‌الدّین ، ابوالفتح ، ایل ارسلان بن اتسز	۵۵۱ ـ ۵٦۷
٤ـ جلال‌الدّین ، محمود ، سلطانشاه بن ایل ارسلان رجب ۵٦۷ ربیع‌الآخر ۵٦۸	
۵ـ علاءالدّین ، تکش بن ایل ارسلان	۵٦۸ ـ ۵۹٦
٦ـ سلطان جلال‌الدّین ، محمّد بن علاءالدّین تکش	۵۹٦ ـ ٦۱۷
۷ـ جلال‌الدّین ، منکبرنی بن علاءالدّین محمّد	٦۱۷ ـ ٦۲۸

جلال‌الدّین سه برادر دیگر نیز داشته است بدین لقبها :

غیاث‌الدّین ، رکن‌الدّین ، اوزلاغ‌شاه .

غزنویان و عنوانهای تازی

حتّی غزنویان دراین دوران نیز ، بااینکه دیگر هیچگونه اعتنایی به زبان تازی نداشتند ، و دربار ایشان ، چه در غزنه و چه در هندوستان ، همواره پناهگاه سخنوران زبان‌فارسی می‌بود ، وبااینکه بسیاری از ایشان نام فارسی داشتند ، با این حال ، چنانکه در فهرست زیرین می‌بینیم ، همهٔ آنها مانند نیاکان شهریار خود لقب و کنیت تازی داشته‌اند . (فهرست شمارهٔ ٤)

(شمارهٔ ٤)

۱ـ شهاب‌الدّوله ، ابوالفتح ، مودود بن مسعود	(٤٣٢ ـ ٤٤١)
۲و۳ ـ بهاءالدّولة ، ابوالحسن ، علیّ بن مسعود و مسعود بن مودود ٤٤١ (رویهمرفته دوماه)	
٤ـ عزّالدّوله ، ابومنصور ، عبدالرّشید بن محمود بن سبکتکین	٤٤١ ـ ٤٤٤
٥ـ جمال‌الدّوله ، ابوالفضل ، فرّخزادبن مسعود بن محمود	٤٤١ ـ ٤٥١
٦ـ ظهیرالدّوله ، ابوالمظفّر ، ابراهیم برادر فرّخزاد	٤٥١ ـ ٤٩٢
٧ـ علاءالدّوله ، ابوسعید ، مسعود بن ابراهیم	٤٩٢ ـ ٥٠٩
٨ـ سلطان الدّوله ، ابوالفتح ، ارسلانشاه پسر مسعود سوّم	٥٠٩ ـ ٥١١
٩ـ یمین‌الدّوله ، ابوالمظفّر ، بهرامشاه بن مسعود	٥١١ ـ ٥٤٨
١٠ ـ تاج‌الدّوله ، ابوشجاع ، خسرو شاه بن بهرامشاه	٥٤٨ ـ ٥٥٥
١١ ـ سراج الدّوله ، ابوالملوك ، خسروملك بن خسروشاه	٥٥٥ ـ ٥٨٢

اتابکان و عنوانهای تازی

اتابکان ترك‌نژاد نیز ، چه آنان که درسرزمینهای ایران فرمانروایی داشتند و چه آنان که در بیرون ازسرزمین‌ایران فرمان‌می‌راندند ، همچنان ازکنیت ولقب عربی برخوردار بودند . چون‌فهرستهایی که از سلجوقیان و خوارزمشاهان و غزنویان آوردیم می‌تواند نموداری از نام و لقب و کنیت اتابکان نیز باشد ، از آوردن فهرست نامهای آنان خودداری شد .

همچنین بزرگان دین ودانش وخواجگان این عهد مانند گذشته یافراوانتر از آن، از لقب و کنیت تازی برخوردار بودند.

فراوانی لقبهای تازی

کار ابتذال لقب و فراوانی آن که از عهد غزنویان خراسان آغاز گشته و صاحبنظران را به‌ستوه آورده بود، تانیمه‌های این دوره که هنوز کار دربارهای سلجوقیان به‌سامان می‌بود، به‌جایی رسیده بود که خواجه نظام‌الملک وزیر هم در کتاب سیر الملوک فصلی ویژهٔ آن ساخته، و در آن فصل در بارهٔ شایست و ناشایست آن به درازا سخن رانده است. خواجه در این فصل می‌گوید: «... و بعد از روزگار سلطان سعید، الب‌ارسلان، رحمه‌الله، قاعده‌ها بگشت، و تمیز برخاست، و لقبها در آمیخته شد، و کمتر کسی لقب می‌خواست و می‌دادند ...» (۱)

در فراوانی و بی‌ارجی لقب و کنیت تازی در این عهد همین بس که حتّی غزان وحشی نیز همینکه به‌فرمانروایی می‌رسیدند، علاوه برنام عربی، کنیت و لقب عربی نیز می‌گرفتند.

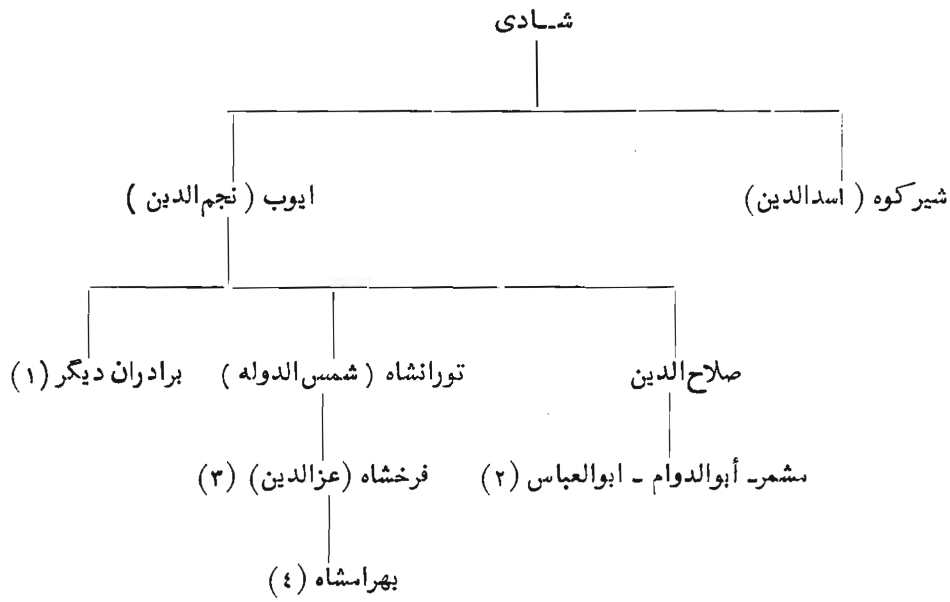
ایوبیان ونامهای فارسی

دربارهٔ سلسله‌های شهریارانی که نام بردیم، همه‌جا سخن را ازعنوانهای تازی برای آنان آغاز کردیم، امّا دربارهٔ ایوبیان بهتر است که نامهای فارسی آنان را موضوع اصلی سخن قرار دهیم، زیرا این عجب نیست که این خاندانی که پس از ترک موطن خویش سرزمینهای عربستان را کشور به‌کشور پشت سرنهاده ازسرداری امیران تازی خودرا به‌شهریاری بزرگ سرزمینهای دوردست تازیان مصر و شام رسانیده بودند، عنوانهای تازی داشته باشند. آنچه شگفت‌آور است آن است که این خاندان، با آنکه گفتیم در آن سرزمینها هرگونه

(۱) سیرالملوک، ص ۱۵۸ - این گفتار ما را به یاد گفتار ابوریحان بیرونی دربارهٔ فراوانی و بی‌ارجی لقب در دوران دوم می‌اندازد. (به‌صفحه‌های ۱۳۲ تا ۱۳۵ الآثارالباقیه بنگرید.)

تعصّب ملّی را فراموش کرده به‌تقویت اسلام برآبین اهل سنت همّت گماشته بودند ، تا چند نسل هنوز نامهای فارسی را در خاندان خود نگاه داشته‌اند . اینک نسب نمای ایشان‌را در اینجا می‌آوریم تا آنچه از عنوانهای تازی و فارسی داشته‌اند فرانموده‌شود.

(شماره ۵)



(۱) ابن خلکان نوشته است که صلاح‌الدین پس از سامان‌یافتن کارش درمصر از نور الدین خواست که برادرانش را به‌نزد وی فرستد ، او صلاح ندانست . اما نام این برادران را نبرده است ، تنها نام تورانشاه راکه برمی‌آید برادر بزرگتر صلاح‌الدین هم بوده درجایی دیگر برده است .

(۲) ابن خلکان برای این مرد دوکنیه یادکرده و چنانکه برمی‌آید ، آوردن دوکنیه از روی تردید نبوده ، بلکه او دوکنیه داشته‌است؛ عبارت چنین است : « وکنیته ابوالدوام و ابوالعباس . » (وفیات ، ج ٦ ، ص ۲۰٤ .)

(۳) در وفیات الاعیان درسرگذشت صلاح‌الدین عبارت (ابن اخیه فرخشاه) آمده است . به‌حدس پنداشتیم که فرزند همین شمس‌الدوله بوده‌است، نه‌برادران دیگر.

(٤) این بهرامشاه که خود به زبان تازی شاعر نیزبوده، فرمانروای حلب بوده‌است .

گفتار سوم

زبان تازی در سکه‌ها

تازی برسکه‌های سلجوقیان

سکّه‌هایی که به‌نام سلجوقیان بزرگ زده شده همگی به‌زبان‌تازی است . خطّ آنها بعضی کوفی است و بعضی نسخ نزدیک به کوفی ، بدین شکل :

(شماره ۹)



روی سکّه



پشت سکّه

روی سکّه

فتح
لااله الا
الله وحده
لاشریک له

پشت سکّه

لله
محمدرسول‌الله
القائم بامرالله
الامیرالاجل
طغرل بک

حاشیهٔ درونی : بسم‌الله ضرب هذالدّینار
بنیشابور سنة ثلث و ثلثین واربع مائه حاشیه: محمدرسول‌الله‌ارسله‌الخ
حاشیه برونی : لله الامر الخ تا (المشره) کذا (۱)

در سکّه‌یی دیگر که به سال ۴۳۹ زده شده (السّلْطانُ اَلمُعَظّم شاهَنشاه) نیز افزوده شده(۲) و در پی نام (طغرل‌بکٔ) کنیهٔ (ابوطالب) نیز آمده است .

باری ، همهٔ سکّه‌های این خاندان ، چه در ایران و چه در سرزمینهای عربی ، مانند مدینه ، بصره وجاهای دیگر ؛ و چه در سرزمینهای روم ، مانند قونیه،قیصریه، سیواس و ارزنجان ، همهٔ آنها یکسره به‌زبان وخطّ تازی هستند . حتّی آنان که خود رنگٔ ایرانی بیشتر گرفته و نام فارسی دارند و هم مروّج زبان فارسی به شمار رفته‌اند ، مانند کی‌کاوسِ کیخسرو . کیخسروِ کیقباد و پسر او کی‌قباد ، همگی به تازی سکّه زده‌اند .

تازی برسکه‌های خوارزمشاهان

از نه‌تن خوارزمشاهان ، از قطب‌الدّین گرفته تا جلال‌الدّین منکبرنی ، سکه‌هایی بازمانده که همه به‌زبان تازی وخطّ کوفی یا نسخ است . از نمونه‌های این سکّه‌ها سکّه‌یی است که بر روی آن نام خوارزمشاه تکش و بر پشت آن نام فرزندش محمد (۳) زده شده است ، بدینسان :

Catalogue of Oriental coins, VL. P. 27. (۱)

(۲) بدینسان عنوان‌شاهنشاه که باپیکرهٔ ساسانی ازآغاز دوران نخستین ازسکه‌ها برافتاده بود (ص ۱۳۷) ، بار دیگر بر روی سکه‌های پادشاهانِ ترکٔ‌نژادِ ایران ، در میان عبارتهای تازی نمایان می‌گردد !

(۳) بزرگترین پادشاهان از سلسلهٔ خوارزمشاهی ٔ قطب‌الدین ، محمد که ازآغاز پادشاهی لقب علاءالدین را برگزید . (۵۹۶ - ۶۱۸) .

روی سکّه	پشت سکّه
لدین‌الله	منصوری
لا اله الا	السلطان العادل
الله محمد	الاعظم محمد
رسول‌الله	بن سلطان تکش

در زیر آرایش

حاشیه : بسم... الناصر ضرب هذالدرهم

بسمرقند سنة اربع عشر ستمائه

نیز بر این روی سکّه به وضع آرایشی :

الله — رسول‌الله — السلطان — الاعظم

سلطان تکش (۱)

تازی برسکه‌های غزنویان دوم

سکّه های دودمان غزنویان در بیرون از خراسان نیز همچنان به زبان تازی و به همان ریخت سکّه‌های نیاکانشان بوده‌باااندك تفاوتی ؛ مانندگذاشتن‌کلمه‌های (آلقائم) و (الدّین) به‌جای کلمهٔ عدل . از نمونه‌های آن سکّه‌یی است به‌نام ابراهیم[۲] بدین ریخت :

(۱) Catalog of oriental coins: vl. 2, p. 182 - 183.

(۲) سلطان ابراهیم که سورخان به‌غلط لقب اورا (ظهیرالدوله) یاد کرده‌اند (۴۵۱-۴۹۳) ازغزنویان هندوستان بوده است. وی مردی دیندار و خردمند و آرامش‌طلب بود. در زمان وی پیمانی میان او و جغری بسته شد که قلمرو فرمانروایی هریك از دوسلسلهٔ غزنویان وسلجوقیان رامعین نمودوبه جنگ وخونریزی‌میان‌ایشان‌پایان‌داد . چون وی با خلیفهٔ عباسی ، القائم بالله (۴۲۲ - ۴۶۷) همزمان بوده درسکه نام این خلیفه نیز به‌رسم زده شده است .

روی سکّه	پشت سکّه
القائم	محمد
لااله الا	رسول‌الله
الله وحده	نصیرالدوله
لاشریک له	وظهیر الملّه
بامرالله	ابراهیم

برنوشته‌های پیرامون سکّه ناخوانا است .

(۱)

(۱) Catalog of Oriental Coins, VL . 2, p. 169, N. 551

گفتار چهارم

تازی دربرنوشته‌های آرایشی و یادبودها

برنوشته‌های تازی بر ساختمانها

در این دوران نیز همچنان مانند دوران دوم ، برنوشته‌های ساختمانها به‌زبان تازی بوده و نمونه‌هایی از آن باز مانده است که اکنون فهرست‌وار چندتایی از آنها را یاد می‌کنیم :

۱ــ وقفنامهٔ مسجد جامع قزوین که به سال ۵۰۹ به‌خطّ نسخ و به زبان تازی نوشته شده است .

۲ــ امامزاده کرّار بوزان که به‌سال ۵۲۸ ساخته شده و نام معمار و تاریخ آن بر بالای محراب به‌تازی برنوشته‌است ، بدین‌عبارت: اَلعَبْدُ اَلمُذْنِبُ عَلِیُّ بْنُ شیرْزادَ الاَنْصاریُّ اَلقَزْوینیُّ فِی جُمادَی الاٰخَرِ سَنَةَ ثَمانٍ وَعِشْرینَ خَمْسَ مِائَةَ » .

۳ــ مسجد جامع اردستان که به سال ۵۵۵ ساخته شده ، و نام وقف‌کننده و معمار را به‌تازی بر آن نوشته‌اند .

٤ــ گنبدکبود مراغه که به سال ۵۹۳ ساخته‌شده ، وکتیبهٔ آن آیهٔ قرآن‌است که به خطّ نسخ نوشته شده است .

۵ــ مسجد حیدریّه قزوین که در اوائل سدهٔ ششم‌هجری ساخته شده ، هم به کوفی هم به نسخ برنوشته‌های تازی فراوان دارد .

۶ـ گنبد علویان همدان که نمای آن به خطّ کوفی درسدهٔ ششم به تازی نوشته شده است .

۷ـ مشهد بایزید بسطامی در بسطام که به‌سال ۵۳۵ ساخته شده و درسردرراهرو به‌خطّ کوفی برنوشته‌شده‌است . سطر پایین آیهٔ قرآن است وسطر بالا خوانا نیست .

۸ـ مشهد خواجه‌اتابک کرمان که درسدهٔ ششم هجری ساخته شده و برسردرآن به‌خطّ کوفی ناخوانا نوشته است .

۹ـ درکتیبهٔ گچ بری‌شده‌یی که از ری یافته شده (۱) و به نام طغرل (۲) به سال ۵۹۰ هجری) برنوشته شده است ، پیکره‌یی از پادشاه نشان داده می‌شود که در میان برتخت‌نشسته . و درباریان بردوسوی دست به‌سینه ایستاده ، و بر بالای آن به خطّ نسخ نوشته شده است: «السُّلْطَانُ ٱلْمَلِكُ ٱلأَعْظَمُ ٱلْمَلِكُ طُغْرُلُ ٱلْعَالِمُ ٱلْعَادِلُ ٱلْقَادِرُ ... »(۳)

برنوشته‌های فارسی بر ساختمانها

از پایانهای دوران سوم در سرزمینهایی از ایران برنوشته‌های فارسی نیز در ساختمانها به‌کار رفته ، هرچند تاریخ ساختمان به رسم دیرینهٔ فارسی‌نویسان عهد اسلامی ، (ص) به تازی نوشته شده است . از جملهٔ آنها مناره‌یی است در شهر آنی که

---

(۱) اصل‌آن در Pensilvania museum of Art وعکس آن در A Survey است . همچنین ، عکسهایی از نمونه‌های دیگر از این گونه کتیبه‌را در صفحه‌های ۵۱۶ - ۵۱۸ آن کتاب می‌توان دید که به خط کوفی نوشته شده ، و ازسده‌های ۱۲ - ۱۳ میلادی حدس زده شده‌اند .

(۲) طغرل سوم ، رکن‌الدین ، ابوطالب فرزند ارسلان‌شاه (۵۷۱ - ۵۹۰) آخرین پادشاه از سلجوقیان عراق است که به سال ۵۹۰ در ری از تکش خوارزمشاه شکست خورد وکشته شد .

(۳) برای بررسی کوتاهی از برنوشته‌های ساختمانهای ایرانی در دوران اسلامی‌تاسدهٔ هفتم Asurvey, p. 511 - 529 دیده شود .

در تاریخ ۵۹۵ هجری به‌نام کی‌سلطان[۱] بْن محمود بْن شاور بْن منوچهر الشـّدادی بنیاد شده، وعبارت یادبود آن‌را به‌فارسی آورده‌اند. [۲]

در اینجا باید یادآورشویم که چنانکه دیده شد، ساختمانهای بزرگ که‌ازاین‌دوره بازمانده، همه ساختمانهای دینی و بخصوص مسجد است. امـّا ساختمانهای بزرگ دیگر، مانند مدرسه‌ها و کاخها، یا به‌سبب تعصّبهای دینی و سیاسی، یا به سبب بی اعتنایی در نگاه‌داشتن آنها، دستخوش ویرانی شده‌اند، و از آنها جز اثرهایی چند باز نمانده که در اصالت پاره‌یی از آنها هم می‌توان تردید کرد. از اینرو، با اینکه این مسجدها خود برنوشته‌یی دارند، کمتر می‌توانندگواه گفتار ما در این فصل باشند، زیرا در مسجدها بیشتر آیه‌های قرآن و تاریخ ساختمان نوشته می‌شده وگاه نام وقف کننده یا معمار را نیز بر آن می‌افزوده‌اند، و این چیزها، چنانکه در همین بخش خواهیم دید، [۳] درنوشته‌های فارسی آن دورانها نیز، چه درنامه‌ها وچه درکتابها وچه‌دردیگرنوشته‌ها، به‌تازی می‌بوده است. از میان برنوشته‌های مسجدهاکه یادکردیم، تنها برنوشتهٔ مسجد جامع قزوین را می‌توان یافت که گذشته از آیه‌های قرآن و تاریخ ساختمان، وقفنامه‌یی طولانی به زبان تازی دارد.

برنوشته‌های تازی برظرفها

برنوشته‌های آرایشی تازی به خطّ کوفی که نمونه‌هایی از آن‌را در دربار و درقلمرو سامانیان‌یادکردیم، (ص ۲۷۱)، باگسترش بیشتر در عبارت، وگوناگونی و آرایش‌بیشتر درخط. تاسده‌های

(۱) این ترکیب دوکلمهٔ مرادف عربی و فارسی نیز خود نمونه‌یی از درآمیختگی دو زبان است.

(۲) این گفتار را از نوشتهٔ V. Kratchovskaiya درمقاله‌یی که در بارهٔدست‌نوشتهٔ نسخی در Asurvey p. 17775 از او نقل کرده‌اند، برگرفتیم. افسوس که عبارت‌برنوشته را درمقاله نیاورده است.

(۳) ازمطالعهٔ گفتار سوم‌ازباب پنجم‌این مطلب‌را می‌توان دریافت.

ششم و هفتم همچنان رسم بوده است . از جملهٔ آنها ظرفی است سفالین که بر آن نوشته شده است : « بَرَکَةٌ وَ یُمْنٌ وَ عِزٌّ وَ نِعْمَةٌ وَ سُرُورٌ وَ سَعَادَةٌ وَ سَلَامَةٌ وَ بَقَا لِصَاحِبِه » . نیز ، ظرفی دیگر سفالین است که از سدهٔ ششم به‌دست آمده و بر آن نوشته است: «اَلیُمْنُ وَ اَلبَرَکَةُ وَالسَّلَامَةُ وَالسَّعَادَةُ لِصَاحِبِه عَمَلُ مُحَمَّدِ بْنِ اَحْمَدَ سراج » [۱] نیز ، بشقابی است سفالین از کاشان به‌دست آمده که تاریخ آن ۶۰۷ هجری است ، و در پیرامون آن به‌تازی ستایش و نیایش برای دارندهٔ آن ، شمس‌الدّین حسینی شده است [۲] .

همچنین از این دوره ظرفهای فلزّی بسیار از ، سینی ، کتری ، تنگ ، هاون ، مرکّب‌دان ، قلمدان و چیزهای دیگر ، فراوان درموزه‌ها می‌توان یافت که به کنده‌کاری یا زرکوبی یا سیمکوبی به خطّ کوفی یا نسخ یا به‌هردوخطّ به تازی برنوشته‌اند . بیشتر این برنوشته‌ها همان عبارتهای رسمی است که بر ظرفهای سفالین نیز نوشته می‌شده ، ودر آنها به زبان تازی آرزوی فزونی ، نیکبختی ، بهروزی ومانندآنها برای دارندهٔ ظرف می‌شده است . [۳] بر بعض آنها تنها نام دارندهٔ ظرف و تاریخ ساختن آن نوشته شده است . از نمونه‌های آنها سینیهایی سیمین است که به‌نام آلب‌ارسلان سلجوقی (۴۵۵ - ۴۶۵) ساخته شده و در یکی ازآنها تاریخ (۴۵۹) گذاشته شده‌است . دیگراز نمونه‌های آنها کتریی است که به‌سال ۵۵۹ در هرات ساخته شده است . برنوشته پاره‌یی از این ظرفها که در سدهٔ هفتم ساخته شده ، تنها به‌خطّ نسخ است ، امّا عبارت همچنان به‌تازی است . [۴]

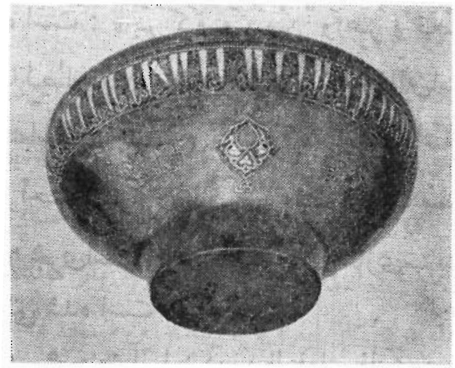
(۱) Asurvey, ps. 1762 - 1767 دیده شود .

(۲) Early Islamic Pottery, Pl. 64. B

(۳) به‌صفحهٔ ۲۷۱ باز نگرید .

(۴) برای دیدن عکسهای نمونه‌هایی از این ظرفهای فلزی که از سدهٔ چهارم تاهفتم در ایران ساخته شده و برنوشتهٔ تازی دارند ، به A Survey of Persian Art,Vol .XII, Ps, 1905 - 1373 نگاه کنید

(شمارهٔ ۱۰)



از نمونه‌های زیبای این ظرفهای فلزی ظرفی است برنزی از پایانهای سدهٔ ششم که بر پیرامون برونی آن به خطّ نسخ آرایشی و بر بدنهٔ آن، جای‌جای، به کوفی عبارتهای تازی واز جمله نام دارندهٔ آن (یوسف بن احمد التبریزی) نقره کوبی شده است. (شماره ۱۰)

دوزبانگی برظرفها

از سدهٔ ششم، دوزبانگی ایرانیان برظرفها نیز اثر نهاده‌است. دراین‌دوره، گذشته‌از ظرفهایی که یکسره برنوشتهٔ فارسی دارند، به‌ظرفهایی برمی‌خوریم که برنوشتهٔ تازی و پارسی دارند، ازجملهٔ آنها کتری برنزی است که از هرات به‌دست آمده و تاریخ **۵۵۹** هجری دارد. بر این کتری به دو خطّ کوفی و نسخ به تازی و فارسی برنوشته شده است. (۱)

نوشتهٔ فارسی برظرفها

امّا از سدهٔ هفتم، گذشته از ظرفهایی که به هردوزبان برنوشته دارند، ظرفهایی فلزّی وسفالین بازمانده است که برنوشته‌های آنها تنها به‌فارسی است (۲)، از جملهٔ آنها بشقابی‌است برنزی‌که به‌سال **۶۰۴** هجری ساخته شده و بر پیرامون درونی آن به خطّ نسخ نوشته شده‌است:

(۱) این مطلب را از Asurvey، صفحهٔ 1774 برگرفته‌ایم. دراین باره به عکس کتری که در صفحهٔ Pl. 1368 درج شده استناد کرده است، اما نویسنده برآن چیزی جز تازی ندید. هرچند عکس خوانا نیست، اما به‌نظر می‌آید تمام تازی است که به کوفی و نسخ نوشته شده است.

(۲) نگاه کنید به .Early Islamic Pottery, Pls. 64,65 - براین گونه‌از ظرفهابجای

بقیه پاورقی در صفحهٔ بعد

ای دل ز طلب جرات بیگانگیست
مردن ز غم عشق نمردانگیست
با آن همه صبراین چه رسواشدن‌است
گر آن همه عقل این چه دیوانگیست
ای دل ز طلب هیچ نشان می‌بینی
وز دیده بجز گهر فشان می‌بینی
در آرزوی چه جوشم تا کی زنمی
مردم همه اینست کی توشان می‌بینی (۱)

تازی بر جامه‌ها

از این دوره نیز تا دوران مغولان پارچه‌هایی در موزه‌ها می‌توان یافت که برنوشتهٔ تازی به‌خطّ کوفی دارند (۲)

تازی برسنگ‌قبرها

سنگ قبرهایی که از این دوره به‌دست آمده برنوشتهٔ آنها نیز به‌زبان تازی است . (۳)

خط تازی در ایران

خطّ تازی (کوفی-نسخ) که‌از دوران گذشته‌به‌دست‌خوش‌نویسان هنرمند ایرانی پرورده شده وشکلهای گوناگون از آنهاپدیدآمده

بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل

عبارتهای نیایش یا ستایش یا یادکردن‌نام‌دارنده، بیشترغزل برنوشته‌اند . این‌خودنموداری از وارستگی یا بیزاری مردسان از رسمهای دوران گذشته و گرایش به اندیشه‌های آزاد را می‌نماید که بررسی آن بسیار سودمند است ، اما از موضوع کتاب ما بیرون است .

(۱) ویژگیهای‌خطی که‌بعضی از راه غلط وبرخی به‌روش نبشته‌های آن زمان دراصل آمده است ، همچنان بی‌تصرف نقل شد . بیت چهارم همچنان که دیده می‌شود ، با کلمه‌های بی‌معنا و با بی‌وزنی که در آن هست و پیداست که غلط از سازندهٔ ظرف بوده ، نقل شد.

(۲) به Asurvey of Persian Art, Ps. 984 - 1003. نگاه کنید .

(۳) به Asurvey of persian Art, Ps, 519 - 520. وکتاب آثار شهرهای باستانی خلیج فارس، ص ۱۸۲ و ۲۰۱ بنگرید .

بود ، همچنان در این زمان تنها خطّ ایرانیان بود . امّاتااین زمان دیگرخطّ نسخ چندان پیش رفته بود که در بسیاری از جاهایی که در دوران گذشته کوفی به‌کار می‌رفت ، [1] جای آنرا گرفته بود . با این حال ، خطّ کوفی نیز دراین دوره و همچنین دردوره‌های بعد ، تا دیرزمانی همچنان درنمای ساختمانها و پاره‌یی ازنوشته‌های آرایشی گاه‌گاه‌به‌کار می‌رفت ، زیرا اگرچه از خطّ نسخ شاخه‌هایی زیبا پدید آمده بودکه در زیبایی همانند و یا برتر ازخطّ کوفی بود ، امّا وضع هندسی خطّ کوفی به‌کاربردن آنرا در بسیاری از جاهایی‌که برای نوشتن جز قلم ودوات ابزارهای دیگر نیز به‌کاراست ، (ماننذنوشتن باکاشی یا آجر معرّق ، یاکندن بر روی سنگ ، یا نوشته‌بافی با پارچه) آسانترمی‌نمود . گذشته ازآن ، بارواج خطّ نسخ درکوفی نوشتن‌هم تنوّعی بود ، وآن نیز خود در هنر پسندیده است .

(۱) مانند سکه‌ها ، برنوشته‌های‌آرایشی ظرفها و جامه‌ها ، برنوشته‌های ساختمانها .

باب چهارم

اصالت زبان تازی در نزد اهل علم و ادب

مقدّمه

در این دوران مدرسه‌ها بسیار فراوانتر از دوران گذشته بنیاد گشت . معروفترین این مدرسه‌ها همان نظامیّه‌ها هستند که به همّت نظام الملک و در سایهٔ قدرت ملکشاه ، در بعضی از شهرهای ایران ، و حتّی در عراق بنیاد شده بودند .

چون این مدرسه‌ها هریک موقوفه‌هایی داشتند که از درآمد آنها آسایش طالبان علم و استادانشان فراهم می‌گشت ، به‌طبع این خود رغبت مردمان را به طلب دانش می‌انگیخت ، و پژوهندگان هر فنّ وهمچنین استادان آن، همه از روی رغبت بدان‌جاها روی می‌آوردند، و این خود مایهٔ گسترش دانش و فرهنگ در میان مردم می شد ، و کسادی را که بر اثر بی اعتنایی دربارها به دانش پدید آمده بود ، تا اندازه‌یی تلافی می‌کرد .

چون این مدرسه‌ها را بنیان‌گذاران ، یا از روی ایمان و تعصّب دینی ویا از روی مردم‌فریبی ، برای تعلیم وتحقیق دانشهای دینی بنیاد کرده وغرض‌خویش‌را در وقفنامه‌ها مقرّر می‌داشتند ، همهٔ رشته‌های دانش و فرهنگ، ازفلسفه گرفته تا ادب ، و ازمعقول تا منقول ، همه رنگ دینی به‌خود می‌گرفت ، و به طبع از عمق بعض آنها کاسته می‌شد؛

زیرا چون این دانشمندان بند بر پای در راه تحقیق پیش می‌رفتند ، آزادی اندیشه‌راکه دربایست دریافت حقیقت است نداشتند .

اکنون اگر بخواهیم دربارهٔ اثراین وضع دررواج وکساد زبان تازی درکتابهای این دوران ، بررسی کنیم خود را دربرابردوعامل متضاد می‌یابیم : از یکسو دینی‌بودن بیشتر این دانشها اقتضا داشت که کتابها هرچه بیشتر به‌فارسی نوشته شوند تا تودهٔ مردم از آن برخوردار گردند . از سوی دیگر چون بیشتر این دانشها ، حتّی بعضی ازآنچه دینی محض بود نیز عمیق و به‌وجه تحقیق نوشته می‌شد ، به‌هرحال درخور فهم تودهٔ مردم نبود ، و روی سخن درآنها با دانشمندان و اهل فنّ می بود ، و زبان علمی مشترك این طبقه در سراسرکشورهای‌اسلامی هنوز همان زبان‌تازی بود . پس رونق کار دانشمندان اقتضا داشت که کتابهای خود را به‌تازی بنویسند . گذشته از آن ، دیگر تا این دوره هرقدر زبان تازی براثرکاربرد آن در رشته‌های دانش و فرهنگ تاب و توان‌یافته‌بود، زبان فارسی براثرکارنبردن در دانش و فرهنگ ناتوان شده بود ، چنانکه نوشتن‌اثری علمی به‌فارسی ، هم برای‌نویسنده کاری دشواربود و هم خوانندگان را آسانی نمی‌بخشید . زیرا اگر خواننده از آن دانش بی‌بهره بود به هر حال چیزی نمی‌فهمید ، و اگر خود بدان رشته از دانش‌آشنا می‌بود برای او دریافت مطلب ازکتابی‌که به‌زبان ورزیده وجا افتادهٔ تازی نوشته شده بود ، آسانتر می‌نمود تاکتابی‌که به‌فارسی نوشته شده باشد . (۱)
باری ، کتابهایی‌که اهل مدرسه با آنها سروکار داشتند بر اثر همان عامل دوم به زبان تازی نوشته می‌شد نه زبان فارسی . تنها پاره‌یی از اثرهای صوفیان و شماره‌یی چند از نوشته‌های‌اهل‌طریقت که‌برای‌پادشاهان‌وخواجگان وتودهٔ مردمان‌نوشته‌شدبه‌فارسی‌بود.

در این دوران نیز هنوز مانند دوران‌گذشته ، کانونهای درس و تحقیق خصوصی همچنان برقرار بود ، و تأسیس مدرسه ها با همهٔ آن جاه و مالی که از شاگردی و استادی درآنها به‌دست می‌آمد ، یکسره مانع‌ازآن نشدکه دانشمندان بزرگ‌که هریك

(۱) صفحهٔ ۲۴۰-۲۴۲ دیده‌شود .

در رشته یا رشته‌هایی از دانش عصر خویش امام (پیشوا) خوانده می‌شدند ، مانند : جارالله زمخشری ، امام فخر رازی ، امام محمّد غزّالی ، بر این دستگاههای وابسته به دیوان پشت پا زده بردانش خویش تکیه کنند . همچنین ، مانع از آن نبود که کسانی نیز از پژوهندگان دانش از هرسو رنج سفر را برخویش هموار ساخته به محضر این بزرگان شتافته ، بی‌آنکه از موقوفه و مستمرّی بهره‌مند شوند ، در برابر ایشان به‌شاگردی‌زانو بزنند . امّا این حوزه‌های علمی‌خصوصی‌نیز ، چنانکه خواهیم دید ، در رواج زبان‌تازی با مدرسه‌ها هماهنگ بودند ، و از کاربردن آن زبان در کتابها چیزی نکاستند .

اصالت‌دادن دانشمندان ایرانی به‌زبان تازی در این دوران ، چه در رشته‌های علوم و چه در رشته‌های ادب ، یکسان بود ، بااین حال برای روشن‌ساختن‌مطلب بهتر دانست هریک را درگفتاری جداگانه بررسی نماید .

گفتار اول

زبانهای فارسی وتازی درعلم

در این دوران ، چه در ایران و چه در بیرون از ایران ، شمارهٔ دانشمندان ایرانی در رشته‌های گوناگون ، و همچنین شمارهٔ کتابهایی که هریک نوشته‌اند نسبت به‌دوران گذشته چند برابر گشته ، حتّی حجم بیشتر کتابها دراین دوران رویهمرفته بزرگتر از حجم کتابها در دوران گذشته شده بود . امّا بعضی از این دانشمندان ایرانی کتابهای خود را تنها به‌زبان تازی نوشته‌اند و اثری درفارسی ندارند ، و بیشتر آنان که در علوم ، چه‌عقلی و چه نقلی ، به فارسی کتاب نوشته‌اند ، مانند دوران گذشته [1] کتابهای بزرگ و معتبر خودرا به‌تازی نوشته و خلاصه‌یی از بعض آنها به‌فارسی درآورده‌اند که‌درچندی و چونی و ارزش و اعتبار هیچگاه به پایه کتابهای تازی آنان نمی‌رسد . اینک برای سنجش نام چند تن از نامبردارترین دانشمندان این دوره را با ذکر بزرگترین مؤلّفات تازی آنان و هرچه به‌فارسی نوشته‌اند یاد می‌کنیم :

امام محمد غزالی
۴۵۰ - ۵۰۵

حجّة الاسلام ، محمّد ، ابوحامد غزّالی که‌از محقّقان صاحبنظر در این دوران بوده ، در میان کتابهای فراوانی که درفلسفه ، کلام ، عرفان ، وعظ ، سیاست و موضوعهای دیگرنوشته ، واز

---

(۱) به صفحه‌های ۲۳۸ ، ۲۴۲ بازگردید.

میان آنها کتابهایی مانند مقاصد الفلاسفه، تَهافُتُ الفَلاسفه، اِحْیاءُ عُلُومِ الدّین، در فرهنگ اسلامی همواره می‌درخشیده است، خلاصه‌یی از احیاء العلوم را به‌نام کیمیای سعادت به‌فارسی درآورده، و کتابی به‌نام نَصیحَةُ المُلُوك خطاب به سلطان سنجر نوشته، و نامه‌هایی به‌فارسی از خود باقی گذاشته که در دیوانی به‌نام، فَضائِلُ الأنام مِنْ رَسائِلِ حُجَّةِ الأسلام، گردآمده‌است. این کتابهای فارسی‌او هرچند ازجهت ادب فارسی و نکته‌های تاریخی، امروزه برای ما ارزش دارند، امّا هیچیك از آنها هیچگاه در بازار دانشهای اسلامی از جهت علمی ارزش اثرهای تازی اورا نداشته‌اند.

خیام
؟-۵۱۷
(۱)

حکیم أبوالفتح، عُمَرِ ابراهیم خیّام (خیّامی) نیشابوری فیلسوف و ریاضی‌دان و منجّم بزرگ اسلامی هرچند کمتر از آنچه از وی چشم داشته‌اند کتاب نوشته، ولی به‌هرحال چند رساله در فلسفه و ریاضی و نجوم وطبیعی نوشته که ازمهمترین آنها این رساله‌ها هستند: مَقالَةٌ فِی الجَبْرِ وَ المُقابَلَه. رِسالَةٌ فِی شَرْحِ ما یُشْکِلُ مِنْ مُصادَراةِ اِقْلیدُس. رِسالَةٌ فِی الإحْتِیالِ لِمَعْرِفَةِ مِقْدارَیِ الذَّهَبِ وَ الفِضَّةِ فِی جِسمٍ مُرَکَّبٍ مِنْهُما. همهٔ این کتابهای او که نمونه هایی از ژرف‌اندیشی او در این دانشها هستند، به تازی نوشته شده، و تنها چند اثرکم‌ارزش به‌فارسی نوشته است: یکی نوروزنامه، دیگری رساله‌یی فلسفی دربارهٔ وجود که به‌گفتهٔ خود به درخواست فخر المُلْك پسر نِظامُ المُلك وزیر نوشته. سومی خُطْبَةُ الغَرّاء شَیخُ الرَّئیس را به خواهش بعض دوستان خود دراصفهان ترجمه کرده‌است.(۲)

---

(۱) در تاریخ درگذشت اواختلاف بسیار است. بعض محققان تاریخ ۵۱۷ را برگزیده‌اند.

(۲) چون در اینجا سخن دربارهٔ زبان‌فارسی و تازی درکتابهای علمی‌است از دوبیتیهای خیام یاد نکردیم.

فخرالدین رازی
؟ - ٦۰٦

امام فخرالدّین ، ابوعبدالله ، محمّدِ عمرِ حسینِ تبری رازی‌از پرمایه‌ترین دانشمندان اسلام در پایان این دوران بوده ، ودرهر رشته از دانشهای فلسفی (که‌همهٔ شاخه‌های دانشهای ریاضی و طبیعی را دربر می‌گرفته است) ، و دینی (از معقول و منقول) ، و ادبی (مراد ادب زبان تازی است) زمان خود دست داشته و در همهٔ آنها کتابهایی نوشته است. ازجملهٔ کتابهای معتبر او اَلْمَبٰاحِثُ اَلْمَشْرِقِیّة در فلسفه ، نِهٰایَةُ اَلعُقُول درکلام و تفسیر مَفٰاتِیحُ اَلغَیْب (تفسیر کبیر) است .

امّا از اثرهای او در فارسی دورساله است که یکی کتابی است ابتدایی در اصول عقاید ، ودیگری کتابی‌است در نجوم که به‌نام سلطان علاءالدّین تکش‌نوشته، ونیزرسالهٔ روحیّه را در پاسخ تعزیت نامهٔ سلطان نوشته است . بهترین کتاب او به فارسی کتاب حَدٰائقُ اَلأنوٰارِ فِی حَقٰائِقِ اَلأسْرار است که به‌نام عَلاٰءُالدّین نوشته ودائرةالمعارفی است از دانشهای این‌دوره . هرچنداین‌کتاب از جهت دربرداشتن‌خلاصه‌یی ازهریک از دانشهای آن زمان ارزشی دارد ، امّا در ژرفی واستواری به‌هیچ‌روی‌ارزش‌واعتبار کتابهای تازی امام فخر را ندارد .

شیخ اشراق
۵٤۹ - ۵۸۷

فیلسوف بزرگ وبنیادگذارفلسفهٔ اشراق دراسلام، شهاب‌الدّین، أبوالفتح ، یحیی سهروردی که‌فلسفهٔ افلاطونی‌را درایران‌آنچنان رونق بخشید که فلسفهٔ ارسطو را ابن سینا ، گرایشی سخت به اندیشه‌های فلسفی و مذهبی ایرانیان داشت ، تا آنجا که پاره‌یی از واژه‌های فارسی کهن مزد یسنا را نیز حتّی درکتابهای تازی خود برای معناهای فلسفی به‌کار برده واصطلاح کرده‌است . وی کتابها و رساله‌هایی چند به‌فارسی نوشته‌که درباب خود ارزش‌دارند. امّا بزرگترین و معتبرترین کتابهای او که مایهٔ شهرت وی و رواج فلسفه‌اش گشته، واز همهٔ آنها مهمتر و معروفتر ، حِکْمَة اَلإشراٰق به‌تازی نوشته شده‌اند .

خواجهٔ توسی
۵۹۷ - ۶۷۲
(۱)

ابوجعفر، محمّد محمّد حسن، معروف به خواجه نصیرالدّین توسی، بزرگترین و جامعترین دانشمندان اسلام در پایان این دوران بوده‌است. این دانشمند بزرگ درهمهٔ رشته‌های گوناگون دانش زمان خود؛ ازفلسفه گرفته تا رمل و طلسم، دست داشته، و در فلسفه و ریاضی و هیئت و نجوم سرآمد بوده است. خواجه اثرهای فراوان، از کتاب و رساله و نامه‌های علمی و سیاسی به زبان تازی و فارسی از خود بجا گذاشته است. او شاید بیش از همهٔ دانشمندانی که دراین فصل نامبرده شدند کتاب واثرفارسی داشته باشد. در میان کتابهای فارسی او بعضی، مانند اخلاق ناصری در ایران شهرت فراوان داشته و پاره‌ئی از رساله‌های فارسی او، مانند سی فصل در هیئت، درمدرسه‌ها کتاب درسی بوده است.

امّا باز می‌بینیم که معتبرترین و تحقیقی‌ترین کتابهای خواجه که بیشتر در آنها کار کرده و همواره مایهٔ اعتباری علمی او بوده‌اند، همه به‌تازی هستند، از آنجمله: تَجْرِیدُ ٱلعَقٰائد، درکلام. شرح اشارات در فلسفه. جَواهِرُ ٱلفَرٰائِض، درفقه. همچنین، بیشتر کتابهای ریاضی او به تازی نوشته شده‌اند.

أبُوٱلفَتح، مُحَمّد عَبْدٱلکریم شارستانی کتاب معتبر و معروف خود (ٱلمِلَل وَٱلنِّحَل) و همچنین کتابهای بزرگ فلسفی خود را که بعضی در ردّ شیخ‌الرّئیس است، به تازی نوشته است. امّا در فارسی تنها یک مجلس از وعظ او را دردست داریم. (۲)

ارزشیابی
کتابهای فارسی

در بارهٔ کتابهای فارسی که از این دانشمندان بزرگ ایرانی یاد کردیم باز یادآور می‌شویم که بیشتراین کتابها در برابر کتابهائی که همان مؤلّفان آنها به‌تازی نوشته‌اند خود ارزش واعتبار چندانی

(۱) در بارهٔ سال ولادت او اختلاف است، این تاریخ را محمد مدرسی برگزیده‌است- سرگذشت و عقاید فلسفی خواجه نصیرالدین طوسی، نوشتهٔ محمد مدرسی زنجانی، صفحهٔ ۱ دیده شود.

(۲) پاره‌یی از این وعظ را درگفتارسوم از باب پنجم این بخش آورده‌ایم.

ندارند ، بلکه ارزش و اعتبار آنها از دوجهت دیگراست : یکی ـ درعصرما ـ ازجهت اینکه اینها اثرهای کمیابی هستند از زبان فارسی علمی در آن دورانی که به ندرت کتاب علمی را در این رشته‌ها به‌فارسی می‌نوشته‌اند . دیگری ازآن‌جهت که این کتابهااثرهای دانشمندانی‌هستند که درفرهنگ اسلامی به‌زبان‌تازی‌اثرهایی بزرگ‌ازخودبه‌جاگذاشته‌اند، و از بررسی فرهنگ زبان تازی بزرگی ایشان را درآن دانشها دریافته‌ایم .

کتابهای معتبر پزشکی به فارسی

از میان دانشهای علمی (به‌معنای خاصّ) تنها چیزی که دراین دوره کتابهایی معتبر دربارهٔ آن‌به‌فارسی‌نوشته‌شده ، دانش پزشکی است . این کتابها اثر پزشک‌نامی این عصر ، سیداسمعیل‌جرجانی (۴۳۴ ـ ۵۳۱) است . وی کتابهایی چند در بارهٔ پزشکی‌به فارسی نوشته که مهمترین آنها ذخیرهٔ خوارزمشاهی است که به‌نام قطب‌الدّین ، محمّد خوارزمشاه در سال ۵۰۴ تألیف کرده است . امّا چون از کتابهای سیّد اسماعیل بگذریم ، دیگر کتابهای مهمّ پزشکی این دوره به‌تازی‌نوشته شده که از جمله کتابهای ابوالقاسم ، عبدالرّحمن نیشابوری، استاد جرجانی ، وألفُصُوْلُ ٱلإيْلاٰقِيَّة تأليف شَرَفُ الزَّمان ، محمّد ایلاقی(۵۶۹) ، وکتابهای پزشکی امام فخررازی است. باز خود سیّد اسماعیل در پایان زندگانی کتاب ذخیره را به‌تازی ترجمه‌کرد . [1] این خود نشان می‌دهد که چگونه دانشمندان به طبع خویش به‌زبان تازی‌گرایش داشته و جز به‌سببی خاصّ کتاب علمی را به زبان فارسی نمی‌نوشته‌اند .

---

(۱) تاریخ ادبیات درایران ، جلد ۲ ، صفحهٔ ۳۱۶ .

گفتار دوم

زبان تازی و فارسی در دانشهای ادبی

مقدّمه

مراد ما ازدانشهای ادبی دراینجا دانشهایی هستند که درآنها دربارهٔ لغت، دستور زبان، آیین سخنوری و سخن سنجی، قاعده‌های شعر، تاریخ سخن و سرگذشت سخنوران و ادیبان نامی یک زبان سخن می‌گویند.

چنانکه گفته شد (ص۳۲۹)، دراین دوران چه در مدرسه‌ها و چه درحوزه‌های علمی خصوصی، دانش، از هر رشته، درخدمت دین درآمده بود، وهدف اصلی از آموزش و پژوهش پیشرفت در دانش دین واستوارساختن بنیادآن بود. نیز چنانکه، درگفتارگذشته دیدیم، زبان دانشهای دینی در این دوران نیز، مانند دورانهای پیشین عربی بود. پس به طبع، فراوان شدن این کانونهای دانش وگسترش این مدرسه‌های عالی بیش‌از پیش به پیشرفت وگسترش زبان عربی و پراکندن‌آن درمیان ایرانیان کمک می‌کرد، زیرا برای فهم دقیق و تحقیق قرآن و تفسیرآن، و همچنین برای فراگرفتن حدیث ودیگر دانشهای وابسته به دین، فراگرفتن زبان و ادب عربی لازم می‌بود. امّا ادب فارسی دراین مدرسه‌ها هیچ محلّی نداشت؛ زیرا اگرهم‌گاهی برای رواج دادن دین درمیان تودهٔ مردم، یا به فرمان پادشاه یا امیری پای فارسی نویسی به‌میان می‌آمد، چون

فارسی زبان خودشان بود خویشتن‌را ازآموختن‌آن بی نیاز می‌پنداشتند، وهرگاه بامشکلی رو به رو می‌شدندآن را از نارسائی زبان فارسی دانسته از لغتها و ترکیبهای تازی کمک می‌گرفتند، و چنانکه خواهیم دید، [1] کسانی را هم‌که به فارسی سره کتاب می‌نوشتند نکوهش می‌کردند.

از اینرو، در این دوران در رشته‌های ادب عربی ؛ از لغت، صرف، نحو، علوم بلاغت (معانی . بیان . بدیع)، عروض، تذکرهٔ رجال ادب، کتابهایی بزرگ به قلم ایرانیان به‌زبان عربی نوشته شدکه بسیاری ازآنها درادب عربی مقام اوّل را دارند، امّا درادب فارسی در سراسراین دوران چندکتابی نوشته شده است‌که در برابرآن کتابهای عربی ابتدایی و کم ارزش هستند. پس چنانکه خواهیم دید، در این دوران هنوز ایرانیان در دانشهای ادبی نیز مانند دیگر رشته‌های دانش، همچنان خدمتگزار زبان و ادب عربی بودند.

یادکردن همهٔ کتابهایی که ایرانیان در این دوران در هریک از رشته‌های ادب عربی نوشته‌اند و شرح موضوع هرکتاب و ارزش‌آن، گفتار را به درازا می‌کشاند. پس ما در این گفتار به بردن نام چند تن از مؤلّفان نامبردار ایران در رشته‌های ادب عربی وذکررشته‌هایی که درآن دست داشته‌اند بس می‌کنیم، پس‌ازآن، آنچه ازکتابهای فارسی این دوران در رشته‌های ادب می‌شناسیم یاد می‌کنیم، و به اجمال هر یک را با کتابهایی‌که‌نویسندهٔ‌همان‌کتاب یادیگردانشمندان ایران درآن موضوع‌نوشته‌اندمی‌سنجیم، تا دانسته شودکه‌کتابهای ادب فارسی در این دوران نیز مانندکتابهای علمی، در برابر آنچه ایرانیان خود به تازی نوشته‌اند، چندان ناچیز وکم ارزش است که هیچگاه نمی‌تواند نمودار فرهنگ ادبی ایران دراین دوران درخشان تمدّن اسلامی باشد:

---

(۱) گفتاردوم ازباب پنجم، ص ۳۷۸.

۱ـ ادیبان تازی نویس ایرانی در ایران

جرجانی
؟ ـ ۴۷۱

ابوبکر، عبدالقاهر عبدالرّحمن جرجانی (گرگانی) از دانشمندان بزرگ در لغت تازی و نحو و هم بنیادگذار فنّ سخن سنجی در زبان تازی (معانی و بیان) شناخته شده است. دوکتاب او درباره بلاغت، اَسْرارُ اَلبَلاغَة (درمعانی و بیان) ودَلائِلُ اَلاِعْجاز (درمعانی) تا امروز در موضوع خود بزرگترین و معتبرترین کتاب به شمار رفته‌اند. کتابهای او در نحو نیز، هرچند مختصر نوشته‌شده‌اند، همواره از کتابهای معتبردرسی بوده‌اند.

زمخشری
۴۶۸ ـ ۵۳۸

ابوالقاسم، محمودِ عمرِ محمّدِ عمر زمخشری (۴۶۸ـ ۵۳۸) از مردم زمخشر (از شهرهای خوارزم) در لغت عرب و نحو و علوم بلاغت وتفسیرقرآن، امام (پیشوای) عصرخویش به شماررفته است، زمخشری رشته‌های ادب تازی و دانشهای دینی را درهمان سرزمینهای خراسان، درنزد استادان فرا گرفته، ودرزمان خویش چندان نامور گشته که اورا فخر خوارزم می‌خواندند. از هرسو حتّی از عربستان در پژوهش این دانشها به وی روی می‌آورده‌اند، ودرسفرهایی که به عراق وحجاز کرده دانشمندان‌آن سرزمینها همچنان او را گرامی و بزرگ می‌داشته‌اند. زمخشری فرهنگنامه‌یی عربی نوشته‌است؛ به نام اَساسُ اَلبَلاغَة که در آن هرواژه را در جمله و با ملاحظهٔ مورد استعمال آن معنا می‌کند. فرهنگنامه‌یی دیگر به نام مُقَدَّمَةُ اَلأَدَب نوشته که تازی به فارسی است و در آن واژه‌های تازی را به جای آنکه به ترتیب حرفها بیاورد، به ترتیب گونه‌های کلمه و چگونگی اشتقاق اسم و فعل آورده است. دیگر از کتابهای معروف او تفسیرالکَشّاف عَنْ حَقیقَةِ التّنزیل است. همچنین درمثلهای تازی وحدیثهای دینی وجغرافی ومقامه ودیگر موضوعهای ادبی و دینی به تازی کتابهای بسیار نوشته است. بعضی از کتابهای

زمخشری در دوره‌های بعد نیزهمواره بسیار معتبر شناخته شده و گفتارهای او در بیشتر مسئله‌های ادبی درمیان اهل فنّ سند به شماررفته‌است.

راغب اصفهانی
؟ - ۵۰۲

ابوالقاسم، حسینِ محمّدِ مفضّل اصفهانی از دانشمندان بزرگ در فقه و لغت و ادب تازی شناخته شده، وکتابهای معروف و معتبر درتفسیرقرآن ولغت وادب تازی دارند. از مهمترین آنها یکی مُحاضَراتُ الأُدَباءِ وَمُحاوَراتُ الشُّعَراءِ وَالبُلَغاءِ است که گنجینه‌یی ازادب تازی به‌شماررفته، دیگری مُفرَداتُ أَلفاظِ القُرآن که فرهنگنامه‌یی است برای لغتهای قرآن وحدیث. این هردوکتاب ازمأخذهای مهمّ ادب ولغت تازی شناشته شده‌اند.

میدانی
؟ - ۵۱۸

ابوالفضل، احمدِ محمّدِ احمدِ نیشابوری میدانی در لغت و مثلهای تازی پایگاهی بلند دارد، وکتاب مَجمَعُ الأَمثال او درزبان تازی بی‌مانند شناخته شده‌است. کتابی دیگر به نام السّامی فِی الأَسامی نوشته که می‌توان آنرا دائرة المعارفی از زمان او به شمارآورد. شهرت میدانی درهمان دو فنّ لغت و مثل بوده، امّا در صرف و نحو نیزکتابهایی نوشته است.

سکّاکی
؟ - ۶۲۶

سراج‌الدّین، ابویعقوب، یوسفِ ابی بکرِمحمّدِ علی سکّاکی درخوارزم به دنیا آمده ودرآنجا درگذشته است. معروفترین کتاب او، مِفتاحُ العُلوم، درصرف و نحو و معانی و بیان وعروض، همواره ازکتابهای درسی دراین موضوعها بوده وبرآن شرحها نوشته‌اند.

مطرّزی خوارزمی
۵۳۸ - ۶۱۰

دیگر از لغت شناسان درزبان تازی که دراین دوران از ایران برخاسته‌اند، اَبُوالفتح، ناصرمطرّزی است که در خوارزم به دنیا آمده و درهمانجا درگذشته است. خوارزمی در زمان خود نامبردار بوده، و درسفری که به مکّه می‌رفته دربغداد با فقیهان واهل ادب بحثهایی

داشته است .[1]

۲ ــ ادیبان تازی نویس ایرانی در بیرون از ایران

دراین دوره، گذشته از ایرانیانی که در همین سرزمین در رشته‌هایی از ادب تازی سرآمده ودرهمینجا زیسته وآوازهٔ آنان درسراسرکشورهای اسلامی طنین افکنده‌است، کسانی نیز ازنژاد ایرانی در بیرون ازاین سرزمین به پایه‌یی از ادب تازی رسیده ودرآنجا درگذشته‌اند ؛ اینک چند تن ازایشان را یاد می‌کنیم :

ابن الحاجب
؟ ـ ٦٤٦

ابوعمرو، عثمان ِ ابی بکر ِ یونس فقیه پدرش ازکردان وحاجب عزّالدّین صلاحی در مصربود ، از این رو خود وی به اِبْن ُ اَلحاجِب شناخته شده است . اِبْن ُ اَلحاجِب در قاهره به دنیا آمده درجامع آنجا تحصیل کرده ودراسکندریه در گذشته است . بیشترکار اودرنحو بوده وکتابهایی چند در این رشته داردکه بسیاری ازآنها، ازجمله کافیه و شافیه معروف هستند .

ابن بابشاد
؟ ـ ٤٦٩

ابوالحسن ، طاهر ِ احمد ِ بابشاد نحوی اصلش از دیلمستان بوده درمصربارآمده ودرآنجا پیشوای عصر خویش درنحو شناخته می‌شده است . طاهر در دیوان رسالت خلیفهٔ مصر پایگاهی بلند داشت ، چنانکه هیچ نامه‌یی پیش ازآنکه وی از جهت لغوی و دستوری برآن صحّه بنهد، ازآن دیوان صادر نمی‌گشت . وی کتابی به نام اَلمُقَدِّمَة در نحو نوشته است .

خطیب تبریزی
؟ ـ ۵۰۲

ابوزکریّای تبریزی معروف به خطیب ازدانشمندان درلغت تازی و نحو ، در تبریز بارآمده به جوانی به مصر رفته ازآنجا به بغداد باز گشته‌است . وی زمانی شاگردی ابوالعلاء معرّی کرده و خود در مدرسهٔ نظامیّهٔ بغداد درس گفته است .

(۱) وفیات ، ج ۵ ، ص ۱ .

ازکتابهای او اَلواُفِی فِی اَلعَرُوضِ وَاَلقَواُفِی است. نیز، شرحهایی بر بعض دیوانهای شعر ومتنهای ادبی تازی نوشته است.

چغانی
؟ - ٥٦۰

رضیّ الدّین، حسنِ محمدِ حسنِ حیدر چغانی (در عربی - صغانی یا صاغانی شناخته شده است) از دانشمندان درلغت تازی وحدیث و فقه درعراق بوده، وکتابهایی بزرگ در لغت نوشته‌است که ازآن جمله‌کتابی است به نام مَجْمعُ اَلبَحرَین.

آنچه ازایرانیان اهل ادب در زبان تازی یادکردیم کسانی بودند که همه در ادب عرب نامبردار و بیشترشان در رشته یا رشته‌هایی ازآن امام (پیشوا) به شمار رفته‌اند. پژوهشهای ژرف بسیاری از این دانشمندان خدمتی به زبان تازی‌کرده‌که برترازآن نمی‌توان پنداشت، وتنها باکارهای ادبی باختریان معاصر درزبان خودشان درخورسنجش است. افزون براینها کسانی‌نیز بوده‌اندکه چندان شهرتی نیافته‌اندوتنها اثری ازنام‌آنان‌را درکتابهای تاریخ ادب عرب می‌توان یافت.

۳ - کتابها ومقاله‌های‌فارسی دردانشهای ادبی

اکنون نگاهی به‌کتابها و نوشته‌های ادبی فارسی در این دوران می‌افکنیم تاببینیم خدمتی‌که ایرانیان دراین دوره به زبان خودکرده‌اند دربرابرآن همه اثرهای بزرگ‌که به زبان تازی و دربارهٔ آن پدیدآورده‌اند، چه مقدار و به چه ارزشی هستند. مراد ما از دانشهای ادبی دراینجا دانشهایی است‌که دربارهٔ زبان بحث می‌کند؛ از لغت شناسی، دستور، اصول بلاغت، قاعده‌های نظم ومانندآنها. برای آنکه چیزی ناگفته نگذاشته باشیم بررسی خود را تنها به کتابهای فارسی‌که دربارهٔ ادب زبان فارسی نوشته شده است، محدود نمی‌سازیم، بلکه ازکتابهای‌فارسی که‌دربارهٔ زبان تازی نوشته شده‌است، مانند لغتنامه‌های تازی به پارسی، نیز یاد خواهیم کرد.

لغتنامه‌های تازی به فارسی

در این دوران دو گونه لغتنامه به فارسی تدوین شده است :

۱ــ لغتنامهٔ تازی به فارسی ـ این کار در این دوران در همان سرزمینهایی که زادگاه فارسی دری بود ، یعنی خراسان و سیستان ، آغاز گشت و کمال یافت . نخستین لغتنامه از این‌گونه رساله‌یی است به نام (اَلبُلْغَة فِی اللُّغَة) تألیف ابو یوسف ، یعقوب احمد کردی (درگذشته به سال ۳۷٤) که به‌عنوان (الاَدیب‌النیّشابوری) از اویاد شده وخود ازشاگردان، ثعالبی (ص۲۲۹) بوده‌است . این‌کتاب اکنون درتهران به اهتمام استاد مینوی درزیرچاپ است.[۱]

لغتنامه‌یی دیگر در آغاز همین دوران در خراسان به دست اَبُوآلفَضْل بیهقی (۳۸۵ـ٤۷۰) دبیر فارسی نویس غزنویان نوشته شده ، و درآغاز آن نوشته است : « این فصلی است ازرسالهٔ ابوآلفضل، شاگرد ابو منصور مشکان دبیر سلطان محمود ، مشتمل برچند سخن که دبیران درقلم آرند... بدان‌که به‌جای بستاخی ، انبساط نویسند ، و به جای خویشتن‌کشیدن ، انقباض ... به جای زیادتی پیدا آوردن تَوفیر . به جای برخدا اعتماد کردن ، تَوکّل . به جای خجلت تَشْوِیر ... »[۲]

تاریخ تألیف لغتنامهٔ بیهقی‌درست معلوم نیست‌که درهمان دوران غزنویان خراسان، که دست اندرکار دبیری بوده است، نوشته یا در دوران بعدکه ازکار برکنار بوده . باری این مطلب در مقصود ما چندان اثری هم ندارد ، زیرا پایان دوران دوم مقدّمهٔ دوران سوم بوده وآغاز دوران سوم نتیجهٔ دوران دوم .

درنیمهٔ دوم سدهٔ پنجم ، یکی دیگر از دانشمندان تازی دان ایرانی به نام حسین زوزنی (؟ ـ٤۸٦) لغتنامه‌ای از تازی به فارسی به نام (اَلْمَصَادِر) نوشته‌است.[۳]

(۱) دربارهٔ این کتاب کشف الظنون ، ج۱ ، ص۲۰۳ و کتاب فرهنگنامه های عربی به فارسی ، ص ۳ـ٦ دیده شود.

(۲) نامه های رشیدالدین وطواط ، ص۷۱ .

(۳) فرهنگنامه های عربی به فارسی ، ص۹ ـ ۱٦ ـ این ابوعبدالله، حسین علی احمد

(بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد)

نزدیک به یکصد سال پس از بیهقی لغتنامه‌یی دیگر، به همان شیوه و برای همان هدفی که او لغتنامهٔ خودرا نوشته بود، به قلم رشید وطواط نوشته شد. اینک مقدّمهٔ آن: «بدان که این لفظی چند است از مفردات و مرکّبات که بر زبانها متداول است، و درنامهٔ پارسی مستعمل. ومبتدی چون این قدر یادگیرد ودراستعمال آورد، عبارت او درمحاوره ومکاتبه مهذّب گردد.»[۱]

همزمان رشید وطواط، محقق نامی، جارالله زمخشری نیزدرخوارزم کتاب معروف خود، مُقَدَّمَةُ الأدب را به‌همین شیوه ولی مفصّلتر وتحقیقی نوشت. درپایان همین‌دوره درسیستان شرف‌الدّین، ابونصر، احمد فراهی شاعرستایشگر پادشاه نیمروز، عین‌الدّوله، بهرامشاه (درگذشتهٔ ٦١۸) لغتنامهٔ منظوم خود را به نام نِصابُ الصِّبْیان به همین شیوه تدوین کرده است.

سبب پدیدآمدن این فرهنگنامه‌ها

چنانکه می‌بینیم، دراین دوران افزون بر فرهنگنامه‌های تازی به تازی تدوین فرهنگنامه‌های تازی به فارسی نیز در میان ایرانیان فراوان گشته است. این پدیده را بردوچیز دلیل می‌توان گرفت: یکی پایین رفتن همّت مردمان درفرا گرفتن تازی که دیگر دراین راه به رنج زیاد تن در نمی‌داده‌اند.[۲] دیگری لزوم فراگرفتن چیزی از زبان تازی برای همهٔ مردم ایران وهمگانی‌شدن آن. چنانکه دیدیم (ص۲۸۸) دراین دوران دیگرنامه نویسی به تازی جای خودرا به‌فارسی‌نویسی می‌داد، وچنانکه خواهیم دید،[۳] ادیب منشان به‌جای

(بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل)

تفسیری نیز به‌نام ترجمان القرآن دو زبانه (به‌فارسی و تازی) نوشته است. ازکتابهای وی دربارهٔ ادب تازی شرح معلقات است.

(۱) نامه‌های رشیدالدین وطواط، ص۷۰.

(۲) صفحه‌های ۳٦۸تا۳۷۰ دیده‌شود.

(۳)

آنکه به مقامه نویسی و عبارت پردازی به تازی بپردازند، هنرخود را در نثر مسجّع و مصنوع فارسی به‌کار می‌بردند چه، سبکِ پسندیده درعبارتهای منشیانه وادبی این دوره سبکِ مصنوع و متکلّف بود که هرچه بیشتر زبان تازی درآن خود نمایی می‌کرد، پس دراین دوره شناسایی لغت تازی بنیاد و پایهٔ اثر ادبی فارسی (از نظم و نثر) شده بود، و این خود لازم می‌داشت که راه فراگرفتن تازی برای ایرانیان، ازآنچه بود هموارتر گردد، بهترین راه همین لغتنامه‌های تازی به فارسی بود.

اثر این لغتنامه‌ها در زبان فارسی

ازاین‌گونه لغتنامه‌ها دونتیجهٔ متضاد درزبان فارسی پدیدآمده است: یکی هموارکردن راه برای بیشتر پراکندن زبان عربی درفارسی، خاصّه درمیان تودهٔ مردم که فرصت تحصیل عمیق درزبان وادب عرب نداشته‌اند. دیگری نگاه‌داشتن بسیاری ازلغتهای فارسی که به‌سبب بی‌توجّهی سخنوران فارسی و به‌کار نبردن آنها رفته رفته راه فراموشی سپرده و درزبان همگانی از میان رفته است.

لغتنامه فارسی به فارسی

۲ ـ لغتنامهٔ فارسی به فارسی ـ زبان فارسی چون زبان مادری مردم این سرزمین بود نیازی به فراگرفتن لغت آن نمی‌دیدند تا دانشمندان رنج تألیف آن را به خود بدهند. وآنچه ازآن برسرزبان تودهٔ مردم باقی مانده بود و از زبان علم و ادب (جز سره نویسان) درافتاده وجای خود را به تازی داده بود، به‌کار بردن آن پسندیده نمی‌نمود[1] تا به نگاهداری آن اهتمام کنند. از اینرو، دراین دوران تنها دولغتنامهٔ فارسی، آن هم درآذربایجان، نوشته شده است: یکی لغتنامه‌یی بوده‌که قطران تبریزی نوشته بوده و به گفتهٔ اسدی، لغتهایی‌که درآن گردآمده بوده ازلغتهای معروف بوده‌است. دیگری فرهنگنامهٔ اسدی به‌نام فرهنگِ لغت فرس‌است که به‌خواهش اردشیر دیلمیار نجمی شاعر (؟ ـ۴۶۵) تألیف‌کرده است. این هر دو کتاب درآذربایجان نوشته شده‌که مردم آن فارسی دری

(۱) صفحهٔ ۳۷۹ دیده شود.

نمی‌دانستند ولی در این زمان بدان دلبستگی پیدا کرده بودند ، از اینرو یکی قطران نوشته که خود زمانی فارسی دری را از ناصرخسرو آموخته است.[۱] دیگری را سخنور توانای خراسان، اسدی توسی (؟ -٤٦٥) هنگام اقامت درهمان سرزمین وبه خواهش شاعری دیگر که خود دیلمی نژاد وآذربایجانی مسکن بوده وپیداست که مانند قطران به آموختن فارسی دری نیاز داشته، تدوین کرده‌است.[۲]

امّا کتابهایی برای لغت شناسی به وجهی که معنای دقیق واژه‌های فارسی واندك تفاوتی که درمیان کلمه‌های مترادف هست بازنماید وضدّ هرواژه را درست بازشناساند، چنانکه در کتابهایی مانند فقه اللّغهٔ ثعالبی و أساسُ آلبَلاغَة زمخشری و دیگر اثرهای ایرانیان به زبان تازی نوشته شده بود ،[۳] هیچگاه در این دوران در زبان فارسی نوشته نشد .

ننوشتن کتاب درمثل

دربارهٔ مثلهای فارسی که خودبزرگترین سرچشمهٔ امثال وحکم تازی است، وازدوران ایران باستان تا دوران اسلامی پیوسته برآن افزوده تادریایی بیکران ازآن فراهم آمده، دراین دوران کتابی به فارسی نوشته نشده و اگرشده باشد به ما نرسیده است ، با اینکه دیدیم که در همین دوران ، ایرانیان افزون برآنچه دربارهٔ مثلهای متداول در زبان تازی درکتابهای ادب تازی پراکنده نوشته‌اند، کتابی چون مجمع آلامثال میدانی تألیف کرده‌اند(ص ۳٤۰).

ننوشتن کتاب دستوری

دراین دوران که فراوان کتابهای بزرگ و معتبر درصرف ونحو عربی به قلم ایرانیان نوشته شده ، دردستورزبان فارسی تاکنون ازاین دوران کتابی به دست ما نرسیده است. تنهادرکتاب آلمُعجَم فِی مَعاییرِ أشْعارِ آلعَجَم که درپایان دروان نوشته‌شده ، می‌توان ازمیان گفتارهایی که دربارهٔ

(۱) سفرنامه ناصرخسرو ، ص ٦ .

(۲) مقدمهٔ لغت فرس دیده شود .

(۳) به صفحه های ۲۲۹ و ۳۳۹ بنگرید .

صفتها و قاعده‌های عروض و قافیه آورده ، پاره‌یی نکته‌ها دربارهٔ پیشوند فارسی بیرون آورد .

علوم بلاغت به‌فارسی

چنانکه دیدیم ، از جمله رشته‌های ادب که دراین دوران ایرانیان درآن تحقیق و تألیف کرده‌اند، علوم بلاغت (معانی . بیان . بدیع) بوده ، وازکتابهایی که دراین دوران نوشته‌اند، دوکتاب اسرار اَلبَلاغَة ودلائِلُ اَلأعْجاز تألیف جرجانی و کتاب مِفتاح اَلعُلُوم تألیف سکّاکی است. این کتابهاهمواره دراین رشته سرآمد کتابهای دیگر به‌شماررفته، بخصوص کتابهای شیخ عبدالقاهر ژرفترین و استوارترین کتابهایی هستند که در سراسر دوران تمدّن اسلامی در علوم بلاغت در زبان تازی نوشته شده‌است . خود شیخ را بعضی‌ازهمعصران ما بنیان‌گذار علوم بلاغت در اسلام به‌شمار آورده‌اند .

امّا در فارسی، نخستین کتابی که درعلوم بلاغت نوشته شده ترجمان البلاغه است که در پایانهای قرن پنجم، اندکی پس‌ازوفات شیخ عبد القاهر، نوشته شده ، و با آنکه علوم بلاغت تا این زمان در زبان تازی به‌آثار شیخ و دیگران به‌کمال رسیده بود، این کتاب به‌صورتی ابتدایی و تهی از نکته‌ها و دقیقه‌ها پدید آمده است ، مؤلّف آن ، رادویانی درآغازکتاب می‌گوید : « چنین‌گوید مُحَمَّدُ بْنُ عُمَرِ الرّادُویانی کی تصنیفها بسیار دیدم مردانشیان هر روزگاری‌را اندر شرح بلاغت وبیان حلّ صناعت، و آنچه از وی خیزد و به وی آمیزد ، چون عروض و معرفت القاب و قوافی . همه به‌تازی دیدم و به فائدهٔ وی یک‌گروه مردم را مخصوص دیدم ، مگر عروضی کی ابویوسف و أبُواَلعَلاء شوشتری به‌پارسی کرده‌اند . و امّا اندردانستن اجناس بلاغت و اقسام صناعت ، وشناختن سخنان با پیرایه ومعانی بلندپایه کتابی ندیدم به‌پارسی‌کی‌آزاده را مونس و فرزانه را غمگسار و محدّث بود ...گفتم که بدان قدر کی مرا فراز آید ، از این علم بدین کتاب جمع کنم و به‌تصنیف شافی بیارایم ، و اجناس بلاغت را از تازی به

پارسی آرم ... »[(۱)]

نزدیک به یک قرن پس از این کتاب ، کتاب دیگر نیز در این دوران در علوم بلاغت به‌فارسی نوشته شده است ، به‌نام حَدائِقُ السِّحْر فِی‌دَقائِقِ الشِّعْر ازرشید و طواط (درگذشتهٔ سال ۵۷۳) ، و یک قرن پس از آن کتابی دیگر به نام اَلمُعْجَم فِی مَعاییرِ أشْعارِ العَجَم از شمس قیس رازی (نیمهٔ نخستین سدهٔ هفتم) . ارزش این دوکتاب دیگر نیز در برابر کتابهایی که شیخ در علوم بلاغت نوشته بسیار ناچیز است .[(۲)]

قاعده‌های شعر فارسی

در بارهٔ قاعده‌های شعر فارسی (عروض و قافیه) چنانکه از گفتهٔ رادویانی(ص۳٤۷) و دیگران برمی‌آید، در دوران گذشته چیزهایی به فارسی نوشته شده بوده است . امّا در سراسر این دوران دراز تنها رساله‌یی بسیار مختصر از رشید و طواط بازمانده است ، و چنانکه از گفتار شمس قیس رازی برمی‌آید ، دانشمند همزمان رشید ، قطّان مروی نیز کتابی کوچک در این باره تألیف کرده است .[(۳)] تا پایانهای این دوران از کتابی دیگر که

(۱) ترجمان البلاغه ، ص ۲ - ۳ .

(۲) به رسالهٔ بحث در بارهٔ کتاب حدائق السحر فی‌دقائق الشعر ، ص ۲۰ بنگرید، هرگاه به غرض اصلی محققان ایرانی در علوم بلاغت به زبان تازی بنگریم می‌بینیم که این عجب نیست اگر آنها به بررسی اصول بلاغت در زبان فارسی نپرداخته‌اند چه ، غرض اصلی عبدالقاهر جرجانی از نوشتن دوکتاب مهم خود اسرارالبلاغة و دلائل الإعجاز تنها اثبات اعجاز قرآن از راه فصاحت و بلاغت بوده است .نیز محمدبن‌عبدالرزاق قزوینی (؟ - ۷۳۹) در مقدمهٔ تلخیص المفتاح به همین غرض تصریح کرده می‌گوید : « ... فلما کان‌علم‌البلاغة و توابعها من اجل العلوم‌قدراً و ادقها سراً، اذ به یعرف دقائق‌العربیة و اسرارها، وبه‌یکشف عن وجوه القرآن‌استارها ... »

(۳) المعجم ، ص ۱۱۵ - ۱۱٦ - هر چند نه این کتاب در دسترس است ونه‌شمس

بقیه حاشیه در صفحهٔ بعد

در این باره نوشته شده باشد سراغ نداریم . در پایان این دوران شمس قیس بزرگترین بخش کتاب خود (المُعْجَم) را به‌قاعده‌های عروض و قافیهٔ شعر فارسی تخصیص داده است . این کتاب، درمیان کتابهایی که در بارهٔ ادب فارسی نوشته شده ، تنها کتابی است که از جهت تفصیل و اعتبار همسنگ بهترین کتابهایی است که تا پایانهای این دوران در موضوعی ادبی به‌تازی نوشته شده است . وشاید علّت آن باشد که چنانکه خود گفته (ص ۳۵۱) ، اصل کتاب نخست به تازی نوشته شده بوده است.

تذکرهٔ شاعران فارسی‌گوی

دراین دوران نیز مانند دوران گذشته کسانی ازایرانیان دنبال کار ثعالبی نیشابوری را گرفته به‌نوشتن تذکره‌های سخنوران تازی اهتمام کردند، چنانکه باخرزی درکتاب خود ، دُمْیَةَ ٱلقَصْر ، سخنوران تازی‌گوی را از آنجاکه یَتیمَةَ الدَّهْر ثعالبی پایان یافته بود گرفته تا دوران خویش که همزمان با الب ارسلان بود، پیش‌آورد. سعد ورّاق مُنْیَتَهُ الدَّهْر را به‌دنبال آن تألیف کرد، وعِمادالدّین اصفهانی خَریدَةَ ٱلقَصْر را در پی آن تا دوران سنجر نوشت .

امّا در بارهٔ سخنوران فارسی‌گوی ، نخستین و تنها کتابی که در این دوره نوشته شد . لُبابُ ٱلالبٰاب است که محمّد عوفی در میانهٔ دورانهای خوارزمشاهان ومغولان نوشته است . (۱)

بقیه حاشیه از صفحهٔ قبل

قیس به فارسی بودن آن تصریح کرده ، اما ازگفتار وی می‌توان دریافت که به‌فارسی بوده است .

(۱) عبدالوهاب قزوینی نخست درمقدمهٔ چاپ کتاب لباب‌الاباب (ج ۲ ، ص د) پنداشته است که پیش از لباب الالباب تذکره‌هایی از شاعران فارسی‌گوی ایران نوشته شده بوده است . اما در مقدمه‌یی که پس‌ازآن برجلد اول آن کتاب نوشته ، به‌اشتباه‌خودپی‌برده و دریافته است که لباب الالباب نخستین کتاب است که در بارهٔ شاعران فارسی گوی نوشته شده است . (صفحه‌های و ـ ح ، مقدمهٔ جلد اول را بنگرید) .

دیوان‌نامه‌های فارسی

گردآوری و تدوین‌نامه‌های رسمی و خصوصی به دست خود دبیران‌یادیگران که‌ازدوران نخستین‌درزبان تازی‌آغاز گشته ،[1] و در دوران گذشته در میان دبیران تازی‌نویس ، چه ایرانی و چه تازی ، شایع شده بود ، در این دوران نیز همچنان معمول بود . امّا به خلاف دوران گذشته که همهٔ این دیوانها تنها نامه‌های تازی را دربر می‌گرفت ، دراین دوران در بیشتر آنها یا نامه‌هایی از هردو زبان گرد آمده بود ، مانند دیوانهای رشید وطواط ، یا تنها از زبان فارسی ، مانند دیوان عَتَبَةُ ٱلکَتَبَه و دیوان التَّوَسُّلْ اِلَی التَّرَسُّل .[2]

سخن‌سنجی درفارسی

در این دوران یکی از موضوعهایی که کتابهای فراوان درآن‌نوشته شده ، شرح و نقد متنهای معروف ادبی (از شعر و نثر) بوده است که بیشتر آنهارا ایرانیان نوشته‌اند . امّا دربارهٔ دیوانهای شعر و متنهای ادبی فارسی ، حتّی یک کتاب هم به دست ما نرسیده است .

دوزبانگی در کتابهای ادب

در این دوران ، اهل ادب چندان میان فارسی و عربی برادری افکنده بودند که بعضی از کتابهای ادبی‌را به‌اشتراك برای هردوزبان می‌نوشتند ، از جمله ، همان دو کتاب حَدائق والمُعجم را می‌توان نام برد .

دوزبانگی در حدائق

رشید و طواط درمقدّمهٔ حَدائِق می‌گوید : « . . . کتابی در معرفت بدایع شعر پارسی ، که آن را تَرْجُمانُ ٱلبَلاغَة خوانند ، به‌من نمود . نگاه‌کردم ، ابیات شواهد آن کتاب را

(۱) نخستین دیوان نامه‌های‌تازی که از دوران اول می‌شناسیم ، کتاب (یتیمه)است که نامه های سخنور تازی‌نویس ایرانی ، ابن‌المقفع را دربر دارد . پس از او کمتر دبیر تازی‌نویس ایرانی است که دیوان نداشته است .

(۲) به‌نامه‌های رشید و طواط ، از ص ۷۸ تا ۸٤ بنگرید .

بس ناخوش دیدم . . . و واجب شد بر من بنده که پروردهٔ آن درگاهم ، در معرفت محاسن نظم نثر دوزبان تازی و پارسی این کتاب ساختن ، واین مجموع پرداختن . . . »
پس چنانکه خودگفته ، آنچه در بارهٔ پیرایه‌های سخن آورده ، هرچند به‌زبان فارسی نوشته شده است ، میان هردو زبان فارسی و تازی مشترك است و برای همهٔ آنها ، نخست از تازی مثل آورده سپس از فارسی ، حتّی در یک جا (قسم اوّل التفات) از فارسی مثل نیاورده و به تازی آن بس کرده است . بیشتر اثرهای رشید نمودار این برادرخواندگی عربی وفارسی هستند ، زیرا او در بیشترکتابهای خود هردوزبان‌را همسنگ آورده است . (۱)

المعجم دوزبانه بوده‌است

عجیبتر آنکه شمس قیس رازی(۲) چنانکه خود درمقدمهٔ (اَلْمُعْجَم) می‌گوید ، کتاب خودرا که به‌خواهش یکی ازدوستان دانشمندش دربارهٔ (معایبر اشعار عرب و عجم) پرداخته ، نخست به زبان تازی نوشته بوده‌است ، تا چون پس از ۱۶ سال فرصت یافته که یادداشتهای خود را پاکنویس کند ، گروهی از سخندانان فارسی بر او خرده‌گرفته‌اند که « ... دوتصنیف در یک سلک کشیدن و دو لغت را به یک عبارت شرح کردن کی فایدهٔ آن بر یک قوم مقصور باشد و هر یک را از اهل‌آن دولغت استیفاء حظّ خویش ازآن ممکن‌نگردد ، وجهی ندارد ، ومعهود ارباب تصانیف آنست کی در تألیفات‌پارسی‌اشعارتازی‌نویسند ، و فصول عربی کی بدان احتیاج افتد درج کنند ، نه آنک در مصنّفات تازی اشعار پارسی آرند و شرح و نقد لغت دری کنند ، و هم از این جهت خواجه ، امام ، رشید

(۱) به مقدمهٔ مؤلف برنامه‌های رشید و طواط بنگرید .

(۲) شمس قیس نخست از ملازمان سلطان ، علاءالدین ، محمد ، خوارزمشاه بوده ، پس از آشوب مغولان و برافتادن خوارزمشاهان ، مدتی سرگردان گشته ، تا به‌دربار اتابک سعد زنگی (۵۹۹ - ۶۲۸) پیوسته ، و پس از او نیز ملازم دربار پسرش ابوبکر بوده‌است ، تاریخ پایان زندگانی او دانسته نیست .

کاتب چون خواست تا دقایق صناعت اشعار تازی و پارسی بیان کند ، و در حقایق مصنوعات آن تألیفی سازد ، بناء کتاب حَدَائِقُ السِّحْرِ فِي دَقَائِقِ الشِّعْرِ بر لغت پارسی نهاد ، و ذکر صناعات شعری و شرح بدایع کلامی درآن جمع بلغت‌دری آورد ؛ چی دانست که فائدهٔ آن عامّ باشد ، و رغبت اکثر مردم به مطالعهٔ آن بیشتر بود ، از بهر آنکه هر مستعرب را قوّت ادراك لغت پارسی باشد ، وهرشاعر پارسی گوی را پایهٔ مهارت در لغت عرب نبود . پس‌بنابراین قضیّت ، ترا از آن مطوّل هرچه نصیبهٔ ماست انتخاب باید کرد و به سیاقت پارسی درعبارت آورد ، کی عروض وقوافی‌پارسی هم بپارسی بهتر ، و شرح اشعار دری هم به‌دری خوشتر ، تا ما نیز از فایدهٔ آن مایده محروم نباشیم ... » پس شمس قیس چنانکه خود می‌گوید ، ایراد ایشان را وارد دانسته، وکتاب اصلی را که به‌تازی بوده به فارسی خلاصه کرده هرچه از آن‌کتاب به‌فارسی‌باز می‌گشته به زبان فارسی درآورده آن را به‌نام اَلْمُعْجَم فِي مَعَايِيرِ أَشْعَارِ اَلعَجَم نامیده است . (۱)

دوزبانگی در دستورهای بلاغت

همچنین ، در بیشتر مقاله‌ها وگفتارهائی که در بارهٔ دستورهای بلاغت پرداخته‌اند ، این برادرخواندگی عربی و فارسی به چشم می‌خورد ؛ أَبُوالمَعَالی ، کیکاوس ، مؤلّف قابوسنامه درباب سی‌ونهم (در آیین ادب کاتب و شرط کاتبی) می‌گوید :

« ... و نامهٔ خویش را به استعارات و امثال وآیتهای قرآن و خبرهای رسول آراسته‌داری ، و اگر نامه‌ئی بود پارسی ، پارسی مطلق منویس که ناخوش بود ، خاصّه

(۱) نگاه کنید به‌ألمعجم ص ۳ و ۲۳ - چنانکه احتمال داده‌اند ممکن است که‌ترجمه و تلخیص کتاب اصلی به‌صورت ألمعجم ، مانع از تألیف کتاب اصلی نشده و آن را نیز تحریر کرده باشد . (رجوع شود به تاریخ ادبیات در ایران ، ج ۲ : ص ۱۰۳۲ .) - می‌توان گفت که‌این دگرگونگی که به‌دست مؤلف براثر گذشت زمان درکتاب راه یافته، خود نتیجهٔ دگرگونی کلی بوده است که براثر حملهٔ مغولان پدید آمده بوده است .

پارسی دری که نه معروف بود ، آن خود نباید نوشت به‌هیچ‌حال ، که آن ناگفته بهتر . و تکلّفهای نامهٔ تازی خود معروف است که چون باید کرد . و اندر نامهٔ تازی سجع هنر است و سخت خوش آید . ولیکن اندر نامهٔ پارسی سجع بس ناخوش آید ...»

از ده داستان که عروضی سمرقندی در مَجْمَعُ النّوادر (معروف به چهارمقاله) در بارهٔ دبیران و هنرنماییهای آنان آورده است ، نه داستان نمونه‌های سحرآمیز انشاء عربی‌نویسان را نشان می‌دهد ، و تنها یک داستان به‌فارسی است در بارهٔ یکی از دبیران خلیفگان عبّاسی که به‌سبب پریشانحالی و آشفتگی خاطر در میان نامه‌یی که‌از طرف خلیفه می‌نوشت ، این جمله آمده است : (آرد نماند) [1] چنانکه می بینیم ، این نامه هم دراصل فارسی نبوده ودر بارهٔ دبیری تازی‌گوی بوده ، عروضی خود ، داستان آن‌را به‌فارسی آورده است .

فارسی در رشته‌های تاریخ

در این دوران از آغاز تا انجام ، تاریخ نویسی به‌زبان فارسی در ایران معمول بود ، وکتابهایی معتبر در موضوعهای گوناگون تاریخی ، از سرگذشت بزرگان دین و دانش و دولت و تاریخ پادشاهان وسرزمینها ، به‌فارسی تألیف یا ترجمه شد ، و این یکی از چند رشته دانشهای این زمان بود که کتابهای اصیل و معتبر درآن به‌فارسی نوشته شد . امّا باز می‌بینیم که کتابهایی که در این دوران به‌قلم ایرانیان در موضوعهای تاریخی بخصوص دربارهٔ رجال دین و دانش و حدیث نوشته شده ، برآنچه به‌فارسی نوشته‌اند فزونی دارد . برشمردن نام همهٔ کتابهایی که‌ایرانیان دررشته‌های‌تاریخ‌وسرگذشت کسان‌نوشته‌اند، به‌درازامی کشد ، اینک چندتای آنها را با نام مؤلّف و تاریخ درگذشت او یاد می کنیم :

۱ـ ابواسحق ، ابراهیم یوسف فیروزآبادی (۴۷۵) ، طَبَقَاتُ الْفُقَهَاء .

۲ـ قوام‌الدّین ، اسماعیل حافظ اصفهانی (۵۳۵) ، سِیَرُ السَّلَف .

۳ـ شهرستانی (۵۴۸) ، تَارِیخُ الْحُکَمَاء .

(۱) چهارمقاله ، صفحهٔ ۲۹ - ۳۰ .

۴ـ تاجُ ٱلأسلام ، ابوسعید ، عبدٱلکریم مروی (از خاندان نامی سمعانیان) (۵۰۶ ـ ۵۶۲) ، ٱلأنْساب . (این کتاب دائرة ٱلمَعارفی است از رجال حدیث.)

۵ـ ظهیرالدّین ، ابوٱلحسن بیهقی (۵۷۰) نویسندهٔ تاریخ فارسی بیهق ، که سه کتاب را به‌تازی دنبالهٔ سه کتاب دیگر از ایرانیان دوره پیش نوشته است : تـاریخُ حُکَمٰاءِ ٱلأسْلاٰم دنبالهٔ صُوانُ ٱلحِکْمَةِ ابوسلیمان سیستانی . مَشارِبُ التَّجٰارِب دنبالهٔ تاریخ یمینی . وَشٰاحُ دُمْیَةِ ٱلقَصْر ، دنبالهٔ دُمْیَةُ ٱلقَصْر باخرزی .

۶ـ محمّد نَسوی (۶۳۹) از مردم نسای فارس ، سیرَةُ السُّلطان منکبرنی .

نیز ، در همین دوره کسانی از ایرانیان که در بیرون از ایران به‌سر می‌برده‌اند . تاریخهایی معتبر به‌زبان تازی نوشته‌اند؛مانند ٱلفیحُ ٱلقُدْسِیّ ، فِیٱلفَتْحِ ٱلقُدسِیّ ، تألیف عِمٰادُ الدِّین کاتب اصفهانی ، (ص۳۰۲) که از بهترین سندهای تاریخ جنگهای صلیبی در زمان صلاح‌الدّین ایّوبی است . همچنین کتابی دیگر به‌نام نُصرَة الفِطرَة وَ عُصْرَة ٱلقَطْرَة در تاریخ پادشاهان سلجوقی و وزیران ایشان نوشته است . پس از وی همشهری او ، ابوٱلفتح بغدادی (درگذشته ۶۲۴) همان کتاب عمادالدّین را به‌نام ٱلمَلِکُ ٱلعٰادِل ، عیسی بْن ابی بکرِ أیّوب به‌زبان تازی خلاصه کرده است . ابوٱلمعالی ، ٱلمَلِکُ ٱلمَنْصُور ، محمّدِ عمرِ شاهنشاهِ ایّوب امیرشام(۶۱۷) که خود مردی دانشمند و هم دوستدار دانشمندان بود ، کتابی به‌نام طَبَقٰاتُ الشُّعَرٰاء و کتابی دیگر به نام دُرَرُ ٱلآدٰاب به‌تازی نوشته است . نیز شاهنامه‌را به‌نام همان پادشاه از فارسی به تازی ترجمه کرده است.انوشیروانِ خالد کاشانی (۴۵۹ـ۵۳۲) که در بغداد می‌زیسته ، کتابی به‌تازی در تاریخ سلجوقیان نوشته که چاپ شده است . همچنین أبُوٱلعَبّاس رازی (۴۶۰) و هروی جهانگرد که به‌نام (السّٰائِحُ ٱلهِرَوِیّ) شناخته شده (۶۱۱) کتابهایی در بارهٔ جغرافیا و تاریخ و رجال به‌تازی نوشته‌اند . تذکره‌های سخنوران که ایرانیان دراین‌دوره

نوشته‌اند نیز، گذشته از آنچه در اینجا یاد شد ، جز لباب الألباب عوفی ، همه به‌تازی و در بارهٔ سخنوران تازی گوی نوشته‌شده‌اند (ص۳٤۹). در برابر همهٔ این کتابها که به‌تازی نوشته شده ، این چند کتاب را که به‌فارسی ترجمه یا تألیف شده است می‌شناسیم : تاریخ بیهقی[1] تاریخ برامکه ، مَجْمَعُ التَّواریخ وَ اَلقِصَص ، راحَةُ الصُّدُور ، ترجمهٔ تاریخ یمینی ، تاریخ طبرستان ، تاریخ بخارا ، تاریخ بیهق.

نوشتن کتابهایی که در بارهٔ سرگذشت دانشمندان و بزرگان دین بوده ، در این دوران به‌تازی عجیب نیست ، امّا چنانکه دیدیم ، کتابهایی در سرگذشت پادشاهان نیز تا پایانهای این دوران به‌تازی نوشته شده است که خود بازماندن نفوذ زبان تازی را در میان اهل دانش می‌نماید .

(۱) هرچند نویسندهٔ این کتاب ابوالفضل بیهقی خود دبیر غزنویان خراسان بوده است، اما چون یادداشتهای خودرا پس از برافتادن غزنویان ازخراسان گرد آورده به صورت کتاب درآورده است ، این کتاب را درشمار کتابهای تاریخ فارسی دوران سوم آوردیم .

گفتار سوم

زبان تازی در دانشهای اشرافی وتوده‌یی

مقدمه

آنچه در دو گفتار گذشته گفتیم دربارهٔ کتابهایی بود که در رشته‌هایی از دانش نوشته‌شده‌است که بنیاد آنها بر اصطلاحهای علمی و حدّ و رسمها و استنتاجهای منطقی استوار گشته ، و آن همان دانشهایی بود که در مدرسه‌ها و در حوزه‌های علمی خصوصی موضوع تحقیق بود . چون کتابهایی که در این رشته‌ها نوشته می‌شد برای اهل تحقیق و دانشجویان (طلّاب) حرفه‌یی آن رشته‌ها می‌بود ، و چون این دسته چنانکه خوی اهل علم است در دنیای خود بسر می‌برند ، باز همان زبان علمی گذشته را که عربی بود برای خود نگاه داشته بودند ، زیرا گذشته از آنکه این زبان به‌آسانی ایشان را به‌دنیای علمی دورانهای گذشته که بنیاد کارشان‌را بر آن نهاده بودند می‌پیوست ، پیوندایشان را بادیگرکشورهای اسلامی نیز آسانتر و استوارتر می‌کرد چه ، این زبان هنوز زبان علمی دنیای اسلام در سه‌قارّهٔ جهان بود . گذشته از اینها ، زبان تازی برای کارهای علمی ورزیده‌شده‌بود، ولی‌زبان‌فارسی دراین‌راه به‌کار نیفتاده بود(ص۲۴۱) . نیز ، زبان‌تازی‌زبان‌رسمی دینی بود که هدف اصلی از بحثها وکارهای علمی در این دوران استوارداشتن بنیاد آن می‌بود .

کتابهایی که در رشته‌های ادب نوشته می‌شد نیز، دربارهٔ ادب همان زبان تازی نوشته می‌شد که زبان علم بود.

امّا کتابها و نوشته‌هایی که جز برای اهل مدرسه می‌پرداختند، و در آنها روی سخن با پادشاهان وامیران و خواجگان، یا با تودهٔ مردمان می‌بود، به اقتضای این دوران می‌بایستی به‌فارسی باشد زیرا، دستهٔ اول که در دوران گذشته تازی‌دانستن‌را دربایست پایگاه اجتماعی خود می دانستند، دراین دوران دیگر از این سنّت آزاد شده بودند. دستهٔ دوم اگرهم خواندن ونوشتن آموخته بودند فرصت فراگرفتن تازی‌را نداشته‌اند. با این حال، می‌بینیم که دربعضی از این رشته‌ها هنوز تازی برفارسی فزونی داشته‌است.

تازی و فارسی در کتابهای صوفیان

در این دوران کتابهایی مهمّ درآیین صوفیگری، وتفسیر قرآن بر آن آیین، ومناجاتها واشارتهای صوفیانه‌وسرگذشت‌صوفیان، به قلم ایرانیان به زبان تازی نوشته شده است که نخستین آنها الرِّسالَةُ ٱلقُشَیْرِیّة وهمچنین تَفْسیر لَطائِف ٱلأشارات فِی حَقائِق ٱلعِبارات، تألیف قشیری نیشابوری (۴۶۵) بوده، پس ازآن کتابهای امام محمّد غزّالی (۴۵۰ - ۵۰۵) و برادرش احمد غزّالی (؟ ۵۲۰)، وازآن پس تفسیر عرفانی عَرائِسُ ٱلبَیان فِی حَقائِقِ ٱلقُرآن تألیف ابومحمّد روزبهان شیرازی (۶۰۶) را می توان یاد کرد.

امّا صوفیان به خلاف دیگر دانشمندان زبان، توجّهی خاص به زبان تازی نداشتند؛ نه‌اهل درس و بحث بودند تا لازم شود که زبان علمی عصررا برگزینند، [1] و نه پایبند اصطلاح و حدّ و رسم و استدلال و قیاس بودند تا زبان فارسی را برای فرانمودن دریافتها و اندیشه‌های خود تنگ میدان به‌بینند، [2] بلکه‌آنچه آنان می گفتند

(۱) به‌صفحه ۳۳۰ باز نگرید.

(۲) به‌صفحه ۲٤۱ باز نگرید.

خود فلسفه‌یی شعری یا شعری فلسفی بود ، و چنانکه می دانیم در این دوره زبان فارسی به‌همان شیوهٔ درآمیخته به‌تازی برای ادای معناهای شعری ورزیده شده وبه‌کمال رسیده بود ، چنانکه‌می‌بینیم سخنان منظوم‌سنایی‌وعطّار و مولوی همه‌اندیشه‌های ژرف وپندارهای بلند صوفیانه‌را دربرگرفته به‌وضوح فرا می‌نمایند .

پس سخنان منثور فارسی ، بخصوص به‌شیوهٔ خاصّ صوفیان ، برای فرانمودن آیین صوفیان و پراکندن اندیشه‌های ایشان در میان تودهٔ مردمان‌کمبودی نداشت، بلکه مناسبتر می‌نمود چه ، ایشان‌را بااهل درس و بحث‌کاری‌نبود، وروی سخن باتودهٔ مردمان و پاره‌یی از خواجگان زمان خویش می‌داشتندکه به زبان تازی آشنا نبودند . از این‌رو در این دوران اثرهای صوفیانه به‌زبان‌فارسی به‌نسبت دیگر دانشهای زمان فراوانترپدید آمده است . هرچند در اینجا نیز می‌بینیم هرگاه اندکی پای تحقیق به‌میان می‌آمده ومانند کارهای غزّالی صورت علمی به خود می‌گرفته به‌زبان تازی در می‌آمده‌است . شاید این گفتار شیخ نجم الدّین رازی که در مقدّمهٔ کتاب مِرْصادُ الْعِباد [1] آورده است :

« ... بدان‌که اگرچه در طریقت‌کتب مطوّل و مختصر بسیار ساخته‌اند ودرآن معانی و حقایق پرداخته ، و لکن بیشتر به‌تازی‌است، و فارسی زبانان را فایده زیاد نیست .

با یار نو از غم کهن باید گفت

لابد به زبان او سخن باید گفت

لاتَفْعَلْ وافْعَلْ نکند چندین سود

چون با عجمی کن و نکن باید گفت»

اشاره به همین نکته باشد وگرنه ، چنانکه گفتیم ، در این دوران درموضوعهای گوناگون صوفیانه شاهکارهایی بزرگ در نثر ونظم به‌فارسی پدید آمده بود، واین زمان که مؤلّف این سخن را گفته ، اندیشه‌های صوفیانه همچون روانی برکالبد سخن فارسی

---

(۱) این کتاب را درسال ۶۱۸ درشهر سلطیه ، به‌نام ابوالفتح کیقباد کیخسرو قلج ارسلان سلجوقی نوشته است .

جان بخشیده بود ، پس جز این نیست که مراد او از کتابهایی که درطریقت بیشتر به‌تازی نوشته شده ، کتابهایی بوده که به‌روش علمی مرتّب دربارهٔ آیین‌تصوّف‌نوشته بوده‌اند ؛ و این سخن بدین معنا راست می‌آید ، زیرا کسانی که از دانشهای زمان خود مایهٔ فراوان داشتند و به روش علمی ومنطقی خوگرفته بودند ، هرگاه دربارهٔ تصوّف چیزمی‌نوشتند سخن آنان رنگ علمیِ به‌خود می‌گرفت ، و هم این دسته ازنویسندگان ، مانند امام غزّالی (ص۳۳۲) از روی عادت‌همه یاکتاب‌اصلی خودرا به تازی می‌نوشتند . با این‌حال ، شاهکارهایی فارسی چون تفسیر کشفُ ٱلأسْراروعُدّةُ ٱلابرار میبدی را از اثرهـای صوفیان این دوران نمی‌توان کوچک شمرد . (۱)

فارسی درداستانهای ادبی

از موضوعهاییکه در این دوران در ایران ، ازقلمروزبان‌تازی یکسره بیرون آمد و بر قلمرو نثر فارسی افزود داستانهای ادبی بود . (۲) چنانکه دیدیم ، گذشته از داستانهایی مانند کلیله و دمنه که در دوران نخستین به‌قلم ایرانیان از فارسی به‌تازی ترجمه شده بود ، در دوران دوم سخنور نامی تازی‌گوی ایرانی ، بدیع الزّمان همدانی شیوه‌یی نو در داستان پردازی به تازی پدیدآورد که بعدها به مقامات شناخته شد (ص ۲۳۵) وتازیان نیز خود از آن پیروی کردند. دراین دورهٔ سوم چون ازیک‌سو هنرنمایی به‌زبان تازی دیگر در دربارها و در محضر خواجگان خریدار نداشت ، و از سویی دیگر بیشتر نویسندگان یا مترجمان‌این‌داستانها ازادب عربی مایهٔ فراوان اندوخته ، هم‌بدان‌خوگرفته و هم آنرا مایهٔ هنرنمایی می‌شناختند ، به ساختن عبارتهایی مصنوع پرداختند که هرچند نام فارسی برآنها نهاده بودند ، امّا انبانهایی بودند ازواژه‌ها و شعرها وجمله‌ها ومثلهای تازی . اینگونه عبارتها در دوموضوع بیشتر نمایان شده ؛ یکی در پاره‌یی ازکتابهـای

(۱) آغازکار این کتاب در سال ۵۲۰ بوده است .

(۲) مراد ما از ادبی بودن داستانها هنری‌بودن روش نویسندگی آنهاست، نه موضوع آنها .

تاریخ ، (مانند ترجمهٔ تاریخ یمینی) که از گفتارما دراینجا بیرون‌است . دیگری در پاره‌یی از داستانهاکه یا از خود می‌ساختند یا از زبان تازی و یا یکی از لهجه‌های سادهٔ فارسی به‌این شیوهٔ تکلّف آمیزدرمی‌آوردند . این شیوه داستان‌پردازی که مقصود اصلی درآن بیشتر سخن‌سازی بوده ، نخست از کلیله‌ودمنهٔ بهرامشاهی در نیمهٔ نخستین ازسدهٔ ششم آغازگشته ، [۱] اندکی بعد درمقامات حمیدالدّین عمر بلخی (۵۵۹) اوج گرفته ،ودرپایان این‌دوره به‌سال۵۹۸درکتابهایی مانند رَوْضَةُ الْعُقُول محمّدغازی مَلَطیَوی و راحَةُ الأرْواح شمس‌الدّین ، محمّد مروی نمودارگشته است .

هرچند چنانکه به‌تفصیل خواهیم گفت ،[۲] در این‌گونه از نثرفارسی واژه‌ها و ترکیبها و جمله‌های تازی برفارسی فزونی داشت ، باری خود دری تازه از معنا بر زبان فارسی گشود ،وآن دررا از سوی ایرانیان بر زبان تازی بست .

فارسی در داستانهای ساده (عامیانه)

داستانهای ساده (عامیانه) که کتاب سمعک عیّار نمونه‌یی از آن است ، هم در این دوران به زبان فارسی نوشته می‌شده است . در این‌گونه داستانها سخن بسیار است ، تنها چیزی که به‌موضوع این کتاب پیوستگی دارد این است که بگوییم دراین رشته از داستان که می‌توان حدس‌زد شمارهٔ آنها بسیار بیش از آن بوده که به ما رسیده است ؛ ایرانیان دیگر چیزی به تازی ننوشته‌اند .[۳]

---

(۱) بعض معاصران آغاز این شیوه‌را ازمقامات حمیدی دانسته ، اما بهتراست کلیله و دمنه را آغاز این شیوه بدانیم .

(۲) اگرچه مقامه‌نویسی خود رشته‌یی جدا از دیگر رشته‌های ادب فارسی و تازی به‌شمار رفته ، اما چون هم در موضوع و هم در شیوهٔ سخن با پاره‌یی از کتابهای داستان یکسان و درآنچه موضوع سخن ماست بی‌تفاوت است ، از اینرو هردو را یکجا می‌آوریم .

(۳) موضوع سخن در اینجا داستانهایی است که به‌نثر پرداخته‌اند .

فارسی وتازی در کتابهای سیاست وآیین زندگی

این رشته‌ازفرهنگ که درایران‌ریشه‌یی کهن داشته، دراین‌دوران نیز کم و بیش رواجی داشت. کتابهایی که در این‌باره‌نوشته‌شده است‌بعضی به‌فارسی است ؛ مانند سِیَرُ ٱلمُلُوك خواجه نظام ٱلملك وقابوسنامهٔ کیکاوس زیاری و نَصیحَةَ ٱلملوك‌امام‌محمّد غزّالی که برای سلطان سنجر نوشته. همچنین، کتاب ادب‌الصغیر ابن مقفع را خواجهٔ توسی‌به‌فرمان ناصرالدّین محتشم قهستان به‌فارسی بازگردانیده است. و برخی باز مانند گذشته به‌تازی نوشته شده‌است، مانند دوکتاب (سِرُّ ٱلعالَمَیْن، وَ کَشْفُ ما فِی الدّارَیْن) و (غَرائِبُ ٱلأَوَل، فِی عَجائِبِ الدُّوَل) که‌امام‌محمّدغزّالی‌به‌تازی‌نوشته است. همچنین، جلد اوّل از تاریخ الدُّوَل امام فخررازی‌که به‌تازی نوشته‌شده‌دربارهٔ سیاست وکشورداری است. نیز، ابوالحسن هروی گذشته ازکتابهایی که در جغرافی و وعظ به تازی نوشته، کتابی به‌نام التَّذْکِرَةُ ٱلهِرَوِیَّة، فِی ٱلحِیَلِ ٱلحربِیَّة دربارهٔ آیین‌کشورداری و آنچه در بایست پادشاهی و وظیفهٔ دیوانیان است به تازی نوشته است. (۱)

فارسی در نامه‌های علمی و عرفانی

در بارهٔ نامه‌های رسمی دربارها در این دوران پیشتر سخن گفته شد، و در بارهٔ نامه‌های خصوصی دیوانیان نیز در پایان همان گفتارسخنی کوتاه‌رفت (ص ۲۹۴). اکنون‌دربارهٔ نامه‌های‌دانشمندان این دوره سخن می‌گوییم. این نامه‌ها دوگونه است، یکی‌نامه‌های دوستانه، دیگری نامه‌های علمی و ادبی. از دستهٔ نخستین چندان نقل نشده‌که‌ارزش بحث را داشته باشد، امّا دستهٔ دوّم درخورگفتگواست، زیرا این‌گونه نامه‌ها که در پاسخ پرسش‌کسان از موضوعهای علمی و ادبی یا از راه مناظره نوشته می‌شده، خود شاخه‌یی از ادب این دوره را می‌نماید. اصطلاح رساله که بعدها به هرکتاب کوچکی

---

(۱) بیشتر این کتابهای تازی‌که یاد شده چاپ نشده است - برای آگاهی‌بیشتر در بارهٔ آنها تاریخ آداب اللغة العربیه، ج ۲، صفحه‌های ۸۸ - ۹۴ - ۹۸ - ۹۹ دیده شود.

نهاده‌اند از همینجا برخواسته است چه ، پیشینیان کلمهٔ رساله را در همان معنای تازی آن (نامه) به‌کار می‌بردند ، و هرگاه کتابی جز بر وجه مکاتبت نوشته می‌شد ، هرقدرهم کوچک می‌بود ، باز نام کتاب بر آن می‌نهادند و آن را رساله نمی‌خواندند . این نکته را از پیش گفتار بیشتر این‌گونه کتابهای کوچک که مؤلّفان خود نام کتاب بر آن‌نهاده‌اند ، می‌توان دریافت :

باری ، نامه‌های علمی که دانشمندان و صوفیان ایرانی در این دوران نوشته‌اند بیشتر به‌فارسی است ، مانند رسالهٔ عمر خیّام در بارهٔ کلّیّات وجود ، نامه‌های‌امام محمّد غزّالی که در دیوانی به‌نام فَضائِلُ ٱلأنام ، مِنْ رَسائِلِ حُجَّةِ ٱلأسْلام گرد آمده ، نامه‌های احمد غزّالی ، پاره‌یی از نامه‌های عَیْنُ ٱلقُضاة همدانی ، نامه‌های مَجْدُالدّین بغدادی ، رسالهٔ روحیّهٔ امام فخر رازی و بعضی از رساله‌های نَصیرُالدّین توسی . (۱) امّا پاره‌یی از نامه‌های علمی را که برای اهل علم می‌نوشته‌اند نه‌برای امیران و خواجگان ، بیشتر به‌تازی می‌نوشته‌اند ، مانند بعضی از رساله‌های خواجهٔ توسی . همچنین عَیْنُ ٱلقُضاة پاره‌یی از نامه‌های عرفانی خود را به‌تازی نوشته است .

فارسی در مجلسها

یکی از رشته‌های سخن ادبی در این دوران سخنانی بوده که عالمان دین ، از اهل شریعت یا طریقت، برای‌اندرزدینی (وعظ) تودهٔ مردمان ، همچنین برای آشناساختن ایشان به مسئله‌های دینی می‌گفته‌اند ، و چون وعظ ازدانشمندانِ به نام و سخنورانِ بلیغ بوده، سخنرانیهای ایشان به‌نام مجالس گردآوری و تدوین می‌شده است . هرچند تا پایان این دوران هنوز کسانی از ایرانیان بوده‌اند که در بیرون از ایران و گاهی در همین سرزمین نیز به تازی وعظ می‌کرده‌اند ، چنانکه شهرستانی در نظامیهٔ بغداد ، (۲) امام فخر رازی در هرات ، (۳)

(۱) بسیاری از نامه‌های نصیرالدین و دانشمندان همزمان وی در سرگذشت وعقاید فلسفی خواجه گرد آمده است .

(۲) تاریخ ادبیات ایران ، ج ۲ ، ص ۹۵۳ .

(۳) وفیات الاعیان ، ج ۱ ، ص ٤ ـ طبقات الاطباء ج ۲ ، ص ۲٤ .

سعدی در جامع بعلبک. [1] امّا وعظهایی که در ایران می‌شده عادتاً به‌فارسی بوده مگر آنجا که روی سخن باخاصّان واهل دانش بوده است، از اینرو مجلسها یا مجالسی که از دانشمندان دینی ایران دراین عهد باقی مانده به‌فارسی است، وبه‌تازی چیزی نمانده‌است.

در پایان گفتار بد نیست یادآور شویم که آنچه دربارهٔ تازی و پارسی در این گفتار یادکردیم خاصّ کتابهایی است که به‌نثر پدید آمده‌است. امّا دراین دوران که به خصوص بر اثر کساد بازار شعر در دربارها، شاعران بیشتر به موضوعهای عرفانی و اخلاقی وداستانهای تاریخی وافسانه‌ها وموضوعهای عمومی دیگر پرداخته‌بودند، کتابهای منظوم فراوان که در این موضوعها پدیدآمد، همه‌به‌فارسی بود، وهیچ اثری به‌شعرتازی دراین موضوعها از ایرانیان دراین دوران نمی‌شناسیم.

(۱) چنانکه خود درگلستان داستان کرده است که: «در جامع بعلبک وقتی کلمه‌یی همی گفتم، به‌طریق وعظ ...».

کانونهای ادب تازی در ایران

چنانکه دیدیم (ص۲۲۳) از دوران گذشته کانونهای ادب زبان تازی درخود ایران برقرار گشته بود . در این دوران نیز ادب زبان تازی در همین سرزمینهای ایران ، یا در مدرسه‌ها و یا در محضر دانشمندان ، تدریس می‌شد . سخنوران تازی‌گوی نامی و محقّقان ادب زبان تازی که دراین دوران از ایران برخاسته‌اند ، همگی در این سرزمین بارآمده و در همینجا مایه اندوخته ونام‌آور شده‌اند . جارالله زمخشری که می‌توان اورا بزرگترین ادیب محقّق‌این دوران در زبان تازی به‌شمار آورد ، از سرزمین خوارزم برخاسته ودر همانجا دانش اندوخته و در همان سرزمین در خانهٔ خویش به‌افاضت پرداخته و به‌جایی رسیده است که سخنوری ادیب ، چون رشید و طواط ، برای باریافتن به حضور او و بهره‌برگرفتن‌ازدانش وادب تازی نامه‌یی‌بسیارادب آمیزبه‌وی نوشته‌اجازت‌می‌طلبد . (۱) زمانی که جارالله درمکّه معتکف بود ، دانشمندان از کشورهای تازی‌زبان، مانندقاهره با او مکاتبه‌کرده اجازت روایت می‌خواستند . (۲) نیز در بارهٔ او آورده‌اندکه هنگامی که به‌بغداد رفته بود دید مردم آنجا هوش ایرانیان را دست‌کم می‌گیرند . گفت : من یکی از ایرانیان هستم . درمیان شماکسی آشناتر از من به‌زبان تازی نیست . ازهمهٔ تازیان کسی را بیاوریدکه به فارسی درست سخن بگوید تا هوش ایرانی و تازی بر شما معلوم

(۱) به‌نامهٔ ۱۹ ازقسم‌اول (نامه‌های تازی) عرائس الخواطر ونفائس النوادر رشید و طواط بنگرید .

(۲) وفیات ، ج ٤ ص ۲٥٤ .

گردد. [۱]

از مطالعهٔ سرگذشت دیگر ایرانیان تازی‌گوی و تازی‌نویس و اهل ادب تازی در این دوران که بعضی را نام بردیم، [۲] خوب می‌توان دانست که کانون زبان و ادب تازی برای ایرانیان دراین دوران همین سرزمینهای ایران، و بیش‌ازهمه سرزمین خوارزم بوده است.

این سرزمین از زمان خوارزمشاهان آل مأمون (ص۱۷۱) که هم خود از ادب تازی برخوردار بوده و هم اهل این هنر را نیکو می‌نواختند، پرورشگاه اهل ادب تازی شده بود. ازنخستین ادیبان به‌نام این‌سرزمین درادب تازی حَسَن‌بْن مظَفَّر نیشابوری، است که چون در خوارزم وطن گزیده بود به‌خوارزمی معروف شده است. این مرد که در زبان تازی شاعر و درادب تازی محقّق بوده، نه‌تنهااستاد جارالله زمخشری‌بود، که در ادب تازی و حدیث استاد و مربّی دانشمندان خوارزم به‌شمار رفته‌است. [۳]

از زمان جارالله زمخشری به‌نبوغ این دانشمند وارسته و به‌تیمار شهریار همزمان‌او اتسز، بازار ادب تازی در سرزمین خوارزم بسیار رواج یافت[٤]، چنانکه پس‌از او نیز، بزرگان در ادب تازی از این سرزمین برخاسته‌اند: از جمله، شاگرد و جانشین وی، محمّد بْن ابی ٱلقاسم بایجوك، ملقّب به زین ٱلمَشایِخ (درگذشته به سال ٥٦۲) بوده است که گذشته از دانشهای دینی، در ادب تازی نامبردار بوده و در این رشته‌ها کتابهای بسیار نوشته است، [٥]

ازاینکه‌یاقوت حموی رومی‌نژادتازی‌زبان‌مؤلّف دوکتاب بزرگ مُعْجَمَ ٱلبُلْدان

(۱) مقدمهٔ مقدمة الادب، ص۳، به‌نقل از آثار البلاد قزوینی.

(۲) به باب چهارم این بخش ونیز صفحه ۳۰۹ بازنگرید.

(۳) ج ۹، ص ۱۹۱

(٤) گفتار زمخشری (ص) نیز بر این مطلب گواه است.

(٥) وفیات الاعیان، ج۱۹ص٥.

و مُعْجَمُ الأدباء پیش از سال ۶۱۶ درخوارزم به‌سر می‌برده ، می‌توان دانست که این سرزمین هنوز تا پایانهای این دوران کانون ادب تازی می‌بوده است .

درآغاز این دوره شاید به‌سبب آنکه هنوز شعر تازی سخت به‌پستی نیفتاده بود، یا شاید به سبب آنکه ازشمارسخنوران تازی گوی درخود ایران کاسته‌شده بود، بازاتفاق می‌افتادکه کسی از شاعران تازی‌گوی ایرانی ناگزیر شودکه برای زدودن لهجهٔ تازی خود مدّتی در سرزمینهای عربستان به سر برد و باتازیان درآمیزد ، چنانکه چون شعر باخرزی(ص۳۰۹) در آغاز ورودش به‌بغداد پسندیده‌نیفتاد،ناگزیرمدّتی در کَرْخ‌بغداد به‌سر برد تا به خوی و لهجهٔ تازیان آشنا شد ، وشعرش‌درست رنگ‌تازی‌گرفت .[1] ولی با پیشرفت‌زمان‌دراین دوران،شعرتازی چندان‌تباهی‌گرفت‌وهنرسخنوری درآن‌زبان به‌شیب‌گرایید که دیگر چنین اهتمامی لازم‌نیامد ، و چنانکه دیدیم، جارُالله زمخشری‌در عراق تازیان را به‌مسابقه درسخن تازی می‌خواند . امّا برای آموختن دردانشهای‌وابسته به‌ادب زبان تازی و کمال یافتن درآنها دیگر هیچ روی در سراسر این دوران نیازی به‌سفرکردن به‌سرزمینهای تازی زبان نبود.

---

(۱) به‌عدد من بلغاء ، ص ۱۵۶ بنگرید .

گفتار چهارم

برتری نهادن زبان تازی بر فارسی

در دانش و دین

در این دوران نیز، با آنکه دیوان رسالت به‌فارسی درآمد و زبان ادبی دربارها فارسی شد و از شمارهٔ سخنوران تازی‌گوی در ایران کاست و شمارهٔ کتابهای فارسی رو به‌فزونی نهاد، باز اصالت و اعتبار زبان عربی در دانشهای رسمی همچنان مانند دورانهای گذشته برجا بود و مؤلّفان، مانند دوران گذشته (ص ۲۳۹)، زبان درخور دانش را همان زبان‌تازی می‌دانستند. این مطلب را گذشته از آنچه از سه گفتار گذشته دریافتیم، در مقدّمهٔ بسیاری از کتابهای فارسی این دوره و بعضی از کتابهای تازی که ایرانیان نوشته‌اند، می‌توان دید.

پوزش از فارسی‌نویسی

بسیاری از مؤلّفان کتابهای فارسی در این دوران در آغاز کتاب عذری برای فارسی نوشتن خود آورده و بعضی چنان وانموده‌اند که گویی از فارسی نوشتن کتاب شرمنده بوده‌اند. اکنون نمونه‌هایی از آن مقدّمه‌ها را در اینجا می‌آوریم:

۱ـ رضی‌الدّین، ابوجعفر، محمّد نیشابوری (درگذشته به‌سال ۵۹۸) در آغاز کتاب مَکارِمُ الأخلاق چنین می‌نویسد:

« از مدّتی مدید و عهدی بعید باز ، خاطر نگران بود ، وضمیر ملتفت ، وهمّتی دامنگیر ، که در محاسن سیر تألیفی کرده شود ... تا شبی که فرصت خدمت مجلس عالی مُجیرُ الدِّین ، نَصْرِ بْنِ أحْمَدِ الدِّهِسْتانی دست داده بود ، ذکر آن تمنّی تازه شد ، به‌اتمام اجازت فرمود ...

و اگر چند نثر پارسی شیوهٔ معهود و طریق مألوف این داعی نبوده است ، لکن ایادی و صنایع ولیّ نعمت آن اقتضا کرد که به هرطریق ممکن گردد ، در قضای حقّ آن عواطف و عوارف خوضی نموده آید ... » (۱)

۲ ـ ابوالمعالی ، نصرالله ِ محمّدِ عبدالحمید منشی که کتاب کلیه و دمنه را به نام بهرامشاه غزنوی (۵۱۱ ـ ۵٤۸) ترجمه کرده است ، در دیباچهٔ کتاب می‌نویسد:

« ... و در جمله ، چون رغبت مردمان از مطالعت کتب تازی قاصر گشته‌است ، وآن حکم و مواعظ مهجور مانده بود ، بل که مدروس شده ، برخاطر گذشت که آن را ترجمه کرده آید ، ودر بسط سخن و کشف اشارات آن اشباعی رود ، وآن‌را به‌آیات‌واخبار و ابیات و امثال مؤکّد گردانیده شود ، تا این کتاب‌را که زبدهٔ چند هزارساله‌است ، احیایی باشد ، و مردمان از فوائد و منافع آن محروم نمانند . » (۲)

۳ـ قاضی حمیدالدّین درآغاز کتاب مقامات خود که به سال ۵۵۱ نوشته است می‌گوید :

« ... امّا بعد ، ترکیب این اصول را علّتی ظاهر بود ، و ترتیب این فصول‌را برهانی باهر . . . درجمادی الآخرْ بود مِنْ شُهُورِ سَنَةِ إحْدیٰ و خَمْسِینَ و خَمْسَمِأة ... در چنین وقتی این اتفاق افتادکه ... به‌مقامات بدیع همدانی وابوالقاسم حریری رسیدم ، وآن دودُرْج غُرَرِ دُرَر بدیدم ... در اثنای این اجتنا و اقتنا بفرمود آنکه مرا امتنان او برجان فرض عین بود . و انقیاد حکم او در ذمّه فرض و دین ، که

(۱) مکارم الاخلاق ، ص ۱ ـ ۲ .

(۲) دیباچهٔ کلیله‌ودمنه ، ص ۲۵ .

این هردو مقامهٔ سابق ولا حق که به‌لغت تازی وعبارت حجازی ساخته و پرداخته شده است ، اگرچه بر هردو مزید نیست ، امّا عوام عجم [۱] را اصلا مفید نیست ... »[۲]

٤ـ خواجه نصیرالدّین توسی (۵۹۷ ـ ٦۷۲) که آن همه‌کتابهای ارجمند خود را به‌زبان تازی نوشته (ص۳۳۵) درمقدّمهٔ کتاب‌گشایشنامه چنین نوشته است:

« این یادگاری است‌که برای جویندگان دانش حقیقی ، و نویسندگان هنجار خلاص از تاریکی نادانی ، و خواهندگان سعادت هردوجهانی نوشته آمده‌است به زبان پارسی ، تا همگنان از آن فایدت بهره‌مند شوند ، بر وجهی که نوکاران دانش‌جوی را به‌غایت سودمند بود ، و دانایان تمام را یاددهندهٔ راه و منزل ... »[۳]

۵ـ نیز ، خواجه نصیرالدّین در آغاز کتاب اخلاق ناصری ، در بارهٔ علّت بازگردانیدن‌کتاب به‌فارسی چنین می‌نویسد :

« ... به تحریر این اوراق فرمود (مراد ناصرالدّین حاکم قهستان است. مؤلّف) که این‌کتاب نفیس را به تبدیل‌کسوت الفاظ و نقل از زبان تازی به زبان پارسی‌تجدید ذکر می‌باید کرد چه ، اکثر اهل این روزگار که بیشتر از حلیهٔ ادب خالیند ، [٤] از

(۱) این گفتار حمیدالدین که زبان فارسی را به‌تلویح زبان عوام شمرده است ، ما را به‌یاد چیزی می‌آورد که عبدالرحیم همایون فرخ درکتاب دستور جامع زبان فارسی ، چاپ ۱۳۳۹ ، ص ٤ آورده است :

« درکتابی‌که تقریباً سیسدسال پیش ، در نجوم و هیئت نوشته شده است ، دیدم که مصنف در ضمن شمردن نام ستاره‌ها و صورتهای آسمانی می گوید : (ثریا که عوام‌آن‌راپروین گویند .)

(۲) مقامات حمیدی ، ص ۷٤ .

(۳) مقدمهٔ گشایشنامه منسوب به خواجه نصیرالدین ، ص ۲۱٤ ، هرچند مسلم نشده است‌که این‌کتاب نوشتهٔ خواجه بوده باشد ، اما به‌هرحال دعوی مارا ثابت می‌کند.

مطالعهٔ جواهر معانی چنان تألیفی به‌زینت فضیلتی حالی شوند ...»

۶- در مقدّمهٔ ترجمهٔ تاریخ بخارا آمده است :

« چنین گوید ابونصر ، احمد بْن محمد بْن نصر القبادی که ابوبکر محمّد جعفر النَّرشخی کتابی تألیف کرده است به‌نام امیر حمید ، ابومحمّد ، نوح بْن نصربْن احمدبْن اسماعیل سامانی ، رَحِمَهُ اللهُ تَعالیٰ، در ذکر بخارا و مناقب و فضائل او و آنچه در اویست و در روستاهای وی . . . و تألیف این کتاب به عربی بود به عبارت بلیغ . در شهور سَنَهُ اِثْنَیْن وَ ثَلاثینَ وَثَلاثِمائَة و بیشتر مردم به‌خواندن کتاب‌عربی‌رغبت نمایند . دوستان ازمن درخواست کردند که‌این کتاب‌را به‌پارسی ترجمه کن . فقیراجابت کرده ترجمه کردم ...»

چنانکه می‌بینیم،مترجمان یا مؤلّفان کتاب به‌فارسی ، حتّی در کتابهایی که‌اصل آن زمانی به‌پهلوی بوده و از فرهنگ و تمدّن خاصّ ایرانی ریشه‌گرفته بوده است نیز، در مقدّمه کراهت خود را از فارسی نوشتن کتاب یا عذرخویش‌را در این‌کار نامتعارف فرا نموده ، بعضی بر وجهی زبان فارسی را برای تألیف کتاب نادرخور می‌نمایند .

برترشمردن زبان‌تازی

به‌عکس آنچه درآغاز کتابهای فارسی دیدیم، درمقدّمهٔ کتابهای تازی سخن از برتری زبان تازی به‌میان می‌آوردند و به‌کار خود سرفراز بودند . دانشمند نامی این دوران ، جارُالله زمخشری در آغاز مقدّمة الأدب(ص۳۳۹) سخنی داردکه گزارش آن به فارسی چنین است :

« ستایش خداوندگاری را که زبان تازی را بر همهٔ زبانها برتری نهاد . . . از برای بزرگی این زبان و بلندپایگی که خداوند برای آن نهاده است ، و از برای آنکه در میان ملّت اسلام در رشته‌های دانش و شاخه‌های ادب بدان زبان نیاز هست ، کسانی که به‌اتقان و تبحّر درآن می‌پرداختند درشمار دانشمندان وپیشوایان یاد می‌شدند.ازنیکیهای خداوند بزرگ بر این طبقه آن است‌که ابر بخشش پادشاهان بر هیچکس چنان نباریده است‌که بر ایشان ، چه‌ادیبانشان و چه خطیبانشان، چه دبیرانشان و چه‌شاعرانشان. پس

از سرآمدن حکومت تازیان ، [1] هیچ دورانی از پادشاهی بخشنده که به ایشان گراید ، و ایشان را برگزینند ، و ایشان را تیمار دارد ، وازهنر ایشان جانب‌داری کند، و بررواج کالای ایشان تشویق نماید، خالی نبود . کسی که خداوند در روزگار ما برای یاری ادب (مراد ادب زبان تازی است ـ مؤلّف) برگزیده و تازی‌گرائی را در دل او افکنده است . شهریار بزرگوار، سپهسالار ... أبُوالمظَفَّر، اتسز خوارزمشاه است ... » .

(۱) مرادش از دوران بویهیان به‌بعد است ـ به‌صفحهٔ ۱۹۲ باز نگرید .

باب پنجم

عربی در فارسی

گفتار نخستین

سخن سنجان زبان فارسی مایهٔ اصلی آن را ادب تازی می دانستند

چنانکه درگفتارهای پیشین دیدیم ، در این دوران زبان تازی ازدیوان رسالت پادشاهان یکسره برافتاد ، و دیگر مانند گذشته ، دربزمهای انس و ادب ، شهریاران و وزیران و خواجگان پیرامون آن نمی گشتند و نغزگویی به‌زبان تازی را مایهٔ سرگرمی خود نمی‌ساختند ؛ بیشتر نامه‌های ادیبان و دانشمندان به یکدیگر به فارسی درآمد ، ستایش بزرگان به شعر تازی ندرت یافت ، از شمار دبیران تازی نویس و ایرانیان تازی‌گوی نسبت به دوران گذشته ، و همچنین نسبت به شاعران فارسی‌گوی و دبیران فارسی‌نویس همین دوران در ایران بسیار کاست . نیز، کتابهای بسیار در دین و دانش و ادب به‌فارسی نوشته شد . با این همه ، دیگر زبان تازی چندان بر فارسی سنگین سایه افکنده بود که حتّی همان کتابهای ادبی نیزکه به فارسی نوشته می شد ، گذشته از آنکه بسیاری از آنها میان هردو زبان مشترك بود ، [1] همهٔ آنها خود بیشتر مایهٔ رواج زبان تازی در فارسی و ناسره‌کردن این زبان و برانداختن واژه‌های فارسی از آن و برهم‌زدن نظم طبیعی زبان فارسی می‌گشت ، و آن‌را به‌صورتی درمی‌آورد که به هرحال

(۱) به صفحه‌های ۳۵۰ تا ۳۵۳ بازنگرید.

درست نوشتن و نیکو فهمیدن آن کمتر از نوشتن و فهمیدن عبارتهای تازی مایه نمی‌خواست، و کمتر سخنور فارسی در این زبان به‌پایه‌ئی از بلاغت می‌توانست رسید مگر آنکه در ادب عربی به‌کمال رسیده باشد.

عروضی سمرقندی که خود از سخنوران نامی فارسی در سدهٔ ششم به‌شمار می‌رود، در کتاب مجمع‌النّوادر که به چهارمقاله شناخته شده است، (۱) در آیین دبیری چنین می‌نویسد:

«... پس باید عادت کرد به‌خواندن کلام ربّ ٱلعِزَّة، و اخبار مُصطَفَی، و آثار صحابه، و امثال عرب، و کلمات عجم، و مطالعهٔ کتب سَلَف، و مناظَرهٔ صُحُفِ خَلَف؛ چون: تَرَسُّل صاحب و صابی و قابوس، و الفاظ حَمّادی و اِمامی و قُدامَة بْنِ جَعْفَر، و مقامات بَدیع و حَریری و حَمید، و توقیعات بَلْعَمی و احمدِ حسن و ابونصر کُنْدُری، و نامه‌های محمّد عَبْده و عَبْدٱلحَمید و سَیِّدُالرُّؤَساء، و مجالس محمّدِ منصور و ابن عَبّادی و ٱبْنُ نَسّابَةِ ٱلعَلَوی. و از دواوین عرب: دیوان متنبّی و ابیوردی و غُزّی، و از شعر عجم: اشعار رودکی و مثنوی فردوسی و مدایح عنصری.

هر یکی ازاینها که برشمردم، درصناعت خویش نسیج وحده بودند و وحید وقت. هر کاتب که این کتب دارد و مطالعهٔ آن فرو نگذارد خاطر را تشحیذ کند، و دماغ را صقال دهد، و طبع را بر افروزد، و سخن را به بالا کشد، و دبیر بدو معروف شود؛ امّا چون قرآن نیک داند، به‌آیتی از عهدهٔ ولایتی بیرون آید.» (۲)

چنانکه در این عبارت می‌بینیم، از بیست‌و‌نه چیز که خواندن آنها را برای دبیر

(۱) این کتاب درست در نیمهٔ سدهٔ ششم نوشته شده است.

(۲) چهارمقالهٔ عروضی ص ۲۲ - ۲۳.

سودمند یا لازم می‌شمارد ، پنج چیز فارسی است و بیست‌وچهارچیز تازی !

شگفت‌تر آنکه چنانکه دیدیم (ص ۳۵۳) با این که این کتاب به‌فارسی نوشته شده ، و می‌دانیم که نویسندهٔ آن در این باب می‌خواسته است آیین دبیری را به فارسی‌نویسان بیاموزد ، از ده داستان که در بارهٔ دبیران و هنرنماییهای ایشان آورده است ، نه تای آنها نمونه‌های سحرآمیز نامه‌های تازی را می‌نماید ، و تنها یکی به عبارت فارسی آمده که آن هم در اصل فارسی نبوده و خود آنرا به‌فارسی گزارش کرده است . (۱)

رشید و طواط (؟ ــ ۵۷۳) درآغاز لغتنامهٔ خود که هم در این زمانها نوشته است می‌گوید :

« بدان که این لفظی چند است از مفردات و مرکّبات که برزبانها متداول است و در نامه‌های پارسی مستعمل ، و مبتدی چون این قدر یاد گیرد و در استعمال آورد عبارت او در محاوره و مکاتبه مهذّب گردد .

فصل ــ افتتاح و مفاتحه : آغازکردن کار . ختم و اختتام : به پایان‌بردن کار . بدایت و فاتحه : آغازکار . قصاری و خاتمه ، نهایت و غایت : پایان کار . استیناف : با سرگرفتن . استطراف : ازنوگرفتن ...» (۲)

نوشتن این‌گونه لغتنامه‌ها چنانکه دیدیم (ص ۳٤۳) ، ازنیمهٔ دوم سدهٔ چهارم با لغتنامهٔ (البُلْغَه) آغاز گشته وپس‌ازاو لغتنامه‌یی دیگر ازهمین‌گونه به‌قلم ابوالفضل بیهقی ، دبیر نامی فارسی‌نویس غزنویان نوشته شده بود ، با این تفاوت که ابوالفضل واژه‌های

(۱) این داستان در بارهٔ یکی از دبیران خلیفگان عباسی است که به علت بی‌نوایی و پریشانی درمیان نامه‌یی که ازسوی خلیفه می‌نوشته ، نوشته بود (آرد لماند) .

(۲) مقدمهٔ نامه‌های فارسی رشیدالدین و طواط صفحه‌های ۷۰ - ۷۱ دیده شود .

تازی را که در فرهنگنامهٔ خود گرد آورده ، با آنکه اندکی آسانتر از آن رشیداست، تنها برای دبیران لازم شمرده ، امّا رشید واژه‌های دشواری آورده و آنها را هم برای نوآموزان فنّ دبیری لازم شمرده ، هم برای پاکیزه سخن گفتن به‌زبان فارسی !

خودستایی نویسندگان به درآمیختن فارسی

از جمله چیزهایی که می‌نماید سخنوران ادیب‌منش زبان فارسی در این دوران ، درآمیختن‌تازی‌را با فارسی مایهٔ کمال زبان‌فارسی می‌دانسته و شیفتهٔ این روش بوده‌اند ،گفتارهایی است که‌بعضی از نویسندگان نامبردار این دوران ، خود در ستایش نوشتهٔ خویش یا دیگران از این جهت آورده‌اند . محمّد بن غازی [۱] که مرزبان‌نامه را از فارسی سادهٔ تبری به‌فارسی مصنوع دری درآورده وآن‌را (رَوْضَةُ الْعُقُول)نامیده است ، در مقدّمهٔ کتاب خود چنین می‌گوید :

« به‌تاریخ غُرّهٔ محرّم سَنهٔ ثَمانٍ وَتِسْعِیْنَ وَخَمْسِمأة ، این‌کتاب راکه عاری بود از حلیت عبارت ، و معانی بدیع آن صدا گرفته از الفاظ رکیک ، (!) به توفیق خدای و موافقت رای ، و مساعدت درایت و مظافرت فضایل و مظاهرت فواضل ، و اعانت حدس و مراقدت ذکاء ، به جواهر زواهر الفاظ حجازی و دُرَر و غُرَر امثال و اشعار تازی ، محمّد غازی الْمَلَطِیَوِی . مَلَّکَهُ اللهُ نَواصِیَ مُرادِه . وَبَلَّغَهُ أقْصٰی مُرادِه ، متحلّی گردانید ... »

چند سال پس از آن ، نویسندهٔ دیگر ، سعدالدّین وراوینی [۲] بی آنکه از کار

(۱) این نویسنده دبیر و وزیر ابوالفتح ، رکن‌الدین ، سلیمانشاه پسر قلج ارسلان (۵۸۸ ـ ۶۰۰) از سلجوقیان روم بوده است .

(۲) سعیدالدین ازملازمان خواجه،ابوالقاسم، وزیر اوزبک (۶۰۷ ـ ۶۲۲)ازاتابکان آذربایجان بوده است .

محمّد بْن غازی اطلاع داشته باشد همان کار را پیش گرفته و درآغاز کتاب خود که که به همان نام (مرزبان‌نامه) شناخته شده است ، در ستایش اثرهایی که خود مطالعه کرده وازخواندن آنها به‌گفتهٔ خویش محظوظ شده، می‌گوید :

« ... والفاظ تازی به‌حسن ترکیب وترصیف استعمال کرده ، و جمال آن‌تصنیف فی أبْهیٰ مَلْبَسٍ وَأشْهیٰ مَنْظَرٍ بر ابصار اهل بصیرت جلوه داده ... »

چنانکه از این چندگفتار دریافتیم ، ادیبان و سخن سنجان زبان فارسی در سراسر این دوران ،کمال زبان فارسی را درآمیزش هرچه بیشتر آن با زبان تازی می‌دانستند .

لازم شمردن ادب تازی برای شعرفارسی

در این دوران ممارست وتتبّع در ادب وشاهکارهای‌زبان‌تازی نه تنها شرط استادی در نثر فارسی به‌شمار می‌رفت ، بلکه برای پخته‌شدن در هنر شعر فارسی نیز لازم دانسته می‌شد . در راحة الصّدور راوندی آمده است که :

« أمِیْرُ الشُّعَرَاء ، و سَفِیْرُ الکُبَرَاء ، شَمْسُ الدِّیْن ، احمد بْن منوچهر شست کله که قصیدهٔ تماج گفته است ، حکایت کرد که‌سیّد اشرف[1] به همدان‌رسید، در مکتبها می‌گردید و می‌دید تاکه را طبع شعر است . مصراعی به‌من داد ، بر آن وزن دوسه بیت گفتم ، به سمع‌رضااصغا فرمود ، و مرا بدان بستود وحثّ و تحریض واجب داشت ، وگفت : از اشعار متأخّران ؛ چون عمادی ، و انوری ، و سید اشرف ، و بلفرج رونی ، و امثال عرب و اشعار تازی ، و حِکَم شاهنامه ، آنچه طبع تو بدان میل کند، قدر دویست بیت ازهرجا اختیارکن و یادگیر، و برخواندن شاهنامه مواظبت

---

(۱) اشرف الدین، ابومحمد، سیدحسن غزنوی معروف به « اشرف » از شاعران بزرگ نیمهٔ سدهٔ ششم هجری بوده است . چنانکه برمی‌آید از شاعران دو زبانه بوده و به تازی هم شعر می‌گفته است .

نمای ، تا شعر به‌غایت رسد . . . » [۱]

چنانکه می‌بینیم ، بنیادی که سنگ نخستین آن‌را در پایان دوران گذشته شاعرانی همچون منوچهری در شعر فارسی نهاده بودند، دراین دوران به‌صورت قاعده‌یی درسخن فارسی درآمده، وشرط استادی در شعر فارسی آشنایی به‌سخن تازی شناخته شده است!

(۱) راحة‌الصدور، ص ۵۷ .

گفتار دوم

نظر سخن‌سنجان و نویسندگان فارسی در بارهٔ سره نویسی

در این دوران هم مانند دوران گذشته کسانی بوده‌اند که به سره‌نویسی در فارسی گرایش داشته ، ازروی ذوق یا ازروی‌ایران‌دوستی در پی زنده‌داشتن زبان سرهٔ فارسی و پیراستن آن از واژه‌ها وترکیبهای‌تازی بوده‌اند، وبه‌میل خودیا به‌درخواست شهریاری یا خواجه‌یی کتابی به‌فارسی نوشته‌اند ، امّا کار ایشان رونقی نیافته و روش ایشان در سخن همواره بـا نکوهش ادیب‌منشان تازی‌گرای عصر رو به‌رو بوده است .

نکوهش سره‌نویسی در کتاب

سخن‌سنجان و بیشتر نویسندگان فارسی در این دوران در همـان حال‌که در آمیختن عربی را با فارسی زیب وآرایش‌سخن‌فارسی می‌دانستند، واز راههای‌گوناگون ، که درگفتار پیشین‌گذشت ، نویسندگان وسخنوران فارسی‌را بدان شیوه‌گرایش‌می‌دادند ، همواره درنثرازسره‌نویسی یا به‌اصطلاح بعض ایشان (فارسی مطلق) برحذر می‌داشتند ، وآن را مایهٔ دشواری سخن و عیب بلاغت می‌شمردند. شهمردان بْن أبِی ٱلخَیْر (سدهٔ پنجم) درآغاز کتاب خود (روضة ٱلمنجّمین) که به فارسی نوشته ، در شمار عیبهایی‌که برکتابهای فـارسی علمی گرفته می‌گوید :

« ... واز همه طرفه‌تر آنست که چون کتابی به‌پارسی کنند ، گویند ازبهرآن‌بدین

عبارت نهادیم تا آنکس که تازی نداند بی‌بهره نماند . پس سخنهایی همی گویند دری ویژهٔ مطلق که از تازی دشوارتراست ، و اگر سخنهای متداول گویند دانستن آسانتربود.» [۱]

سیداسمعیل جرجانی (٤٣٤ - ٥٣١) درمقدّمهٔ کتاب پزشکی خود (ذخیرهٔ خوارزمشاهی) می‌گوید :

« ... واگرچه این‌خدمت به‌پارسی‌ساخته آمده‌است ، لفظهای‌تازی که‌معروف است ، و بیشتر مردمان پارسی آن بدانند ، و به تازی سبکتر باشد ، آن لفظ ، هم به تازی یادکرده آمد ، تا از تکلّف دورتر باشد ، و بر زبانها رواتر ... » [۲]

نیز چنانکه دیدیم ، (ص۳۷۵) مُحَمَّد بْن غازِی اَلمَلَطِیوِیّ مرزبان‌نامه‌را که به‌فارسی تبری بوده رکیک می‌دانسته است .

پس می‌بینیم که اندك تلاشی که از دوران دوم برای سره‌نویسی درکتابهای علمی آغازگشته بود ، (ص٢٥٤) در این زمان بیهوده‌گی آن مسلّم گشته است .

نکوهش سره‌نویسی در نامه

سره‌نویسی‌را نه تنها در عبارت کتاب نکوهیده‌اند ، بلکه در دبیری و نامه‌نویسی نیز آن را عیب شمرده‌اند . کیکاوس‌زیاری در کتاب قابوسنامه ، درآیین دبیری چنین می‌نویسد:

« . . . و نامهٔ خودرا به استعارات ، و آیات قرآن ، و اخبار رسول آراسته دارد . و اگر نامه پارسی بود پارسی مطلق منبیس که ناخوش بود ، خاصّه پارسی‌دری که نه معروف بود ، آن خود نباید نبشت به‌هیچ حال، که خود ناگفته بهتراز گفته‌بود . و تکلّفهای نامهٔ تازی خود معلوم است که چون بایدکرد . و اندر نامهٔ تازی سجع هنر است و خوش آید ، لکن اندرنامهٔ پارسی سجع ناخوش آید ، اگر نگویی بهترباشد.[۳]

---

(۱) سبك‌شناسی ج ۲ ، ص ۱۶۰ . (نقل از نسخهٔ خطی روضة المنجمین ، متعلق به کتابخانهٔ سیدجمال‌الدین تهرانی.)

(۲) نقل از تاریخ ادبیات در ایران ، ج ۲ ، ص ۹٤٥ .

(۳) قابوسنامه ، ص ۲۰۸ .

سبب بیزاری ازسره‌نویسی

چیزی‌که در توجیه این فارسی‌گریزی مردم این زمان می‌توان گفت این است‌که زبان پهلوی که زبان علمی و ادبی و سیاسی و دینی ایرانیان بود ، از پس‌ازغلبه تازیان رو به‌فراموشی رفت. زبان فارسی‌دری‌که از نیمهٔ سدهٔ سوم به‌صورت زبان ادبی ایرانیان آغازشکفتن‌کرد ، و اندك اندك می‌رفت‌که در دانش و دین نیز راه خود را بازکند ، لهجهٔ خاصّ مردم خراسان بود ، هرچند بسیاری از واژه‌های آن ، به همان صورت یا با اندك تفاوت ، در سراسر ایران مشترك می‌بود، امّا بسیاری ازواژه‌های آن وهمچنین‌پاره‌یی ازقاعده‌های دستوری تنها در خراسان شناخته می‌شد ، [1] از اینرو تا رفت‌که دردیگر جاهای ایران به‌صورت زبانی مشترك رواج یابد ، لغتهای تازی‌که در حدود سه چهار قرن و بیشتر ، درآن جاها در علم و ادب و سیاست رواج یافته و بسیاری ازآنها درمیان تودهٔ مردمان افتاده بود ، برآن واژه‌های ویژهٔ دری پیشی‌گرفته ،وجای خود را به صورت لغتهای شناخته‌شدهٔ جا افتاده و عادی بازکرده بود .

پس عجیب نیست اگرمی‌بینیم‌که نویسندگان این‌عهد، همواره سخنوران‌ونویسندگان را از بکاربردن‌لغتهای‌نامأنوس‌دری برحذرمی‌دارند. امّااین‌عجب‌است‌که همین‌سخن‌سنجان و ادیبان آوردن لغتهای نامأنوس تازی را به آسانی تحمّل می کردند ، و درآمیختن جمله‌های عربی را با فارسی به‌عنوان تلمیع وتَضْمِینُ ٱلآیٰات ومانند آنها می‌ستودند ، [2] و اگرگاهی درگفتار منعی یا نکوهشی ازآن می‌کرده‌اند هیچگاه دیده نشده‌که برمقیاس آن قضاوت‌کنند ، تا آنجا که نثرهایی چون مقامات حمیدی ، مرزبان‌نامه ومانندآنها از نمونه‌های بلاغت و سرمشق سخن در زبان فارسی به‌شمار می‌رفت .

سره‌گویی درشعر

گرچه آنچه درباره آمیختگی تازی با فارسی دراین دوره‌گفتیم در شعر و نثر یکسان بوده ، و بیشتر شاعران نیز چندان آمیخته سخن می‌گفتند‌که دوزبانگی آنان تنها با گفتن شعر فارسی نمایان

(۱) به صفحه‌های ۳٤٥، ۳٤٦ دربارهٔ لغتنامه‌های ناصرخسرو واسدی‌توسی‌بازنگرید .
(۲) به‌قسمت دوم ازگفتارسوم همین‌باب بنگرید .

می‌گشت (ص۲٤٥) با این حال ، به‌خلاف نثر که سره نویسی در آن متروك شده و هرگاه اندکی بیش از آنچه در فارسی آمیختهٔ دبیران پذیرفته بود واژهٔ فارسی در آن به کار می‌رفت نکوهیده می‌بود ، شعر فارسی سره همچنان که از شاعران عهد سامانی آغاز گشته و به شاهنامهٔ فردوسی کمال یافته بود ، پا به‌پای شعر آمیخته به‌پیش می‌رفت.

هرچند فزونی با دستهٔ نخستین بود و شمارهٔ شاعران سره‌گوی این دوره دربرابر دستهٔ دوم بسیار ناچیز ، امّا با این حال شاهکارهایی همچون داستان و یس و رامین فخرالدّین گرگانی (۱) وگرشاسبنامهٔ اسدی توسی (۲) پدید آمد ، و به‌خلاف نثر سره ، هیچکس از سخن‌سنجان از روش آنها نکوهش نکردند . حتّی در همین دوره می‌بینیم کسانی که خود به‌فارسی آمیخته گرایش دارند نیز ، برای نیرو بخشیدن به‌قریحهٔ سخنوری ، خواندن و از برکردن شعرهای فردوسی را که سرآمد سره پردازان فارسی بوده ، سفارش می‌کرده‌اند . چنانکه در گفتار عروضی سمرقندی دیدیم ، (ص۳۷۳) در آیین دبیری در میان چند اثر تازی و فارسی که یادکرده ، مثنوی فردوسی را نیز نام برده و آن را از جمله کتابهایی دانسته که به‌گفتهٔ خودش مطالعهٔ آن « خاطر را تشحیذ کند ، و دماغ را صقال دهد ، وطبع را برافروزد . و سخن را به‌بالاکشد ، و دبیر بدومعروف شود . » . همچنین ، سیّد اشرف به احمد منوچهر شست کله ، برای آنکه « شعر وی به‌غایت برسد » ، در میان اثرهای تازی و فارسی فراگرفتن حکم شاهنامه را به وی سفارش کرده و در پایان باز گفته است : « و برخواندن شاهنامه مواظبت نمای . » (ص۳۷٦)

(۱) سال تألیف آن ٤٤٦ بوده است . (به شعر هزارساله فارسی ، ص ۷۱ بنگرید)

(۲) به‌سال ٤٥۸ به سن پیری، به‌نام ابودلف ساخته است.

گفتار سوم

چگونگی درآمیختن تازی با فارسی

مقدمه

کسانی درآمیختن زبان تازی را با فارسی رویدادی عادی در زبان می‌پندارند ، و می‌اندیشندکه نفوذ زبان تازی در فارسی چنان است که به‌کار رفتن پاره‌یی از لغتهای فارسی در تازی ، یا آنچنان است که درآمیختن واژه‌های بسیاری از زبانهای جهان در یکدیگر ، که بی‌آنکه رنگ زبان را دگرگون سازند و دشواریی پدید آرند، مایهٔ گسترش زبان شده آن را توانایی بیشتر می‌بخشند .

اکنون شایسته است چگونگی درآمیختن زبان تازی را با فارسی اندکی بررسی کرده گونه‌های آنرا از یکدیگر بشکافیم تا گرفتاری و دشواریی‌که از این راه در زبان فارسی پدید آمده است آشکارگردد ، ودانسته شودکه درآمیختن تازی با فارسی در دورانهای پس از اسلام ، با درافتادن پاره‌یی از واژه‌های هر زبان در زبان دیگر یا ریشه‌گرفتن زبانی از چند زبان دیگر تفاوت بسیاردارد .

زبان تازی تا این دوران از راههای گوناگون در زبان فارسی رخنه‌کرده بود .
اکنون ما همهٔ آنها را به‌سه‌قسمت‌نموده درزیر سه‌عنوان بررسی می‌کنیم :

۱ ـ به‌کار بردن لغتها و قاعده‌های دستوری (صرف‌ونحو) تازی درفارسی .

۲ - به‌کار بردن جمله‌ها و عبارتهای تازی در میان سخن فارسی .

۳ - مضمونهای تازی در زبان فارسی

۱ - لغتها وقاعده‌های دستوری تازی در فارسی

۱- به‌کار رفتن واژه‌های تازی درفارسی - به‌کاررفتن واژه‌های‌تازی درفارسی که از آغاز شکفتن فارسی‌دری در ادب ایران در میان سخنوران این سرزمین کم و بیش پذیرفته شده رفته رفته فزونی گرفته بود(ص۲۵۲) ، تا پایان این‌دوران به‌جایی رسید که شمس قیس رازی نویسندهٔ کتاب اَلمُعْجَم (که در ۶۳۰ نوشته شده) یکی از شرطهای بلاغت را (تفویف) دانسته و در تعریف آن گفته است : « . . . و ازغرائب الفاظ و مهجورات لغةالفرس در آن مستعمل نباشد ، [1] بل‌که از صحیح و مشهور لغت دری و مستعملات الفاظ عربی که در محاورات و مراسلات پارسی‌گویان فاضل متداول باشد مرکّب بود . » [2] سپس قصیده‌یی را از رشید و طواط نمونهٔ این چنین سخن آورده‌که در آن این بیتها آمده است :

دولت گزیده بر در معمور تو مُقام
نصرت‌کشیده بر سر میمون تو قِباب
گر شعله‌یی ز خشم تو بر بحر بگذرد
دود سیه برآید از بحر بر عُباب

(۱) این همان تأکیدی‌را به‌یاد می‌آورد که نویسندهٔ قابوسنامه نیز در یک قرن‌پیش از آن یاد کرده‌بوده‌است (ص ۳۷۹) .شگفت آنکه بیشتر سخنوران فارسی این یکی را خوش نیوشیده‌اند ، اما خودداری از بکار بردن مهجورات عربی را فراموش کرده‌اند ، وشاید برای ایشان هیچ واژهٔ تازی مهجور نمی نموده است .

(۲) المعجم ، ص ۳۲۹ .

روزی که نیزه را بود از سینه‌ها غلاف
جائی که تیغ را بود از فرقها قِراب
سرها پر از خِمار کند بادهٔ طِعان
دلها پر از شرار کند آتش ضِراب
از آهوان نیاید کاری جز از گریز
چون شیر شرزه نعره زند از میان غاب

چنان‌که می‌بینیم ، نویسندهٔ کتاب که بزرگترین سخن‌سنج زبان فارسی است که از این دوران می‌شناسیم ، این شعرهارا نمونهٔ سخنانی آورده که در آن واژه‌های نامأنوس عربی و فارسی نیست ، و کلمه‌های عربی که در آن آمده به‌گفتهٔ خودش « در محاورات و مراسلات پارسی‌گویان فاضل » متداول بوده‌است .

بسیاری از نامه‌های فارسی همین رشید و طواط ، چنان است که هرگاه ادات ربط و فعلهای آنها را به‌تازی درآوریم ، بی‌آنکه لازم باشد تغییری در لغتها یا اشتقاق آنها یاحتّی در ترتیب کلمه‌ها وجمله‌ها بدهیم ، عبارتی شیوا ازعربی به‌دست می‌آوریم که هیچ رنگی از فارسی درآن نمایان نیست .

اینک برای نمونه قسمتی از نامهٔ هشتم عرائس‌را نقل می‌نماید : « وخرد و بزرگ را مقرَّر است ، و خاصّ و عام را مصوَّر ، که امدادکرم ، و اعداد نعم سلطان عالم ، اَعَزَّاللهُ اَنْصارَه ، وَ ضاعَفَ اِقْتِدارَهُ ، در حقّ مجلس شریف ، زادَهُ اللهُ شَرَفاً ، زیادت از آنست که در حقّ همهٔ انصار دولت و اعوان مملکت . و حقّ این نعمت در ذمّت حسن عهد مجلس شریف ، زادَهُ اللهُ شَرَفاً ، فرضی است که ادای آن از لوازم است ، بَلْ قرضی است که قضای آن از مواجب است ، و همیشه ، مجلس شریف ، زادَهُ اللهُ شَرَفاً ، دولت قاهر را در حدوث مُهمّات ، و نزول مُلِمّات

ناب آحَدّ ، و رکن آشَدّ و حِصن آمْنَع و عِماد آرْفَع بوده است . »[۱]

نمونه‌یی دیگر از این‌گونه عبارتها که به‌گفتهٔ شمس قیس در آن هنر (تفویف) به‌کار رفته است ، از ترجمهٔ تاریخ یمینی که در پایانهای سدهٔ ششم نوشته شده است ، می‌آوریم که به‌گفتهٔ مترجم ، ابوالقاسم وزیرکه ترجمه به‌نام و اشارت او شده است ، به وی گفته : « خوب است که آنرا به‌عبارتی که به افهام نزدیک باشد وترك وتازی‌را ادراك افتد ، [۲] به‌پارسی نقل‌کنی ، . . و از تَکَلّف و تَصَنّف مجانبَت نمایی ، وبه الفاظ بَشِع و لغات غریب تمسّك نسازی ، و بدانچه بداهت خاطر و سخاوت طبع دست دهدقناعت ورزی . . . »[۳] اینک نمونه‌یی ازعبارتهای وی‌که درآن به‌گفتهٔ خود از الفاظ بشع و لغات غریب مجانبت‌کرده است :

« سلطان محمود پس از این دوفتح نامدار برقصد استراحت و نیّت استجمام به غزنین آمد تا چند روز جیاد و انجادرا آسایش‌دهد . پس چون فلك سکون خویش‌را در حرکت یافت ، و چون سیّاره آسایش در سفر دید ، و طبیعت‌او،در اختیارحدود قَواضِب برخُدُود کَواعِب ، و ایثار سیوف و عوالی برشنوف و غوالی ، و اعراض از معارف وملاهی به مراضی الهی ، برخلاف طباع بشر بود ، بر موجب این قضیّت نیّت غزوی دیگر محقّق‌کردکه اعلام اسلام بدان مرتفع گردد ، ورایات شرك وکفر منتکس و نگونسار . »[٤]

از آنچه از فراوانی واژه‌های تازی در نامه‌های فارسی رشید و ترجمهٔ تاریخ یمینی دیدیم ، در بسیاری از نثرهای این دوره فراوان می‌توان یافت .

---

(۱) نامه‌های فارسی رشید وطواط ، ص ۱۰۹ - ۱۱۰ .

(۲) این عبارت کنایه از بسیارساده و عامیانه بودن‌است .

(۳) ترجمهٔ تاریخ یمینی ، ص ۲۳ .

(٤) ترجمهٔ تاریخ یمینی ، ص ۱۸۷ .

۲ـ به‌کاربردن کلمه‌های عربی فارسی شده (معرّب) به‌جای اصل فارسی آنها ، مانند: رستاق به‌جای روستا ، جوز به‌جای گوز ، اصطخر به‌جای استخر ، جوهر به‌جای گوهر وفراوان واژه‌ها مانند آنها . (۱)

۳ـ به‌کار بردن پاره‌یی از ادات ربط (۲) عربی ـ هرچند ادات ربط تازی نیز خود واژه‌هایی هستند از آن زبان ، امّا لازم دانستیم این را از بند نخستین جدا بیاوریم، زیرا با آوردن واژه‌های تازی درفارسی و پیوستن آنها با ادات ربط فارسی تااندازه‌یی رنگ زبان فارسی باقی می‌ماند ، امّا چون پیوند آنها را نیز به‌تازی بیاوریم معلوم نیست دیگر از فارسی چه می‌ماند ! از نمونه‌های این بی‌قیدی عبارتی است که بهاءالدّین بغدادی در مقدّمهٔ التوسّل الی التّرسّل آورده است :

« سخن به‌اعتبار مترسلان (امّـا) مصنوع باشد و (امّـا) مطبوع . ومصنوع را به‌حسب اختلاف صنعتها ، اقسام فراوان و انواع متفنّن است . » (۳)

نمونهٔ دیگر را در این عبارت رشیدالدّین و طواط می‌توان دید : « ... و او را در زاویهٔ حرمان (لا ، بَل) در هاویهٔ خذلان سرگردان نگذاشت . » (٤)

نمونهٔ دیگر : « ... و پیوسته در دعاء آن جناب کریم ، لا ، بَل ، در جنّات نعیم می‌باشد . » (٥)

(۱) این عربی ساختن واژه‌های فارسی و به‌کار بستن آن در میان خود ایرانیان، به‌خصوص درنامهای شهرها وجایها (ص ۲٦۸) تااین دوران به‌جایی رسیده است که بررسی آن خود در خور کتابی جداگانه است .

(۲) مراد از ادات ربط در اینجا معنای عام آن است نه‌معنای اصطلاحی دستوری.

(۳) التوسل الی‌الترسل ، ص ۹ .

(٤) نامه های فارسی رشیدالدین و طواط ، ص ۱۳٤ .

(٥) نامه های فارسی رشیدالدین و طواط ، ص ٦٥ .

۴ـ به‌کار بستن قاعده‌های صرف عربی ـ در این دوران به‌کار بستن قاعده‌های اشتقاق (صرف) عربی در لغتهای تازی که در فارسی به‌کار می‌رفت بیشتر رواج یافت؛ گذشته از ساختن صفتها به‌قاعدهٔ اشتقاق عربی، بیشتر آنها را به تازی جمع می‌بستند؛ مانند قباب. معانی. انصار. امداد. مسافات. حمّامات. اشجار. مقاتلات. حتّی پاره‌یی از کلمه‌های فارسی را نیز به‌تازی جمع می‌بستند، مانند: بساتین. دیالمه. دواوین. باغات و مانند آنها.

۵ـ به‌کاربستن قاعده‌های نحو عربی در فارسی ـ قاعده‌های نحو عربی که خاصّ چگونگی ترکیب واژه‌ها با یکدیگر در سخن تازی است، از چند راه در سخنان فارسی این دوران راه یافته است:

الف ـ به‌کاررفتن تنوین حال در کلمه‌هایی که در فارسی به‌جای قید نشسته‌اند؛ مانند: عجالتاً. مشافهةً. اختیاراً. اضطراراً.

ب ـ مؤنّث آوردن کلمه‌یی که از برای جمع مکسّر صفت آورده شود؛ مانند: ملوك ماضیه و قرون خالیه.

ج ـ مطابقت صفت و موصوف در تأنیث، چه تأنیث مجازی، مانند: سیرهٔ مرضیّه. دولت قاهره. حادثهٔ مُقلّقه، و چه تأنیث حقیقی، مانند: زوجهٔ شریفه.

د ـ مطابقت صفت و موصوف در جمع (این در فارسی این دوران در موردی به‌کار می‌رود که: ۱ـ کلمه‌ها عربی باشند. ۲ـ صفت برموصوف اضافه شده‌باشد.) مانند: اکابر رجال، مهمّات امور، معضلات مسائل.

هـ ـ به‌کاربردن لام تعریف در میان عبارتهای فارسی؛ مانند لغة‌الفرس.[۱]

---

(۱) به‌عبارت‌المعجم درصفحهٔ ۳۸۳ باز نگرید.

۲ ــ جمله‌ها و عبارتهای تازی در فارسی

در این دوران نه تنها شمارهٔ واژه‌های تازی در فارسی فزونی گرفت و بیشتر قاعده‌های اشتقاق تازی و بسیاری از قاعده‌های نحوی آن در زبان فارسی راه یافت ، بلکه زبان فارسی به ترکیبها و جمله‌های آن زبان نیز آلوده‌تر شد ، چنانکه در پاره یی از عبارتها مشکل می‌توان دانست که این فارسی است که باعربی درآمیخته یاعربی‌است که بافارسی درآمیخته است .

این آلودگی به‌چند صورت در زبان فارسی راه یافته است :

۱ـ آوردن جمله‌ها و ترکیبهای عربی در معنای قید یا ادات ربط یا صفت یااسم، مانند : فِی ٱلمَثَل ، عَلیٰ اَیّ حٰال ، بالتَّبَع ، لاجَرَم ، بالطَّبْع ، لامُحٰالَه ، لاٰ یَنْقَطِع ، مٰا بِهِ ٱلاِتِّفٰاق ، فَوْقَ ٱلعٰادَه و مانند آنها .

۲ـ گاه نگاری به تازی - این رسم که از دوران گذشته آغاز گشته بود ، (۱)

---

(۱) پس از چیره‌شدن تازیان بر ایران و پراکندن زبان ایشان در میان ایرانیان ، گاه‌شماری عربی نیز که بر پایهٔ غیر علمی وساده ، ازنمایان‌شدن ماه و شکلهای آن به‌دست می‌آمد ، در میان مردم ایران رواج یافت ، و علاوه بر آنچه به دین بستگی داشت ، مانند وقت‌شناسی برای روزه ، حج و مانند آنها ، در کتابهای تاریخ و در نامه‌های دیوانی و جز آن‌ها نیز بیشتر ماههای قمری و روزهای هفته به کار می‌رفت . از بی‌پروایی سخنوران فارسی در این باره این شعر فرخی را باید به‌یادآوریم که در وصف باده و چگونگی دگرگونگیهای آن از انگور آورده است :

پنج شش ماه زمستانی نگشاد درش
دو ربیع و دو جمادی و شعبان رجبی

بقیه در صفحهٔ بعد

دراین دوران دیگر بسیار عادی ورسمی بود ، چنانکه از نثری روان و پرعیار از فارسی مانند تاریخ سیستان گرفته تا تاریخ ابوالفضل بیهقی و نامه‌های فارسی رشید و طواط و اثرهای دیگر ، همه‌جا زمانها ، به‌خصوص سالها را به‌تازی فرا نموده‌اند. اینک دونمونه از تاریخ سیستان : « پنج روز رفته از شعبان سَنَهٔ ثَمانٍ وَ اَرْبَعینَ وَ مِأتَیْن » « ... در روز پنجشنبه وپنج روز باقی از ذی الحِجَّه ، سَنَه خَمْسٍ وَ خَمْسینَ وَ مِأتَیْن برفت . »

بیهقی چه‌بسا روز و ماه را نیز به‌تازی می‌آورد ، مانند :

« ... و دیگر روز . اَلجُمُعَة لِثَلاثٍ بَقینَ مِنْ شَهْرِ رَبیعِ الآخَر، در بلخ‌درآمد . » . وی حتّی در بارهٔ جشنی باستانی که درروز وماه فارسی (خورشیدی) گرفته می‌شده است ، نیز روز و ماه را به‌عربی یاد می‌کند : « امیر ، رَضِیَ اللهُ عنه، به جشن مهرگان نشست، روزسه‌شنبه بیست‌وهفتم ذوالحِجَّه ... » (۱)

بقیه از صفحهٔ قبل

چنانکه می‌بینیم، با آنکه موضوع بستگی به‌فصل دارد که باید با ماههای خورشیدی بیان‌شود، بازماههای تازی به‌کار برده‌است. هرچندچنانکه از گفتارمقدسی برمی‌آید، در سدهٔ چهارم که درخراسان و سرزمینهای نزدیک بدان گاه نگاری در دیوان به‌تازی بوده ، در قلمرو بویهیان گذشته ازماههای قمری ، نامهای فارسی ویژهٔ هر روز از ماه هم در میان مردم معمول بوده وهم به‌جای روزهای هفته دردیوان به‌کار می‌رفته‌است. اینک عین گفتارمقدسی دربارهٔ مردم شیراز : « ... و یعیدون مع المجوس فی النیروزوالمهرجان . . . و عددهم علی شهور فرس ؛ اولها فروردین ماه ، اردیبهشت ماه ، خرداد تیرماه ، مرداد ، شهریور ، مهر ، آبان ، آذر ، دی، بهمن ، اسفند ارمذ . و لکل یوم من الشهر اسم علیها تاریخات الدواوین، مثل ایام الجمع بسائر الاقالیم ، اولها هرمز ، بهمن اردیبهشت ... » (احسن التقاسیم ص ۴۴۱ - ۴۴۲)

(۱) تاریخ بیهقی ، ص ۵۹۴ .

شمس قیس در دیباچهٔ اَلمُعْجَم می‌گوید : « ... این تصنیف بندهٔ دولتخواه ، محمّد بنْ قیس ، تابَ اللهُ عَلَیْه ، که در شهور ، سَنَهٔ أرْبَعَ عَشْرَة وَ سِتّمائَه که هنوز احوال ممالک خوارزم و خراسان در سلک اِطّراد منتظم بود... »

آنجاکه تاریخها را به‌عبارت فارسی آورده‌اند نیز ، نام‌ماهها را همچنان به‌تازی یاد کرده‌اند ، مگر به‌علّتی خاص ، چنانکه بیهقی گاهی پس از آوردن تاریخ به‌عربی ، نام‌ماه‌فارسی را نیز برای فرانمودن فصل سال ، در پی آن یادکرده است . (۱) نیز ناصرخسرو به‌همین سبب گاهی چنین کرده است ، چنانکه می‌گوید : « . . . بیستم صفر سنهٔ ثَمانٍ وَ ثَلٰثینَ وَ أرْبَعَمِائَة به شهر تبریز رسیدم ، و آن پنجم شهریور ماه قدیم بود . » جای دیگرمی‌گوید: « روز پنجشنبه جُمادی‌الآخِرَه سنه سَبعٍ وثَلٰثین وارْبَعَمائَه ، نیمهٔ دی‌ماه‌پارسیان ، سال برچهارصدوچهارده یزدجردی ...» (۲)

با همهٔ اینکه گاه‌نگاری فارسی و نامهای ماههای خورشیدی و روزهای آن ، از پس از غلبهٔ تازیان تا این زمان دیگر از زبان دین و دانش و سیاست برافتاده بود ، بازهم در سخن فارسی فراوان به‌کار می‌رفت وگویا به‌خصوص در میان روستایان وتودهٔ مردمی‌که از فرهنگ و آیینهای رسمی زمان برکنار بودند باز مانده بود . (۳)

۳ـ شماره‌گذاری به‌عربی ـ بعضی ازنویسندگان این دوره هرشماره‌یی‌را ، هرچند در بارهٔ تاریخ نمی‌بود ، و همچنین اندازه‌ها را نیز به‌تازی می‌آوردند ؛ نویسندهٔ تاریخ سیستان در بارهٔ مبلغ خراج سیستان و مصرف آن چنین آورده است :

« ... امّا آنچه از جملهٔ دیگر مال (۴) بایستی کرد عامل ووالی را : راست‌کردن باره را هرسال ، إثْنٰا عَشَرَ ألْفَ دِرْهَمٍ . و راست‌کردن‌کورها ، أرْبَعَةَ آلافِ

---

(۱) تاریخ بیهقی ، صفحهٔ ۴۹۴ دیده شود .

(۲) زادالمسافرین ، ص ۲۰۶ .

(۳) صفحهٔ ۳۷۵ تاریخ سیستان و پاورقی بهار برآن دیده شود .

(۴) گویا کلمهٔ (خدمت) از این میان افتاده است .

دِرْهَمٍ . و راست‌کردن دیگر قلعتها را پراکنده ، خَمْسِینَ أَلْفَ دِرْهَمٍ ... و هر حشم بنستی (؟) را هرچندکه بودندی ، به هر شهرکه بودندی، هریکی را اندر این ماه عِشْرِینَ دِرْهَماً ، و اندر هرروز مِنَ ٱلخُبْزِ مَنَّیْنِ ... »[۱]

بیهقی نیزگاه تا اندازه‌یی چنین روشی را به‌کار بسته است ، چنانکه می‌گوید :

« و در آخر مجلّد تاسع سخن روزگار امیرمسعود ... »[۲]

۴ـ نامگذاری کتابها به‌تازی ـ نامگذاری کتابهای فارسی (چه نظم وچه نثر) به تازی که از دورهٔ دوم معمول گشته بود، دراین دوره چندان رواج یافت که دیگر به ندرت می‌توان کتابی را یافت که نام فارسی، یادست کم نام عربی به ترکیب فارسی بر آن نهاده باشند. بیشترکتابهای فارسی را به‌جمله‌یی از عربی مرصّع[۳] نامگذاری کرده‌اند ؛ مانند : أَسْرارُ التَّوْحِیدِ ، فِی مَقاماتِ الشَّیْخِ أَبِی سَعِید. کَشْفُ ٱلأَسْرارِ ، وَعُدَّةُ ٱلأَبْرارِ . أَبْکارُ ٱلأَفْکارِ ، فِی الرَّسائِلِ وَ ٱلأَشْعار . عَرائِسُ ٱلخَواطِرِ وَ نَفائِسُ النَّوادِرِ . حَدائِقُ السِّحْرِ فِی دَقائِقِ الشِّعْرِ . ٱلمُعْجَمُ فِی مَعایِرِ أَشْعارِ ٱلعَجَمِ . سَیْرُ ٱلعِبادِ إِلَی ٱلمَعادِ ، ومانندآنها .

نام بعض دیگر به ترکیب اضافی عربی از واژه‌های عربی ساخته شده است بی‌آنکه ترصیع در آن‌به‌کار رفته‌باشد، مانند : تَرْجَمانُ ٱلبَلاغة . عَتَبَةُ ٱلکَتَبَة. رَوْضَةُ ٱلعُقُول. تَذْکِرَةُ ٱلأَوْلِیاء . زادُ ٱلمُسافِرِین . مَنْطِقُ الطَّیر. حَدِیقَةُ

---

(۱) تاریخ سیستان ، ص ۳۰ ـ ۳۱ ـ همچنین درجاهای دیگر همین روش را به‌کار برده است .

(۲) تاریخ بیهقی ، صفحهٔ ۸۰۸ (چاپ سعید نفیسی) .

(۳) ترصیع صنعتی است درسخن‌که گفتار را به دو یا چند بخش نموده کلمهٔ پایان هر قرینه را مسجع می‌آوردند . هر بخش را در اصطلاح قرینه نامیده‌اند .

اَلحَقیقَة . این رواج نام تازی برای کتاب فارسی در این دوران چندان است که از روی نام کتاب هیچگاه نمی‌توان دانست که کتاب به‌فارسی نوشته شده است یا به‌تازی، هرچند آن نام تازی در فارسی نامأنوس هم باشد!

عجب آنکه در میان این کتابها که به‌تازی نامگذاری شده‌است، بسیاری هستند که نویسندگان آنها کم و بیش به سره نویسی وآوردن واژه‌های فارسی که در آن زمان کم به کار می‌رفته ، پایبند بوده‌اند ، مانند : تَرْجُمانُ اَلبَلاغَة . کَشْفُ اَلأَسْرار و مانند آنها .

دراین میان کتابهایی نیزیافت‌می‌شوندکه نام فارسی برآنها نهاده شده‌است، مانند، مرزبان‌نامه . امّا این‌ندرت دارد . کسی که می‌توان گفت بیشتر به‌نام‌گذاری فارسی برای کتابهای خود عنایت‌داشته، شیخ شهاب الدّین سهروردی‌است که گذشته ازآنکه کتابهایی چند به‌فارسی نوشته ، نام آنهارا نیز فارسی برگزیده‌است ؛ مانند : آواز پرجبرئیل ، پرتونامه ، یزدان شناخت و مانند آنها ، این‌کار او می‌تواند با گرایشی که در فلسفهٔ خویش به‌آیین زرتشت نموده پیوستگی داشته‌باشد، وخود در خور بررسی ژرف و پهناور است .

امّا داستانهای باستانی ایران که به‌نظم یا نثر فارسی آمده ، هر چند بیشتر نام فارسی دارند ، باز گاهی از میان آنها هم به‌نام تازی برمی‌خوریم ، مانند نام (رَوْضَةُ اَلعُقُول) برای ترجمهٔ مرزبان‌نامه از زبان تبری به‌فارسی‌دری (ص۳۷۵) .

۵ـ سرآغاز کتاب به‌تازی ـ دراین دوره رسم‌چنین شده بودکه بیشترنویسندگان کتابها ، چه علمی وچه‌ادبی ، کتاب خود را به خطبه‌یی عربی در نیایش پروردگار ، و ستایش پیغمبر و یاران و دودمان اومی‌ساختند، [1] وگاه این سرآغاز را به‌نام شهریار یا

(۱) این گونه سرآغاز را دیباچه می‌نامیدند.

خواجه‌یی که کتاب را به‌او هدیه می‌کردند پایان می‌دادند . اینک ستایشنامه‌یی را که در آغاز کتاب المُعْجَم شمس قیس آمده است برای نمونه می‌آوریم :

« ألحَمْدُ لله المَنْعُوتِ بِنُعُوتِ الجَلالِ ، ٱلمَوْصُوفِ بِصِفاتِ ٱلكَمالِ . ٱلمُنَزَّهِ عَنِ التَّغَيُّرِ وَ الزَّوالِ ، ٱلمُتَعالِى عَنِ الأشْباهِ وَ ٱلأمْثالِ . وَ الصَّلوةُ والسَّلامُ عَلىٰ خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ ، مُنْقِذِ ٱلخَلْقِ مِنَ الضَّلالِ ، وَ شَفِيعِ ٱلاُمَّةِ يَوْمَ عَرْضِ الأعْمالِ ، وَ عَلىٰ آلِهِ وَ أصْحابِهِ ، أكْرَمِ صَحْبٍ وَ خَيْرِ آلٍ . سپاس و ستایش مرخدای‌را ... » .

بعضی از مؤلّفان ، مانند قاضی حمیدالدّین نویسنده مقامات ، کتاب خود را به دوخطبه آغاز کرده‌اند ؛ نخست خطبه‌یی به‌تازی پرداخته سپس خطبه‌یی دیگر در همان معنا به‌فارسی آورده‌اند .

۶ـ آوردن سرفصلها به‌تازی ـ بعضی از مؤلّفان فارسی پاره یی از سر فصلهای کتاب را به‌تازی آورده‌اند ، مانند آنچه در تاریخ بیهقی آمده است :

« ذِكْرُ بَقِيَّةِ أحْوالِ أميرِ مُحَمَّدٍ ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ ، بَعْدَ ما قُبِضَ عَلَيْهِ إلىٰ أنْ حُوِّلَ مِنْ قَلْعَةِ كُوهتِيزَ إلىٰ قَلْعَةِ مَنْدِيسَ » ـ « ذِكْرُ سَبَبِ أنْقِطاعِ ٱلمُلْكِ مِنْ ذٰلِكَ ٱلبَيْتِ (مراد خوارزمشاهان است) وَ أنتِقالِهِ إلَى ٱلحاجِبِ التُونْتاشِ (رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ .) »[۱]

۷ـ نسب‌نگاری به‌تازی ـ نسب خود وکسان دیگر را هرچند ایرانی بوده و نام ایرانی داشته‌اند ، در عبارتهای فارسی به‌روش تازی می‌آوردند ، وبه‌جای اضافهٔ نسبت که شیوهٔ فارسی است ، کلمهٔ (ابن) در میان نام پسر وپدر می‌آوردند ، وگاه برروی نامها ، هرچند فارسی می‌بود ، لام تعریف عربی نیز می‌افزودند . ناصرخسرو در آغاز

(۱) تاریخ بیهقی ، ص ۸۰۸ ـ ۸۸۵ و جاهای دیگر دیده شود .

سفرنامه می‌گوید : « چنین گوید أبُومُعِیْن ، حَمِیدُ الدِّیْن ، نَاصِرُ بْنُ خُسْرُو اَلقُبٰادِیٰانِیِّ اَلمَرْوَزِی ، تَجَاوَزَاللهُ عَنْهُ ، که من مردی دبیرپیشه‌بودم‌و... »(۱) قابوسِ اسکندرِ منوچهر در نسب مادری خود می‌گوید : « ... و جدّهٔ تو ، مادرم ، دختر ملک‌زاده ، المرزبانُ بْنُ رُستَم بْنِ شَرْوین بود که‌مصنّف مرزبان‌نامه‌است ، سیزدهم پدرش کابوس‌بنِ قباد بود ... »(۲) نویسندهٔ تاریخ سیستان درنسب ازهرخرکه از بستگان یعقوب و از سرداران او بوده ، چنین می‌نویسد : « ازهرُ بْنُ یَحْیَی‌بْنِ زُهَیْرِ بْنِ فَرْقَدِ بْنِ سُلَیْمَانِ‌بْنِ مَاهَانِ بْنِ کَیْخُسْرُوِ بْنِ أرْدَشِیرِبْنِ قبادِ بْنِ خسرو ابرویز.»

آوردن نسب کسان به‌تازی چندان رسم بوده که حتّی درکتابی مانند مُجْمَلُ التَّوَارِیخِ وَ اَلقِصَص که نویسندهٔ آن به‌فارسی گرایش بسیار داشته تا آنجاکه پاره‌یی از واژه‌های پهلوی نیز درآن به‌کار برده است ، باز نامهای کسان را به‌تازی و با الف ولام آورده است .(۳)

---

(۱) سفرنامهٔ ناصرخسرو ، ص ۱ - این گونه نسب‌نگاری را بسیاری از مؤلفان درآغاز کتاب خود به‌کار برده‌اند .

(۲) قابوسنامه ، ص ۵ - باید یادآور شویم که مؤلف قابوسنامه در بیشتر جاها نسب کسان را به روش‌فارسی آورده است ، مانند: « ... شنیدم که صاحب‌اسمعیل عباد روزشنبه در دیوان چیزی می‌نوشت . » قابوسنامه ، ص ۲۰۷. نمونه‌یی دیگر از آن را درص ۲۱۹ آن کتاب می‌توان دید .

(۳) این روش چندان درکتابهای آن دوران فراوان به‌کار رفته که‌کسانی هم که امروزه از روی آن کتابها درکاری بررسی می‌کنند ، از آن روش متأثر گشته درنوشته های خود آن را پیروی می‌کنند .

آنجا که نویسنده می‌خواسته است نام و نسب بزرگی را به شکوه یاد کند و در بزرگ‌داشت او لقبهایی بر لقبهای رسمی وی بیفزاید، دیگر لازم می‌آمده‌است که همهٔ عبارت به‌زبان تازی درآید تا برحشمت وی بیفزاید. از این‌گونه زیاد است، بهترین نمونهٔ آن عبارتی‌است که عَبْدُ ٱلحَمید منشی در دیباچهٔ کلیله و دمنه در نام و نسب بهرامشاه آورده است: «و سپاس و حمد و ثنا وشکر مرخدای‌را، عَزَّ إِسْمُهُ، که خِطّهٔ اسلام را و واسطهٔ عالم را به جمال عدل و رحمت وکمالِ هیبت و سیاستِ خداوندِ عالم و سلطان أعظم، مالِکُ رِقابِ ٱلاُمَمِ، مَلِکُ ٱلأسْلامِ، ظَهیرُ ٱلامامِ، مُجیرُ ٱلأنامِ، یَمینُ الدَّوْلَةِ وَأَمینُ الْمِلَّةِ وَشَرَفُ ٱلأُمَّةِ، مَلِکُ بِلادِ اللهِ، سُلْطانُ عِبادِ اللهِ، مُدیلُ أَوْلیاءِ اللهِ، مُذیلُ أعْداءِ اللهِ، مَوْلَی ٱلمُلُوكِ ٱلعَرَبِ وَٱلعَجَمِ، فَخْرُ السَّلاطینِ فِی ٱلعالَمِ، عَلاءُ الدُّنْیا وَالدِّین، قاهِرُ ٱلمُلُوكِ وَالسَّلاطینِ، الصّادِعُ بِأمْرِ اللهِ، ٱلقائِمُ بِحُجَّةِ اللهِ، مُعِزُّ الاسْلامِ وَٱلمُسْلِمینَ. قامِعُ ٱلکَفَرَةِ وَٱلمُلْحِدینَ، کَهْفُ الثَّقَلَیْنِ، ظِلُّ اللهِ فِی ٱلخافِقَیْنِ، ٱلمُؤَیَّدُ عَلَی الأعْداءِ، ٱلمَنْصُورُ مِنَ السَّماءِ، شِهابُ سَماءِ ٱلخِلافة، نِصابُ ٱلعَدْلِ وَالرَّأفَة، باسِطُ ٱلأمْنِ فِی ٱلارَضینَ، ناشِرُ ٱلاحْسانِ فِی ٱلعالَمینَ، سُلْطانُ ٱلخَلْقِ وَبُرْهانُ ٱلحَقِّ، مُحْرِزُ مَمالِكِ الدُّنْیا وَمُظْهِرُ کَلِمَةِ اللهِ ٱلعُلْیا، وَلِیُّ ٱلنِّعَمِ، ٱبُو ٱلمُظَفَّر، بهرامشاهُ بْنُ السُّلْطانِ ٱلکَریمِ، عَلاءِ الدَّوْلَةِ وَسَناءِ ٱلمِلَّةِ وَضِیاءِ الاُمَّةِ أبی سَعْد، مَسْعُودِ بْنِ السُّلْطانِ الرَّضِیِّ، ظَهیرِ الدَّوْلَةِ وَنَصیرِ ٱلمِلَّةِ وَمُجیرِ ٱلاُمَّةِ. أبی ٱلمُظَفَّر، إبْراهیمَ بْنِ السُّلْطانِ الشَّهیدِ، ناصِرِ دینِ اللهِ وَمُعینِ خَلیفَةِ اللهِ، أبی سَعیدٍ، مَسْعُودِ ٱبْنِ السُّلْطانِ ٱلماضی، یَمینِ ٱلدَّوْلَةِ، وَأمینِ ٱلمِلَّةِ، نِظامِ

الدِّینِ ،کَهْفِ ٱلمُسْلِمینَ ، أبِی ٱلقاسِمِ ، مَحْمُودِ بْنِ الأمیرِ ٱلعادلِ ، ناصِرِ الدِّینِ وَ الدَّولَةِ ، أبِی مَنْصُورٍ ، سبکتکین عَضُدِ خَلیفَةِ ٱللهِ ، أمیرِ ٱلمُؤْمِنینَ ، أعزَّاللهُ أنْصارَهُ ، وَ ضاعَفَ اِقْتِدارَه ، آراسته‌گردانیده است، و جناح احسان و انعام او بر عالم و عالمیان گسترده و ...»

۸ـ ستایش و آفرین و نفرین به عربی . ـ این رسم بسیار رواج داشته که چون پس از نام خدا یا یکی از پاکان دین می‌خواسته‌اند او را ستایش یا آفرین کنند ، یاچون به هنگام یادکردن نام کسی یا گروهی یا جایی می‌خواسته‌اند بر آن آفرین یا نفرین کنند آن ستایش یا آفرین یا نفرین را به تازی می‌آورده‌اند ، مانند : « . . . و از خدای ، عزَّ وَ جلَّ ، به ابتهال و تضرّع می‌خواهد تا ... و ذکر استظهاری کی اهل اسلام را ، دَعاهُمُ اللهُ ، حاصل است به وصول رایات منصور ، نَصَرَهُمُ اللهُ ، به دارالملک ترمذ ، لا زالَتْ مَحْرُوسَةً ، کرده شده ... » . [1] چون همهٔ نمونه‌هایی که در این باب می‌خواستیم در این عبارت آمده ، بدان بس می‌کنیم ، بخصوص که فراوانی این رسم در میان عبارتهای فارسی این دوره و دوره‌های دیگر، ما را از باز آوردن مثل بی‌نیاز می‌سازد .

۹ـ تلمیع ـ هرچند درفنّ بدیع این اصطلاح را به‌شعر تخصیص داده ودرتعریف آن گفته‌اند : « این صنعت چنان باشد که یک مصراع تازی و یکی پارسی ، وروا بود که یک بیت تازی و یکی پارسی و یا دوبیت تازی و دوپارسی و یا ده بیت تازی و ده پارسی بیاورند ... »، [2] امّا حقیقت آن است که رنگارنگ کردن سخن از فارسی به‌تازی و از تازی به‌فارسی ، از روی تفنّن یا هنرنمایی ، یا چنانکه می‌پنداشته‌اند، برای آرایش

(۱) از نامهٔ سوم عرایس الخواطر رشید و طواط ، نامه های فارسی رشید، ص ۱۰ .

(۲) حدائق السحر ، ص ۶۳ .

سخن ، هیچ اختصاصی به‌نظم نداشته ، وین بازیگری در نظم و نثر فارسی یکسان آمده است . در این دوره از کسانی که این صنعت را فراوان به‌کار بسته‌اند رشیدالدّین وطواط وقاضی حمیدالدّین را می‌توان نام برد . اینک نمونه‌یی از بعض نامه‌های رشید :

« اگر اشخاص از یکدیگر متباعدند ، و ازاقامت شرط زیارت معتاد متقاعد، نفوس را ، بِحَمْدِ الله ، به الحاظ وفا تزاور است ، و ارواح را به الفاظ صفا تجاور ، وَ هٰذِهِ الحٰال بَیْنَ الصَّدِ یقَیْن ، لا ، بَلْ ، بین الصِّدّیقَیْن . » (۱)

این شیوه چندان رواج داشته که حتّی ساده‌نویسی همچون مؤلّف قابوسنامه نیز از آن برکنار نمانده‌است ، چنانکه می‌گوید : « . . . و گلهٔ دشمنان بادوستان کنند، اَرْجُو مِنَ الله که تو نیز این گله با فرزند زادگان خویش کنی . ».

گاه این تلمیع چنان در سخن فارسی راه یافته که پیداست گوینده نه قصد هنرنمایی داشته نه تفنّن ، بلکه انس ذهن به زبان تازی چنین شیوه‌یی را پدید آورده و نویسنده ناخواسته وناآگاه آن را به‌کار برده‌است ، مانند این گفتار عروضی سمرقندی : « . . . از شهر بغدادخروج کرد مُتَوَجِّهاً إِلیٰ خراسان. » (۲)

۱۰- تضمین آیه‌های قرآن و گفتارهای پیغمبر- آوردن آیه‌های قرآن وحدیثهای نبوی در میان عبارت فارسی ، چه نظم و چه نثر ، خود هنری بزرگ در سخن به شمار می‌رفته و اهل ادب دربارهٔ آن تأکید فراوان کرده‌اند ، و به دلیل ایمانی که مردمان بدان داشته‌اند همچون دلیلی قاطع مدّعای سخنور را ثابت می‌داشته و هرگاه به‌جا می‌آمده با آوردن آن ، به‌گفتهٔ عروضی ، « به آیتی از عهدهٔ ولایتی بیرون می‌آمده‌اند . » از اینرو ، آیتهای قرآن و حدیثهای نبوی فراوان درعبارتهای فارسی این دوران آمده‌است ، گاه از روی استناد ؛ مانند : « هیچ عبارتی بعد ازکلمهٔ شهادت به نزدیک خدای ، عَزَّ وَ جَلَّ ، فاضلتر از نماز نیست . . . و خدای ، عَزَّ وَ جَلَّ ، در محکم تنزیل

(۱) از نامهٔ ۲۲ عرائس ، ص ۵۳ نامه های فارسی رشیدالدین وطواط .

(۲) چهار مقاله ، ص ۱۰۴- چنانکه می‌بینیم، این بازی لفظی که زمانی ایرانیان بازبان تازی ازروی طنز (ص۸۶) می کردند ، این زبان به‌قلم خودایرانیان به‌جد درفارسی راه‌یافته بود .

می‌فرماید : حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ ونیز پیغامبر می‌گوید: الصَّلٰوةُ عِمَادُالدِّين . » (۱) ، وگاه به‌صورت تضمین ، چنانکه آیت یاروایت خودهم چون پاره‌یی از گفتار نویسنده می‌نماید؛ مانند این عبارت کلیله‌ودمنه : « درود و سلام و تحیّت و صلوات ایزدی بر ذات معظّم وروح مقدّس مصطفی واصحاب واتباع و یاران واشیاع او باد ... إنَّ اللهَ وَ مَلٰئِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يٰا أيُّهَاالَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلِيماً . » نیکوتر از آن این گفتهٔ خواجه عبدالله انصاری است : « إلٰهِي . وَ الَّذِينَ جٰاهَدُوا در قرآن است ، قلم رفته را چه درمانست . إلٰهِي . چون سَقٰاهُمْ تمام است شَراباً طَهُوْراً کدام است ؟ » مثال آن از شعر مانند :

بر زبان زمانه باد روان　　　مدح تو بِالعَشِيِّ وَ آلا بْكٰار (۲)

۱۱ـ آوردن شعر تازی ـ آوردن شعر تازی که آن را صنعت استشهاد خوانده‌اند در میان سخن فارسی ، هم از زیورهای سخن به شمار می‌رفته، وبخصوص در اثرهای ادبی بسیار فراوان است ؛ مانند : « ... امّا تقدیر ازلی و غلبهٔ حرص و اومید مرا در این ورطه افکند .

وَ أعْلَمُ أنّي قٰائِلُ الرَّأيِ مُخْطِئٌ
وَ لٰكِنْ قَضٰاءٌ لا اُطِيقُ غِلابَهُ

و امروز تدبیر از تدارك آن قاصر است ... » (۳)

گاه نویسنده در میان عبارت فارسی از خود به‌تازی شعر می‌آورده است. این‌را باید نوعی ازتلمیع به‌شمار آورد، هرچند تعریفهایی که درکتابهای ادب ازتلمیع کرده‌اند آن را دربر نمی‌گیرد (٤) .

(۱) از نامه‌های فارسی رشید و طواط .

(۲) از رشید و طواط.

(۳) ازکلیله‌ودمنه .

(٤) به صفحهٔ ۳۹۶ باز گردید .

۱۲ـ آوردن مثلهای تازی ـ این نیز در عبارتهای فارسی این دوران ، چه در نظم و چه در نثر ، بخصوص در نثرهای منشیانه و ادبی ، فراوان آمده است ، مانند : «. . . و هنرمندان به حسد بی‌هنران در معرض تلف آیند ، إنَّ الحِسانَ مَظِنَّةٌ لِلْحُسَّدِ . » (۱) نیز مانند : « نصیحت مشفقان را بباید شنود و آن را معتبر شناخت . و مثلی مشهور است که: أمْرَ مُبْکِیاتِکَ لا أمْرَ مُضْحِکاتِکَ . » (۲)

و نیز مانند این شعر :

آثار اهل ملک به‌اشعار اهل نظم
باقی همی بماند . کَالنَّقْشِ فِی الحَجَرِ

۳ ـ مضمونهای تازی در زبان فارسی

گذشته از همهٔ این واژه‌ها و ترکیبهای عربی که تا این دوران فراوان در زبان فارسی افتاده ، و قاعده‌های دستوری عربی که در فارسی به‌کار رفته ، معناهای فراوان نیز بیش از دوران گذشته از کسان نامبردار عرب و داستانهای تازیان و از آنچه ویژهٔ زندگانی یا وابسته به‌اندیشه و پندار ایشان بوده ، به‌زبان فارسی راه یافته که این معناها نیز به تبع خود، واژه‌هایی از زبان تازی به زبان فارسی فرو ریخته‌اند ، مانند : رُمْحِ خطّی . (۳) باد صبا . حاتَم طائی . اَحْنَفِ قَیْس . (٤) سَحْبانِ وائِل . حَسّانِ

(۱) ازکلیله‌ودمنه .

(۲) از رشید و طواط .

(۳) مانند : به رمح خطی وشمشیر هندی سپاه دین باری را معین است .
(رشید وطواط)

بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

ثابِت. باقِل. مَجْنُون (قَیْس بَنی عامِر) و معشوق او ، لَیْلی. [۱]

نمونه‌ی‌شگفت‌آور از انباشتن نامهای گونه‌های ویژهٔ ابزار جنگ تازی را درعبارت فارسی، دراین گفتار قاضی حَمِیدالدّین در آنجا که می‌خواهد آراسته‌شدن قهرمانان خود را به‌بهترین ابزار جنگی وصف کند، می‌توان دید: «تیغ یمانی برمیان وعقیلی زیرران، ودرع داودی دربر و مِغْفَر عادی برسر، کمند تابدار در بازو و پرند آبدار در پهلو ، وسپر مکّی در پشت و نیزهٔ خطّی در مشت . » [۲]

همچنین داستانهای سامی فراوان که از راه قرآن و داستانهای دینی اسلامی در ایران رواج یافته‌بود، هریک‌خود موضوعها و قهرمانانی‌داشتند که‌نام‌آنان درزبان‌فارسی پراکنده شد ، مانند : سحر بابل ، آدم و حوّا ، عاد و ثمود ، یوسف و زلیخا، عصای موسی ، منطق‌الطّیر سلیمان ، هدهد و ملکهٔ سَبا ،گوساله‌ٔ سامری ، وفراوان نامها و داستانهای دیگر . این گذشته از درآمیختن و یکی شدن بسیاری از داستانهای باستانی ایران با داستانهای اسرائیلی دیگراست . [۳]

بقیه حاشیه از صفحهٔ قبل

(٤) مانند :

به‌جنب علم تو احنف بود سفیه‌سفیه — به‌پیش جود تو حاتم شده بخیل‌بخیل

(رشید و طواط)

---

(۱) این دوعاشق ومعشوق بیابانی‌افسانه‌یی تازیان (دربارهٔ افسانه‌بودن‌آنان به‌جلد ۱ اغانی، از ص ۳۰۴ به‌بعد بنگرید .)که دراین دوران درشعر فارسی درکنارخسرو وشیرین و ویس و رامین و دیگر قهرمانان داستانهای عشقی اشرافی ایران بودند ، در پایانهای این دوران ودر دورانهای‌آینده خود چندان بر سر زبان شاعران غزلسرا وعارف ایران افتادند که همهٔ آن قهرمانان داستانهای باستانی ایران را به‌فراموشی سپردند .

(۲) ازمقامهٔ ثالثهٔ مقامات حمیدی ، ص ۲٤ .

(۳) به مزدیسنا ، از صفحهٔ ۸۳ به‌بعد بنگرید .

باز یادآور می‌شویم که آنچه دراینجا از معناهای خاصّ تازی که به‌فارسی رخنه کرده بوده است یادکردیم جز ازآن معناها و داستانهایی است که به آیین اسلام بستگی داشته و از آن راه در زبان فارسی راه یافته است. [1]

---

(۱) نمونه‌یی از اثر نفوذ داستانهای دینی درشعر این دوره این شعر مسعود سعد سلمان است که در وصف زندان نای ساخته:

هرروز بامداد بر این کوهسار تند / ابری به سان طور زیارت کند مرا

برقی‌چودست‌موسی‌عمران به‌فعل‌نور / آرد همی پدید ز جیب هوا مرا

همچنین پاره‌ای از بیتهای دیگر که در قصیده آمده است.

نمونه هایی که دربارهٔ **آمیختگی** فارسی با تازی درهر بند ازاین باب آوردیم تنها برای روشن ساختن مطلب بود نه ثابت کردن آن چه، درستی آن را گواهی لازم نیست، زیرا خوانندگان بر هر اثری از نظم ونثر این دوران (جز شماره‌یی چند که به فارسی سره پرداخته شده) بنگرند، نمونه های فراوان ازاین درآمیختگی خواهند یافت.

نتیجهٔ گفتار

اکنون بازمی‌گردیم بدانچه درآغاز این‌گفتار یادآورشدیم(ص۳۸۲)وبار دیگر می‌گوییم که آلودگی زبان فارسی به‌تازی آنچنان نیست که برای هر زبانی پیش می‌آید، که پاره‌یی از لغتهای زبان دیگر درست یا شکسته درآن راه می‌یابد ، چنانکه در خود زبان تازی لغتهای فراوان از زبانهای‌گوناگون ، و بیش از همه ، از زبان فارسی راه یافته است ؛ بلکه‌کار زبان‌فارسی در این دوره به‌جایی رسیدکه دبیر وشاعرفارسی‌گوی می‌بایستی در ادب زبان تازی ، از لغت و صرف و نحو و عاوم بلاغت و عروض ، و حتّی از تاریخ زندگانی تازیان در روزگار جاهلیّت و داستانها و افسانه‌ها و سرگذشت بزرگان‌ایشان ، همچنین از داستانهای اسرائیلی‌که از راه اسلام در میان مسلمانان رواج یافته بود ، بهره‌یی فراوان داشته باشد تا در زبان فارسی به‌جایی برسد،وچنانکه دیدیم ، در عبارتهای فارسی پسندیدهٔ این دوران ، از زبان عربی لغتها ، عبارتهای عنوان نامه یا سر فصل‌کتاب ، تاریخ سال و ماه ، نسبنامه ، شماره ، مثل ، شعر ، آیهٔ قرآن ، حدیث ، عبارتهای ساختهٔ خود سخنور، مضمونهای خاصّ عربی ، چندان درشاهکارهای فارسی فرو ریخته که تنها از روی رابطه‌ها و پاره‌یی ادات و چندکلمه‌یی از واژه‌های فارسی و اثری از ساختمان دستوری ، رنگ فارسی آن پدیدار می‌گردد .

باری ، از این‌گفتار چنین نتیجه می‌گیریم‌که در دورانهای پس از اسلام هرقدر از سخن تازی در میان ایرانیان‌کاسته و برشعر ونثرفارسی افزوده به همان اندازه آمیختگی فارسی با عربی بیشتر شده است ؛ گویی چون زبان تازی دیگر نمی توانسته به فراوانی گذشته به‌استقلال در ایران راه یابد از راه زبان فارسی رخنه می‌کرده است . یا بهتر

بگوییم ، عربی‌دانان که دیگر بازار عربی‌را مانندگذشته در دربارها و در نزد خواجگان و دولتمندان رونقی نمی‌دیدند ، برای بازاریابی هنر خویش این راه را درپیش گرفتند. از اینرو، به‌هر اندازه که اثرهای ادبی فارسی ، چه به نظم و چه به نثر، فراوانتر شده ، واژه‌های فارسی درآنها کاهش یافته و روز به روز رو به فراموشی رفته جای خود را به‌واژه‌های نامأنوس عربی داده است .

گفتار چهارم

انگیزه‌های درآمیختگی پارسی با تازی

دربارهٔ علّت این وضعی که برای زبان فارسی پیش آمد ، عاملهایی می‌شناسیم که شاید هریک از آنها به‌تنهایی چنین نتیجه‌یی را به‌بار نمی‌آورد ، امّا چون همهٔ آنها فراهم آمده دست به‌دست هم داده‌اند ، پدید آمدن چنین رنگی در زبان فارسی عادی می‌نماید . دربارهٔ پاره‌یی از این عاملها پیشتر سخن رفته است ، اکنون همهٔ آنچه را سبب می‌توان پنداشت یکجا به‌اختصار برمی‌شماریم :

۱ـ مأنوس بودن بسیاری از واژه‌های تازی در میان تودهٔ مردمان ـ چنانکه از گفتارها و اشارتهای بعضی نویسندگان این دوران برمی‌آید ، تا این زمان دیگر پاره‌یی از واژه‌های فارسی در زبان مردم جای خود را به معادلهای تازی خود داده بوده‌است ، چنانکه آوردن آن واژه‌های فارسی عبارت را دشوار یا ناهموار می‌ساخته است . (۱)

۲ـ انس ذهن خود نویسنده به لغتهای تازی ـ بیشتر سخنوران این دوران خود چندان در زبان و ادب تازی ممارست کرده و به‌زبان تازی خو گرفته بودند که گویی سخن گفتن به فارسی برای آنها دشوارتر از تازی بوده ، و چون به‌اقتضای زمان و حال ناگزیر می‌شده‌اند به‌فارسی سخن بگویند از روی طبع واژه‌ها و ترکیبها و شعرهای تازی

---

(۱) به‌صفحه‌های ۳۷۸ تا ۳۸۱ بازنگرید .

در زبان ایشان بر فارسی پیشی می‌گرفته است. هرگاه به‌یاد بیاوریم که وضع ادبی این دوران از دوره‌یی شکفته می‌شود که بیشتر سخنوران نامبردار ایرانی درهمین سرزمین، تنها یا بیشتر، درزبان و ادب عربی سرآمد می شدند، [1] باور کردن این مطلب آسان می‌گردد.

٣ـ رنگ دینی دادن به سخن ـ در این دوران به‌سبب غلبهٔ دین اسلام بر ملیّت ایرانی، هر چه رنگ دین می‌پذیرفت پسندیده‌تر و گرامی‌تر می نمود، از اینرو سخنوران ایرانی آنجا که جز به زبان دینی تازی سخن می‌گفتند نیز می کوشیدند تا به گفتهٔ نصرالله منشی (ص٣٦٨) سخن خویش‌را به‌آیات واخبار مؤکّد گردانند، یامانند رشید وطواط به چکامه‌های ستایش‌آمیز خود از راههای دیگر رنگ دینی بدهند. [2]

٤ـ فضل فروشی نویسندگان ـ دراین دوران هرچند سخن‌تازی خود ماننددوران گذشته در ایران خریدار نداشت و سخنوران ناگزیر بودند طبع خویش را درزبان‌فارسی به‌کار بیندازند، امّا به هر حال تازی‌دانی همچنان ارج خودرا نگاه داشته بود. داستانی که نصرالله منشی آورده است، هرچند پیداست که خود افسانه‌یی بیش نیست، امّا بر ارزش تازی‌دانی در این دوره دلیلی روشن‌است: «مردی می‌خواست که‌تازی گوید. دوستی فاضل از آن وی تخته‌یی زرد در دست داشت، گفت: از لغت تازی چیزی از جهت من بر آن بنویس. چون پرداخته شد به‌خانه برد وگاه گاه بر آن می‌نگریست. و گمان برد که‌کمال فصاحت حاصل آمد. روزی در محفلی سخنی تازی خطا گفت. یکی‌از حاضران تبسّمی‌واجب دید. بخندید وگفت: برزبان من‌خطا رود و تختهٔ زرد درخانهٔ

---

(١) از صفحهٔ ٣٦٤ تا ٣٦٦ دیده شود.

(٢) در بارهٔ این بند مقدمهٔ پورداود بر بیژن و منیژه ومقدمهٔ مؤلف برنامه‌های فارسی رشیدالدین، ص ٤١ ـ ٥٠ دیده شود.

من است ؟! » . (۱)

۵- صنعتهای لفظی - از بزرگترین علتهای فزونی‌تازی در فارسی گرایش سخنوران به‌بازیهای لفظی بود که نام آنها را صنعت‌نهاده بودند. کار این صنعت درزبان‌فارسی، و پیش از آن در زبان تازی، چندان بالا گرفته بود که برای بیان‌آن علمی به‌نام‌بدیع درهردو زبان پدید آمدکه‌گاه به تنهایی وگاه پیوسته به دیگر رشته های علوم بلاغت (معانی و بیان) تألیف می‌شد. (۲)

این شیوه ازدوران گذشته درزبان فارسی راه یافته بود، ولی سخنوران دربه‌کار بردن آن میانه روی می‌کردند. امّا در این دوران چندان ارزش یافت که بعضی از سخنوران گویی به‌جای آنکه سخن را برای فرانمودن معنا بیاورند، معنا را برای فراهم آوردن زمینهٔ صنعت در سخن می‌جستند، و هنر خویش‌را در همین می‌دانستند. (۳)

این بازیهای لفظی یاصنعتها از دوراه در فراوان‌کردن عربی درفارسی اثرشگرف داشته است.

۱- مستقیم. ۲- غیر مستقیم.

الف - صنعتهایی که در فراوان‌کردن عربی در فارسی اثر مستقیم داشته‌آنهاهستند که عربی بودن صنعت جزء ماهیّت آنها است؛ مانند: تلمیع. تضمین‌آلآیات. تضمین آلأحادیث. تضمین شعرهای تازی. تضمین مثلهای تازی.

در بارهٔ هریک از این صنعتها پیشتر سخنی به‌میان آورده و برای هر یک مثلهایی یادکرده‌ایم. (٤) اکنون باز نمونه‌یی از نثرملمّع و مضمّن نیمهٔ سدهٔ ششم را در اینجا

---

(۱) کلیله و دمنه، ص ۳۹.

(۲) در بارهٔ تاریخچهٔ فن بدیع و علوم بلاغت دراسلام و در زبان فارسی ازصفحهٔ ۲ تا ۲۰ رسالهٔ بحث در بارهٔ کتاب حدائق السحر رشید و طواط دیده شود.

(۳) به‌مقدمهٔ نامه‌های رشیدالدین، ص ۳۱ - ۳۵ بنگرید.

(٤) صفحه‌های ۳۹٦ تا ۳۹۹ دیده شود.

می‌آوریم تا دلبستگی نویسندگان این دوران را به صنعت، و بی پروایی آنان‌را در آمیختن تازی به فارسی بار دیگر از پیش چشم خوانندگان بگذرانیم:

«... زمان و مکان دوغلامک بودند بر در سرای صنع او، در تحت فرمان و امراو، وَالدَّهْرُ کُلُّ الزَّمانِ وَالعَرْشُ کُلُّ المَکانِ، زمان را اوّلی وآخری، مکانرا باطنی و ظاهری، هُوَ الأوّلُ وَ الآخِرُ، تا بدانی که وجودش زمانی نیست، وَالظّاهِرُ وَ الباطِنُ، تا بدانی که وجودش مکانی نیست. ترا تنی وجانی، جان‌تو زمانی، تن تو خَلْقِی، جان تو أمْرِی، قُلِ الرُّوحُ مِنْ أمْرِ رَبّی، تن تو ملکی، جان تو ملکی، الأرْواحُ مُلْکُهُ، وَالأجْسادُ مُلْکُهُ، وَ أصْلُ مُلْکِهِ فِی مُلْکِهِ، وَ لَهُ عَلَیْها شَرْطٌ، وَ لَها قِبَلَهُ وَعْدٌ، فَإنْ وَفَوْا بِشَرْطِهِ وَفی لَهُمْ بِوَعْدِه، جانها ملک اوست. تنها ملک اوست. او ملک خود درملک‌خود کشید، اورا بر ایشان شرطی، ایشان را با او وعدی، چون به شرط او وفاکنی او به‌وعدخود وفا کند ...» (۱)

ب ـ صنعتهایی که در فراوان‌کردن عربی در فارسی اثر غیر مستقیم داشته آنها هستند که هرچند عربی بودن جزء تعریف آنها نیست، امّا برای آنکه سخنور بتواند به آسانی آنها را به‌کار بندد لازم است زبانی که بدان سخن می‌راند گسترش فراوان داشته باشد. زبان فارسی در این دوران برای اهل‌ادب تنگ شده بود و زبان تازی‌گسترش یافته (۲) پس سخنوران بازیگر بهتر آن می‌دانستند که هردوزبان فارسی و تازی را به هم

(۱) از مجالس أبوالفتح، محمدبن عبدالکریم شارستانی. (تاریخ ادبیات درایران، ج ۲، ص ۸۸۳.)

(۲) علت آن بود که آنچه از واژه‌های فارسی در میان اهل ادب این زمان متداول مانده بود بسیار اندك بود. وآنچه رسم شده بود که واژه‌های تازی را به‌جایش به‌کاربرند

بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

درآمیزند تا میدانی پهناور برای هنرنمایی‌های لفظی خود پدید آرند . این علّت ، گذشته از آنکه از مطالعهٔ این‌گونه سخنان ساختگی آشکار می‌شود ، به صراحت در گفتار خود سخنوران صنعتگر و همچنین در بعضی‌از کتابهای بدیع ، آمده‌است . پس بهتر است که اکنون به‌جای آنکه نمونه‌هایی ازسخنان ساختگی (مصنوع وتکلّف‌آمیز) آورده چگونگی ملازمهٔ این تکلّفها را با فراوانی تازی درفارسی فرا نمایم ، به‌نقل پاره‌یی از گفتارهای صریح خود نویسندگان و مؤلّفان این عهدکه زبان فارسی را برای آوردن صنعتهای گوناگون تنگ میدان و زبان تازی را فراخ میدان دانسته‌اند ، بس کنیم :

مؤلّف ترجمان البلاغة (ص۳۴۷) در بارهٔ صنعت (مجرّد)[۱] می‌گوید : «... واین عمل بیشتر آید به عربی از آنکه به‌پارسی ، ایراکی پارسی را حروف اندك است ، و هم کلمات و الفاظ »[۲]

ابوالشّرف جرفاذقانی[۳] که‌تاریخ یمینی‌را درسال ۶۰۳ ازتازی‌به‌فارسی‌درآورده ،

(بقیهٔ پاورقی ازصفحهٔ پیش)

کاربرد خود آن ناپسندیده می‌نمود . اما از زبان تازی کاربرد هرلغتی ، هرچند فهم آن بر عرب بیابانهای حجاز نیز دشوار می‌نمود ، زشتی‌نداشت . (ص۳۸۵) .

---

(۱) تعریف این‌صنعت‌را چنین کرده است : «ویکی ازجملهٔ بلاغت آن است‌که شاعر و دبیر حرفی چند را از قصیده ونامه بیرون‌کشند...»

(۲) ترجمان‌البلاغه، ص۱۰۸ - دلیلی‌که دراین باره‌آورده درست نیست ، می‌بایستی چنین استدلال‌کندکه چون درفارسی اشتقاق به‌فراوانی زبان عربی نیست ، ناچار در بیشتر واژه‌ها جز به‌یک‌صورت و جز با یک دسته از حرفها ، به‌کاربردن‌کلمه راه ندارد ، به‌خلاف تازی‌که از راه اشتقاق می‌توان واژه‌یی را به‌صیغه‌یی درآورد که یک یا چند حرف در آن نباشد .

(۳) چون این نویسنده درنسبت به‌شهر خود گلپایگان به‌همین‌صورت معرب‌آن‌شناخته شده است ما نیز او را به‌همین صورت یادکردیم .

در مقدّمهٔ کتاب عذر خود را از اینکه ترجمهٔ فارسی او در تکلّفها و آرایشهای لفظی به‌پای متن عربی نرسیده ، چنین آورده است: « اهل خبرت ومعرفت دانندکه درلغت پارسی مجال زیادت تأنّق نیست . و ابونصر عتبی ، رَحِمَهُ‌الله ، در تقریر و تحریر این کتاب سحرحلال نموده است و بدایع اعجازظاهر کرده ... ومن ضعیف درموقف‌قصور و تقصیر واقفم و در منزل عجز و تحیّر متوقّف ، و به‌قلّت بضاعت و قصور صناعت معترف ، امّا عذر از دو وجه ظاهر است : یکی آنکه نخواسته‌ام‌که به تکلّف و تنوّق مقاصد و معانی‌کتاب در حجاب اشتباه بماند ، وهرفهم بدان نرسد . دیگرآنکه عرصهٔ عربیّت فسحتی تمام و اتّساعی‌کامل دارد ... »[1]

آنچه‌ابوالشّرف به‌نام (تأنّق) خوانده مراد همان آرایشهای سخن از راه تکلّف در صنعت است‌که اندکی پس‌ازآن خود روشنتر گفته وعذرخود خواسته که « نخواسته‌ام که تکلّف و تأنّق ... »

قاضی حمیدالدّین در مقامات‌که به تقلید بدیع‌الزّمان و حریری به‌فارسی پرداخته، در صنعت مقلوب[2] چنین می‌گوید : « ... و این ترکیب دشوارتر است پارسیان را ، به حکم تنگی لغت ، وتازیان‌را آسانتراست به حکم کثرت آلت ... وهیچکس درپارسی مصراعی بیش نگفته است ... »[3]

نیز ، درمقامهٔ تَاسِعَة (فِی اَلبَرْدْ) اززبان گویندهٔ بزم سخن (قهرمان‌داستان) می‌گوید : « ... گفت : این خود ازالفاظ تازی و نظمهای حجازی سهل وآسان‌است، و این سخن را چندگونه حجّت و برهان، که شجرهٔ تازی ذاتُ اَلأَغْصَان‌است ،وعالَمِ

(۱) ترجمهٔ تاریخ یمینی ، ص ۲۴ .

(۲) دراین صنعت گوینده عبارتها یاکلمه‌هایی‌را به‌کار می‌برد که در آنها کلمه‌ها یا واجها باژگونه شده‌اند ، گونهٔ اول مانند : در پای‌کوی تو سرما می‌توان برید نتوان بریدن ازسرکوی تو پای‌ما . گونهٔ دوم مانند : رقیب و قریب .

(۳) مقامات حمیدی ، ص ۴۷ .

عـَرَبیـَّت فراخ میدان ، اگر کسی برشما اقتراح کند که این معنا را به‌ترتیب ، هم‌دراین ترکیب ، به‌نظم پارسی آرید و صورت معنا برقرار دارید ، حکم شما دراین معنا چیست وگشاینده‌ٔ این قفل کیست ؟ همه گفتند که این اقتراح درزبان و دهان ما نگنجد و در بنان و بیان ما نیاید . » چنانکه می‌بینیم ، حمیدی در این مقاله ، فارسی‌زبانان‌را دربرابر تازی‌گویان به تنگی سخن و ناتوانی آن محکوم ساخته است .

خلاصهٔ بخش

۱ــ در این دوران بیش از گذشته پیوند سیاسی ایران بادربارخلافت گسسته‌شد، و شهریاریهای ایران در برابر دربار خلافت عبّاسی استقلالی بیشتر یافتند.

۲ــ گذشته از درون ایران، شهریاریهایی از ایرانیان یا نژادهای ایرانی‌شده، در بیرون از ایران نیز برقرار شد.

۳ــ گسترش پاره‌یی از شهریاریهای ایرانی در بیرون از ایران سبب گسترش زبان فارسی در آن سرزمینها می‌گشت، و پارهٔ دیگر از آن شهریاریها ایرانیان تازی‌گوی و تازی‌نویس را درآن سرزمینها می‌پروردند.

٤ــ از میان چهار عامل: سیاست، دین، دانش و سنّت که در دوران دوم سبب گرایش شهریاران، خواجگان، دینداران و دانشمندان به‌زبان تازی بود، در این دوران دیگر انگیزهٔ سیاسی از میان رفت؛ زبان تازی از دیوان رسالت و سرگرمیهای ادبی دربارها برافتاد.

در نتیجه، دیگر در این دوران زبان تازی زبان اشراف و خواجگان و بزرگ‌ـ زادگان نبود تا ادیبانِ زبان تازی را به‌تربیت فرزندان خویش بگمارند.

٥ــ عامل سنّت همچنان زبان تازی را برسکّه‌ها و برنوشته‌های آرایشی، تاپایان این دوران نگاه داشت.

٦ــ دوانگیزهٔ دیگر: دین و دانش در این دوران همچنان بدان نیرو که بودند بازماندند، زیرا این زمان نیز همچنان زبان دانش، چه درمدرسه‌ها و چه درانجمنهای

علمی خصوصی ، همان زبان تازی بود ، نه تنها از برای آنکه زبان تازی برای بیان مطلب های علمی پخته و رساتر بود ، بلکه نیز برای آنکه همچنان مانند گذشته ، زبان دین زبان تازی بود ، و چون مدرسه‌ها و بیشتر کارهای علمی در این دوران جنبهٔ دینی می‌داشت ، به‌طبع زبان معتبر و رسمی درعلم همان تازی می‌بایست بود . نیز ، زبان تازی زبان فرهنگی همهٔ کشورهای اسلامی بود که ایران نیز یکی از آنها و برتر از همه می‌بود ؛ پس دانشمندان و محقّقان ایرانی دریغ می‌داشتند کتاب خود را جز بدان زبان که تنها وسیلهٔ گسترش اندیشهٔ ایشان در سراسر جهان اسلامی می‌بود ، بنویسند .

۷ــ کانونهای ادب تازی در این دوران نیز مانند دوران گذشته ، درخود ایران فراوان بود ، و دانشمندان و سخنوران تازی‌گوی و تازی‌نویس ایرانی برای آموختن زبان و ادب تازی نیازی به‌پیمودن سرزمینهای تازی زبان نداشتند .

۸ــ باز در این دوران ، همچنان مانند دورانهای پیشین ، برای ایرانیان دررشته‌های علم و ادب اصالت با زبان تازی بود ، از اینرو دانشمندان ایرانی کتابهای فراوان در رشته‌های علم و ادب تازی نوشتند . امّا در زبان فارسی ، هرچند به‌نسبت دوران گذشته کتابهای فراوان نوشته شد ، به‌نسبت آنچه خود به تازی نوشته‌اند ، نه از جهت مقدار می‌توان آن را مهم شمرد نه از جهت ارزش .

۹ــ نتیجه آن شد که قلمرو زبان فارسی در این دوران ، نامه‌های دیوانی و شعر و نثر ادبی و نثر عامیانه و زبان گفتگو را فرا می‌گرفت .

۱۰ــ درشعر ، زبان فارسی ، چه سره و چه آمیخته ، همچنان راه کمال را می‌پیمود ، و شعر فارسی از ستایش کسان به موضوعهای کلّی مانند عرفان و اخلاق و مانند آنها تغییر مسیر می‌داد ، امّا به‌هرحال ، هیچگاه از پیشرفت باز نمی‌ایستاد .

۱۱ــ در نثر اثرهایی ادبی به‌تألیف یا ترجمه پدید آمد که ارزش هنری پاره‌یی از آنها را می‌توان همسنگ شعرهای نیکوی همان دوران دانست .

۱۲ــ زبان فارسی ، درهمان قلمرو محدود (بند ۹) هم که برایش بازمانده بود ،

باز از تجاوز زبان تازی مصون نبود ، زیرا در شعر به‌ندرت‌فارسی سره پرداخته‌می‌شد ، و در نثر این روش نکوهیده بود .

۱۳ــ باری ، در این دوران که زبان تازی می‌رفت از نوشته‌های دیوانی و ادبی ایرانیان برانداخته شود ، ادیبان ایرانی پیوسته ، چه از راه سخن سنجی و چه در سخنان ادبی خویش ، می‌کوشیدند آن‌را به‌صورتی آمیخته به‌فارسی ، درنوشته‌های ادبی فارسی ، از نامه‌ها و تاریخ و دیگر نوشته‌های ادبی ، نگاه بدارند.

بدینسان ، شیوه‌یی از زبان فارسی برای آیندگان باز نهادند که همواره آموختن آن نیاز به‌فراگرفتن دولغت و دودستور (عربی و فارسی) داشته ، وپاره‌یی اثرها از این شیوه پدید آمده است که فهم آنها از جهت واژه‌ها و مضمونهای تازی دشوارتر از فهم عبارت سادهٔ عربی است . [1]

پایان بخش

(۱) حتی در زمان ما ، با همهٔ کوششهایی که در پیراستن زبان از رنگ تازی شده و می‌شود ، هنوز کتابهایی دانشگاهی و غیر دانشگاهی به عنوان (عربی درفارسی) نوشته می‌شود که مقصود از آنها آموختن قاعده‌های صرف و نحو تازی همچون بخشی از دستور زبان فارسی است .

فهرست نام کسان

پ

ت

ز

س

فهرست نام قبیله‌ها، خاندانها، فرقه‌ها، آیینها

فهرست نام جایها

فهرست نام کتابها و رساله‌ها

فهرست سندهای کتاب[1]

قرآن کریم

آثار باستانی گیلان و مازندران ، دکتر ستوده : انتشارات انجمن آثار ملی

الاثار الباقیه عن القرون الخالیه ، ابوریحان بیرونی

آثارشهرهای باستانی سواحل وجزایر خلیج فارسی ودریای عمان ، احمد اقتداری : انتشارات انجمن آثار ملی شمارهٔ - ٦٥

آثار یزد ، ایرج افشار

آداب اللغة العربیه ، جرجی زیدان ، مصر ١٩٥٧

ابکارالافکار ، رشیدالدین وطواط

احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم ، مقدسی ، لیدن - چاپ دخویه ١٨٧٧ م

اخبار الحکماء ، ابن القفطی ، مصر ١٣٢٦ ه . ق

از آستارا تا استراباد ، دکتر منوچهر ستوده ، انتشارات انجمن آثار ملی

اساس البلاغة ، جارالله زمخشری ، قاهره (چاپ افست) ١٣٤١ ه . ق

الاعلام ، خیرالدین زرکلی ، چاپ کوستاتوماس ١٣٧٦ ه . ق

الاغانی ، ابوالفرج اصفهانی ، بیروت ١٩٥٧ - ١٩٥٥

البدایه والنهایه ، ابن کثیر

البلدان ، یعقوبی ، نجف اشرف

البیان والتبیین ، جاحظ

---

(١) ازآنچه درنوشتن این کتاب ازآنها استفاده شده ، تنها نام کتابهایی را در این فهرست یاد کرده‌ایم که درپاورقیها بدانها استناد شده است.

تاریخ ادبیات در ایران (ج ۱و۲) ، دکتر صفا ، تهران - چ - ۴ (افست) ۱۳۴۷
تاریخ ادبیات ، فروزانفر (بدیع الزمان)
تاریخ ادبیات ایران ، ادوارد برون (ترجمهٔ رشید یاسمی) ، تهران - ابن‌سینا ۱۳۴۵ ه.ش
تاریخ ایران پس‌ازاسلام ، اقبال آشتیانی به کوشش دبیرسیاقی - تهران - (خیام(۱۳۴۶ ش
تاریخ بخارا ، ابوبکر محمدبن جعفر النرشخی تصحیح مدرس رضوی ، تهران - سنائی
۱۳۱۷ ه ، ش
تاریخ بغداد ، خطیب تبریزی
تاریخ بیهقی ، ابوالفضل بیهقی : تهران - چاپ ۱۳۲۴ ه . ش
تصحیح دکترغنی - فیاض ، چاپ بانک ملی ایران
تاریخ تبرستان ، ابن‌اسفندیار - تصحیح عباس اقبال آشتیانی ، تهران - ۱۳۲۰ ش
تاریخ تمدن اسلام ، جرجی زیدان - مصر - چاپ سوم ۱۹۲۰ م
تاریخ سیستان ، تصحیح استاد فقید ملک‌الشعراء بهار - تهران ۱۳۱۴ ه . ش
تاریخ یمینی
تتمة الیتیمة ، ثعالبی - تصحیح عباس اقبال آشتیانی - تهران ۱۳۱۳ ش
تجارب الامم ، ابن مسکویه
تجارب السلف ، هندوشاه سنجربن عبدالله تصحیح عباس اقبال آشتیانی ، تهران-۱۳۱۳ ه.ش
تذکرة‌الشعرا ، دولتشاه سمرقندی ، چاپ تهران ۱۳۳۷ ه . ش
تذکرة‌الشعراء ، محمد عبدالغنی‌خان صاحب
تذکره مرآة الخیال
ترجمان البلاغه ، رادویانی - تصحیح احمد آتش ترکیه ۱۹۴۹ م
ترجمهٔ تاریخ یمینی ، شرف‌الدین جوزجانی
تعلیقات سعیدنفیسی بر تاریخ بیهقی ، سعید نفیسی
التفهیم لاوائل صناعة التنجیم ، ابوریحان بیرونی تصحیح جلال همائی
التوسل الی‌الترسل ، تصحیح بهمنیار - تهران ۱۳۱۵ ش
چهارمقاله ، عروضی سمرقندی تصحیح دکتر محمد معین تهران ۱۳۳۳ ه . ش

حدائق السحرفی دقائق‌الشعر، رشیدالدین وطواط ، تصحیح عباس اقبال ، تهران ، ۱۳۰۸، ه . ش
خریدةالقصر و جریدة اهل العصر ، عمادالدین کاتب اصفهانی
دستور جامع زبان فارسی ، عبدالرحیم همایون فرخ ، تهران ۱۳۳۹ ش
دمیةالقصر (خطی)
دیوان بشار ، بشاربن برد
راحةالصدور ، محمدبن علی‌بن سلیمان راوندی تصحیح محمداقبال ، تهران ۱۳۳۳ ه . ش
رسایل اخوان‌الصفا ، بیروت ۱۳۷۶ ه - ۱۹۵۷ م
سبک‌شناسی ، ملک‌الشعرای بهار ، تهران - امیرکبیر (۳جلد) ۱۳۲۱ ه . ش
سرگذشت و عقاید فلسفی خواجه‌نصیرالدین‌توسی ، محمد مدرس زنجانی : انتشارات‌دانشگاه تهران شماره - (۳۰۹) خرداد - ۱۳۳۵ ش
سفرنامه ، ناصرخسرو تصحیح محمددبیرسیاقی ، تهران (زوار)
سیاستنامه ، خواجه نظام‌الملک - تهران (امیرکبیر) ۱۳۳۵ ه . ش
شذرات الذهب ، صلاح‌الدین صفدی
شرح حال محمدبن زکریای رازی ، دکترمحمود نجم‌آبادی ، تهران (علمی) ۱۳۱۸ ه . ش
شهریاران گمنام ، سیداحمدکسروی
صورة الارض ، ابن حوقل ، لیدن - چاپ دوم ۱۹۳۹ م
الصیدنه ، ابوریحان بیرونی: چاپ عکسی‌ازکتابخانهٔ مرکزی‌دانشگاه تهران شمارهٔ (۸۰۲)
ضحی‌الاسلام ، احمد امین ، مصر
طبقات الاطباء ، ابن ابی‌اصیبعه
عتبة الکتبه ، نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ ملی
عدد من بلغاء ، دکترقاسم تویسرکانی ، انتشارات دانشگاه تهران شمارهٔ (٤٠٢) ۱۳۳٦ ه . ش
عرائس الخواطر و نفائس النوادر ، رشیدالدین وطواط

عقدالفرید ، شهاب‌الدین احمدبن احمد اندلسی ، مصر ۱۳۵۳ ه.ق

فتوح البلدان ، بلاذری

فرهنگ‌نامه های عربی به فارسی ، ع ـ منزوی : انتشارات دانشگاه تهران شمارهٔ (۵۱۳)
۱۳۳۷ ش ـ ۱۹۵۹ م

فوات الوفیات ، ابن شاکر

الفهرست ، ابن‌الندیم : مصر ـ قاهره

قابوسنامه ، تصحیح امین عبدالمجید بدوی ، تهران (ابن‌سینا) ۱۳۳۵ ه . ش

الکامل ، مبرد : مصر ـ مطبعة‌الازهریه ۱۳۳۹ ـ ه . ق

الکامل ، ابن‌اثیر

کتاب‌النقض ، محدث

کشف‌الظنون ، حاجی خلیفه ـ استانبول ۱۳۶۰ ه . ق ۱۹٤۱ م

کلیله‌ودمنه ، استاد مینوی ـ دانشگاه تهران شمارهٔ (۹۲۵) ۱۳٤۳ ه . ش

کمال‌البلاغة ، قابوس ـ قاهره ۱۳٤۱ ه . ق

گشایشنامه ، منسوب به‌خواجه توسی تصحیح دانش‌پژوه ، دانشگاه تهران

لباب الالباب، محمد عوفی تصحیح سعید نفیسی ، تهران (ابن‌سینا) ۱۳۳۵ ه . ش

لطائف المعارف ، ثعالبی

لغت فرس ، اسدی توسی تصحیح محمد دبیر سیاقی ، تهران ـ ۱۳۳٦ ه . ش

مجمل‌التواریخ والقصص ، تصحیح ملک‌الشعراء بهار ، تهران ۱۳۱۸ ه . ش

مرصادالعباد ، شیخ نجم‌الدین رازی تصحیح شمس‌العرفاء ، تهران ۱۳۱۲ ه . ش

معجم‌الادباء ، یاقوت حموی ، مصر ۱۹۳٦ م

معجم‌البلدان ، یاقوت حموی

المعجم فی معاییر اشعارالعجم ، محمدبن قیس رازی ـ تصحیح مدرس رضوی ، تهران ۲۰
خرداد ۱۳۳۸ ش

مقاله های تاریخی و ادبی و فلسفی

مقامات حمیدی ، قاضی حمیدالدین عمربن محمود بلخی تصحیح علی‌اکبر ابرقوئی : اصفهان مهرماه ۱۳۳۵

مقامات همدانی ، ابرالفضل بدیع‌الزمان همدانی ، بیروت

مقدمة الادب ، جارالله زمخشری

مقدمه ابن خلدون ، العلامه عبدالرحمن‌بن خلدون المغربی ، لبنان ـ بیروت چاپ سوم

مقدمه ثعالبی بر فقه‌اللغه ، ثعالبی ، بمبئی ـ چاپخانهٔ ناصری

مقدمهٔ سعید نفیسی برقابوسنامه ، سعید نفیسی ، تهران ۱۳۱۲ ـ ش

مقدمهٔ شاهنامهٔ ابی‌منصوری ، به‌اهتمام عباس اقبال ، تهران ۱۳۱۳ هـ . ش

مقدمهٔ یزدادی برمجموعهٔ رسایل

نامه های رشیدالدین وطواط ، دکتر قاسم‌تویسرکانی ، انتشارات‌دانشگاه‌تهران،شمارهٔ(۵۷۱) اسفند ـ ۱۳۳۸

نزهت‌نامهٔ علایی ، شهمردان بن ابی‌الخیر

نقد حدائق‌السحر ، رشیدالدین وطواط

نقد عروض فارسی ، دکترخانلری

نفائس‌الفنون فی‌عرائس العیون ، شمس‌الدین‌بن محمود آملی : تهران ـ کتابفروشی‌اسلامیه ۱۳۳۷ ش

وافی بالوفیات

وفیات الاعیان ، ابن‌خلکان ، قاهره ۱۳٦۷ هـ . ۱۹٤۸ م

یتیمة‌الدهر ، ثعالبی ، قاهر ـ چاپ اول

A Survey of Persian Art ,

Arthur upham pope, 1938

Catalogue of oriental coins - in th british museum , stanly lane - Pool , London.

Vl. 1 , Eastern Khalephs , 1875

Vl. 2 , Mohammadan dynasties 1876

Vl. 3 , Seljook , Urtuk , Zenge ets. 1877

Vl. 6 , mongol , 1881

Catalogue of mohammada coirn ,

John Walker , M. A.

Vl. 14 , Arab Sassanians 1941

Vl. 15 , Arab Bysantine and Postreform Umayad 1956

Islamic pottery illustrations

Un Illustration souvenir of the exibition of persia art , London

Islamic pottery , un illustration Pamphlet of the exibition arrenged by the Islamic Art Circle at the Victoria and Albert Museum , october 30 novembor.

بخش اول

باب اول

وضع سیاسی ایران در دوران یکم

صفحه

صفحه

باب دوم

زبان و فرهنگ تازی در میان ایرانیان دردورهٔ یکم

مقدمه

صفحه

صفحه

باب سوم

زبان تازی و فرهنگ اسلامی در میان ایرانیان در نیمهٔ دوم این دوران

صفحه

صفحه

صفحه

بخش دوم

دوران دوم ـ دوران حکومتهای مستقل ایرانی

صفحه

مقدمه

باب یکم

زبان تازی در قلمرو شهریاران خراسان و سیستان

گفتار یکم ـ زبان تازی در دربار و قلمرو صفاریان

صفحه

صفحه

صفحه

باب دوم

زبان تازی در قلمرو شهریاران دیلمی

مقدمه

صفحه

صفحه

بخش سوم

دوران سوم (دوران سلجوقیان و خوارزمشاهان)

صفحه

صفحه

صفحه

باب سوم

صفحه

باب چهارم

اصالت زبان تازی در نزد اهل علم وادب

صفحه

صفحه

باب پنجم

عربی در فارسی

صفحه

۱ـ لغتها و قاعده‌های دستوری تازی در فارسی :

۲ـ جمله‌ها وعبارتهای تازی درفارسی :

۳ـ مضمونهای تازی در زبان فارسی :

غلطنامه

صفحه	سطر	درست	نادرست
ج	۱۳	چند	چندان
۱۰	۲ ح	برانداخت	برالداخت
۱۰	٤ ح	ساخت	سأخت
۲۰	ح	مازندران وگیلان	مازندران گیلان
۲۹	٤ ح	عمزادایی	غمزدایی
۵۰	۱ ح	تاریخ اللغة العربیة	تاریخ اللغه الغربیة
۵۷	۵	اردشیرخره	ارشیر خره
۵۷	۱۱	سروالرودونهاوند	مروالرود نهاوند
٦۹	۲	گه	که
٦۹	۷	فراوان	فروان
۸٦	۲	ابن عبد ربه	ابن عبد ربه
۹۰	۲۲	بلندپایه	بلندپابه؟
۹۱	۱ ح	حمیدبن	حمیدین

صفحه	سطر	درست	نادرست
۹۲	۱	فرمانروای	مانروای
۱۰۷	۱۲	انا خلقنا کم من ذکر و انثی وجعلنا کم شعوباًوقبائل	انا جعلنا کم قبائل
۱۰۸	۳ ح	فصلی خاص	فصلی قاص
۱۱۹	۱۵	هنرمندان	هنرمند
۱۲۱	۱۰	پهلوی	پهاوی
۱۲۷	۱۱	با آنکه	با آدکه
۱۲۸	۱۸	بازمانده	بازمانده
۱۳۲	۱۲	وصیف	وصف
۱۳۳	۱	سگزی	سکزی
۱۳۷	۳	خلیفه	حلیفه
۱۳۹	٦	ماوراءالنهر	ماوء النهر
۱۳۹	۸	قلمروشان	قلمروشتان
۱۴۰	۲۱	ماوراء النهر	ماوء النهر
۱۴۴	۴ ح	زخم	رخم
۱۴۵	۹	و آمل	آمل
۱۴۸	۹	فرخی	قرخی
۱۵۵	۹	از	ار
۱۵۸	٦	ضرورة	ضرة
۱٦۲	۲	بباید	بیاید
۱٦٦	۸	سامانی	ساسانی
۱٦۷	۱	سامانیان	ساسانیان

صفحه	سطر	درست	نادرست
۱۶۸	۴ ح	سیستان	میسیان
۱۸۱	۸	رسول	رسوا
۱۸۳	۵	آذربایگان	آذیکان
		ادب فارسی	ادب تازی
۲۰۱	۱	بپرداخت	بپراخت
۲۲۷	۴	بزرگ	بررگ
۲۳۱	۱۱	بی‌ینار	و بی‌نیاز
۲۳۱	۵	حمزه	همزه
۲۶۱	۱	تازیان	تازان
۲۶۱	۱۴	اللیث	االلیث
۲۶۳	۱	و کینه	وو کینه
۲۷۴	۱۰	بهره‌مند	بهرمند
۲۷۹	۱۲	عمیدالملک	عبدالملک
۲۸۲	۲۲	کسانی از	کسانی
۲۸۹	۱ ح	دیلمیان	دیلمان
۲۹۰	۱۳	شهریاران	شهریان
۲۹۱	۴	الزلزال	للزلزال
۲۹۳	۱	پاره‌یی	پاره‌بی
۲۹۳	۵	چیزی	چیزه
۳۰۲	۴ ح	ایوبیان	ابوبیان
۳۰۳	۱۶	ایوبیان	ایوبیان
۳۰۹	۲	بویهیان	یویهیان
۳۲۲	۸	و خمس	خس

صفحه	سطر	درست	نادرست
۳۴۶	۱۹	دوران	دروان
۳۵۴	۷	منکبرتی	منکبربی
۳۶۰	۱۱	سمک عیار	سمعک عیار
۳۶۹	۵	حقیقی	حقبقی
۳۸۳	۲ ح	سخنوران	سخنوران

در چاپ پاره‌ای از کلیشه‌های سکه‌ها بی‌دقتی شده وعکس سکه‌هارا وارونه یا به‌پهلو چاپ کرده‌اند که خوانندگان خود توجه خواهند کرد .

سپاسگزاری

همهٔ این فهرستها و همچنین غلط‌گیری کتاب به همت دودوست و همکار گرامی ، آقای علی احمدی و آقای احمد رنجبر صورت گرفته است که در این کار پرزحمت جزدلبستگی به موضوع کتاب و همکاری با نویسنده انگیزه‌یی دیگرنداشته‌اند . از این همکاری خلوص آمیز ایشان بسیار سپاسگزارم .

A History of
ARABIC AMONG THE IRANIAN PEOPLE
IN THE POST-ISLAMIC PERIOD

FROM THE BEGINNING OF ARAB RULE

TO

THE OVERTHROW OF THE ABBASSID CALIPHATE

BY

Dr. GH. TOOYSERKANI

Publication No. 39-June, 1971

DANESHSARA - YE - ALI

Tehran. Iran